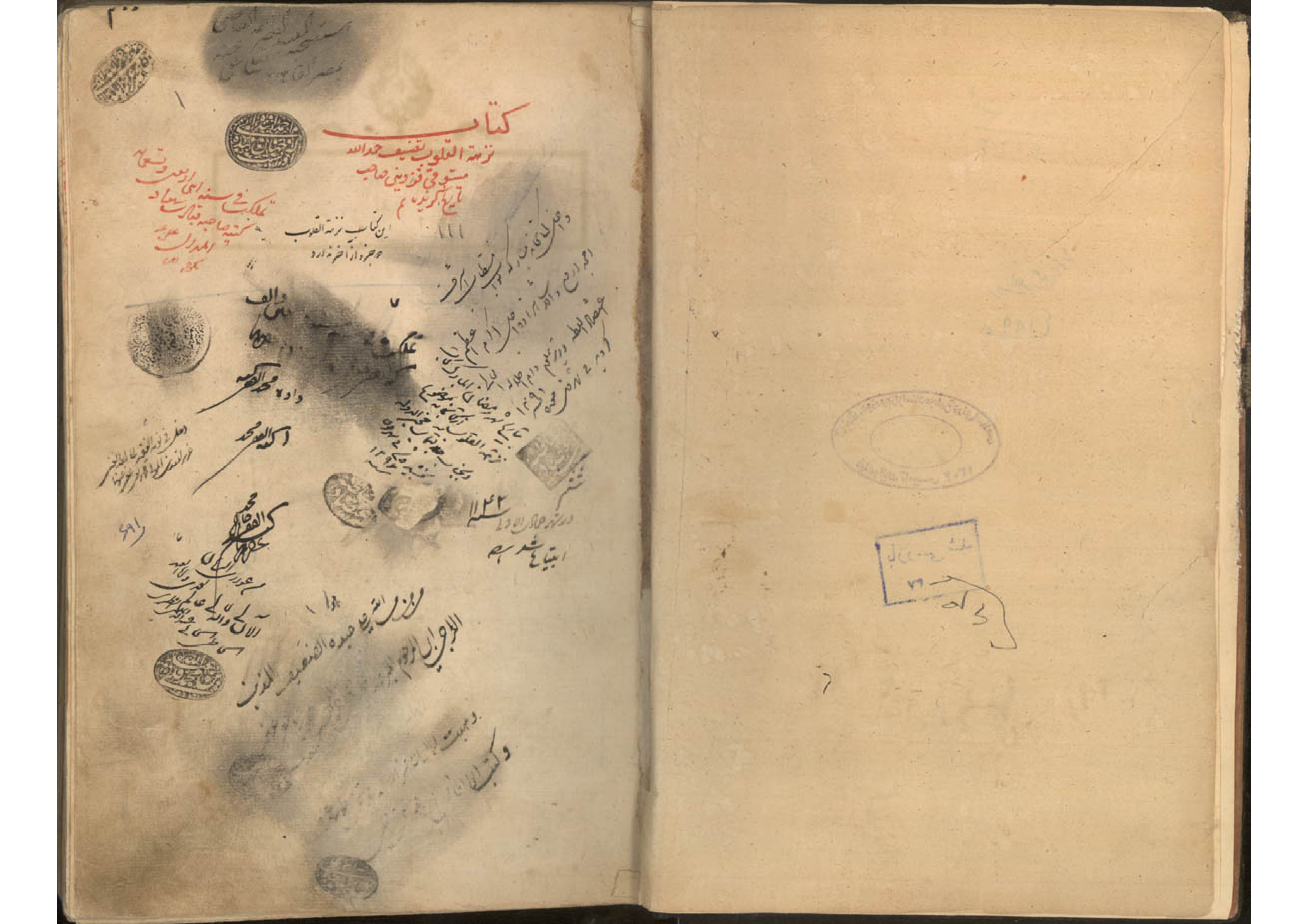

کتاب
نزهة القلوب تصنیف حمدالله
مستوفی قزوینی صاحب
تاریخ گزیده
این کتاب نزهة القلوب
یک جزوه از آخر ندارد



چون واهب مواهب فی علم علت حکمته که مبدع مخترعات و مخترع مبدعات است در جامع قوانین فرائد فواید و مبانی معانی کلام مجید که مبنی است بر اصل اصحاب مثالث و مثانی و ترتیب ترکیب سبع المثانی تعلیم فرموده است که صدر کتاب و مبانی خطاب آرا آداب کتاب آنست که ابتدا استقدام شرایط تحمید و افتتاح بتقریر مراسم تمجید نمایند و بمقتضای آن اشارت فرموده صاحب لوای لولاک و شهریر سرای و ما ارسلناک که بسته شکربار او شور انا افصح در دیار نبوت و بلاد فصاحت انداخته است و رایت هدایت عباد عباد و موقع غوایت افراخته میفرماید که کل امر ذی بال لم یبدا باسم الله فهو ابتر بر ارباب سخن آرای تمسک بحبل متین و از ارباب و اصحاب فصاحت نمائی واجب می شود در مبادی تقریرات و اوایل تحریرات از سر فکر مبین تمسک بحبل متین حمد حضرت واجب الوجود و واهب الفیض الوجود که جلایل ذات و جمایل صفات او از تماثیل انداد و اضداد منزه است و از تکلف تصرف اوهام و تعین و تغیر ارقام اقلام متقدس نموده بعد استشعار شمرات عوارف معارف و استفتاح مقدمات معارف عوارف و استمطار اقطار امطار رو سحاب سحاب

و تحقیق قوانین و تدقیق حقایق بران موقوف تواند بود لاجرم بلبل زبان در چمن توحید بزبان تحمید چنین می سراید که اجناس شکر و انواع سپاس ثنا و ثنا را اساس قیاس در سخن شناس بارگاه صمدیت و سرادقات احدیت نورد کار زیرا که سفینه سکینه معرفت صفات کمال و سمات جلال او در بحر امانی معانی عنایت بسم الله مجریها روان کرده ملاح تقدیر اوست و اشراق انوار تحصیل مفتاح بیان در شرح کشف بر مفصل و مجمل از مشرق مشرق اضاءت و بشر او نعما و الاء حضرت والاء او متجاوز از آنکه منطقهٔ تقریر رقم و تحریر قلم حصر حصر ذکر شمه از آن احاطت تواند کرد یا تقریر بیم مصور مصور و تحریر بیم محرر محرر گردد

شعر

تحیرت فی وصف نعمائه	تقصرت عن شکر آلائه

سوسن زبان در چمن دهان تقویت نطق که سبب تکریم بنی آدم و غنچه بیان بر غرفهٔ دماغ مقدرت فکر که مایه تفضیل بر اهل عالمست در گلزار بدایع صانع او غنچه لست و از این ابیات که اثبات مروة انشاء اوست ثنا ذم میکند

شعر

تأمل فی نبات الارض وانظر	الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات	کأن جفونها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات	بأن الله لیس له شریک

خطیب ترتیب تقدیم او در مقصوره ایجاد بر منبر اختراع خطبه از ذواج آبای علوی با امهات سفلی خوانده تا موالید ثلاثه را از کتم عدم بحیز وجود آورده حکیم حکمت العمل

تضاءلل

او بخصوصیت عقل و مزیت نطق انسانرا از جمیع مخلوقات برگزیده بلکه جمیع مخلوقات
را بسبب ظهور ایشان آفریده و قوت فاکره و مدرکه بغوص در بحار کلام قدیم و ادراک حقایق
آن موجب تعظیم مراتب ایشان ساخته و لواء عز و علاء ایشان در میادین سخنوری که جولانگاه
براق خواطر درخشان ضمایر وخشان بخداوندان اظهار نکار غدار شاهد نطق است
افراخته تا زبان تحقیق هر فردی از افراد ایشان باین ندا سکند بیت

تو از دو گیتی بر آورده اند … بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار … توبی خویشتن را ببازی مدار

دری شوق عشق عرفان کمال ذات او در دل متشبثان اذیال الجلال توحید وی شواغل
اخلال درج شده تا لذت کشف اسرار تحقیقات حاصل دو ادلیل و نهار ز اطوار سر و جمال
مروح ارواح طالبان که مروج اسواق اشواق اند می گردد بیت

که عشق تو زدی دم عشق تو زدی … چندین سخن خوب که گفتی که شنودی

سلطان فرمان مطاع او چندین هزار نقطه نبوت در دایره وجود بر ارشاد خلائق و تهذیب
حقایق کما شده و افضال و اکرام ایشان اعلام نعم در کشور هدی بر افراشته تا متابعت ایشان
اکثر خلائق دوری از بیابان گمراهی برکاشته و راه جاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی
برداشته اند و از ایشان خلاصه مکونات و شافع موجودات ما انکه گوی انا افصح من نطق
بالضاد در میدان فصاحت از همگنان ربوده در شرح کمال صفات ذات بیچون نعوت
اعتراف نموده و فرموده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند در

وارسال

روضه صدر آن مسند نشین عالم اصطفا از آن مرتبه رفیع و وسیع ترست که باتصال
حلاوت صلوات رتبتی بدنود بحکم آیه ان الله وملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما بر زبان جاری می بایدکردانید بلکه از درون دل و جان
بزبان می باید رسانید که تحف ظرف تحیات نخبات صافیات ضافات که مهاب
نسایم آن آستان عنایات ازلی باشد نثار روضه مقدسه و تربت مطهره و مشهد
مطهر نور حدقه رسالت نور حدیقه جلالت که تمکین نگین خاتم خاتمیت او شوکت نبوت
بشوکت پیرایه انگشت عظمت و جلال کرده اند تا چون باشارت قل انما انا بشر
مثلکم یوحی الی زبان بر کشاده بی همان ولکن رسول الله وخاتم النبیین در شهر سخنوری
درست و فصاحت آیات بینات شواهد عدل مدعی آن مظهر سر عدالت کشت شعر

سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین … مصطفی ما جاء الا رحمة العالمین

و از آن آل کرام مکین موقر محترم مطهر که کسوت خلعت خلقت ایشان از جمیع انسان بعلم
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلم است و اصحاب معظم او که شرف خبر
خیر القرون قرنی مشرف اند صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واتباعه واشیاعه واحبابه
وسلم تسلیما کثیرا اما بعد مسود اوراق این اطباق و مرتب ظروف این حروف
اضعف عباد الله واحوجهم الی رحمة الله حمد الله بن ابی بکر بن احمد المستوفی القزوینی بصره الله
بعیوب نفسه وجعل یومه خیرا من امسه بحکم آنکه بیت

فرزند جهان کند بهر حال … کز مادر خویش وز پدر دید

از عنفوان شباب شتاب نوایر اشتغال را بر متابعت کار آبا و اجداد یعنی
شیوه عمل منشیگری اشتعال میداد و همگی قصد و نیت از سر صفای طویت ملازمت
اعاظم امرا و اکابر وزرا می‌گماشت و معنی «اذا کنت لا بد مستشرباً فمن اعظم البحر مستشرب»
صورت نصب العین داشته و بحکم «الشمس لا تخلو کل مکان» هر روز نگذاشته خندگانی بهر
بر عزیمت طواف اطراف و اقطار و اکناف امصار بمعنی «الشمس بحبات السماء فریدة»
اظهار رسانده در اطراف بلاد فارغ از طرف و تلاد مکش زمانی با دل خسته
شکسته بسته تورّع و انشام خود را بعسی و لعل تسلی میکرد اسد و زمانی بساط
انبساط نشاط حصول مطلوب و مقصود در عرصه شادکامی میگسترد و تخصص در
خطه تبریز و بغداد و اصفهان و شیراز حماها الله تعالی مع سایر بلاد المسلمین عن
المکروهات که هر یک بحقیقت نسخه خلد برین و نزهت نگارخانه چین بل ششدری
زمین و مجمع اکابر ملک و دین و مرکز افاضل اهل یقین است گاه زلیخا وار دست طلب
طرب از آستین هوا و هوس بر آورده بوصل یوسف مراد و مقصود عزیز مصر
کامرانی شده علمهای صوری بحصول موصول می‌شد و گاه یعقوب صفت ای
محرومی و ناکامی در دامن عزلت و عطلت کشیده بفرقت ابن یامین دلخوشی و فتن بیر کنعان
بیت الاحزان اندوه و تمنا بامده الهامهای معنوی بسحاب تواری متواری مکش گاه
بر قلل شوامخ طور مقصد و امانی بتجلی کشف رموز مسایل سبیل بدستهای
موسوی در برهان امور دنیوی می‌نمود گاه بر دل طلاب معانی بیان حل مشکلات

متقاصد

جامع اصول طریق دم عیسوی در احیای علوم اخروی می‌گشود یعنی از صحبت یاران
موافق و دوستان صادق استشمامی بهره تمام می‌یافت و در حصول افادت و
استفادت می‌شتافت و اکثر اوقات بر مطالعه کتب مواظبت می‌نمود و بر کلمات
اغراض آن واقف شده حل غاوی رموز و اشارات آن قانون دل شفا و ارشاد
و ذخیره نجات بلا می‌بود و شعف بر مطالعه می‌افزود **بیت**

زمانی بحث علم و درس تنزیل	که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعر و شطرنج و حکایات	که خاطر را بود دفع ملالی

تا نسخه صور الاقالیم تالیف احمد بن سهل بلخی و کتاب البیان تالیف احمد بن عبدالله
و مسالک الممالک تالیف ابی القاسم عبدالله ابن خرداذبه خراسانی و جهان‌نامه
بتالیف این کتاب در نظر آمد و بر کیفیت صور و معانی آن اطلاع افتاد و
هر یک را بصورتی هر چه زیباتر و معنی هر چه رعناتر آراسته و پیراسته یافت الفاظشان
از معانی پاکتر و معانی از الفاظ نازکتر دید سخنی در عذوبت چون ماء معین و تعبیری در
لطافت چون خلد برین چون ایام جوانی دلگشا و چون آب زندگانی جانفزا بلندی بازار (?)
افلاک را شکسته و بر روانی آب آب را برده اما چون بعربی ساخته بودند اکثر اهل
عجم را از آن زبان حظی نبود و وصف تکوین کاینات و ایجاد موجودات و خلقت
مخلوقات علوی و سفلی و شرح ربع مسکون و کیفیت موالید ثلاثه و کمال وجود
انسان و وصف صورت و معنی ایشان و ذکر چگونگی ایران و شرح و تاریخ عمارات

بلاد وولایات آن ومحصول ارتفاعات وطبایع واشکال وادیان نوسکان
سر دیار ومخارج وانهار وعیون وآثار وحیثیت بحار وقفار وجبال وسهال وکمیت
معادن وکمیت مسافت وفراسخ طرق وتقریر عجایب وتحقیق غرایب آن تمام از
هیچ یک معلوم نشد بلکه هر وصفی از اوصاف در جایی می آمد وازان نیز بعضی
قاصر بوذ یاران و دوستان درخواست نمودند که چون بر احوال اکثر ایران واقفی
اگر این اوصاف بزبان فارسی در مجموعه جمع دوذ مجلس انس اصحاب را شمع شود
وچون تمام در قید کتابت آید همکنان را ازان فرح فراید وترا یادکاری نیکو و
نامداری نه آموده باشد کفتم اگر طبع وافیست از نزار کی وار نسازاندکی کا
ودبر نیست که کفته اند در خانه اگر کس است یک حرف بس است باوجود فصاحت
عبارات آبدار واستعارات نامدار آن تصانیف معتبر وتالیفات مشهور الفاظ نا نکار
وکفتار ناهموار خود عرض کردن از بلاهست ووقاحت باشد لطف فرمایند و
ازین معنی تکلیف نمایند برده بر کار این ضعیف پوشند ودر رسوایی نکوشند چه کفته اند
زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم
یاران ازان معنی اشباع بر جه تمامتر نمودند ودرین صورت مبالغه عظیم فرمودند که
ترا این بهانه نمیشنویم وازین ترانه نشنفتیم وازین التماس نمیگذریم وازین کتاب کشی
وازین کوی بر سعتی وازین راه خوش بوشکافتی وازین عبارت سابقا نکو یافتست کفتم اگر چه
معنی صورت زبان عذر ازان عرض برترست که در امثال چنین مهمات صرف شاید کرد

وحق تعالی میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون واگر کسی را زمان
عمر وفا کند وتوفیق رفیق کرده که از عهد آدم علیه السلام تا انقراض عالم طریق
عبادت سپرد ویک سر موی ازان جاده نگردد هنوز حق یک نعمت از صد هزاران
نعم که حق تعالی در حق بندگان ارزانی داشته نکزارده باشد چنانکه در کلام مجید می آید
وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بلکه حق یک جزو از صد هزاران جزو حق
این نعمت قیام نموده بوذ وبصورت کفتار ناسزایان هرزه درای وبیان خود را
باآن مخترعات دلکشای ومبدعات جان فزای جلوه دادن چنانکه در سبب
نظم کتاب ظفرنامه عذر خواسته ام عقل رخصت می دهد **بیت**

که بیهوده نی در سخن گسترم / همی زره خیره بگرمان برم
بهش فروغ رخ مهر وماه / چراغ زن بیوه آرم براه
برسم آنان آذر آرم کیا / خجلت کنم یار با کیمیا
بتحفه بدریا برم قطره را / فروشم بصراف خرمهره را

اما بنا بر کفتار شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه که کفته است **بیت**

جو خشم آوری باکسی بی‌ستیز / که ازوی کریزت بوذ ناکریز
کنون جون شما راخیال ستکام / نهادم درین کار فرخنده کام

وبقدر الوسع والطاقه کما هو عادة اهل الفاقه دران شروع نموذ بعضی
انکه در کتب مذکوره ودیکر کتابها جون طبقات حمد الله تبا المستوفی وعبد الله

كاتب الواقدي وعجايب المخلوقات تاليف امام زكريا بن محمد بن محمود كوفى
قزوينى واثار البلاد هم تاليف او وفارس نامه تاليف ابن البلخى كان
مستوفيا بالفارس فى الزمان السلطان محمد السلجوقى وذكر ولايت كرمان
تاليف خواجه ناصر الدين منشى كرمانى وعجايب البحر تاليف امام على بن عيسى
الحرانى المعتضد واثار الباقية تاليف شيخ ابو ريحان محمد بن احمد بيرونى خوارزمى
منجم وكتاب التفهيم فى التنجيم هم تاليف او وكتاب ارشاد در ذكر قزوين
بتاليف امام جليل حافظ خليل قزوينى ورساله ملكشاهى در وصف ديارى
كه سلطان ملكشاه سلجوقى بنور حضرت خود در نظر اورده بود وتاريخ اصفهان
تاليف حافظ عبد الرحمن بن محمد بن اسحق الاصفهانى ورساله السنجريه
فى الكاينات العنصريه تاليف امام عمر بن سهلان ساوجى وعجايب الاخبار
تاليف   وتحفة الغرايب تاليف
وصور الكواكب شيخ ابو الحسين صوفى لعضد الدوله وتاريخ مغرب
تاليف   واخلاق ناصرى تاليف استاذ الحكما خواجه نصير الدين
طوسى وتنسوخ نامه ايلخانى هم تاليف او وديگر كتب تفسير وحديث وفقه
واصول كلام وفلاحت وغير آن كه ذكر هر يك بوقت حاجت مى آيد مسطور بوده
وبرخى انكه براى العين مشاهده نموده وچندى انكه از رواة معتمد القول شنوده
تقريرا لحصول وبالايجاز والاختصار درين سلك كشيده واين را نزهة القلوب

طسوخ

نام كرده اند اميد بفضل وكرم بزرگان وارباب فضايل كه اين كتاب
در نظر مباركشان مشرف خواهد شد آنكه از روى محاسن شمايل بعين
الرضا ملاحظه فرمايند واگر بر خطا وزللى وقوف يابند بحكم شعر

اذا اجبت فى لفظى فتورا — وخطى والبلاغة والبيان
فلا تنترب لنهى ان رقصى — على مقدار ايقاع الزمان

انرا از پريشانى خاطر بكثرت وقوع حوادث روزگار غدار وتراكم خسارات
ونكبات بى شمار كه از گاه وفات سلطان سعيد ابو سعيد انار الله برهانه
وافاض عليه معفرته ورضوانه دايم مى شود تو شمارند نه از قلت بضاعت انگارند

زانك اندر حكمت ومنطق معانى وبيان — در نجوم وطب وفقه وشعر واخبار وكلام
گر فزونم از همه استم كم هم نيم — قدر من داند دبير اين سپهر سبز فام

وبزرگى فرموده بر مولفان خرده نگيرند وبشرف اصلاح مشرف گردانند
مولف را بدعاى خير مدد فرستند
بيت

مكن گر كرم باشدت كردگار — ببخشد گناهان اين خيره كار

انشاء الله تعالى وحده اكنون بحكم عنوان الكتاب يدل على ما فى ضمنه در فهرست
كتاب بصورت سياقت شروع كنم والله الموفق باتمامه وعليه التوكل بفضله واكرامه
المطلوب الى الله عز وجل ان يعصمنا من الخطا والزلل
فى القول والعمل انه المقتدر للسداد والميسر المراد

فلا تنترب لنهى

فهرست الکتاب

بنیاد سخن بر فاتحه و سه مقاله و خاتمه نهاده شد و اگرچه در منهاج اوّل نردبان پایه پیش اصل سیاقت جایز نیست امّا چون قاعدهٔ خیر الکلام ما قلّ و دلّ پیش ایشان نیز معتبر است رعایت قرآن تکرار این جا مذکور تکرار اولی برد بنردبان پایه قناعت نمود

فاتحه و آن مشتمل است بر مقدمه و دیباچه

مقدمه — **دیباچه**

در ذکر ترتیب ابداع افلاک و انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه و السفلیه — در ذکر ربع مسکون و شرح طول و عرض و صفت اقالیم و وصف اطراف آن

مقاله اول
در ذکر تکون موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و آن بر سه مرتبه است

مرتبه اول
معدنیات و آن سه جنس است

جنس اول در ذکر فلزات کانی و عملی — **جنس** ثانی در ذکر احجار و آن سه پایه است — **جنس** ثالث در ذکر ادهان

اعلی کانی مجرد — **اوسط** حیوانی و کانی

ادنی حیوانی و کانی و هوائی و عملی

مرتبه دوم در ذکر نباتات و آن بر دو شکل است

شکل اول در ذکر اشجار ثمر و ازهار و آن مشتمل است بر ... صورت — **شکل** دوم در ذکر حبوب و اغذیه و ادویه و مشمومات

مرتبه سوم در ذکر حیوان و آن بر سه نوع است بری و بحری و هوائی

نوع اول — **نوع ثانی**

در ذکر حیوانات بری و آن بر پنج وجه است — در ذکر حیوانات بحری ماکول و ممنوع

وجه اول اهلی اکل — **وجه ثانی** وحشی — **وجه ثالث** سباع — **نوع ثالث** در ذکر حیوانات هوائی متانس و متوحش

وجه رابع در ذکر سوام و هوام

مقاله دوم در ذکر انسان و اشیای بر دو گونه اند الصوره و المعنی و مشاوه الهیئة و الحرکه

تکمله الصوره و المعنی و از ایشان بعد از وصف ایجاد بر چهار نظر یاد کنیم

نظر اول
در شرح اعضای انسان و تفصیل فواید آن و آن سه صنف است

صنف اول در شرح اعضای انسان مفردات و مرکبات — **صنف** دوم در ذکر قوای انسان ظاهری و باطنی

مفردات
وهی اثنا عشر صورة من العظام و الغضروف و الرباط و العصب و المعتقة و اللحم و الشحم و الشرائین ... الجلد ... والمخ و الجلد

ظاهره
پنج قوت است باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه

مرکبات
بعضی ظاهری اند و بعضی باطنی

باطنیه
همچنین بر پنج صورت است ... بچهار صنف

ظاهره — **باطنه**

باطنه: و ما علیها من الاذن و العین و الانف و الشعر و الفم و اللسان و الکف و الشعر و الحاجب و اللحیة و الحاجب و الهدب

بدن: و ما یعلق من الصدر الید و الکتف و البطن و الظهر و الجنب و العانة و الفرج و الرجل و الکعب و الظفر

قوای: الحادث من الحجه ... المسکه و الهاضمه و الدافعه

قوای: المحدوبه من ... العاجیه ... المولده و المصوره

قوای: المدرکه من ... و الخیال و المفکره و الحافظه

قوای: المحرکه من الشهوانیه و العصبیه ... و الوهمیه

المصوره — **قوای**: العقل من العارفه و الممیزه و المحصله ...

صنف سوم در ذکر فواید و جوارح انسانی

الهیئة

قوای ایشان و تفصیل

واللسان

والعصبیة

دوم در ذکر اخلاق فضایل و رذایل

سوم در ذکر صفات و آثار نفوس

چهارم در عشق اولی طلب به کمال نفس انسانیست

متفاوت در الهه والحرکه فی الاقوام المتفرقه

سوم در صفت بلدان و بقاع و آن چهار قسم است

اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی
که اشرف بقاع جهان و قبله اهل ایمانست

دوم در شرح احوال ایران زمین و آن مبنی است
بر مطلعی و مقصدی و مختتمی ۵

در شرح تقسیم و طول و عرض و حدود و اقالیم و قبله بلاد ایران زمین

در ذکر ولایات و بلاد ایران زمین و چگونگی آب و هوا و سایر عمارات و صفت ساکنان هر ولایت
و آن مشتمل است بر بیست باب

تقسیم

خاتمه در ذکر عجایبی که در سایر ولایات ربع مسکون است غیر از آنچه در ایران زمین است که از آن سخن رفت

و آن مختصر است در مقدمه و دیباچه مقدمه در ذکر ترتیب ابداع افلاک و

انجم و عناصر و ما یتعلق بذلک من الآثار العلویه والسفلیه ایها السامع وفقک الله لعمل

المقبول بدانکه بدلایل عقلی و نص شرعیات از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته

و اخبار انبیا علیهم السلم و براهین عقلی باقوال حکما و علمای متقدم و متاخر اعلی الله

درجاتهم بحقیقت بی هیچ شکی و ریبی محقق و مبرهن و معین است که ذات واجب الوجود

تعالی و تقدس فرد و قدیمست و از چون و چرا و ابتدا و انتها و زوال و فنا و تغیر و

مواد جسم و جان و جا و مکان و خویش و پیوند و زن و فرزند و شبه و نظیر و مشیر و وزیر

و شریک و انباز و یار و مددساز و سبب و آلت و سهو و غفلت و سنه و خواب و آرام و شتاب و

و هر چه ازین اقسام در تصور و عبارات توان آورد منزه و مبراست و بحکم حدیث تفکروا فی

آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله فکر در چگونگی ذاتش جایز نیست بیت

بیش دان که هرگز نیاید بدو		بوهم اندر آن کس که وهم آفرید

و ما سوی الله مخلوقست و آفریده او چون خواست از نیست هست کرد و چون خواهد از هست نیست

کند و در آن بر وی هیچ اعتراض نبود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و مخلوقات را ادراک تمام

کرد نیاید آنچه درک شوان کرد معنی و یخلق ما لا یعلمون در شرح آن شروع نکردن مستحب تر

شروع در غرضی که آن مقصدی نشد هزار بار ذکر کردن بهتر نا کردن

و هر چه ادراک توان کرد و حقیقتا شرح شاید داد یا قوت باصره و سامعه آن محسوس کرد شاید

آنچه

آنچه بدیده بصر نشان می دهد عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین اند و از آن بجز نقل

نص و خبر و اثر نشان شوان داد و آنچه بدیده بصر درک آن محسوس می شود و عقلا از صورتش

نشان می توان داد آسمانهاست و نجوم ثوابت و سیار و حرکات و ادوار و طلوع و

غروب افلاک و انجم و حدوث غیوم و امطار و ثلوج و رعود و بروق و صواعق و شهب

و عواصف و ریاح و کون ارض از سهال و جبال و بحار و قفار و عیون و معادن و ابار و نبات

و حیوان و انسان و آنچه بدینها ماند و شعب و اقسام صفات و هیات ظاهری و باطنی

آن ما لا نهایه است و هر یک ازین موجودات تا ذره از ذرات از حکمتی شامل و قدرتی کامل

خالی نیست بلکه هر یک دلیلی ساطع و برهانی قاطعست بر وحدانیت خالق و قدرت صانع

ان شره آلاوه و تقدس کبریاوه ع ولله فی کل تحریکه ع و تسکینه ابدا شاهد

و فی کل شیء له آیة ع تدل علی انه واحد ع و حق تعالی از کمال قدرت خالقیت و غایت

حکمت صانعیت در ابتداء آفرینش اجسام عالم را بر دو قسم آفرید یکی آنکه از جسمهای

دیگر ترکیب ندارد و آنرا بسیط میخوانند و آن باز دو گونه است یکی آنکه با هیچ بسیطی دیگر

آمیزش نکرد و طبع ندارد و آن افلاک و انجم است دوم آنکه آمیزش پذیرد و طبع دارد و آن

عناصرست قسم دوم آنکه از بسایط ترکیب دارد و آنرا مرکب خوانند و آن موالید ثلثه

کان و نبات و حیوان است و از امتزاج عناصر متولد می شود و افلاک و عناصر را شکل مدور

داده است که بهترین اشکال است و از اینجا گفته اند افضل الاشکال
هو المستدیر و افلاک تسعه و عناصر اربعه در میان همدیگر موضوع است
همچون زرده در جوف بیضه و چون پیاز تو بر توست آنچه جرمش لطیف تر
بالاتر و آنچه کثیف تر زیرتر و شیب تر از همه کرهٔ خاکست که از همه گران ترست
و افلاک بکواکب و نجوم مزین است و در کلام مجید ذکرش بسیار آمده است
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب انجم آنچه برصدها و زیجها در آمده است
یک هزار و بیست و نه ستاره است و از آن هفت سیارات اند مبارکشاه غوری
در مدخل گوید شعر با نه بیست است هزار هفت از ایشان کواکب سیاره از
سیارات آفتاب و ماه را نیرین خوانند آفتاب را نیر اعظم خوانند و پادشاه
کواکب دانند و آن اعظم النور است و النجوم و ماه را نیر اصغر خوانند و پنج ستاره دیگر
متحیره اند جهت آنکه در وقت سبب رجعت و استقامة متحیری نماید و ایشان را
خنس و کنس خوانند باقی را ثوابت خوانند و بعضی ثوابت را اسامی مشهور است
در کلام مجید ذکر شمس و قمر بسیار آمده است اما ذکر دیگرها مجملا آمده است بکواکب
و نجوم و اجرام کواکب سیاره و ثوابت همدیگر اند موجب رصد حکیم بطلیموس
چنانکه در کتاب مجسطی آورده و اقوال کبار حکما که پیش از او و بعد از او بوده اند

از همه بزرگتر آفتابست و آن چند صد و شصت و شش بار و دو دانگ و تسوی
کرهٔ زمین است پس پانزده ستاره ثابته که در قدر اول اند و بزرگترین آنها شعری یمانی
و آن چند نود و هشت بار و دو دانگی کرهٔ زمین است پس مشتری و آن چند هشتاد
و دو بار و دو دانگی و نیم کرهٔ زمین است پس زحل و آن هشتاد و نه بار و نیم کرهٔ زمین است
پس دیگر ستارگان ثابته مرصوده و کهترین ایشان آنکه بر شکل حوت جنوبی
است و آن چند شانزده بار کرهٔ زمین است پس مریخ و آن یک بار و نیم کرهٔ زمین است
پس زهره و آن چند جزوی از سی و شش جزو کرهٔ زمین است پس قمر و آن
بخشی از سی و نه بخش و ربعی کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند که از بیست و نه قسم
و ربعی قسمی است و از زهره بزرگتر پس عطارد و آن چند قسمی از صد و سی قسم
کرهٔ زمین است و بعضی گفته اند از دو هزار و سیصد جزو جزویست و گروهی
گفته اند از بیست و دو هزار بخش بخشی است الغرض ما ثلاوا نیسا با ن و ثوابت
مرصوده هیچ از آن کوچکتر نیست و به همه قولی نور آفتاب ذاتیست و از آن قمر مستفاد
و از آفتاب اقتباس کرده و میکند و در نور کواکب متحیره و ثوابت اختلافست اما
اکثر حکما بر آنکه ایشان را نیز نوری ذاتی است و گفته اند اگر مستعار بودی بایستی
در قرب و بعد از آفتاب چون ماه زاید نور و ناقص نور در نظر آمدندی و اگر نیز قمر
در علویات نبودی زهره و عطارد را که سفلی آفتاب اند البته چنین بایستی
پس دلیل روشن است که نور ایشان نیز ذاتیست و سیارات سبعه هر یک بر

فلکی از اول تا هشتم مشتمل اند فلک اول محل قمر است وانرا بفارسی ماه و بترکی آی و بمغولی
و برومی قمیس و بعبری ساره و بهندی چند و بختائی یوه خوانند قطر جرمش بقول
ابو ریحان ۶۳۹ ششصد و سی و نه فرسنگ و نیم و بر قیاس این قطر خاک از سه حصه
حکم کرده کنند و در داره چند سه بار و سبعی از قطرش باشد دور جرمش دو هزار ده
فرسنگ باشد و بعد اعتدالش از زمین بقول ابو ریحان ۳۶۲۹۹ سی و شش هزار
و دویست و نود و نه فرسنگ و بدین دلیل دور فلکش ۲۲۸۳۹۰ دویست و بیست و هشت هزار و
و دویست و نود فرسنگ مربع عرش او باشد و چون حرکت قمر در بیست و هفت شبانروز
و کسری دوری میکند سیر معتدل یک شبانروزش یج د یه سیزده درجه و چهار دقیقه
و چهارده ثانیه گفته اند از فراسخ تقریبا هشت هزار و چهارصد فرسنگ بود مربع عرش
قم و اگرچه قمر را سریع السیر خوانند سرعت سیر او در قطع مسافت فراسخ نسبت با متحیره
سفلی را اندست الا آفتاب و متحیره علوی در قطع مسافت فراسخ متحیر و دو برند و گمند
فراسخ ... هر یک خواهد آمد بوبانا این تقریب اما چون افلاک ایشان بزرگتر است هر چند
مسافت فراسخ بیشتر می برند چون بحسب درجات و دقایق اندک می باشد ایشانرا
بطی السیر می نامند و ستبری فلک قمر لب سی و سه هزار و صد و بیست و دو فرسنگ
گفته اند مربع عرش ۳۳۱۲۲ باشد فلک دوم مقام عطارد است انرا بفارسی تیر
و برومی یارس و بعبری کاتب خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان ۱۴۵ صد و چهل
و پنج فرسنگ و ربعی و دور جرمش ۴۵۶ چهارصد و سی و شش فرسنگ و نیم و بعد اعتدالش

از زمین ۶۹۴۱۷ شصت و نه هزار و چهارصد و هفده شمارند و بحساب این بعد
دور فلکش ۴۳۶۳۳۸ چهارصد و سی و شش هزار و سیصد و سی و هشت فرسنگ مربع عرش
لب ا ع و چون سیر وسط عطارد در شبانروزی آنج یک درجه و نه دقیقه و هشت
دقیقه است بدین حساب از فراسخ تقریبا دو هزار و صد و بیست و سه فرسنگ بود
مربع عرش له کج و از افلاک سیارات هیچ از ان اندک حرکت تر نیست و ستبری
آن فلک ۱۰۴۲۴۰ صد و چهار هزار و دویست و چهل فرسنگ است مربع عرش ... باشد
فلک سیوم طربگاه زهره است انرا بفارسی ناهید خوانند و بمغولی چلمان و
برومی افرودیطی و بعبری بطا خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان ۶۴۳ ششصد و چهل و
دو فرسنگ و نیم دور ۲۰۱۹ دو هزار و نوزده فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۸۳۶۵۷
صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و پنجاه و هفت فرسنگ نهاده اند دور عرش ۲۶۷
و بشمار ان بعد دور فلکش ۱۱۵۴۴۱۰ هزار هزار و صد و پنجاه و چهار هزار و چهارصد و ده فرسنگ
مربع عرش ... چون سیر وسط زهره در شبانروزی مانند آفتاب پنجاه و نه دقیقه و
کسری نهاده اند بدین دلیل ۳۱۹۷ سه هزار و صد و نود و هفت فرسنگ باشد مربع عرش
... و ستبری این فلک ۱۰۸۰۹۸۲ هزار هزار و هشتاد هزار و نهصد سبعه است
و در افلاک ثابت دل در میان اجرام تختگاه شمس شد که پادشاه کواکب است انرا بفارسی
آفتاب و مهر و خور و خورشید و بترکی کن و بمغولی نران و برومی الملوس و بعبری حما
و بهندی سور و روز و بختایی ژیتو خوانند قطر جرمش بقول ابو ریحان ۱۱۹۳۶

یازده هزار و نهصد و سی و شش فرسنگ بدین حساب دور جرمش ۴۰۹۲۳
چهل هزار و نهصد و بیست و سه فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۹ ۱۲۵۲۶۳۹
هزار هزار و دویست هزار و پنجاه و چهار هزار و ششصد و سی و نه فرسنگ گونه مربعش [illegible]
و بحساب این بعد دور فلکش ۷۸۸۶۳۰۵ هفت بار هزار هزار و هشتصد و هشتاد و شش هزار
و سیصد و پنجاه فرسنگ مربعش [illegible] و چون آفتاب را سیر معتدل شبانروزی [illegible]
پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و بیست ثالثه است از این فرسنگها ۲۱۵۹۳ بیست و یک هزار و پانصد
و نود و سه فرسنگ بود مربعش [illegible] و تنگ مانده است عدد فراخ سیرش نفس
کشد آدمی که در هر نفس تقریبا فرسنگی میرود و ستبری آن فلک ۲۱۰۴۸۴۲۱ هزار هزار و
چهارصد و هشت هزار و چهارصد و بیست و یک فرسنگ مربعش [illegible] باشد
فلک پنجم نشستگاه مریخ است ه و او را بفارسی بهرام و برومی و هندی [illegible] خوانند قطر جرمش
بقول ابوریحان ۱۸۵۲ یک هزار و هشتصد و پنجاه و دو فرسنگ و عشری دور جرمش ۵۸۰ [illegible]
پنج هزار و پانصد و هشتاد فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین ۲۶۶۳۳۶۱ دو هزار هزار و ششصد
و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ مربعش [illegible] و ناموس بعد دور
۱۶۷۴۱۱۲۶ شانزده بار هزار هزار و هفتصد و چهل یک هزار و صد و بیست و شش
فرسنگ مربعش [illegible] و چون سیر وسط مریخ در شبانروزی سی و یک دقیقه نهاده اند
بدین حساب ۲۳۳۱۶ بیست و سه هزار و سیصد و شانزده فرسنگ بود مربعش [illegible]
و از افلاک و سیارات هیچ از آن تیزحرکت‌تر نیست و فلک تدویر هیچ کوکب از آن بزرگتر نه

و ستبری آن فلک ۷۲۵۶۳۸۲ هفت بار هزار هزار و دویست و پنجاه و شش هزار
و سیصد و هشتاد و دو فرسنگ مربعش [illegible] باشد فلک ششم دیوان مشتری است
او را بفارسی برجیس و زاوش و اورمزد گی و برومی زوس و بعبری [illegible] خوانند قطر
جرمش بقول ابوریحان ۹۸۸۱ نه هزار و هشتصد و هشتاد و یک فرسنگ و عشری دور جرمش
۳۱۰۵۴ سی و یک هزار و پنجاه و چهار فرسنگ و بعد اعتدالش از زمین [illegible] نه بار هزار
هزار و نهصد و نوزده هزار و چهارصد و چهل و سه فرسنگ مربعش [illegible] و بر قیاس
این بعد دور فلکش [illegible] شصت و دو بار هزار هزار و [illegible] صد هزار و پنجاه و [illegible]
هزار و پانصد و سی و پنج فرسنگ مربعش [illegible] و چون سیر وسط مشتری در شبانروزی
پنج دقیقه نهاده اند از این فراخ ۸۸۹۵ هشت هزار و هشتصد و نود و پنج فرسنگ بود مربعش
[illegible] و ستبری آن فلک ۷۱۱۶۷۹۸ هفت بار هزار هزار و نهصد و نود و هشت فرسنگ
مربعش [illegible] باشد فلک هفتم ایوان زحل است او را بفارسی کیوان و برومی اقرونس و بعبری
شبتی خوانند قطر جرمش بقول ابوریحان ۹۶۷۶ نه هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسنگ و
دو خمس دور جرمش ۳۰۳۹۸ سی هزار و سیصد و نود و هشت فرسنگ و بعد اعتدالش از
زمین ۱۷۹۱۴۲۴۱ هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل یک فرسنگ شمار
مربعش [illegible] و بدین حساب دور فلکش ۱۱۲۶۱۲۷۹۷ صد و دوازده بار هزار هزار و ششصد

سه هزار و هشتصد و نود و هشت فرسنگ مرتفع است و چون

سیر وسط زحل در شبانروزی دو دقیقه گفته اند از فراسخ

ده هزار و چهارصد و بیست و دو فرسنگ و نیم مرتفع است ستبری آن فلک

دوازده بار هزار هزار و چهارصد و دوازده هزار و هفتصد و شصت

و نه فرسنگ بود مرتفع است باشد فلک هشتم مقر ثوابت است و ذکر رفت

که مرصودات ایشان با حصر یک هزار و بیست و دو ستاره است اما ابوالحسین صوفی

ایشان را یک هزار و بیست و سه می شمارد و شرحش متعاقب خواهد آمد و بزرگی

و خردی اجرام ایشان را شش مرتبه نهاده است و هر مرتبه بسه پایه کبیر و وسط

و صغیر کرده آن مراتب را قدر خوانند و عظم نیز گویند و اهل نجوم انرا شرف نهند

بو بیشتر آنچه در قدر اول و دوم بود باتفاق تمامست حکما پانزده در قدر اول اند و در دیگر اعداد

اختلاف حکماست و درین کتاب ذکر اعداد در هر یک بر حسب قول ابوریحان و در بیان و سیاق

هندسه از قول ابوالحسین صوفی صاحب صور الکواکب می نویسیم و بعد کواکب هر

قدری در شرح اشکال که بصورت مسافت معلوم می آید و از کواکب ثوابت

آنچه از بعد مسافت با آنکه باضعاف اضعاف از جرم زمین بزرگترند بسیت کوچک

می نمایند و بر یک حال در نظر می آیند و برصدها دشوار توانسته اند آوردن و بسیاری

خود امری اند حصر شان خدای تعالی داند اهل نجوم ایشانرا کواکب خفیه خوانند و سهها

از ایشان است و از اسباب آنکه اهل شرع احکام نجومی را معتبر ندارند و منجمان را

حکم این حدیث کذب المنجمون برب الکعبه دروغ زن انگارند یکی آنکه لاشک حق

سبحانه و تعالی این کواکب خفیه را بعبث نیافریده باشد و ایشانرا نیز تاثیری باشد

و چون بی حد و حصرند و در همه بروج و درجات و دقایق فلک البروج منتشر ممکن در بعضی

امور تاثیرشان بر تاثیر کواکب مرصوده غالب شود و آن امور بر خلاف تصور منجمان

واقع گردد و ازان کذب شان لازم آید و معنی سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا که آیه

و معنی لا یعلم الغیب الا الله ازان محقق و مبرهن شود و آنچه غیر کواکب مرصوده و خفیه

بشکل ستاره در نظر آید همه ازان ستاره نیست بلکه اجزاء دخانی است که در دود مبنی بوده

و از حرارت فلک نیز مشتعل شده روشن می نماید و بعد کواکب ثوابت از زمین

بیست و دو بار هزار هزار و سیصد و سی و دو هزار و دویست و دوازده هزار فرسنگ است

مرتفع است و اگرچه نسبت اجرام کواکب سیارات زمین از قول بطلیموس

باحسب قطرشان

باحسب قدرشان بقول ابوریحان اندک تفاوتی در حساب در جانب ایشان در اکثر کتب

استادان این فن برین صورت مرقوم بود جهت تصحیح تغییر در آن شرط ادب ندیدم

بدان نقل در قید کتابت کشید و ستبری آن فلک را چون ماورای آن نیز فلک نهم منحج

کوکبی نیست رصد نتوانسته اند کردن و بر بالای فلک هشتم که مماس فلک نهم محیط کوکبی نیست بسبب

تطبیق دایره توهم کرده اند که حرکت ذاتی نداشته باشد و جز بحرکت فلک نهم حرکت

تا صورت حقیقت

رصد نتوانسته اند کردن بالای فلک هشتم که مماس فلک تا این جا

نپذیرد و تا فلک قمر رسانیده انرا خط منطقة البروج خوانند و آن خط بدوازده برج منقسم است

واساسی بروج ظهیر الدین فاریابی درین دو بیت کفته است بیت

برجها دیدم که از مشرق برآورند سر | همه در تسبیح و در تهلیل حی لایموت

چون حمل چون ثور چون جوزا و سرطان و اسد | سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو و حوت

و هر برجی سی درجه منقسم است و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هر ثانیه

شصت ثالثه و بر این قیاس تا عاشره قیاس کرده اند اما در تقاویم و موالید فروتر

از ثانیه کمتر نکارند و مسافت ثانیه بر فلک البروج بقول ابو ریحان بیرونی نزدیک صد

و نه فرسنگ و ثلث عشر بیست دقیقه را باشد ۶۵۴۲ شش هزار و پانصد و چهل

و دو فرسنگ و درجه را بود ۳۹۲۵۳۳ سیصد و نود و دو هزار و پانصد و سی و سه فرسنگ

و برجی را باشد ۱۱۷۷۵۶۰۰ یازده هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و ششصد

فرسنگ بر تمامت دوازده برج را که دور فلک البروج بود ۱۴۷۰۷۶۰۰ ۱

صد و چهل یک بار هزار هزار و هشتصد و هفت هزار و دویست فرسنگ و ربع و ثلث ۶۴۴۷

بود و فلک البروج از این خط منطقة البروج بدو قسم منقسم می شود یکی را نصف

شمالی و دیکر را نصف جنوبی کویند و نجوم ثوابت را ارسطاطیس حکیم و بعضی کویند ادریس

پیغمبر علیه السلام بر چهل و هشت صورت توهم کرده اند و هر یک را باسمی موسوم کردانیده

تا معرفت کواکب آنجا یکانه کردد و صورت اشکال و اعداد ستارکان آن و اقدار و اطوال

و عروض و محل ایشان بر بروج در کتب نجومی مسطور است آنچه از آن کتب که معتبر میدارند

و برهان عمل سکندر زیج حکیم ابرخس است که در سنه غا احدی و ستمایه اسکندری

بختنصری موافق سنه تسو ست و ستین و مایه اسکندری کرده و از آن زمان تا اکنون که

این کتاب تالیف میکنم و سنه غنحا الف و احدی و خمسین و ستمایه اسکندری است

یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال می کذرد و زیج حکیم ماناالاوس که بعد از بیست و

و چهل و چهار سال در سنه غمه خمس و اربعین و ثمانمایه بختنصری موافق سنه تی عشر

و ار بعمایه اسکندری ساخته اند و کتاب مجسطی که حکیم بطلیموس بعد از و چهل و یک سال

در سنه ضغفو ست و ثمانین و ثمانمایه بختنصری موافق سنه شا احدی و خمسین و اربعمایه

اسکندری بفرمان پادشاهی شابور ذوالاکتاف پرداخته و اکرچه بنا ذیج قول حکما تا تقدم

نهاده در این فن دادِ سخنوری داده و از کتب زمان اسلامی تصانیف ابو معشر بلخی که در عهد

هارون الرشید خلیفه کرده و زیج مامونی که بعد از مجسطی ششصد و هشتاد و یک سال در سنه

غقلب الف و اثنی و ثلثین و ثلثمایه اسکندری موافق سنه رم خمس و مایتین هجری و سنه

تفط تسع و ثمانین و مایه یزدجردی حکیم محمد بن جابر صابی حرانی با ایشان حکما خالد مروزی

و بحتری مساح و علی عیسی اصطرلابی بفرموده ساخته و مصنفات کوشیار جیلی و ماشاء الله

مصری که بعد از آن کرده اند و کتاب صور الکواکب که پس از زیج مامونی بصد و چهل و چهار سال

در سنه غعو الف و ست و سبعین و مایه اسکندری موافق سنه شند اربع و خمسین

و ثلثمایه هجری و سنه شکح ثلث و ثلثین و ثلثمایه یزدجردی حکیم عبد الرحمن بن عمر معروف بابو الحسین

الصوفی بجهت عضد الدوله دیلمی پرداخته و زیج حاکمی مصر و زیج ابن اعلم سعید و که بعد از آن

در سنه الف وست وعشرین وثلثمائه اسکندری کرده اند و ما نون مسعودی که بعد از
صور الکواکب شصت وپنج سال در سنه غشا الف احدی واربعین وثلثمائه اسکندری
مطابق سنه تکا احدی وعشرین واربعمائه هجریه و سنه شصح ثان وتسعین وثلثمائه یزدجردی
حکیم ابو ریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی جهت سلطان مسعود غزنوی کرده و زیج شاهی
که بعد از آن بصد وشصت سال در سنه غتمد الف واربع واربعین واربعمائه اسکندری
مطابق سنه ثکز سبع وعشرین وخمسمائه هجری و سنه ثا احدی وخمسمائه یزدجردی حکیم حسام الدین
سالار باشا و حکیم اوحد الدین انوری و زاهد عبد الرحمن خازنی ساخته و زیج علائی که
بعد از آن به بیست و هشت سال ساخته اند غنتعب الف واثنی وسبعین واربعمائه اسکندری
مطابق سنه ثنو ست وخمسین وخمسمائه هجری و سنه ثکط تسع وعشرین وخمسمائه یزدجردی
حکیم فرید الدین ابو الحسن علی بن عبد الکریم الباکوئی کرده و زیج خانی که پس از آن بصد وچهار
سال در سنه غثعو الف وست وسبعین وخمسمائه اسکندری مطابق سنه خنج ثلث وستین
وستمائه و سنه خلج ثلث وثلثین وستمائه یزدجردی استاذ الحکما المتاخرین خواجه نصیر الدین
محمد بن محمد بن الحسن الطوسی بفرمان هولاکو خان واباقا خان باعانت موید الدین عرضی
وفخر الدین مراغی وفخر الدین خلاطی ونجم الدین دبیران قزوینی کرده است واز آن زمان تا الکون
هشتاد وپنج سال شمسی است وزیج ادوار که محیی الدین مغربی هم در آن زمان ساخته اند که اشکال
۶۶۵
که در زیج خانی بوده حل کرده است و علی هذا القیاس کتب استادان فن علم نجوم بی شمار است
وذکر تمامت ملالت فزاید واز آن فایده روی نماید و در این کتاب از انحدار نقل کتب مذکوره

ذکر
از صور واشکال واعداد واقدار واطوال وعرض واسامی ثوابت در کتاب
صور الثوابت شروح کرده ام شمه بر سبیل اجمال بشیوه سیاقت
یاد میکنم شرحه والسلام **ذکر صور وحصر واقدار** کواکب ثوابت
که بر فلک البروج مثبت اند و برصدها و زیجها درآمده از نقل کتب
استادان علم نجوم از چهل وهشت شکل کواکبه **کواکب**

۱۰۲۲

بقول شیخ ابو ریحان سوی الصغیره **غکب** وبقول ابو الحسین مع
الصغیره

في قدر الاول — في القدر الثاني — في القدر الثالث
۱۵۲۳ ۶ ۱ ۶ ۴۵ ۲۰۸ نط

في القدر رابع — في القدر الخامس — في القدر السادس
۲۵ کم ۵۵ ۲ ۶ ۸ نط

في صورت — في حوالی سهم
بقول ابو ریحان طر — بقول ابو ریحان سوی الصغیره — تد
وبقول الحسین — وبقول ابو الحسین مع الصغیره — قح

في الاول — في الثاني — في الاول — في الثاني — في الثالث
۱۲ کم ۳ ۱۰ حالی ۱۳

في الثالث — في الرابع — في الخامس — في الرابع — في الخامس
قصه ۱۹۵ ۱۸۱ ۲۱۳ کم کم ۳ ۱ ۲

في السادس — في السادس
۵۸ نه — ۵ ۸ ۲۴

سحابیه ساسه — سحابیه ساسه صعیبه ساسه
کو ۳۸ — ۱ ۲۸ ۳ ۲۸

في السادس في الخامس في السادس سي ساوه صغيره ساوه

٧٨ ٢ ٨ ٤ ٣

صور البروج

لاع شكلا بقول ابوريحان سوى الصغيره شو وبقول ابوالحسين مع الصغيره

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع

١٣٢ ٦

في الخامس في السادس

١٠٢

في صورتهم في حواليهم

بالاتفاق بقول ابوريحان سوى الصغيره

رمط ٢٨٩ بقول ابوالحسين مع الصغيره

في الاول والثاني في الثالث في الرابع

٢ ٢٠

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

١٤٣ ١١٢ ٣٢

في الخامس في السادس سبحانه سبحانه

٦٦ ٣

شكل

حمل بر شكل كوسفندي شاخ دار
هم خفته با پس نكران جنانكه
دهن بپشت رسانيده بود

ثور بر صفت نيمه بالايي كاويت
ما ناف برنده وسر باز كردانيده
وسر جهم جاي رسانيده

شكل

في الثالث في الرابع في الخامس في الاول في الثاني في الرابع

١٣ ٦ ١ ٩ ٣

في السادس في الخامس في السادس

٣ ٣٤ ١

في الخامس في السادس

١١ ١

في الخامس في السادس

٢ ١١

الشرطين مقدم الشرطين موخر ثريا دبران

في صورته كواكب منها في الاول

في الثالث في الرابع في الخامس ساير الاشكال كوكبان ساعوه

١٢٧١ ٤ ٣ ١ ١

شكل

سوامین برصفت کودک در بی هم هر یک دست با بازو بر گردن دیگری
نهاده واکنون این شکل را جوزا میخوانند

فی الرابع فی السادس فی الثالث فی الرابع

١ ٣ ٦ ١١

وسط ساعده فی الخامس فی السادس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١ ٢ ٨ ٢ ٢ ٧ ١٠ ٦

فی صورته فی صورته

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١ د ١ ٧ ٨ ١

شکل سرطان

جون نامش هیئات خرچنگی است فی صورته ٤ ١٣

فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی السادس

٢ ح ط ٣ ١ ١

شکل اسد

جون نامش شیر ایستاده است بقول ابوریحان سوی الصغیره و بقول ابوالحسین مع الصغیره

فی صورت فی صورت

٣ ٥ ـ

فی الرابع

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس

حاران معلف ١

١ ٢ ٢

فی الرابع فی السادس فی الاول فی الثانی فی الثالث

٣ ٢ ٦

ساعده

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع فی الخامس

٩ ٩ ٥ ٥ ١

فی صورته شکل

فی الاول فی الثانی فی الثالث هذا صورت زنی جوان با دو بر و دامن

قلب الاسد صرفه عین الاسد سک الاسد فرو هشته واکنون این برج را سنبله خوانند

فی الرابع فی الخامس فی الاول فی الثالث فی الرابع

جنوبی راس شمالی راس فی الخامس فی السادس

الاسد الاسد

ح کم

شمالی

فی السادس

فی صورته فی صورتهم

فی الرابع فی الخامس فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع

سوی حال الاعلی زاویه العوا

صعر ساره فی الخامس فی السادس

١ ٣ ٦ ٦

فی صورته

١٠ ٣

فی الخامس فی السادس شکل عقرب جون نامش کزدم است

شکل میزان

جون نام شکل صورت ترازوست و شکل مردی بران افزوده اند تا دارنده ترازو بود

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الثانی فی الثالث فی الرابع

ط ا ٣ ٨ ١ ١٤ ٥

فی الخامس فی السادس فی الخامس فی السادس

کم ٣ ٢ حال

فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع

حال ٣ ١ ٥

فی الرابع فی الخامس فی السادس

٣ ٣ ١ ٢

فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وسوملی عقرب حمه العقرب
زبانا ربانا جنوبی و شمالی ابو ریحان از کزدم گرفته
فی الرابع فی الخامس فی السادس
ابو ریحان تالی الشوله را از قدر ششم گرفته حالی
و ابو الحسن سیوم گفته است قد سبعهم و

ابو الحسین است و ابو الحسین از جهارم **شکل رامی**

صورت دابه است که سرش شکل مردی بود تا ناف و تیر و کمان در دست

وعصابه بسته واین شکل اکنون بقوس مشهورست وکواکب آن در نفس صورت اند

شکل جدی بر صفت نیمه پیش بزغاله سرو دارد و نیمه پس ماهی است وکواکبش در نفس صورت اند

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الثالث فی الرابع فی الخامس

حال ٧ ١٣ کم ٨ ٦

فی الخامس فی السادس فی السادس

٨ ٢ ١٠

عن الرامی ساوه ارعی ور ساوه

شکل ساکب الماء صورت مردی است که آب از دست خود بر پای خود میریزد و آن شکل اکنون بدلو مشهورست

شکل سمکتین صورت دو ماهی است که میانشان بریسمانی بر هم بسته و این شکل بحوت مشهورست

سه کم ٥ لح ٣٨

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الثالث فی الرابع

١ ٧ ٢١ ١٣ کم ٢ ٢٥

فی الخامس فی السادس

٥ ٦

في صورته | في صورته

في الاول في الثالث في الرابع | في الثالث في الرابع في الخامس

وسوقم الحوت ٧ ١٨ | ٢ ٢١ ٥

الحب في الخامس في السادس في السادس في حواليه

في حواليه ١٢ صور سائر التماثيل

تقدر الرابع ٢٩ في الاطراف الشماليه والجنوبيه رلط شكلا

بقول ابوريحان حفو وبقول ابوالحسين كم ٦٧ في الاول في الثاني

في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

١٤٣ ٦٩٣ ٥٣ ٤٦

في صورتهم | في حواليهم

في الاول في الثاني في الثالث | في الاول في الثاني في الثالث

٩ ٢٩ ١٣٢ | ١ حالي ١١

في الرابع في الخامس في السادس | في الرابع في الخامس في السادس

٢٩٩ ١٤٣ ٢٣ | ٩١٤ ٦٩ ٣

اشكال الشماليه شس ا.عه شكلا بالاتفاق

في الاول في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس في السادس

٣ ١٧ ٨٠ ١٤٣ ٨٠ ٢٨ سحابيه

في صورتهم | في صورتهم

في الاول في الثاني في الثالث | في الاول في الثالث في الرابع

٢ ١٧ ٧٥ | ١ ٥ ١٤

في الرابع في الخامس في السادس | في الخامس في السادس

١٣٨ ٨٤ ٧٥ | ٦ ١٣

شكل سحابيه شكل

دب الاصغر فرسی کوچک است پایها ایستاده ودنبال کشیده وآنرا بنات النعش صغری خوانند وان بزرگترین شکل بقطب شمالی وکواکبش در جوزا و سرطان و اسداند بالاتفاق

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

١ ٢ ٤ ١

دب الاکبر فرسی بزرگ پایها ایستاده ودنبال کشیده وآنرا بنات النعش کبری خوانند وکواکبش در سرطان و اسد و سنبله اند بالاتفاق

صور

في الثاني في الثالث في الرابع

٤ ١٢ ٨

في صورته

في الثاني في الثالث في الرابع في الخامس

الفرقدين ٢ ٣ ١

في صورته

جدي سایر الفرقدين سایره

١ ٢

في الخامس في السادس

٨ ٣

حواليه

في الثاني في الثالث

فی حوالیـــــه

الرابع

شکل

تنین از دها است سه هیج بکر و قطب
شمالی درآمده وکواکبش در نقش صورة لنند
و در تمامت بروج هستند بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٩ ٨ ١٢ ٢

فی حوالیـــــه

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

١ ٣ ١ ٢

فی صـــــورته

ب ا

فی حوالیـــــه

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

ط

فی صـــــورته

٢٢

فی الثالث فی الرابع

ط ٢ ١٠

فی الخامس

ط ١٠

شکل

ممارس صورت مردی است بیک پای
زانو زده و هر دو دست دراز کرده وکواکب ان
در حوت و حمل اند بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

١ ٧ ٤ ١

شکل عوا

عوا را نیز اصیاح و نقار نیز خوانند و معنی الکل شونده
بود و مانند مردیست بر پای ایستاده و دست
دراز کرده وکواکبش در سنبله و میزان بالاتفاق
فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

١ ٢ ٢ ١

فی السابع فی الخامس

ا

فی صـــــورته ١

فی الاول وهو شمال

الرابع ١

شکل

شکل

اکلیل شمالی انرا فکه نیز خوانند و عوام
کاسه یتیمان گویند مانند تاجی است از دست
لکهای علی کبند وکواکب ان در میزان و
عقرب اند و در نفس صورت بالاتفاق ح

فی السادس فی الثانی فی الرابع

٣ وهو م الفکه ١ ٦

شکل

سلیاق و در بعضی گراه و آنرا مانند چنگ رومی
سازند و در بعضی مانند سلحفاة و آنرا کشف نیز خوانند
وکواکبش در جدی است و در نفس صورت بالاتفاق

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

وهو النسر الواقع ١ ٣ ٥ ١

شکل

ذات الکرسی مانند زنی بر تخت نشسته
چون شیر و انرا ماقه نیز خوانند کواکبش در حمل
و ثور است و همه در نفس صورت بالاتفاق ع

شکل

الجاثی علی رکبته مانند مردی زانو زده
است وکواکبش در میزان و عقرب
و قوس اند بالاتفاق کط

فی الثالث فی الرابع فی الخامس
فی الخامس فی السادس

٥ ٤ ١٩ ٥ ١

حالی ١

فی صـــــورته

فی الثالث فی الرابع
فی الخامس
فی السادس ح

فی حوالیـــــه

فی الرابع

شکل

الدجاجه مانند بطی گردن دراز کرده
و هر دو پر گشاده انرا طایر نیز خوانند کواکبش
در جدی و دلو اند بالاتفاق

في الثالث في الرابع في الخامس في اد في الثاني في الثالث في الرابع

كه ٦ ١ في السادس ١ ه ١٠

كف الخضب ذات الكرسي صدر في الخامس في السادس

جمعي كرا انرا كوهان خوانند

في صورته في حواليه ٢ ١

في الثاني في الثالث في الرابع ط بقدر الرابع ٣

معروف بزوق ١١ ه ٨ منقار الدجاجة ذنب الدجاجة

في الخامس في السادس

شكل ممسك الأعنة مانند مردي پياده بدستي عنان كرفته و ديكر تازيانه كواكبش در جوزاست و همه در نفس صورت بالاتفاق مد

في الاول في الثاني في الثالث وهو عيوق منكب ذي العنان

في الرابع في الخامس في السادس

٤ ٢ ١ ٣

شكل برساوش وهو حامل رأس الغول مانند مردي بپاي ايستاده و سر غولي بشكل زشت از دست در آويخته و كواكبش در برج ثور اند بالاتفاق

في الثاني في الثالث في الرابع

في الخامس في السادس

١٥ ٥ ٢ ١ ١ ٦

في صورته

في الثاني في الثالث في الرابع

رأس الغول ٥ ١٥

في الخامس في السادس

معصم ... ٣ ١

شكل

شكل

حوا ايعني مار افسا مانند مردي بپاي ايستاده و ماري كه شكلش بعد ازين خواهد آمد به دو دست كرفته و مار سر و دم بالا آورده چنانكه از سر و دم كذشته و كواكبش در عقرب و قوس اند بالاتفاق كط

في حواليه في حواليه في صورته كح ٢

في الرابع في السادس في الخامس في الثالث في الرابع في الخامس

ه ٤ حالي ٣ رأس الحوا شانزده ٩ ٩

شكل ٣ شكل ه

الحوا اثر حش از پيش رفت كواكبش در عقرب و قوس اند و همه در نفس صورت بالاتفاق ع ١٨

عقاب چون نامش اهل است و كواكبش در جدي اند بالاتفاق

في الثالث في الرابع في الخامس في الثاني في الثالث في الرابع

عين الحيه ساد ١١ ١ ١ ٧ ١

في الخامس في السادس كم

شكل السهم انرا الكليل نيز خوانند مانند تير و پيكان كح

و كواكبش در جدي اند و در نفس صورت بالاتفاق ه

في الرابع في الخامس في السادس

١ ٣ ١

في صورته

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

نسر الطایر وهو ١ ٣ حالی ١

شکل دلفین مانند ماهی عربی [illegible] کواکبش در برج دلو و همه در نفس

صورت بالاتفاق فی الثالث فی الرابع فی الخامس

[illegible] ١ [illegible] ٢٠

فی حوالیه فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١ ١ ١

شکل شکل

قوس الاعظم مانند نیمه بالائی اسبی است قطعه الفرس مانند سر و گردن اسبی است

با دو پر اما با پهانداره و کواکبش در دلو و کواکبش در برج دلو اند وهو در

و حوت اند و در نفس صورت بالاتفاق نفس صورت بالاتفاق

فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الرابع فی الخامس فی السادس

١ ٢ ١ ٨ [illegible] [illegible]

منکب الفرس سره الفرس فم الفرس جناح الفرس شکل مثلث

مانند ناممش است و کواکبش در برج حمل اند و در نفس صورت بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس

١ حالی ٣

شکل

شکل

المرأة المسلسلة مانند زنی پا ایستاده و دستش بزنجیر بسته کواکبش در برج حمل اند و همه در نفس صورت

بالاتفاق [illegible] فی الثانی فی الثالث فی الرابع

حد المسلسلة وهو ١ ٢

فی الخامس المسلسلة رجل

اشکال الجنوبیه

شکلا بقول ابوریحان شیو و بقول ابوالحسین فی الاول فی الثانی

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

١٣ [illegible] سحابیه [illegible]

فی صورهم فی حوالیهم

بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

٧ ١٢ ٥٧ ١٣١ ٧ ١٨

شکل قیطس جانوری دریاییست سر و گردن و دو دستش

مانند شیر و دنبال مانند مرغ و کواکبش در حوت و حمل و ثور اند و همه در نفس

صورت بالاتفاق [illegible] ٢٢ فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

ذنب شمالی قیطس جنوبی قیطس ٩ ٩ ٢ ٢

شكل جبار مانند مردی است بپای ایستاده وکمر وشمشیر بسته کواکبش در ثور وجوزا اند و در نفس صورت بالاتفاق لح

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

منکب الایمن — الجوزا — رجل الایسر — منکب الایسر — منطقه

رأس الجبار

سحابی

ساره

شكل ارنب چون نامش خرگوش است وکواکبش در جوزا و در نفس صورت بالاتفاق یب

فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شكل نهر چون نامش رود است وکواکبش در حمل و ثور وجوزا اند و همه در نفس صورت بالاتفاق لد

فی الاول فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شكل کلب الاکبر چون نامش سگی بزرگ وکواکبش در جوزا و سرطان بالاتفاق

شكل کلب الاصغر چون نامش سگی کوچکست وکواکبش در برج سرطان و در نفس صورت بالاتفاق

فی الاول فی الثانی فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی الاول فی الرابع

فی صورته — فی حوالیه — شكل

فی الاول فی الثالث فی الثانی فی الثالث — شجاع مانند ماری دراز و باریک است کواکبش در سرطان و اسد و سنبله بالاتفاق

سماک — حالی

فی الرابع فی الخامس فی الرابع فی الخامس فی الاول فی الثالث فی الرابع

شكل — فی الخامس فی السادس

سفینه مانند نامش کشتی است با دو مجرّه کواکبش در سرطان و اسد و سنبله و همه نفس صورت بالاتفاق مه فی صورته فی حوالیه

فی الثانی فی الثالث فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الرابع

شكل باطیه است چون نامش است وکواکبش در سنبله و نفس در صورت بالاتفاق

فی الرابع فی الخامس

شكل غراب چون نامش کلاغی است وکواکبش در سنبله و در نفس صورت بالاتفاق

فی الثالث فی الرابع فی الخامس

شكل قنطورس صورت مردی با کمرگاه بعد از آن شکل اسبی با سر بر شیوه برج قوس کواکبش در میزان وعقرب اند و در نفس صورت بقول ابوریحان و بقول ابوالحسین لر

فی الاول فی الثانی فی الثالث

شكل سبع صورت سبعی است و مردی قنطورس دستهای آن گرفته و از زمین برداشته وکواکبش در عقرب اند در نفس صورت بقول ابوریحان لط و بقول ابوالحسین

فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

فی الرابع فی الخامس — ابوالحسین در ستاره سی ام این شکل را سی و شش میگوید ابوالحسین چون ستاره یازدهم این شکل مشاع است و درین شکل هجده ستاره میگویند و بعوض این دو ستاره سه ستاره صغیر در می آرد ثوابت یکهزار و پنجاه و سه گویند

شكل مجمره — حوت الجنوبیه

مجمره چون نامش است وکواکبش در برج قوس اند در نفس صورت بالاتفاق ز

حوت الجنوبیه چون نامش ماهی است و کواکبش در جدی و دلو اند در نفس صورت بالاتفاق

فی الرابع فی الخامس فی السادس فی الثالث فی الرابع فی الخامس فی السادس

تسابع دوات

شکل

اکلیل جنوبی نامش مانند تاجی است وکواکبش در برج
قوس اند و همه در نفس صورت بالاتفاق

فی السادس	فی الخامس	فی السابع
	٨	ا

فی حوالی	فی صورته
کم	

الرابع	الثالث	الرابع	الثالث
ب	ح	ط	ا
٢	٣	٤	

الخامس	السادس	الخامس
ا	ا	کم

بعضی حکما برانند که ازین ثوابت مشروح پانزده که در قدر اول اند و پنج از ایشان در قدر دوم اند و پنج سحابی
در سعادت و نحوست بخشندان اثری عظیم دارند و بعضی برانکه پانزده که در قدر اول اند وان پنج از
قدر دوم و دیگر از قدر سیوم و چهارم این خاصیت دارند و گروهی برانکه هر کوکب که مدار
و مشهورست درین اقسام اثری تمام دارد و اسامی و محل بروج و اطوال درین سال اربعین
و سبعمایه هجریه که تالیف این کتاب و عروض و اقدار و اکثر کواکب مشاهیر حکما که در کتاب صور دار
الثوابت آورده ام درین جدول نهادم بصورتی که هر سه قول ازان روشن است و آن وصف مبغیاد و
پنج کوکبست بقول ابو الحسین صوفی پانزده از قدر اول و بیست و دو از قدر سیوم و بعضی از قدر چهارم
و ازان یکی سحابیست و پنج از قدر پنجم و چهار از قدر ششم و هر چهار سحابی اند و ازین مجموع مط شمالی کو جنوبی

١٨١ ﺣﺞ

وهذا شرحه

اسامی کواکب	[illegible]	شمالی جنوبی	محل در صورت	[illegible]	اطوال	[illegible]	اقدار	[illegible]
راس الغول		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	ا	ا
دبران	ز	شمالی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	ا	ا
سماک الاعزل		شمالی	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]	—	
رجل قنطورس		جنوبی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	ا	ا
شعری یمانیه		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	
سهیل		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	
آخر النهر		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	ا
عین الرامی		جنوبی	[illegible]	ط	[illegible]	[illegible]	و	
فم الحوت		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	ا
قلب العقرب		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
معلف	[illegible]	شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	و	
نسر الطائر		شمالی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	—	
نیر الفلکه		شمالی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	—	
اول منطقه الجوزا		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
راس توام المؤخر		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
ظهر الاسد		شمالی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	—	
عنق الحیه		شمالی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
منکب ذی العنان		جنوبی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	—	

تتمه کواکب قول الثالث

اسامی کواکب	[illegible]	شمالی جنوبی	محل در صورت	[illegible]	اطوال	[illegible]	اقدار
اول جبهة العقرب		جنوبی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
افرجبهة العقرب		جنوبی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثانی پروین		جنوبی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ثالث پروین		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	٥
خامس پروین		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	٥
جنوبی راس الاسد		شمالی	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]		جنوبی	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	٥
رابع پروین		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	٥
زاویه العوا		جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

اسامی کواکب	[illegible]	شمالی جنوبی	محل در صورت	[illegible]	اطوال	[illegible]	اقدار	[illegible]
ثانی الشولة	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
راس المجالس		[illegible]	شمالی	—	[illegible]	[illegible]	و	
رجل الجوزا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	ا	
ردف		[illegible]	شمالی	—	[illegible]	[illegible]	—	
سماک الرامح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	و	[illegible]	[illegible]	ا	
شعری شامی		[illegible]	جنوبی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	
صرفه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ا	
عیوق		[illegible]	شمالی	—	[illegible]	[illegible]	ا	
قلب الاسد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	د	[illegible]	[illegible]	ا	
معصم الثریا		[illegible]	شمالی	ا	[illegible]	[illegible]	و	
منکب الایمن	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	ا	
نسر الواقع		[illegible]	شمالی	ط	[illegible]	[illegible]	ا	

تتمه کواکب قول الثانی

اسامی کواکب	[illegible]	شمالی جنوبی	محل در صورت	[illegible]	اطوال	[illegible]	اقدار	[illegible]
راس توام المقدم		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
راس الحوا		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
عرقوب الرامی		جنوبی	[illegible]	ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
منکب الایسر		جنوبی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
منکب الفرس		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
اول پروین		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
اول عماران		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
افرمنطقه جوزا		جنوبی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
انور الفرقدین		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
ثانی عماران		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
جدی		شمالی	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
جناح الفرس		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
جنب المسلسله		شمالی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	
ذنب الشمالی		جنوبی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	
رجل المسلسله		شمالی	[illegible]	ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	

اسامی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	اسامی کواکب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
زاویة العوا	شمالی	[illegible]		د	ما	سد	ح		زبانا جنوبی	جنوبی	[illegible]	ر	کو	کوم	ح		
زبانا شمالی	شمالی	[illegible]		ر	لز	[illegible]	ح		سرة الفرس	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کو	کو	-		
شمالی راس الاسد	شمالی	[illegible]		د	لد	لو	ح		صدر ذات الکرسی	شمالی	[illegible]	ا	کلا	مه	ح		
عناق		[illegible]		د	ال	مم	-		فرد	جنوبی	[illegible]	د	کو	که	-		
فم الفرس	شمالی	[illegible]		ح	کو	کد	ح		قاید	شمالی	[illegible]	ه	مح	نده	-		
نقره مقدم	شمالی	[illegible]		ح	سا	اه	ح		نقرة موخر	جنوبی	[illegible]	د	کو	که	ح		
کف الخضیب	شمالی	[illegible]		ح	کو	ام	ح		فرقوق الثریا	شمالی	[illegible]	ا	کو	له	-		
مقدم القطب		[illegible]		ح	که	ط	ح		منقار الدجاجة	جنوبی	[illegible]	ط	کو	مطه	ح		
منکب الاسد	شمالی	[illegible]		د	عا	لد	-		مرفق الظلیم	شمالی	[illegible]	ح	کلا	که	ح		
ناطح		جنوبی		ح	کط	که	ح		وسط العقرب	جنوبی	[illegible]	د	ده	ام	ح		
وسط منطقة الجوزا	جنوبی	[illegible]		-	ح	کد	-										

بقول بطلیموس و بعضی حکما فلک البروج را که این کواکب برو ثبت اند بیرایی که بهر صد سال
شمسی یک درجه بر توالی البروج قطع میکند چنانکه بهر دو ر شش ثالثه بمسافت تقریبا یازده ماه سکه بود
و در هر سی و شش هزار سال هزار سال دوری باشد و آنرا دور اعظم خوانند و بقول خواجه نصیر الدین
طوسی و جمیع حکما متاخر بهر هفتاد سال شمسی درجه‌ی برد چنانکه در بیست و پنج هزار و دویست سال
دوری بود و بقول ابو معشر بلخی و ابو الحسن صوفی و ابو ریحان بیرونی و اکثر حکمای متاخر بهر شصت سال و شش
دوری بود و ابو معشر آنرا دور کبری میخوانند و در کتاب الالوف می گوید دور اعظم در سیصد و شصت
هزار سال شمسی اتفاق افتد و سیارات و ثوابت بر همان درجه و دقیقه به برجی رسند که در وقت خلق بوده اند
و آن دلیل بر تبدیل جمیع احوال بود و در میان آن دور که نیمه راست باشد اتفاق طوفان بود والعلم عند الله تعالی

فلک

فلک نهم از نجوم خالیست و از این سبب فلک اطلس میخوانند
و جمعی گفته اند این نام بدان سبب بر اطلاق نهند که بسخت تر دوست و بسر عکس سیر
دیگر گردون ماند و بجهت آنکه تمامت افلاک در اندرون اواند و بتوسط او بغیر گردان می شوند
از افلک الافلاک گویند و بدان سبب که از همه بزرگترست فلک اعظم خوانند و
به تیزی گردانست جرخ اعظم گویند و شهر گردنده مستوی دارد و قطب ساکن گردد
بران فلک مابین قطبین دایره توهم کرده اند و بازمین رسانده از خط معدل النهار
گویند و گردش آن فلک پیوسته بر راستی آن دایره بود و زمین خط استوا آن گردش
دولابی راست ماند و مرد و قطب شمالی و جنوبی بطرفین بر افق بود و چندانکه با قلیم بسوی
شمالی و جنوبی بطرفین بر افق بود و چندانکه با قلیم بسوی شمالی بیرون شود آن گردش
حمایلی گردد و قطب شمالی بر تفع شود تا چون با آنجا رسد که قطب شمالی سمت الراس بود
آن گردش رحوی ماند و بطرف جنوب خط استوا اگر چه از غلبه آب خشکی و سکون نیست
چنین معمورت باشد و قطب جنوبی بر تفع گردد تا بسمت الراس رسد و در نتیجه تحتانی
همان اشکال بود و برتر از فلک نهم بعضی حکما تهیه کرده اند و گروهی جسمی از مبدء
بی حرکت و هند و آن از اجهان ندخوانند و گویند و متحرک و محرک نا ممکن است و محرک غیر
متحرک نشاید چه اگر چه جنبنده بود از اینها متحرکی باشد و بعضی گفته اند از جسم داشتن
خلاصست و ارسطالیس گوید نه جسم است و نه نهی و متشرعان از الاکمان خوانند و تحقیق
از حقیقت کیفیت آن و ماوراش جز خدای تعالی که نیست و عقل را در آنجا مجال مدخل محال

و هر فلکی که ستاره موسوم است در اندرون آن چند فلکی دیگر است و هر یک باسمی موسوم مثل
افلاک تداویر و معدل المسیر و خارج المراکز و مایل و ممثل بغیر آن بجهت رجوع و وقوف و استقامت
کواکب متحیره است و در فلک قمر نیست و جوزهرها جهت آنکه افلاک مایل و ممثل هر کوکب در دو موضع
تقاطع متقابل متقاطع می گردند بدین صورت دو عقده
پیدا می شود آن عقدها را جوزهر گویند و جوزهر فلک
قمر بضد جوزهرهای کواکب متحیره بشیوه فلک اطلس بخلاف
توالی البروج کرده و آن را آنکه بطرف شمال است عقدة الشمال
و مجاز الشمال می گویند و آن راس است و آنکه بجانب جنوب است عقدة الجنوب و مجاز الجنوب
می خوانند و آن ذنب است و در تقادیم اشارا اعتبار کنند جهت آنکه دو ذنب سبب است کسوف
آفتاب و خسوف ماه بدان متعلق باشد و سیرش در هجده سال و هفت ماه و ده روز دوری
کشته اند و بعضی اندکی کم و بیش می باشد اقوال و ان عقدها آن راس سعد است و [illegible] دوری
و سه درجه [illegible] دارد و در مقابل آن در قوس [illegible] دلیل است بر [illegible]
و ذنب در همه احوال بر ضد راس است و جوزهرهای کواکب متحیره را نیز بشیوه
افلاک سیارات سبعه و فلک البروج بر توالی البروج است و بطی الحرکه اند و بدین سبب
در تقاویم بر آن عمل نکنند و درین تاریخ که سنه اربعین و سبعمایه هجری است و غره محرم
روز آدینه بود موافق بیست و چهارم ماه [illegible] سنه ثمان و ثلثین خانی غزانی و دوم

فلک ممثل

التیح ای سنه ست و ثلثین و مایه الغوری از جلوس جنگیزخان و بیست و چهارم تیرماه
سنه احدی و ستین و مایتین جلالی ملکی و هشتم مهرماه سنه ثمان و تسعمایه یزدجردی
فارسی و نهم تموز سنه الف و احدی و خمسین و ستمایه اسکندری سریانی راس آن
جوزهرها بقول ابوریحان و زیج خانی و محل تقویم کواکب سیاره بموجب زیج خانی
باقلیم رابع بدین موجب است زحل ح د ط بقوس بر هفت درجه و نه دقیقه
جوزهرش بحوت بقول ابوریحان ا ک یک و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی [illegible]
صفر درجه و هجده دقیقه و یک ثانیه مشتری د کح [illegible] اسد بر بیست درجه و شش دقیقه
جوزهرش بقول ابوریحان ا ک یک درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی ط ه لد
نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه مریخ راجع ط ح د بجدی بر هشت درجه و چهار دقیقه
جوزهرش بعقرب بقول ابوریحان [illegible] سیزده درجه و سیزده دقیقه و بزیج خانی
[illegible] پانزده درجه و [illegible] دقیقه و دو ثانیه آفتاب [illegible] بسرطان بر بیست و سه
درجه و بیست و پنج دقیقه و چون سیر آفتاب چنانکه در کلام مجید آمده والشمس تجری
لمستقر لها پیوسته بر منطقة البروج است و هرگز از آنجا تجاوز نکند
بفلک مایل محتاج نمی شود لاجرم جوزهرش نیست زهره [illegible]
بحوت بر نه درجه و پانزده دقیقه جوزهرش بسنبله بقول ابوریحان [illegible]
بیست و نه درجه و بیست و سه دقیقه و بزیج خانی [illegible] نوزده درجه و پنج دقیقه
و دو ثانیه عطارد [illegible] بر [illegible] درجه و نوزده دقیقه جوزهرش بقول ابوریحان

جدی یج یح بست وهشت درجه وبست وسه دقیقه وبرج خانی بدلو ـ ل ـ
دو درجه وسی دقیقه ودو ثانیه قمر دیرج بربا نزده درجه وبست وشش دقیقه
جوزمرس ط کط ید جدی نوزده[?] بست ونه درجه وبست چهار دقیقه وجرم افلاک گفته شد که
جسمی بسیط است که با هیچ جیز وباهم نیز آمیزش نکرده ومتحرک ومقیوس[?] وخلو وخلق در آن
متصور نیست وا زطبیعت گرمی وخشکی وسردی وتری ونری وماذگی ودوزی وشبی
وامثال آن مستغنی وانگ کواکب وبروج را که این اقسام منسوب کنند نسبتی ستعاره
وتا ثیرشان در عالم سفلی در معانی دلیل است وهر فلکی را مکانی وسیری معین است که هرگز
یک سر موا زان تجاوز نکند وشواند کرد وسیر دوری دارد سیعه در مدت زمان ومکان
قطب مخالف هم وتمامت هم در مدت زمان وهکان قطب وهم در سیر مخالف نهم فلک نهم را
در هر شبانه روزی یک دور ست وقریب قسمی از سیصد وشصت قسم دور فلک یعنی مقدار
سیر یک روزه آفتاب در روزی نیاز باشد ومقدار شبانه روزی بقول هند وان که گری
است هر گهری شصت حصه هر حصه مقدارش بار عدل از نفس کشیدن آدمی خاک
در شبانه روزی بست ویکهزار وششصد نفس کشیده شود وبقول یونانیان بست وچهار ساعت
هر ساعت شصت دقیقه بدین حساب هر دقیقه مقدار پانزده بار عدل از نفس کشیدن
آدمی بود وبقول جهودان ساعتی چهل وپنج حیلق شمارند وحیلقی را دو بهره کرده هریک مقدار
ده بار نفس کشیدن آدمی دارند وبواسطه حرکت فلک نهم هشت فلک دیگر که اندرون اوانند
بالا ودوار شده نیز بعکس سیر خویش وعناصر بخصیص کره خاک ساکن کشت

وخرق

شصت

از نفس کشیدن

بتمام

واین سیر از مشرق بمغرب است انرا حرکت نخستین خوانند وغربی نیز گویند وسیر افلاک سبعه
از غرب بشرق است هر یک بسیری مخالف دیگر انرا حرکت دوم خوانند وشرقی نیز
گویند وسیر فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند هم بر شیوه افلاک سبعه از غرب
بشرق است وقطبش با فلک چهارم که مکان شمس است مساوی وشرح مدت سیر هر یک
ازین هشت فلک ا زپیش رفت واین سیر را سیر توالی البروج خوانند از دور فلک
نهم لازم آید که روشنی آفتاب بر یک نیمه کره زمین تافته باشد وخاک را یک جانب
روشنی آغاز دارد دیگر جانب تاریکی افزاید وهرگز ازین حال نگردد وکم وبیش نشود وبر
روی زمین ربع مسکون گاه پیدا وگاه پنهان بود عبارت از آن روز وشب است وبمذهب
منجمان روز وشب مساوی است هفته وماه وسال بدان حساب کنند واز محالفت سیر سیارات
وسبق روز بر شب کلام مجید خبر می دهد لا الشمس ینبغی لها ان تدرک القمر
ولا اللیل سابق النهار وکل فی فلک یسبحون وباصطلاح متشرعان اهل اسلام
شب بر روز سابق است اکنون حساب ماه وسال چند گروه که مشهورترند بر سبیل اجمال
یاد کنم ومرخی از وقایع تواریخ در ان درج کردام باب اول تواریخی که در ایران بدان
عمل کنند وآن شش تاریخ است الاسلامیه العربیه ماه وسال اسلامی عربی قمری است و
گردان بگردش تیر زیرا هر سال انرا با شمسی تقریبا یازده شبانه روز تفاوت وهمه ماهها شهور در
همه فصول باشد وپیش متشرعان در ان هیچ مستوفه وکبیسه ونسی نیست اما چون هر سالش
سیصد وپنجاه وچهار شبانه روز وخمس وسدس شبانه روز یعنی یازده قسم از سی قسم شبانه روزی

قطب هم

پیوسته هم

می باشد مخفی نماند کبیسه از اعشار اوسط کنند و اسامی ماههاشان اینست ۱ محرم
۲ صفر ۳ ربیع الاول ۴ ربیع الاخر ۵ جمادی الاول ۶ جمادی الاخر ۷ رجب ۸ شعبان ۹ رمضان
۱۰ شوال ۱۱ ذی القعده ۱۲ ذی الحجه و از این ماهها چهار حرام‌اند ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب
و کلام مجید از عدد ایشان خبر میدهد قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم و قال النبی علیه السلام
ان الزمان استدار کهیئته یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم چون حلقهای زره در پی هم ذوالقعده و ذوالحجه
و محرم است و واحد فرد یا رجب در احادیث نبی آمده الرجب شهر الله و شعبان شهری
و رمضان شهر امتی و اول ماه را حکم برؤیت اهله باشد اغلب ماهی سی و یکی بیست و نه
شمارند و اتفاق افتد و باشد که دو سه ماه پیاپی سی یا بیست و نه بود و این تاریخ را
هجری گویند و هجرت نبی صلی الله علیه و سلم از مکه بمدینه منسوبست و در هفدهم سال
هجری خلافت امیر المومنین عمر خطاب وضع کردند و اکنون شمار سالهاش گذشته شد که در
هشتصد و چهل است و اول این سال الهجرت را غره محرم بمذهب متشرعان دوشنبه و بقول
منجمان پنجشنبه بوده است و در تاریخ هجری از زمان شهورات متبرکه مفتتح محرم کلیم موسی
علیه السلام با حق تعالی بوده است و بدین سبب کلیم الله لقب یافت و نهم تاسوعات و دهم
فضیلتی تمام است صاحب گویدش صوم عرفه و عاشورا و تاسوعا رابه شوال و ایام البیض
والاثنین والخمیس والدهر فضلهاشان بر حسب مراتب اینان تقریرست و دهم محرم عاشوراست
و آن روزی فضیلتمند که در وی قبول توبه آدم و داود علیهما السلام و عروج ادریس و عیسی علیهما السلام

بر آسمان

ة سرد و واحد فرد و ثلثه سرد

بر آسمان و قرار کشتی نوح علیه السلام بر جودی و ولادت و نبوت و خلاص ابراهیم خلیل
علیه السلام از آتش و نجات موسی علیه السلام از دریا یا بنی اسرائیل و معاودت سلیمان علیه السلام
بالملک و صحت ایوب علیه السلام از مرض و خروج یونس علیه السلام از بطن حوت و غیر که
بوده است و اکنون بقتل امیر المومنین حسین علی رضی الله عنهما مشهورست و در آن
عاشورا که رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه هجرت فرموده بود صوم آن فرض شد و
دوم سال که فرض شد رمضان منسوخ گشت و سیوم دهم رمضان و وصول اصحاب الفیل است
بمکه بر عزم تخریب خانه کعبه و مقدم هلاک ایشان بطیور ابابیل و سورة الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل شاهد اینست و دوازدهم ربیع الاول مولد و مبعث نبی و شام و امثالش
و هجرت و رحلت رسول علیه السلام است و بیست و یکم جمادی الاخر آغاز صوم صدیه است
و آن ماه را ماه توبه خوانند و شب غره رجب نور گویند و شب اولین آدینه رجب حاجت که
بخشنده اش نور رجب بوده باشد دعا است و روز نوزدهم رجب استفتاح است
و شب بیست و هفتم رجب معراج رسول علیه السلام است و شب پانزدهم شعبان
براتست ثعلبیه که در آن شب طاعت کردن برات از آتش دوزخ اجر دهد و روز بیست
چهارم رمضان نزول کلام الله است و ظهور رسالت مصطفی علیه الصلوة والسلام بوحی و
از شبها طاق دهه آخر رمضان یکشب قدر است و اکثر بر بیست و هفتم رمضان اتفاق دارند
چه آنکه حروف لیلة القدر نه حرفست و در سورة انا انزلناه فی لیلة القدر که بر جلالت آن
شب قدر دلیل است سه بار این لفظ مکرر شده است بیست و هفت باشد و روز غره شوال

عید فطر است و صوم شش روز بعد از عید تمام کننده مزد کمال تمام صوم است که یکی به ده کنند
و بیست و ششم ذی القعده آوردن بیت المعمور از بهشت و بر زمین کعبه نهادن و آدم را
علیه السلام حج آن امر فرمودن و دهه اول ذو الحجه ایام حرام است و هشتم آن روز ترویه و نهم
عرفه که بعرفات حاضر شوند و حج باشد و دهم عید قربان کردن شکرانه حج باشد و یازدهم و دوازدهم
و سیزدهم هم ایام التشریق و انرا ایام المعدودات نیز خوانند درین سه روز و روز عید صوم
حرام است و هجدهم ذو الحجه عید غدیر است که بحکم رسول علیه السلام اصحاب رضی الله عنهم با امیر [illegible]
و بیست و چهارم ذو الحجه روز مباهله است آنکه رسول علیه السلام با اهل کتاب و آل عبا بدعا رفت
و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه ایام البیض است و از روزهاست که مستحبان روزه داشتن نهاده اند
هفدهم ربیع الاول روافضه شکم دران عمری خوانند و آن روز قتل عمر سعد است که سر لشکر بود بقتل
امیر المومنین حسین رضی الله عنه بود اما جهال آن قوم با عمر خطاب رضی الله عنه نسبت کنند و هفدهم
رمضان ملاحده عید القیام خوانند و عجب آنکه ایشان خود را تابع امیر المومنین علی علیه السلام
شمارند و آن روز قتل اوست که عید انگارند اکنون او امام و وقایع بزرگ که از عهد رسول صلی الله
علیه و سلم تا اکنون ظاهر شده در کتاب کرین شرح نوشته ام شمه بر سبیل اجمال و ایجاز
یاد کنم روایتی هست از ولادت و بروایتی بعد از رضاعش پدرش عبد الله بن عبد المطلب درگذشت
اما بهمه قولی او را ماندند و بوقت ولادتش طاق کسری بشکست و بحیره ساوه خشک شد و آتش کده
فارس که از عهد کیومرث باز مرده نبود بمرد و در کعبه بتان روی در افتادند و ازوا ماری آمد و
از رسول علیه السلام نوری تابان شد که ستارگان فلک را نهان کرد و نغمه گوشها

شام مادرش بر پادشاهی آمدند و این همه مبشرات بود و آن سال اثنی و ثمانین و ثمانمایه
اسکندری سال عام الفیل و چهل سال از پادشاهی کسری انوشروان خفف الله عنه بود و حدیث
ولدت فی زمن الملک العادل انوشروان مصدق این تقریر است در سه سالگیش امیر المومنین
ابی بکر رضی الله عنه متولد شد در پنج سالگیش حالت انشراح بود و سورة الم نشرح لک صدرک
شاهد این تقریر است و کاهن عرب او را بشارت رسالت داد در شش سالگی با مادرش آمنه
بنت وهب بمدینه رفت و در شش سالگی بوقت مراجعت مادرش در دیه ابوا رحلت کرد و دایه اش
ام ایمن اسمها برکه او را بمکه بجدش عبد المطلب رسانید و عثمان عفان رضی الله عنه همین
سال متولد شد در هشت سالگیش جدش عبد المطلب درگذشت و او را عمش ابو طالب در پناه
آورد و در دوازده سالگیش بشام می برد بحیرا نسطورا راهب که او را بشارت رسالت داد و او را
بمکه رسانید در پانزده سالگی خرج خود را از غنم برداشت و از کسب خود خوردی در بیست سالگی
با اعمام خود بحرب الفجار رفت و بر گروه قیس عیلان ظفر یافته شد در بیست و یک سالگی امیر المومنین
عمر خطاب متولد شد در بیست و دو سالگی جهت آنکه در راستی و امانت بمبالغه بود محمد امین
لقب یافت در بیست و چهار سالگی با اتفاق میسره غلام خدیجه بنت خویلد بتجارت رفت و سود
بسیار آورد و بحیرا راهب او را بشارت رسالت داد در بیست و پنج سالگی با خدیجه بنت خویلد
وصلت کرد و بیست و پنج سال با او بود و با وجود او هیچ زنی نخواست و خدیجه دران حال
چهل ساله بود در سی سالگیش امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه در کعبه متولد شد

زعفران و هیچکس را در ان خانه ولادت نبوده است در سی و نه سالگی قریش خانه کعبه را عمارت کردند
و او دران کار حکم بود تا حجر الاسود بدست مبارک بر رکن عراقی نشاند بعد ازان مهین دختر خویش
را زینب جفت ابی العاص بن ربیع از بنی عبد مناف گردانید در چهل سالگی بشرف وحی
مشرف شد و آن سال احدی و اربعین عام الفیل و احدی عشرین و سبعمایه اسکندری
و نوزدهم سال از پادشاهی خسرو پرویز و از ربیع الاول تا رمضان مدت شش ماه ظهور اوامر
رسالت بود مثل تخیل و منام و تکلم اشیا و امثال آن و در سابع عشرین رمضان بر کوه حری
وقت چاشت ظاهر شدن جبریل بر مصطفی و نزول کلام الله و ابتدا اول سورة اقرا باسم
ربک الذی خلق و کلام مجید در تعیین کردن صوم رمضان ان نشان میدهد شهر رمضان
الذی انزل فیه القرآن و کتب آسمانی چون توریت و انجیل و زبور و صحف اولین همچنین
در ماه رمضان بوده است صحف در غره و توریت در سادس و زبور در ثانی عشر و انجیل در
ثامن عشر و قران در رابع عشرین منزل شده است و در ماه شوال هجوم شیاطین بود و [illegible]
شدن قریش از کار رسالتش در دوم سال وحی ولادت فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و آله
بود و او مادر قبیل سیادت و دیگر فرزندان رسول علیه السلام از خدیجه پیش از وحی بوده
و از ایشان نسل نماند در سال سیوم اظهار دعوت عام بود در کار در اسلام بسعی امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در چهارم سال وحی جفا کردن عتبه ملعون بود بر مصطفی علیه السلام و آغاز غلبه
کفار بایذا رسانیدن بر مسلمانان و الزام قریش و امادان رسول علیه السلام را بتطلیق دختران خویش

وعتبه

و عتبه بن ابی لهب پیش از دخول طلاق داد تا رسول صلی الله علیه و سلم رقیه را بعثمان عفان داد
در پنجم سال وحی ماه رجب بعضی صحابه بحکم رسول علیه السلام بحبشه هجرت کردند و هم در ان سال
کفار قریش از رسول علیه السلام و مسلمانان و بنی هاشم جدائی کردند و تا سه ماه با ایشان
معامله و پیوند نکردند و سخن نگفتند و در ششم سال وحی معجزه شق قمر بود و در هفتم سال

در اصل نسخه بیاض است

در هشتم سال

در نهم سال وحی حشر قبایل عرب
مسلمان شدند در دهم سال وحی ماه ذی القعده وفات ابی طالب عم رسول علیه الصلوة و السلام
بود و بعد ازان سه روز وفات خدیجه حرم رسول بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه و سلم
آن سال را عام الحزن خواندی در یازدهم سال عایشه صدیقه رضی الله عنها را در نکاح آورد اما با خود
نگرفت و سوده بنت زمعه رضی الله عنها را در نکاح آورد اما با خود نگرفت پس بطایف رفت
و بعد از دو ماه و ده روز باز بمراجعت خود و در ان سال اسلام گروه جن بود و سورة قل اوحی
الی انه استمع نفر من الجن شاهد انست و رسول علیه السلام در زنهار مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف و قریش بمکه در رفت و حصار شعب منقض شد و هم درین سال ماه رجب در شب
بیست و هفتم معراج بود فرض کردن پنج نماز بود و در دوازدهم سال وحی دعوت اهل مدینه بود
در سیزدهم سال وحی هجرت رسول علیه السلام بود از مکه بمدینه و آغاز تاریخ هجری ازانست
در سنه احدی هجری ماه رمضان جهاد فرض شد و نماز بدین ترتیب که اکنون است مقرر گشت
و اذان معین شد در ذی الحجه ان سال عایشه صدیقه رضی الله عنها [illegible] را با خود گرفت اما تا

دو سال ونیم کوذکتش او ی دخول نکرد در سنه اثنی هجری زفاف فاطمه بنت رسول الله
صلی الله علیه وسلم بوذ با مرتضی علی علیه السلم وغزوه ابوا وانفراط وذات العشیره وبدر الاولی
وبطن النخله وماه شعبان فرض کشتن ماه رمضان ومقرر شدن قبله بر کعبه وماه رمضان غزوه
بدر الکبری وورود سپاه فرشته بیاری اسلام آمدند وابوجهل وصنادید قریش کشته شدند وهم
درین سال رقیه بنت رسول الله بمدینه درگذشت ورسول علیه السلم بعوض او ام کلثوم را
بعثمان داذ بعد ازان غزوه کدر وبنی قینقاع وسویق بوذ وماه ذی الحجه قربان فرمان رفت
وحرب ذی قار میان عرب وعجم هم درین سال واقع شد وظفر عرب رابوذ بیرکت نام رسول
علیه السلم که در حرب یاد میکردند ورسول بنور نبوت ازان جنگ خبر داد وفرموذ الیوم انتصف
العرب من العجم در سنه ثلاث هجری غزوه ذی الامر وقرده وقتل کعب اشرف وتحریم خمر ولعب قمار بوذ
وولادت امیر المومنین حسن بن علی علیهما السلم وماه رمضان حفصه بنت امیر المومنین عمر خطاب
را درنکاح آورد وبماه شوال حرب احد واقع شد ودندان مبارک رسول علیه السلم شکسته شد و
رویش مجروح شد وعم او حمزه رضی الله عنه شهادت یافت وهم درین سال خمس بر رسول
علیه السلم مباح گشت در سنه اربع هجری ولادت امیر المومنین حسین بن علی علیهما السلم وغزوه
رجیع وبئر معونه وبنی نضیر وبدر الموعود وذات الرقاع بوذ ونماز صلوه الخوف کرد وام سلمه هند
بنت امیه را درنکاح آورد وام المساکین زینب بنت خزیمه مهین درنکاح رسول علیه السلم آمد
وبعد از دو ماه که با او بوذ درگذشت در سنه خمس هجری ماه محرم زینب بنت جحش را با خود
بنکاح که خدای تعالی میان ایشان کرده بوذ وماه ربیع الاول غزوه دومه الجندل بوذ وماه شوال حرب

خندق

خندق ومبارزت امیر المومنین علی کرم الله وجهه وکشتن عمرو عبدود را وقتل عروه بن مسعود
ثقفی و پراکندن لشکر کفار دران جنگ مشهورست وبماه ذوالقعده غزوه بنی قریظه بوذ ودر
سنه ست هجری غزوه بنی لحیان وذی قرد وبنی مصطلق بوذ وافک عایشه ونزول آیات پاکی او
وماه رمضان جویریه بنت حارث را درعقد درآورد وبماه ذوالقعده امر حج کردن بوذ وصلح نامه
بامکیان وانرا بیعت الرضوان خوانند ودعوت پاذشاهان بدین اسلام بوذ ونجاشی پادشاه
حبشه ام حبیبه بنت ابوسفیان را درنکاح رسول علیه السلم آورد وپیش رسول فرستاد ورسول همان
نکاح با او دخول کرد وهم درین سال صلوه الاستسقاء فرموذ وچون دران دعا باران بسیار
آمد اللهم حوالینا ولا علینا گفت بسبب آن باران در شهر مدینه ببارید وبر بیرون بارید در سنه
سبع هجری ماه محرم فتح خیبر بوذ ومردیها امیر المومنین علی علیه السلم دران جنگ مشهورست
بعد ازان فدک ووادی القری مسلم شد ورسول علیه صلوه والسلم را بوظایف فدک
نصر دادند ودران وقت مومن شد وهم درین سال صفیه بنت حیی خیبری را درنکاح آورد
وام کلثوم بنت رسول الله علیه السلم درگذشت وجهت رسول منبر ساخته شد واو عمره القضا
کرد ومیمونه بنت حارث را درنکاح آورد در ثمان هجری غزوات اعراب بوذ وبسبب سپاه بوذ
ودر جمادی الاول غزوه موته شام بوذ ودر رمضان فتح مکه وحرب بنی جذیمه بوذ وبشوال حرب حنین واو
فرشته در حنین نیز بیاری اسلام آمدند بعد ازان غزوه طایف وبنی طی بوذ ووفود قبایل اعراب
ووفات زینب بنت رسول الله علیهما السلم ومولود ابراهیم بن رسول الله علیهم السلم
وبنت خلیفه کلبی درنکاح رسول علیه السلم آمد وهم بعهد او درگذشت ودر سنه تسع هجری

نزول آیات حجاب زنان از مردان بوذ و غزو تبوک و تخریب مسجد ضرار فرض گشتن
حج بر مسلمانان و منع کفار از آن و تعیین مناسک آن و عالیه سلطان و بروایتی عزنه
بنت دیدان در نکاح رسول آمد و بعد از مدتی رسول علیه السلم او را میان آب
دنیا و صحبت رسول علیه السلم مخیر کرد و او دنیا را گزید و از رسول صلی الله علیه و سلم
جدا شد و بدین شومی چنان بی نوا شد که بقوت روزی نمی رسید در سنه عشر هجری
فرض گشتن ادای زکوة بود بر همه متمولان مسلمانان و تعیین کردن چگونگی آن و
وفات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم و گزاردن حج الوداع در سنه
احدی عشر هجری ظهور یافتن مسیلمه الکذاب و اسود عنسی و طلیحه اسدی
بوذ بدعوی نبوت بدروغ و ماه ربیع الاول رحلت رسول صلی الله علیه و سلم
و ابتداء خلافت خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین و ایشان پنج خلیفه
بودند و سی سال مدت خلافتشان بوذ و درین معنی از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست
الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا و بعد از رسول علیه السلم تادیب
مرتدان که بسبب وفات رسول صلی الله علیه و سلم از دین برگشته بوذند با دین اسلم
دعوتند شام اثنای آن افتاد و بماه رمضان این سال فاطمه بنت رسول الله علیه الصلوه
و السلم در گذشت و علا حضرمی بقوت اسلام با لشکر در بحر عمان راند سوار و پیاده
را آب تا زانو مرد و اسب بیش نمی رسید نگذرند راه بشهر دارین رفت و در دار السلم
آورد و خمس بار آمد در سنه اثنی عشر ظهور دعوی سجاحه موصلیه بنبوت دروغ

دستار

[illegible]

و قتال کردنش با مسیلمه الکذاب و استخلاص بعضی عرب عراق بسعی خالد ولید و او
علی رغم عبد المسیح حیری بقوت اخلاص و ایقان در اسلام دو مثقال زهر هلاهل
خورد و هیچ مضرت نیافت در سنه ثلث عشر هجری غزو یرموک بوذ و فتح بعضی از
شام و در جمادی الاول وفات امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه اتفاق افتاد
و او را دو سال و سه ماه و هفت روز مدت خلافت بوذ و بعد از وی بحکم امیر المومنین عمر
خطاب رضی الله عنه فتح اکثر بلاد شام بوذ و وقعه الجسر بعراق عرب در سنه اربع عشر
هجری غزو قادسیه بوذ و استخلاص بلاد سواد که اکنون اعمال فراتی میخوانند در سنه
خمس عشر هجری فتح تمامت بلاد شام بوذ در سنه ست عشر هجری فتح تمامت عراق
عرب بوذ و یزدجرد شهریار تا بخراسان گریخت و آن ملک در پناه حوزه اسلام آمد
و امیر المومنین عمر خطاب بعد از آن با امرا مسلمانان وقف فرمود و خراج معین کرد در
سنه سبع عشر فتوح ولایات دیار بکر و ربیعه بوذ در سنه ثمانی عشر وفات ابو عبیده
جراح تاسع العشر بوذ بشام بوبا طاعون و فتوح ولایات آن و آذربایجان و ارمن
و بعضی از خوزستان و برخی از فارس بوذ بعد از آن وفات سوده بنت زمعه
حرم رسول علیه السلم و فتوح مصر و اسکندریه و بحرین و بقیه ولایات یمن در سنه
احدی و عشرین غزو نهاوند بوذ و فتوح بعضی ولایات عراق عجم و در سنه اثنی و عشرین
فتوح ولایات عراق عجم بوذ و قومس و بعضی از آذربایجان و تتمه فارس و کرمان و شبانکاره
و مکران و خراسان و انهزام یزدجرد شهریار از خراسان بفرغانه ترکستان در سنه ثلث

وعشرین ماه ذو الحجه قتل امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه بوذ و او مدت ده سال و شش ماه
و نیم روز خلافت کرد و در عهد او کار دین اسلام قوی گشت و بر تمامت ادیان غلبه یافت
و سایر و منتشر شد و او نبوت اسلام در مدینه در جنبانید در روم سر قیصر از آن بشکند
در میان خطبه خواند یا ساریه الجبل الجبل او از شهر در ملک عجم بگوش ساریه رسید تا پناه بکوه
برد و از شر دشمن ایمن ماند در سنه اربع و عشرین وفات حفصه بنت عمر خطاب حرم رسول
صلی الله علیه و سلم بوذ و در سنه خمس و عشرین نصب امرا اموی بوذ و فتوح ولایات
خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان
افریقیه و بربر و اندلس در سنه ست و عشرین ظفر سپاه اسلام بوذ بر لشکر روم بسعی
عبد الله زبیر در سنه سبع و عشرین فتوح بعضی ولایات مغرب بوذ و در سنه ثمان و عشرین
فتوح بعض ولایات روم بوذ و هم درین سال در روایات کلام الله خلاف پیدا شد چنانک
هر گروه هم دیگر را کافر میخواندند عثمان عفان رضی الله عنه باتفاق صحابه رضی الله عنهم قران
بدین صورت که اکنون در مصاحف مسطورست و بر زبانها مذکور جمع کرد در سنه تسع و عشرین
ابتدا بیاض نو بوذ و دیگر نسخها بسوخت در سنه ثلثین ردت بعضی از اهل خراسان بوذ
جهت مراجعت یزدجرد شهریار از فرغانه بخراسان و افتادن انگشتری رسول علیه السلم
از دست عثمان عفان در چاه اریس و ناپیدا شد در سنه احدی و ثلثین فتوح تمه ولایات
مازندران در سنه اثنی و ثلثین قتل یزدجرد شهریار و زوال دولت اکاسره و وفات عبد الرحمن
عوف عاشر العشره و عباس بن عبد المطلب عم رسول صلی الله علیه و سلم و تخریب
قصر غمدان یمن که عرب آنرا چون کعبه معزز داشتندی بوصلت در جهان گشته است
شعر

فاشرب

فاشرب هنیئا علیک التاج مرتفقا — فی راس غمدان دارا منک محلالا
در سنه ثلث و ثلثین غزو ذات الصواری روم بوذ در سنه اربع و ثلثین آغاز فتنه و اغالیط
عوام بر عثمان عفان باغوا عبد الله سبا یهودی الاصل در سنه خمس و ثلثین غوغا عوام بوذ
بر عثمان عفان و تسکین آن بسعی امیر المومنین علی کرم الله وجهه و معاودت ایشان بشوری
تدبیر مروان و حصار کردن خانه را بر عثمان و ماه ذو الحجه قتل عثمان بدان غوغا و این
فتنه بوذ در دین اسلام و او دوازده سال کم پانزده روز مدت خلافت بوذ در سنه
ست و ثلثین ماه جمادی الاخر حرب جمل بوذ به بصره میان امیر المومنین علی و عایشه و طلحه و
زبیر و زیادت از ده هزار کس در آن جنگ کشته شدند و هم درین سال صفیه بنت حیی
خیبری حرم رسول الله در مدینه نماند و از ذو الحجه این سال تا صد روز جنگ صفین بوذ
میان امیر المومنین علی علیه السلم و معاویه ابی سفیان بحیلها عمرو عاص و حکم حاکمین
تمام شد و فتنه و آغاز لعنت طرفین در آن جنگ مشهورست و نوذ جنگ اتفاق افتاد
و زیادت از هفتاد هزار مسلمان در آن جنگ کشته شدند در سنه سبع و ثلثین حرب خوارج نهروان
بوذ در سنه ثمان و ثلثین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله صلی الله علیه و آله و السلم بوذ
بمدینه در سنه تسع و ثلثین استیلاء معاویه بوذ بر بعض ولایات عراق و دیار بکر و حجاز
در سنه اربعین رمضان قتل امیر المومنین علی علیه السلم بوذ بکوفه و او چهار سال و نه ماه
خلافت کرد و درین وقت سی سال خلافت خلفاء راشدین تمام شد و معجزه ولایت امیر المومنین علی علیه السلام
آفتاب را از وقت غروب بجای عصر آورد تا نمازش قضا نشوذ و در سنه احدی و اربعین

احدی واربعین ماه ربیع الاول نزول امیر المومنین حسن علی رضی الله عنهما بوذ از خلافت
واو شش ماه خلافت کرد و بعد از نزول او آغاز حکومت بنی امیه و تغلب و تسلط ایشان بوذ
اول ایشان معویه بن ابی سفیان بن صخر بن امیه و مدت نوذ و یکسال آل آن بتغلب داشتند و چهارده
کس حکم کردند در سنه اربع واربعین ام حبیبه رمله بنت ابی سفیان حرم رسول صلی الله علیه وسلم
در گذشت در سنه خمس واربعین بطلان آینه سکندری بوذ بمکر فرنگیان و سهو و حرص عمرو عاص
در سنه تسع واربعین وفات امیر المومنین حسن علی علیهما السلم بوذ بمدینه و در سنه احدی
وخمسین وفات میمونه بنت حارث حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم بوذ در سنه ثمان و
خمسین وفات عایشه حرم و محبوبه رسول بمکر معاویه در سنه تسع وخمسین وفات ام سلمه
بنت ابی امیه المخزومیه حرم رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه واو بعد از همه زنان رسول
در گذشت در سنه احدی وستین قتل امیر المومنین حسین علی علیهما السلم بوذ و واقعه اهل
بیت رسول بکربلا و بعد از آن خرابی مدینه و قتل اکثر صحابه بحکم یزید بن معاویه علیه اللعنه در سنه
اثنی وستین مختار بن ابی عبیده ثقفی بتغلب ملک کوفه و اکثر عراق بگرفت و مستولی گشت و طالب
خون امیر المومنین حسین علی رضی الله عنهما گشت و سه سال حاکم بوذ در سنه اربع وستین
آغاز حکومت عبدالله زبیر بوذ بمکه و لشکر یزید با او جنگ کردند خانه مسجد حرم بسنگ منجنیق
خراب کرد و جامه خانه کعبه از آتش نفط انداز بسوخت و بعد از مراجعت ایشان عبدالله زبیر بمدینه
و دیگر ولایات یثرب و حجاز و یمن و بعض عراق و خراسان دست یافت و هشت سال در آن حکومت
ماند در سنه خمس وخمسین وبا و طاعون بوذ در بصره و شام چنانکه مردم بتجهیز و تکفین نمی رسیدند

و در عراق

و در عراق ظهور خروج ازارقه و ایشان در اول طالب خون امیر المومنین حسین رضی الله عنه
بوذند بعد از آن طالب ملک شدند در سنه ست وستین قتل عمر سعد و شمر ذی الجوشن
و اکثر قاتلان حسین علی علیهما السلم بوذند و بسعی مختار ثقفی که بتغلب حاکم عراق و دیار بکر
بوذ و آغاز دولت مهلب ابی صفره و قرب چهل سال دولت امارت او و اولاد او بر سرش پا بوذ در
سنه سبع وستین قتل عبیدالله زیاد بوذ هم بسعی مختار ثقفی و در رمضان سال مذکور مختار ثقفی
در جنگ مصعب زبیر کشته شد و مصعب بجای او حاکم گشت در سنه ثمان وستین ظهور ناجیان
ازارقه بوذ در سنه سبعین قتل مصعب زبیر بوذ در جنگ عبدالملک مروان و آن ملکها در تصرف
مروانیان آمد در سنه اثنی وسبعین حرب حجاج یوسف ثقفی بوذ با عبدالله زبیر در مکه و در آن سال
بدین سبب حج کس نکرد و در سنه ثلث وسبعین تخریب خانه کعبه بوذ بسنگ منجنیق بسعی حجاج
یوسف و انجام کار عبدالله زبیر در سنه خمس وسبعین حجاج یوسف بر ملک ایران امارت یافت
و هیچ دقیقه از ظلم و جور نا مرعی نگذاشت و بیست سال اهل ایران را معذب گذاشت در سنه
ست وسبعین زر و نقره در دیار عرب بعیار ده منقش سکه کردند و نام رسول بر آن نگاشته شد
و نقش انس در عرب این رسم نبوذ و در همه مملکت نام خدا بر آن نگاشته شدی و صورت پادشاهان می
بوذی در سنه اثنی وثمانین خروج ابن اشعث بوذ بر حجاج و دو سال با هم در محاربه بوذند
و زیادت از [illegible] هزار مسلمان در آن حروب کشته شدند در سنه خمس وثمانین وزیر عبدالحمید
بن یحیی فارسی که دستور عبدالملک مروان و افضل فضلای جهان بوذ صورت رقوم و سیاقت و مهما
و غیر ذلک حشو و باز و دیگر ضابطه آن علم که اکنون محاسبان ایران عمل میکنند وضع کرد و ترتیب [illegible]

در خراسان امارت یافت و ده سال در ان حکومت بود در سنه اربع وتسعین ماه ذوالحجه وفات
امام معصوم زین العابدین علی بن حسین رضی الله عنهما بود بمدینه در سنه خمس وتسعین خلاص
مسلمانان بود در ایران از جور حجاج بن یوسف برکش در سنه سبع وتسعین اغاز دولت برامکه و نوبت
وزارت ایشان بود اولشان جعفر بلخی از تخم گودرز دستور اردشیر بابکان بود او زر و نقره
تمام عیار مسکوک گردانید و زر جعفری بدو منسوبست و نود سال دولت وزارت در آن
خاندان ماند و از ایشان نه کس وزارت کردند و جهان کرم و کریم جهان بودند در سنه مائه
اغاز دعوت بنی عباس بود بخفیه در سنه احدی ومائه رفع لعنت بود بر امیر المومنین علی
رضی الله عنه و اهل بیت رسول علیهم السلم بسعی عمر عبد العزیز مروانی در سنه ثلث ومائه
زوال دولت بنی مهلب بود در سنه خمس ومائه وفات ابو البشر کعب بن عمرو انصاری بود
و او آخرین بیت صحابه بود و بدعای رسول عمر دراز یافت در سنه اربع عشر ومائه غیلان
دمشقی واضع مذهب قدری را هشام مروانی در دمشق صلب کرد در سنه خمس عشر ومائه
لشکر خزر بولایت آران و اذربایجان آمدند و خرابی عظیم کردند و لشکر اسلام با ایشان رفت
و ایشان را منهزم گردانید و آن ملک را در اسلام آورد در سنه سبع عشر ومایه ماه رجب وفات
امام معصوم محمد باقر رضی الله عنه بود بمدینه در سنه احدی وعشرین ومائه خروج زید بن
زین العابدین بود و قومش که برگشتند و کشته شد رفضوا زیدا اسم رافضی بر ایشان افتاد و
بر شیعه علم شد در سنه ثلثین ومائه ظهور دولت بنی عباس بود بخراسان بسعی ابو مسلم
صاحب دعوت در سنه اثنی وثلثین ومائه ماه ربیع الاول ظهور دولت بنی عباس بود بعراق

وتمامت

وتمامت ایران اولشان السفاح عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس و سی و هفت خلیفه
پانصد و چهل و چهار سال خلافت کردند و هم درین سال زوال دولت بنی امیه بود با ایران
در سنه سبع وثلثین ومایه قتل ابو مسلم صاحب دولت بود در سنه تسع وثلثین ومایه معاودت
دولت بنی امیه بود در اندلس و مدت دویست و هشتاد و پنج سال در ان دولت بودند اولشان
عبد الله بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بود و سیزده کس حکم کردند در سنه
اربع واربعین ومایه اسمعیل بن جعفر صادق بدیهی بچهار فرسنگی مدینه متوفی شد و
امام جعفر صادق رضی الله عنه او را بدوش مردم بمدینه بردند و بخاک سپردند اما
اسمعیلیان که شیعه سبعه اند مسلم ندارند و گویند که بعد از جعفر صادق رضی الله عنه
در حق بود امامت او را بود نه موسی کاظم را در سنه ثمان واربعین ومایه ماه رجب وفات
امام معصوم جعفر صادق رضی الله عنه در سنه احدی وخمسین ومائه وفات ابو حنیفه کوفی
بود ببغداد در سنه ست وستین ومایه استیصال حکیم بن هاشم مرتفعی سازنده ماه نخشب بود
که دعوی خدائی میکرد در سنه سبعین ومایه ابتدای دولت بنی فاطمه بود ببعض اندلس
و سیصد و ده سال آن دولت داشتند اولشان عبد الله بن حسن بن حسن بن علی
مرتضی بود و سیصد و ده سال حکم کردند و هم در ان سال قتل ابن المقفع و جمعی زنادقه که نقیض
قرآن انشا میکردند در سنه خمس وسبعین ومایه ظاهر کردن مشهد امیر المومنین علی علیه السلم بود
بسعی هارون الرشید و پیش از ان از خوف بنی امیه پیدا نشد در سنه سبع وسبعین ومائه
وفات امام مالک بن انس الاصبحی بود بمدینه در سنه ثلث وثمانین ومایه ماه صفر وفات امام

معصوم موسی کاظم رضی الله عنه بوذ ببغداذ در سنه سبع وثمانین ومایه زوال دولت وزارت
برامکه بوذ در سنه سبع وتسعین ومایه اول دولت طاهر ذو الیمینین بوذ وپنجاه سال دولت
امارت دران تخمه ماند وهفت کس حکم کردند در سنه ثلث ومائتی ماه شوال وفات امام
معصوم علی موسی الرضا بوذ بطوس در سنه اربع ومائتی ماه رجب وفات امام شافعی مطلبی
رضی الله عنه بوذ بمصر وبعد ازین علوم اوائل چون حکمت ومجسطی وریاضی وحساب ونجوم
واقلیدس وهندسه وفلسفه وطب ورمل وصنعت وتاریخ وغیر آن بفرمان مامون خلیفه
از زبان عبری وسریانی بعربی ترجمه کردند در سنه عشرین ومائتی ماه رجب وفات
امام معصوم محمد جواد رضی الله عنه بوذ ببغداذ در سنه ثلث وعشرین ومائتی قتل بابک
خرم دین محیی مذهب مذموم مزدک علیه اللعنه بوذ در سنه اربع وعشرین ومائتی قتل مازیار
طبری محمد مذهب میشوم ایشان بوذ وقوم او را سرخ جامگان خوانند در سنه اثنی وثلثین
ومائتی وفات امام احمد حنبل بوذ ببغداذ در سنه اربع وثلثین ومائتین اهل ادیان دیگر را
اغیار دوختند بحکم متوکل خلیفه وپیش از آن اغیار نبوذ در سنه ست وثلثین ومائتین
هم بحکم او قبر امیر المؤمنین حسین علی علیهما السلم را خراب کردند ومردم را از زیارت
کردن ومجاور شدن منع کردند میسر نشد آب در آن زمین بستند تا اثر گور بکلی ناچیز
کنند آب حیرت آورد وزمین گور خشک ماند بدین سبب او را مشهد حائری خوانند در
سنه خمس ومائتین اغاز دولت الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری بوذ بر ملک عراق
عجم ومازندران وسی وهشت سال او وبرادرانش بر بعضی این ملک حاکم بوذند در سنه ثلث وخمسین

ومائتین زوال دولت بنی طاهر ذو الیمینین وابتداء پادشاهی یعقوب بن لیث بن الصفار
باکثر ایران بوذ وسی وپنج سال در ایران غلو داشتند وسه کس حکم کردند بعد از آن
سیستان تابع شدند وایشان را از تخم آل خلدی شمارند که از عهد موسی نبی علیه السلم
باز ملوک بعضی جزایر وقلاع بحر هند بوذه اند در سنه اربع وخمسین ومائتین ماه رجب
وفات امام معصوم علی تقی بوذ رضی الله عنهما بسامره در سنه خمس وخمسین ومائتین اول
دولت برقعی علوی بوذ ببصره وخروج غلامان بر خواجگان خوذ وقرب پانزده سال
بصره در تصرف او بوذ در سنه اربع وستین ومائتین ماه رمضان غیبت امام معصوم
محمد المهدی قائم ائمه المعصومین رضوان الله علیهم اجمعین بوذ بسامره در سنه سبع
وثمانین ومائتی آخر کار بنی لیث صفار بوذ واول دولت بنی سامان بایران مقدم ایشان
اسمعیل بن احمد بن سامان از نسل بهرام چوبین وصد وسی ودو سال وپنج دران دولت ماندند
ونه کس حکم کردند در سنه ثمان وثمانین ومائتی زوال الحکومت باقربای بوذ بمازندران و
طبرستان در سنه اربع وتسعین ومائتی طلوع زکرویه قرمطی بوذ در سنه ست وتسعین ومائتی
ظهور دولت اسمعیلیان مصر بوذ ومغرب وایشان بنی فاطمه اند در سنه اثنی وثلثمائه
بو سر اغلب غالب شدند ونام خلافت یافتند وجهت تقویت دولت خود این حدیث
علی راس ثلثمائة تطلع الشمس من مغربها را شهرت دادند ودویست وشصت سال دولت
خلافت دران ملک آن تخمه داشتند اولشان المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم
بن الوفی احمد بن الوصی محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق بوذ وچهارده کس حکم کردند در سنه

عشر وثلثمائه بعهد مقتدر خلیفه وزیرش ابو علی محمد بن علی المعروف ابن مقله این خط وضع
کرد در سنه تسع عشر وثلثمائه هم بعهد او ابو سعید جنابی و جماعت قرامطه در مکه بوقت حج با
مسلمانان جنگی عظیم و قتل عام کردند و حجر الاسود ببردند و بدان خواری کردند در سنه
احدی وعشرین وثلثمائه ابتداء دولت دیالمه آل بویه بود باکثر ایران اول ایشان عماد الدوله
علی بن بویه از نسل بهرام گور و بیست و سه سال در آن دولت بماندند و سیزده کس
حکم کردند در سنه تسع وثلثین وثلثمائه قرامطه حجر الاسود باز آوردند و در کوفه بسی دینار
عوال بوکلا مطیع خلیفه فروختند و خلیفه انرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاند در
سنه خمس وستین وثلثمائه اسماعیلیان بر حجاز مستولی شدند و از تصرف بنی عباس
بیرون آوردند و در سنه خمس وسبعین وثلثمائه مرغی بزرگتر از فیل از بحر عمان بیرون
آمد و روی بمشرق کرد و بر سر شتری نشست و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب
و تا سه روز همی آمد و می گفت و هم درین سال در قوم مغول الان قوا است از قبیله قیات
بعد از مدتی که شوهرش مرده بود بنوعی از روشنی که از سر خرگاه بود آمد بحوالی
و بحلقش فرو شد و حامله گشت و بیک شکم سه پسر آورد سر کهترش نهم بزرخ جنگز خان است
و هم درین سال گروه سلجوقیان که از ترکانند بما وراء النهر آمدند در سنه تسعین وثلثمائه
زوال دولت سامانیان ابتداء دولت سلطنت غزنویان سبکتکین بود دویست و
سال در آن دولت بودند و چهارده کس حکم کردند در سنه تسع وتسعین وثلثمائه آغاز
ثعلب بنی کلاب بود بامارت شام در سنه اربع وتسعین وثلثمائه اربعمائه بجهت ترحلها

هندوستان

عشر وثلثمائه

قور لاسیه ٥

وبعضی گفته اند که سلطان محمود غازی انار الله برهانه بود

هندوستان بود هم بسعی سلطان محمد سلجوقی و شکل بهترین بتان آنجا را باصفهان در
آستانه مدرسه سلطان افکندن و آن بت را منذوان در برابر زر میخریدند نفرجست
و تقویت دین اسلام کرد در سنه اثنی عشرین وخمسمائه آغاز دولت پادشاهی
گورخان قراختای بود بر ولایت بلاساغون و ایغور و آن حدود و مدت نود سال پادشاهی
آنجا در آن تخمه بماند و دو کس حکم کردند در اثنی وثلثین وخمسمائه حرب سلطان با کفار قراختای
بوده است و شکست سپاه اسلام در سنه ثلاث واربعین وخمسمائه اول دولت اتابکان
سلجوقی فارس بوده است سند ایشان سنقر بن مودود بن زنگی بن اقسنقر از نسل
سلغر از تخم اوقخان بن اغورخان و صد و بیست سال آن دولت داشتند و یازده
اتابک حکم کردند در سنه خمس واربعین وخمسمائه زوال دولت غزنویان و آغاز سلطنت
غوریان بود اول ایشان علاء الدین حسین بن حسین بن سام از نسل سوری پادشاه
غور و ایشان نه پادشاه بودند و مدت شصت و چهار سال در آن ملک بماندند در سنه
ثمان واربعین وخمسمائه واقعه غز بود بخراسان در سنه تسع واربعین وخمسمائه ولادت چنگیز خان
بود بخلافت مقتفی خلیفه و آخر سلطنت سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی در سنه خمس
وخمسین آغاز دولت اتابکان لر بزرگ بود اول ایشان ابو طاهر بن محمد بن علی بن ابو الحسن
فضلوی بود و تا غایت صد و نود سال است که در آن دولت اند و نه کس نام اتابکی یافتند
در سنه ست وخمسین وخمسمائه زوال دولت اسماعیلیان مصر بود و ابتداء سلطنت
آل ایوب بمصر اول ایشان ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب صاحب الحمص و آل ایوب

بمصر اولشان ملک صلاح الدین یوسف قریب صد سال دران دولت بودند و چهار
تن حکم کردند در سنه تسع و خمسین و خمسمایه ماه رمضان ظهور دعوت اباحت ملاحده
اسماعیلی ایران بود بسعی کوره کیا حسن بن محمد بن بزرگ امید رودباری که ملاحده
آنرا علی ذکره السلام خوانند و از نسل نزار بن مستنصر فاطمی مصر دانند او امر و نواهی شرع
کلی مرتفع کردند و آن روز را عید القیام کشیدند و تاریخ از آن داشتند و هجری منسوخ
بنداشتند در سنه احدی و سبعین و خمسمایه آل ایوب ملک شام از تصرف الملک سیف الدین
غازی بن مودود بن زنکی بن اقسنقر بیرون آوردند و از آن وقت تا زمان مصر است در سنه ثمانین
و خمسمایه اول دولت اتابکان لر کوچک بود مقدمشان شجاع الدین خورشید
و صد و بنجاه سال آن دولت داشتند و بانزده کس اتابکی کردند در سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه ماه رجب هفت کوکب سیاره در سیوم درجه میزان بر یک دقیقه
مجتمع شدند و این اول قران بود در مثلثه هوایی و اقران جمع کواکب منجمان
حکم کردند که در تمامت ربع مسکون را آسیب طوفان باد رسد [illegible] که کوهها
خراب شود و زیر زمینها حفر کردند تا ایشان را از طوفان باد پناه باشد و چون
وقت هنگام قران بود و اعتدال الخریفی اتفاقا چندان باد نبود که غله پاک شود و دران
سال از بی بادی تمام غله پاک نشد و دران روز چراغی بر سر مناری بردند باد اثر
وتا شب بسوخت و درین صورت حدیث من صدق منجما فقد کفر بما انزل الله
علی محمد ظهوری بر چه عام یافت دران حین انوری گفته است بیت

گفت

گفت انوری که از سبب بادهای سخت . ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد . یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه زوال دولت قاوردیان کرمان بود در سنه خمس و ثمانین
و خمسمایه آل ایوب بیت المقدس از تصرف فرنگیان بیرون آوردند و با خود اسلام
کرفتند و از فرنگان قتلی عظیم کردند در سنه تسعین و خمسمایه زوال دولت سلاجقه
ایران بود و آغاز حکومت خوارزمشاهیان بر عراق عجم در سنه تسع و تسعین و خمسمایه ظهور
دولت جنکزخان بود ملک مغول و اسم پادشاهی ایشان و قهر اونک خان کرایت در سنه
ستمایه بر طالع ملک ایشان فیروز شد و لقب جنکزخان یافت در سنه خمس و ستمایه
بر سوسه الالان پادشاه ملک ختا دست یافت و آنرا بر انداخت و آن ملک را در ضبط
آورد و پادشاهی عظیم شد در سنه تسع و ستمایه زوال دولت غوریه بود و ابتدای
حکومت اسفهسالار کرت بر ملک هراه و تا غایت در تصرف [illegible] اوست در سنه اربع عشر و ستمایه
زوال دولت کورخان قراختای بود بسعی کوشلک بر طالع بکرخان نایمانی و سلطان محمد
خوارزمشاه هم درین سال جنکیزخان با خوارزمشاه عهد و پیمان کرد و راه تجار بکشود
در سنه ثلاث عشر و ستمایه وصول ایلچیان چنکیزخان بود با ایران و قتل ایشان بفرمان خوارزمشاه
و تدبیر اینالجق در سنه خمس عشر و ستمایه خروج لشکر جنکزخان بود بکین تجار
و ضبط ممالک ایران و توران و غیر آن و دران سال ولایت کاشغر را آفت رسید و هم
دران سال ختن و آن حدود را آفت واقع شد و در سنه ست عشر و ستمایه بلاد

ماوراء النهر و آن دیار را در سنه سبع عشر و ستمایه ملک خراسان و عراق و عجم و آذربایجان
و اران و این ولایت را در سنه ثمان عشر دیگر و لامات ایران زمین را چندین هزار
تومان آدمی بی گناه کشته شدند و در جهان خرابی رفت که پیش از این نرفته بود و اگر تا هزار
سال هیچ آفت نرسیدی جهان با آن حال نرفتی که پیش از این بود و واقعی معنی این در که

ترکیب یافت که در هم پیوست ۷ شکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست ۷ از بهر که پیوست و بکین که بشکست

مناسب معمور ساز آن احوالست و در سنه احدی و عشرین و ستمایه اول دولت سلاطین
قراختای کرمان بود مقدمشان براق حاجب بن بورختای بن امرای گورخان بود هشتاد
و چهار سال آن ملک داشتند و نه کس سلطنت کردند در سنه ثمان و عشرین و ستمایه
زوال دولت خوارزمشاهیان بود بسعی مغول و بر جای ایشان امرای مغول حاکم گشتند
و بیست و پنج سال حکم کردند و چهار کس نام امارت داشتند در سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
وصول هولاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان بود با ایران در سنه اربع و خمسین و ستمایه
زوال دولت اسماعیلیان ایران بود و قلع قلاع ایشان بسعی هولاکوخان [illegible]
در سنه ست و خمسین زوال دولت خلفا بنی عباس بود با ایران و واقعه بغداد بسعی
هولاکوخان در سنه تسع و خمسین و ستمایه زوال دولت اتابکان دیاربکر بود هم بسعی
لشکر هولاکوخان در سنه احدی و سبعین و ستمایه خروج باذان صاحب بدعت بود
بخارا و قلعش بسعی حکام آنجا در سنه خمس و سبعین و ستمایه ظهور نمود دولت بقیه ملاحده

بود

باران

بود بالموت و قلعش هم بسعی لشکر مغول در سنه اربع و تسعین و ستمایه اسلام غازان
خان تغمده الله بغفرانه و اکثر قوم مغول بود با ایران بسعی امیر شهید نصر الله نوروز الغازی
رحمه الله و تخریب بتخانها و کلیسا با تمامت ایران و [illegible] بعد از ین در الوس دشت
قبچاق ازبک خان از نسل توشی خان بن چنگیزخان مسلمانی کردند و اکثر قوم مغول در اتحاد
اسلام آمدند و بیش تعصب پس از آن ملک قاآن یعنی ختای و ختن و ماچین آمدند قاآن
از نسل قبلای قاآن بن تولی خان چنگیزخان مسلمانی اختیار کرد و [illegible] با اسلام باشد
و موافق این طایفه ملک ترکستان [illegible] از نسل جغتای خان بن چنگیزخان مسلمان
شد و قوم او نیز دین داد کشتند و در هر چهار الوس قوم مغول مسلمانی باشد و یعنی
الفضل المتقدم صورت حال غازان خان شد در سنه تسع و تسعین و ستمایه زوال
دولت سلاجقه روم بود در سنه ست و سبعمایه زوال دولت سلاطین قراختای کرمان
بود در سنه ست و عشر و سبعمایه غلوی رافضه بود و افکندن نام صحابه از خطبه و بطلان
آن بسبب اولجایتو سلطان همان سال که سنه اربعین و سبعمایه چون بیست و نه سال آن
باد در ملک ایران جست و فات پادشاه سعید ابو سعید انار الله برهانه غلوی فتنه و آشوب آن
و رعیت بیچاره گرفتار شکوه و جور زیرا که امرای دولت هر کس هوایی دارند و ارکان دولت
هر یک رای معه در کار دولت تا لا غیری گویان شده و از ملک جهان شهها مراد خود را جویان
آمده لاجرم بدین سبب کار رشته بالا گرفته است و اهل جهان ترک متاع و کالا گرفته اند ضیاع
و سکان بلاد را قرار متعذر است و نه اکره و مزارعان ضیاع را مجال چه اکثر اهل ایران زمین از

اهل

از کثرت ظلم حکام بجان آمده اند و تمامت ملک جهان را نعدم امن و امان ویران
شده کار حکومت بغایتی رسیده است که معمورش ادعنی عوغا بود دو پادشاه در ولایتی
سرکشیده است چه درین پنج سال هفت پادشاه در وسط مملکت ایران حاکم گشتند
خلاف آنچه در اطراف بر ولایات متغلب مستولی شده اند و اکنون سه پادشاه
درین ملک جویان سلطنت اند قوم جوبانیان و امرای آذربایجان و کرجستان و اران
سلیمان خان نبیره شهزاده هولاکو خان را سلطنت داده اند و امیر شیخ حسن
جلایری و امرای بغداد جهان تیمورخان پسر الافرنک بن کیخاتو خان را پادشاهی
کرده اند و امرای خراسان طغا تیمورخان را نشانده اند و هر سه در طلب این ملک
لا یزال در تکاپوی اند اما از قطع کار و رفع دشمن کثرت مخالف معلوم می کنند و
بامش نمی ایستد و جنگ کمتر اتفاق می افتد و درین آمد شد لشکرها رعیت و ولایت
پایمال می کردند و از کثرت ناایمنی دست از زرع بازداشته اند و تبدل احوال مرتبه
ایست که در هر جمعه اغلب اینک خطبه بنام حاکمی دیگر می باید خواند بلکه در یک جمعه
از دو خطیب هر یکی باید راند و هیچ گونه قراری و بنیادی نماند شعر

مگر ز لطف دری کردگار بگشاید ✿ که آب امنی باز روی کار آرد
جهان ز ظلم خراب شده است میدانم ✿ که عدل و راستی باز روی کار آید نماند
خانک صیقلی از زنگ ستم ✿ ز روی آینه روزگار بزداید

و حکام طرف نشین ایران که حکومت بارث دارند چنانکه پادشاه در ملک صاحب ان

ملک نجم الدین منصور بن المظفر و ملک فارس و کرمان و شبانکاره و بعض عراق
عجم ملک جلال الدین مسعود شاه برادر امیر شرف الدین محمود شاه اینجو و ملک سیستان
و ملک هرموز و قیس و بحرین و دیگر جزایر بحر ملک قطب الدین و ملک لر بزرگ
اتابک جمال الدین افراسیاب پسر ملک نصرة الدین احمد که امسال بر جای برادر
اتابک شد و ملک هراة ملک شمس الدین بن غیاث الدین کرت و دیگر ملوک
غور این محن و کثرت این فتن بسیار خان و بسیار از جهان اند هر چند این پادشاهان
را با ایشان در کار حکومت نزاع نیست اما هیچیک ازین زحمات و تشویشات خلاص
نشد بلکه خرابی بسیار بملک و پادشاهی هر یک راه می یابد و رعیت بیچاره آن ستمکشان
بر می تابند و از ایشان هیچ کدام بر مخالفت و مطاوعت کلی یکی ازین سه پادشاه
اقدام نتوانند نمود چون ماند امید بهبودی درین حال مگر ایزد خود این ملک را غم

بخشاید بهر مشتی مساکین ✿ ز لطف خود نهد بر ریش مرهم
که تنگ و بنده چو آمد سوی غایت ✿ دگرگونه شود والله اعلم

و از پادشاهان مغول که در حوالی ایران اند در ملک قاآن آینده قاآن بن سلای خان بن
تولی خان بن چنگیزخان در ملک ترک ترمه شیرین بن ارکسان بن جغتای خان بن
چنگیزخان و در الوس دشت قبچاق ازبک خان بن طغرلجه بن منکو خان بن باتو خان
بن توشی خان بن چنگیزخان پادشاه اند و مجموع ایشان در زمان تا قبل از وجود تکیه پادشاهان
این دیار آن خواتین بوسته طالب این ملک بوده اند و لشکرها ایشان اکثر اوقات

بدین جانب تردد نموده‌اند و اکنون در چنین خلو عرصه هیچ یک از ایشان داعیه طلب
این ملک نیست و این دلیلی روشن است که شوکت جهانگیری و دولت جهانداری
تقدیر کردگار است نه بضعف و قوت شهریار و کثرت و قلت لشکر جرار و آیت
قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برهان این مدعیست و از
پادشاهان دیگر تا بل هند و سند سلطان علاء الدین محمد شاه سلطنت دارد و
در بذل و عطا درجه عالی کرده و در فسحت ملک از پادشاهان درگذشته و در ملک عرب
بادیه نشین عیسی بن مهنا امارت دارد و در ملک مصر و شام ملک ناصر الدین قلاون چهل و
چند سال است تا پادشاهست و در ملک ابغش (منسخ) اللهم کنفور و در آن ملکها نیز از انقضای زمان
کثرت آشوب و فتنه است حق سبحانه و تعالی نظر رحمت و رأفت فرموده در جمیع بلاد
امن و امانی کلی کرامت کرده عدل و استقامت حقیقی سامان و منتشر گرداناد بمنه و جوده
الاسکندریة الرمانیة این تاریخ شمسی نزدیکست و مانده است برومی و حساب است
زیرا سال اینجا هم یک روز کبیسه با بر ماه شباط افزایند و از آن نیست و نه افزایند و
در دیگر سالها بیست و هشت بوده باشد و اسامی ماهها و عدد ایشان و روزهای ایشان اینست
١ تشرین الاول لا ٢ تشرین الاخر ل ٣ کانون الاول لا ٤ کانون الاخر لا ٥ شباط کح ٦ آذار لا ٧ نیسان ل ٨
ایار لا ٩ حزیران ل ١٠ تموز لا ١١ آب لا ١٢ ایلول ل و این تاریخ را اسقولوفس ملک انطاکیه که معاصر بود
با اسکندر نهاد اما باسکندری معروف شد و اوائل ماهها ایام مشهور است نزد ترسایان
آنچه بیست و پنجم کانون الاول میلاد عیسی پیغمبر علیه السلام است در دیه ناصریة الجلیل

ترسایان

از قری اورشلم که آنرا بیت المقدس خوانند و ترسایان را بدین سبب نصرانی
خوانند و آن سال سیصد و ثلث اسکندری بود موافق سنه ثمان و ستین و سمائه
بختنصری و در ششم کانون الاخر روح القدس بشکل کبوتری بعیسی علیه السلام
رسید و ترسایان آن روز را اربع خوانند و از دهم کانون الاخر تا هفتم آن روز
که دوشنبه بود اول صوم نینوی است و آن سه روز و پنج هفته بعد از صوم بزرگ
ایشان دارند و دوم شباط با هشتم حزیران که روز دوشنبه بود اول صوم بزرگ ایشان باشد
و مدت صومشان هفت هفته است چنانکه چهل و هشت بار روزه شد زیرا آخرش شنبه بود
و عید فطرشان اکثر در دهه میانین نیسان اتفاق افتد و جز شنبه آخر این هر جمعه شنبه و
یکشنبه بوده صائم نباشند و در این هفته از خوردن حیوان محترز می‌باشند و آخرین
یکشنبه این صوم را شعانین خوانند و گویند در این روز مسیح علیه السلام بر ماده خری نشسته که
در دنبال او مصر تا بیت المقدس آمد و دعوت دین کرد و علمای جهود آنرا انکار نمودند
و ایشان بر وی کین کردند و در جمعه که در پی آن بود استرجیو ... ان که حق تعالی
شکل عیسی بر او افکند صلب کردند آنرا جمعه الصلبوت خوانند و یکشنبه که بعد از آن بود آنرا
یکشنبه نو خوانند و پنجشنبه که چهلم روز عید فطرشان باشد سلاقا خوانند و گویند عیسی
علیه السلام در این روز بآسمان رفت و پنجاهم روز از فطرشان که هم یکشنبه بود بنطیقسطی خوانند
و گویند در این روز روح القدس بحواریان فرو آمد و ایشان را بدعوت دین عیسی بولایات
رهنما شد و در مصنفات ابوریحان منجم آمده که گویند ترسایان را نماشی است که آنرا ماشوش

خوانند دران شب مرد و زن در مجمعی جمع شوند و تنا رکی کیرا کیر کنند هر مرد را هر زنی که در
دست افتد با او مباشرت کنند و این فعل بغایت بد است و عیسویان این معنی ببرا شاشیم
و بزعم منجمان حبشه در سیوم آذار آفتاب بحمل رسد و در غره نیسان شرف آفتاب بر
نوزده درجه و در نوزدهم تموز که آفتاب بر سه درجه اسد بود اول کرما باحور باشد و طلوع شعری
یمانی و مدت باحور یک هفته است اهل یونان را مرحران یک هفته واقع شود هر روزی را حکمی
کنند وار تشرین الاول تا نیسان و نشان نیکی و بدی و تنکی و فراخی سال آن دانند و در هشتم تماما
که آفتاب بر نوزده درجه سنبله بود ذو سور حرارت بشکند و هوا خنک کردد و عرب درین معنی کفته اند شعر
اذا ما مضی من عشرین ليلة ٭ اتاک قسیم البرد من کل جانب
و در هفتم شباط که آفتاب بر بیست و شش درجه دلو بود جمره اول باشد از اخراج الماء خوانند
بعنی آب در زمین بالاکرفتن کیرد و در چاردهم شباط جمره دوم باشد اخراج الارض الاشجار خوانند
یعنی درختان در حرکت نشو و نما آیند و این نسبت با هوا معتدل است چه در کرمسیرها از ین
زودتر و سردسیرها از ین دیرتر اتفاق افتد و در بیست و یکم شباط اول برد العجوز است کویند
قوم عاد دران سرما هلاک شدند و ازیشان جز پیرزنی نماند که بر ایشان نوحه کردی آن
آن هفته را بدان باز خواندند و قوم عرب کویند که از عجز کرفته مشتق است که سال
باز کونه افتاده است و این روایت درست تر مینماید زیرا غایت برد العجوز هشت می نهند
و صرصر قوم عاد هشت روز و هفت شب بود و کلام مجید از عدد شش خبر می دهند
سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما و برد العجوز را عجز قلم نیز خوانند و بعد الله تعالی سو

توشه یعنی زمین ازکرما در جوش آید
و بیست و یکم شباط جمره سیم باشد یعنی جمره

و از اهل نجوم یعقوب کندی دعوه کویند شیر هوا دران ایام باشد از انک آفتاب
بترتیب اوج خود رسد و اکنون شمار سالها این تاریخ یک هزار و ششصد و چهاره و یکسال است
مرموعش **کرلا الایغوریه الترکیه** ماهها ایغوران و ترکان هم قمری است و اول ماه از حالت اجتماع
کیرند و شمار یکسال سیزده ماه شمرند تا با شمسی نزدیک شود و آن سال را شوم خوانند
دوازده سال را شماری کویند و اسامیش اینست ۱ کلو ۲ اوصله ۳ مارس ۴
طرشوان ۵ لوسلان ۶ یوند ۷ توین ۸ یعن ۹ دتون ۱۰ ایت ۱۱ طمتوز ۱۲ و این اسامی را
بزبان فارسی خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله ترتیب نظم کرده است **شعر**
بشنو از من حکایتی تا حفظ کردد مر ترا ٭ نام سال ترک بر ترتیب اکر داری هوس
موش و کاو و یوز و خرکوش پس نهنگ و مار اسب ٭ کوسفند و بوزینه و مرغ و سک و خوک است پس
و نیز شماره که شصت سال باشد دوری انکارند و عبارت ایشان دون خوانند چون
سه دون که انرا سانک و ن خاوره اسد بکردد باز حساب از سر کیرند و اسامی ماهها **و جرکن ون با و خاوان**
اینست ۱ ارام ای ۲ الکدای ۳ اوجونج ۴ توشج ای ۵ بیشنج ای ۶ التنج ای ۷ یتنج ای ۸
سکنج ای ۹ طوقنج ای ۱۰ اوتونج ای ۱۱ سرکرج ای ۱۲ حساط ای و اشان ماهها بعضی سی و نه
شمارند و اسال سال طوشقان است چارم سال از شمار دوم از دوره کوکک و ن و
و صد و سی و ششم سال از جلوس چنگیز خان **جلوس چنگیز** این تاریخ شمسی است و سلطان
جلال الدوله معز الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی منسوب نام ماهها شجاعان که فارسیان
و اول رسیدن آفتاب باول نقطه حمل و شمار سالها این اکنون دویست و شصت و یکسال

وهر سالش باشد سیصد و شصت و پنج روز و ربعی تقریبا است **تاریخ الخانیه**

واین تاریخ هم شمسی است وبغازان خان مغول منسوب واولش رسیدن آفتاب باول

نقطه حمل ونام ماهها ندارد و سبب وضعش آن که در همه ملک ایران حساب هر یک تاریخ باشد

چه پیش از سالها مهر کرده تاریخ دیگر بودی چون هجری ویزدجردی واسکندری واشال

ان واغاز وضعش روز پنجشنبه بوذ ثالث عشر رجب سنه احدی وسبعمایه هجره د

اکنون این تاریخ سی و هشتم سال است وتواریخ که مشهورست ودرین ملک میان عمل میکند

هریک چندین روز میش انانی بوده است اول جلالی ملکی **۱۱ک۱** **۸** هشتاد ویکهزار وچهارصد

وپنجاه ویک روز میش از خانی بوده است مرفوعش **کدلا** باشد دوم فارسی یزدجردی **۱۹۳۱۰۳**

صد ونود وشصت وسه هزار وصد وهشتاد وسه روز میش از جلالی بوده مرفوعش **مه ط** **ع**

باشد ومقدار **۲۶۲۴۴** دویست وچهل وچهار هزار وششصد وبیست وچهار روز میش از

خانی بوده مرفوعش **ا ر د** باشد سیم هجری مقدار **۳۶۲۴** سه هزار **۱۴۴۷۹۷** صد وشصت

وشش هزار وهفتصد ونود وهفت روز میش از جلالی بوذ مرفوعش **مو ط ی** باشد

چهارم اسکندری مقدار **۳۴۰۷۵۵** سیصد وچهل هزار ... روز میش از هجری بوذ مرفوعش

الدح ک ومقدار **۳۴۴۳۴** سیصد وچهل وچهار هزار وسیصد وبیست وچهار روز میش

از فارسی بوده مرفوعش **لحع ند** ومقدار **۵۰۷۴۹** پانصد وهفت هزار وچهارصد ونود وهفت

روز میش از جلالی بوذ مرفوعش **ط ر** ومقدار **۵۸۸۹۶۸** پانصد وهشتاد وهشت

هزار ونهصد وچهل وهشت روز میش از خانی بوده مرفوعش **ح ل ع** باشد **والفارسیة الیزدجردیة**

شصد وبیست وچهار روز بیش از ... ی بود مرفوعش **ا ی کد** ومقدار

ابن تاریخ

این تاریخ گردانیدنست بگروهی که ایران زیرا فارسیان پیش از ظهور اسلام تاریخ جلوس

پادشاه وقتی بوذ و بهر جلوسی مجددی کرده اند چون یزدجرد آخر ملوک فرس بود تاریخ

او در میان ایشان بماند ودران سال غره فروردین روز سه شنبه بوده است اما ملّت ایشان

ماهها شان اصطلاحی است وهر یکی سی روز است وخمسه مسترقه در آخر آبان ماه بران افزایند

وهرچه دران روزها واقع شود نیکی وفراخی وتنگی وبدی آن سال از ان دانند ومحان خمسه

مسترقه در آخر اسفند از بعد که آخر سال فارسی است افزایند وپارسیان را کبیسه پیش از

ظهور اسلام بهر صد وبیست سال یکسال را سیزده ماه کردندی وکبیسه دران تاریخ

کردندی تا با شمسی موافق افتادی واین سال را بهتر که خواندندی اما در زمان اسلام دیگر

کبیسه بکار نداشتند وتاریخشان گردان شد واسامی ماهها شان اینست **۱** فروردین **۲**

اردیبهشت **۳** خرداذ **۴** تیر **۵** مرداذ **۶** شهریور **۷** مهر **۸** ابان **۹** آذر **۱۰** دی **۱۱**

بهمن **۱۲** اسفندارمذ **۱۳** وپارسیان هشت فنداد ودو روزها را اسامی نهاده اند بنام خدای تعالی

وفرشتگان علیهم السلام وانرا تسمیه شمارند وشرحش اینست **ا** اورمزد **ب** بهمن **ج** اردیبهشت **د**

شهریور **ه** اسفندارمذ **و** خرداذ **ز** مرداذ **ح** دیبادر **ط** آذر **ی** آبان **یا** خور **یب** ماه **یج** تیر **ید** گوش **یه**

دیبمهر **یو** مهر **یز** سروش **یح** رش **یط** فروردین **ک** بهرام **کا** رام **کب** باد **کج** دیبدین **کد** دین **که** ارد **کو**

اشتاد **کز** آسمان **کح** زامیاد **کط** مهراسفند **ل** انیران **ه** هر روزی نام کدم نام ماهی بوذ اشانرا

جشنی باشد وآن از هر ماه یازده روز است وچون هم نام آن ماه جشن بزرگ باشد و

شمار جشنها که پیش ایشان معتبر است غره فروردین نوروز است انرا نوروز کهری خوانند

و جماعتی از مزدکیان که خود را در میان اسلام پنهان کرده اند در آن شب در یک مرد در مجمعی جمع شوند
و بعد از زمزمه که رسم ایشانست نوعی آلت بسته در زیر پا به افکنند و رخ زنند و چراغ بکشند
و تاریکی گیرا گیر کنند هر مردی هر زنی که بدست افتد با او مباشرت کنند و آن شبها را
جمع کنند و عنبر باید تا لیالی سازند و آن قوم را مزدکیان خوانند و ایشان این معنی پنهان
دارند و جز با هم جنس خود نگویند و نکنند و چهار روز بعد از غره فروردین هم جشنها است
و نوزدهم که ششم فروردین است جشن بزرگ خوانند و سیزدهم تیرماه جشن
تیرگان است گویند که آرش تیری از طبرستان تا طخارستان افکند و این حکایت
مشهور است و شانزدهم مهرماه جشن مهرگانست و در این روز فریدون بر ضحاک فیروز شد
و حکام را بر رعایا شاد ... روز آخر آبان ماه جشن بر زدگانست و حمزه
بهان افزاینده ... غره آذر ماه جشن کوسه بر نشین است و در آن وقت نزدیک
بهار بوده و دوم بهمن ماه جشن بهمنجنه است و دهم جشن سده و از عهد جمشید آثار
و پنجم اسفندارمذ مردگیران خوانند که زنان از مردان آرزو خواهند و دیگر جشنها
بر تبه از اینها فروتر است و معتقد فارسیان و بعضی گویند باخبار امام زاده معصوم جعفر
صادق علیه السلام در هر ماه دو روز نحس در سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و
بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم هیچ کار نشاید کرد و این معنی نظم کرده شعر

سه و پنج است و سیزدهم ۳ شانزده و بیست و چهار و بیست و یکم
در بیست و پنج فارسی بود نحس روز ۷ در همه کار ناوک دلسوز

چهار

چهار و ششم از برای سفر ۳ هم بود هم نکاح را منکر
دگر ایام در همه کاری ۳ نیست از هیچ روش انکاری

و اسامی خمسه مسترقه اینست اهنود، اسنود، اسفند، وهشت، وهشتوش، و هر سال
ایشان سیصد و شصت و پنج روز باشد و شمار سالهاش اکنون هشصد و بیست است
و بعضی فارسیان آغاز تاریخ از زمان یزدجرد گیرند و آن هشت سال بعد از این تاریخ است

باب دوم در تواریخی که در ایران بوده علی سبیل الندرة تاریخ است الجاهلیة العربیه

این تاریخ حقیقی بوده است زیرا شمار سالهای عرب در جاهلیت بر کارهای بزرگ
و وقایع معتبر و کارهای بزرگ بودی که در میان ایشان واقع شدی در آخر بر قصه
ابرهه صباح بود که به ویران کردن خانه کعبه آمد و بطیور ابابیل هلاک شد و شرح
آن قصه از کلام مجید در سوره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل
ظاهر است و عرب آن سال را عام الفیل خوانند و تاریخ از آن کردند و آن سال ولادت
رسول علیه السلام است و شمار ماههاش هم قمری بوده است و اول ماه محرم بروایت اهل
اما هر سه سال یکسال را سیزده ماه کردندی و آن را نسی خواندندی یعنی فراموش
و غرض ایشان آنکه از این یعنی موسم حج همیشه یک هنگام بودی و ایشان را از تجارت باز نداشتی
و آن گروه از جهت عرب این شمار نگاه داشتندی قلامس گفتندی و ایشان در خطبه
آن حال را بر عرب عرض کردندی و اگر ماهی مکرر از ماههای حرام افتادی یکی از آن در خطبه
حلال گردانیدندی و اسامی ماههاش اینست ۱ موتمر ۲ ناجر ۳ خوان ۴ بصان ۵ حنین ۶ ربی ۷

اسم ۸ عادل ۹ ماق ۱۰ دعل ۱۱ ورند ۱۲ برک و این تاریخ در نهم سال هجرت بنزول سورهٔ
برات منسوخ شد واکنون بران عمل نیست **الخانیه**
شمار سال وماه ختاء بر شیوهٔ اغورست که دوازدهم سال را شماری خوانند پنج
شمار یکدن کویند وچون سه دن بکذرد حساب از سر بکیرند ونوع اشان خانک
خواجه نصیر الدین طوسی در تاریخ خانی آورده از هبوط آدم تا جلوس جنکز خان بیست
وهشت هزار وهشتصد وبیست سال باشد که گذشته بود **الخوارزمیه**
سبب این تاریخ چنانست که خوارزمشاه احمد بن محمد بن عراق بن منصور
واولش برسیدن آفتاب بشرف وبنیادش بر تاریخ سریانی اسکندری و سبب
وضعش جهت معرفت هنگام کشت ودرود وحصاد تا تغییر پیدا نبود واز اختراع آن تا اکنون
هفتصد وهفتاد سال است **الرومیه** این تاریخ چنانست ورومیان را تواریخ بسیار
بوده است اما معتبر اعشطشی که اول قیام است ومعاصر عیسی پیغامبر علیه السلم واین
تاریخ موافق انجلوس است وبروایتی ارندیرقس دومیان دین ترسائی امام بعهد او واین
تریست وسالشان مانند سریانی است وشمسی بود که واولش ناغره کانون الاخر موافق افتد
ودر ماه دوم که آنرا ادوس کویند کبیسه کنند وآن ماه موافق شباط است واسامی ماهها
وعدد روزهاشان اینست سوار یوسی ۷ ناریطوس ... افریلوس ... مایوس ۷ یوسوس ل
...کوس ۷ اوغسطوس ... سطریوس ل اوطوبریوس لا نوابریوس ل دوطریوس ۷ وعدد
روزکار سال ایشان وسریانی اسکندری ویهود بنی اسرائیل وسندی جهت آنکه بهر چند سال

یکروز

یکروز کبیسه می کنند همه ساله یک تاریخی باشد وعدد سالها رومی اعشطشی
بقول ابوریحان اکنون یکهزار وسیصد وشصت ونه سال است **السغدیه**
اشان مغان ماوراء النهرند وتاریخشان چنانست ماهها شان سی سی باشد است وخمسه
مسترقه در آخر سال افزایند وآن ماه را سی وپنج روز شمارند وانرا بهر کبیسه ... واول
سالشان موافق ششم فروردین فارسی است واسامی ماهها شان چنین ۱ انوشرو ۲
خورجم ۳ ... ۴ ... ۵ بشال ۶ اشاحذان ۷ فتکان ۸ لاماح ۹ فسوع ۱۰ ساوع ۱۱ رمد ۱۲ خسوم
وهر سالشان مانند فارسی سیصد وشصت وپنج شبانروز است وعدد تاریخشان
اکنون ... سال است **القبطیه المنجمیه** این تاریخ اصطلاحی وکروانست و
هر ماهی سی روزست وخمسه مسترقه در آخر سال افزایند وانرا ابوعا ... خوانند بعضی
ماه کوچک خوانند وکبیسه ندارند وسالهاشان مانند فارسی سیصد وشصت وپنج روز است
وبدین سبب حکمای متقدم بنا وارصاد وزیجات اکثر بر تاریخ نهاده اند وبطلمیوس
ارصاد سیارات هم بران تاریخ کرده است وازان ثوابت بر تاریخ انطش ملک الروم
که معاصر او بوده وهر سال قبطیان تا اول ... ماه فارسی موافق باشد واسامی ماهها شان اینست
۱ توت ۲ فاوفی ۳ اتور ۴ کیاک ۵ تاحر ۶ مشتر ۷ فرموتی ۸ باجون ۹ باونی ۱۰ ابیب ۱۱ ماسوری ۱۲
واکنون سالهاش بقول ابوریحان دو هزار و ... وشش سال است **المعتضدیه**
این تاریخ چنانست وشانزدهم خلیفه بنی عباس المعتضد بالله احمد بن الموفق طلحة بن
المتوکل علی الله منسوبست وماههاش بر اسماء اسکندری واولش رسیدن آفتاب باوج

دوازدهم حزیران و وضعش در سنه الف و سبع و مائتین اسکندری و سبب وضعش
جهت آسانی در استخراج بودست که ارتفاعات رسیده و از آن زمان باز تا اکنون هفتصد
و چهل و چهار سال است **الهندیه** تاریخ هند و آن چنان است و ایشان را تواریخ بسیار
بوده از آن اشهر و ارتکاک پادشاه ایشان سنکلال است که سخت ظالم بود و هلاک او

سنکگال

ایشان را شوحی برجه تمامتر بوده و ایشان را ماهها اصطلاحی است و سی سی روز است
و چون پنج سال بگذرد سال ششم را سیزده ماه شمرند و کبیسه در آن ماه کنند تا با شمسی راست
شود و آن زیادت را ماسه خوانند و اسامی ماههاش اینست ۱ حتر ۲ بنساک ۳ حیث ۴
اساد ۵ شراس ۶ سوج ۷ نهادرب ۸ کارک ۹ سکهر ۱۰ پوس ۱۱ ماکه ۱۲
پهکن و اکنون عدد سالهای این تاریخ و نه ع
ایشان چنانکه در بعضی تصانیف ابوریحان منجم آمده از عهد آدم تا ظهور دولت مصطفوی
صد و شانزده و سه لک و هفت هزار و صد و پنجاه سال بوده و بقولی یک لک را ده هزار سال
و بقولی صد هزار را می شمرند **الیهودیه بنی اسرائیلیه**
این تاریخ چنان است و آغازش خروج بنی اسرائیل بهجرت از مصر و هلاک فرعون
و آن در اوایل فصل بهار و اواسط ماه نیسن بوده است و ماههای ایشان قمری است اولش از
حالت اجتماع گیرند و هر سه سال یک سال را سیزده ماه شمرند و آن را عبور خوانند بعض
آبستن سیزدهم ماه و آن در ماه آذار بود و در آن سال آذار مکرر شود و این بعینه ایشان ضبط
که نص توریت است ایشان چنانکه سال و ماه هر دو طبیعی دارند نه اصطلاحی و ماههاشان این

سی و دوم است و نه بوده و این ترتیب تا باخر سال و ماهها عرب بسیار موافق افتد
مگر که گاه گاه یک روز تفاوت کنند چنانکه پیش ایشان جایز نیست که اول سال یکشنبه
و چهارشنبه و آدینه بوده و این تفاوت در ماه مرحشوان و کسلیو بوده که هر دو راسی و گاه بوده که

با کسلیو

هر دو را بیست و نه شمارند و شمار روزی شمارند و اسامی ماههاش اینست ۱ اشری ۲ مرحشوان ۳
کسلیو ۴ طیویث ۵ شوط ۶ اذار ۷ نیسن ۸ ابر ۹ سیوان ۱۰ موز ۱۱ اوه ۱۲ الون ۱۲
و در این تاریخ از ازمان مشترکه چنانکه موسی بیرونی که اعلم علمای ایشان بوده در کتاب المحدود یاد
آورده روز غوره اشری جشنی بزرگ است ابتدایش شولو خوانند یعنی سر سال و معتقد
ایشان در آن روز اسحق پیغمبر علیه السلم ذبح الله شد و دهم تشری کپور خوانند و صوم فرض
مطلق آن روز است و مقدارش بیست و نه ساعت است و اولش پیش از غروب نهم و
تارکش واجب القتل بوده و از پانزدهم تشری تا هفت روز عید مظله است که سایه در جهان
نشینند و جاههای گرانمایه پوشند و آخرش روز انراعربا خوانند و این بیست و یکم تشری باشد
و در هشت و چهارم تشری عید شمینی است و از بیست و نهم کسلیو تا هشت روز عید حنکه است
در شبها آن چراغ افروزند در شب اول یکی در دوم دو تا هشت رسانند و دهم طیویث صوم
موت هرون علیه السلم است و آن از صومهای مشروع است و روز هفتم آذار صوم موت موسی
علیه السلم است و چهاردهم آذار پوری خوانند و تماشا و سور کنند و در پانزدهم نیسن
عید فطیر است ابتدا کنند و روز آزادی ایشانست از بندگی قبطیان بهجرت کردن از مصر و یک هفته
در آن عید باشند و آن هفته را فطیرخواران گویند و نشاید که در آن هفته خمیر خورند را خوان

و آخر آن ماه را کبس خوانند با آن چون حجی بودست ایشان را جهت آنکه فرعون در آن روز غرق شد
و ششم سیوان عنصرتا خوانند و آن را چون حجی انگارند زیرا که تورات درین روز بموسی
علیه السلام از حضرت عزت رسید و نهم آب صوم بحشمری است و تخریب بیت المقدس
و غیره الولی اول صوم اربعین موسی علیه السلام است و این صوم همچون پیشی است و شمار
سالهای ایشان تا خراب کردن بخت نصر بیت المقدس یا هزار و هشتاد و شش سال تا ساختن
سلیمان علیه السلام آن را دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال تا غرق شدن فرعون
و خلاص ایشان از تیه که دو هزار و شصت و پنج سال و چنانکه تاریخ خاقانی آمده تا غرق
فرعون و خلاص ایشان دو هزار و ششصد و چهار و یک سال است و تا زمان آتش ابراهیم
بر ایشان سه هزار و سیصد و چهل سال است و تا زمان طوفان نوح چهار هزار و چهارصد
و چهل و سه سال و تا هبوط آدم علیه السلام شش هزار و سیصد و هشتاد و پنج سال الخ
اینست احوال این تواریخ که در حدود آن اکنون بشرح تمام آثار علوی مشغول گردیم چون
آفتاب و ماه بیک درجه و دقیقه برجی رسند آن را **اجتماع** گویند و بطلمیوس در مجسطی
اتصال گوید و ماه را در آن حال گویند در محاق است و بعضی سرار نیز خوانند و چون شعاع
آفتاب بیرون آید و رویت دهد آن را هلال خوانند و در رویت اختلاف بسیار افتد
و بحسب بلاد و اوقات متفاوت باشد از ده درجه تا دوازده درجه بعد عدلست زیرا چون
ماه را عرض شمالی بود بعد کمتر دیدار دهد اما چون بعرض جنوبی باشد چنانکه در جنوب
عادت هوسیت بعد زیادت باید تا رویت میسر شود و بعضی گویند امیر المومنین علی کرم الله و

و امام جعفر صادق علیه السلام گفت از سه درجه بعد دیدن اید و این بر روایت تواند بود
و چون ماه در تقابل آفتاب راست افتد **استقبال** خوانند و امتلا گویند و ماه در آن حال بدر باشد
اگر اجتماع در عقده راس یا ذنب یا نزدیک آن افتد مقدار آنکه ماه در مد نظر حایل روی جرم آفتاب
تواند شد آفتاب بی نور نماید آن را **کسوف** خوانند و بعد آفتاب و ماه از آن
عقده یا منصرف از راس و متصل با ذنب کم از شانزده درجه بعد نبود کسوف اتفاق
نیفتد یا پیش از راس و پس از ذنب تا کم از هشت درجه بعد نباشد پیدا نشود و اگر
استقبال در آن عقده باشد بمقداری که سایه زمین در اقتباس کردن ماه نور آفتاب
را در مد نظر حایل جرم ماه باشد ماه بی نور نماید آن را خسوف گویند و تا عرض
ماه از آن عقده یا متصل و منصرف کم از دوازده درجه نبود خسوف صورت نبندد
و آغاز گرفتن و انجلاء آفتاب از طرف غربی جرمش بود و آن ماه از طرف شرقی و گاه گاه
اندکی میل شمال و جنوب نیز باشد اگر کسوف و خسوف فوق الارض بود تا بموش
بیشتر از آنکه در تحت الارض واقع شود و کسوف پیش از نصف النهار بیش از اجتماع
بود و بعد از نصف النهار پس از اجتماع و محو شدن نور نیرین کواکب متحیره و ثابته را اگر
بر مرافقه بپوشاند بر رسیدن آن عقده ها محتاج نشوند و در همه وقتها واقع باشد
اما مردم از آن غافل باشند و آن را زیادت اعتباری ننهند و نور آفتاب همه کواکب
متحیره و ثابته را همه روزه بپوشاند و اگر بر قمر باشد و اگر نه و از ایشان هیچ مرکز
آن را شوند بپوشانند زیرا آن نباید نور است و پادشاه کواکب و چون ماه روشنی از

نور آفتاب اقتباس میکند و شکل کری دارد و فروتر از آفتاب بود پس نیمه یک
نیمه روشن و دیگر تاریک تواند بود و در مقابل آفتاب بود نیمه روشن تمام در
در نظر ما باشد بدر خوانند اما چون از قرب و بعد در اعوجاج افتد از نیمه روشن
بعضی مرئی باشد و بعضی نه لاجرم زاید نور و ناقص نور در نظر آید تا هلال شود و در
اجتماع نامرئی گردد و کواکب متحیره چون با یکدیگر یا با قمر بیک درجه و دقیقه برجی رسند
آنرا مقارنه گویند اما اگر متحیره را با آفتاب اتفاق افتد **احتراق** آن کواکب بود و احتراق
را در اتصال قوت بیشتر از انصراف بود و چون میان کوکب با آفتاب نا برده دقیقه
شود **صمیم** خوانند و کوکب را در آن حال قوتی نیکو باشد و احتراق کوکب علوی یعنی زحل
و مشتری و مریخ در میان استقامت بود و بر ذروه فلک تدویرشان باشد و تا
علوی شش درجه و مریخ ده درجه از آفتاب دور نشود از حکم احتراق بیرون نیاید
و زحل و مشتری را با بعد از آفتاب پانزده درجه و مریخ را هجده درجه باشد تحت
الشعاع باشد بعد از آن نام از ایشان بشود و در حد تشریق و از آن سفلیان تا بعد شان
از آفتاب کم از هفت درجه بود محترق باشد و تا در دوازده درجه تحت الشعاع آنگاه
آنگاه بحد تشریق و تغریب رسند و بسبب زیادتی عرض زهره گاه بود در مقارنه تا شد
اما احتراق و تحت الشعاع و تشریق و تغریب نبود و از قرانات کواکب از آن علوی
بس زحل و مشتری معتبر دارند و آن هر بیست سال شمسی یکبار باشد و
بر نهم برج قران نشود که هم از آن مثلثه باشد آنرا **قران صغری**

خوانند

صمیم

خوانند و چون در این مدت دویست و چهل سال در مثلثه دوازده نوبت قران کنند
سیزدهم چنانک در قران چند درجه و چند دقیقه از محل پیشین منتشر شده باشد
در مثلثه دیگر قران افتد و آنرا **قران وسطی** گویند و انتقال الممر نیز خوانند و چون
در هر چهار مثلثه دور کنند و آن در نهصد و شصت سال شمسی تمام شود و از در حمل آغاز
کنند آنرا **قران کبری** خوانند و قران نحسین یعنی زحل و مریخ هم معتبر دارند و هر بار که
در برج سرطان بود و آن در سی سال باشد و باصطلاح در سیر زمان آنرا **دوری**
گویند **و قران نحسین** نیز خوانند و از کواکب سبعه چون دو کوکب مقدار صد و هشتاد
درجه که نیم فلکست از هم دور شوند **مقابله** خوانند و مقابله متحیره علوی با آفتاب
در میان رجعت بود و در حضیض فلک تدویرشان باشد و چون صد و بیست درجه
که ثلث فلکست از هم دور باشد **مثلث** خوانند و چون نود درجه که ربع فلکست
از هم دور گردند **تربیع** باشد و چون شصت درجه که سدس فلکست از هم
دور گردند **تسدیس** باشد و چون شصت درجه که سدس فلکست از هم دور شوند
تسدیس خوانند اما متحیره سفلی را با آفتاب از این حالات هیچ نبود جز آنک
بعد زهره از آفتاب زیادت نبود از چهل و هفت درجه و بعد عطارد از آفتاب بیشتر از
بیست و هفت درجه متصور نیست و چون بدین مرتبه یا نزدیک بدین رسند باز راجع
شوند یا مستقیم گردند و قمر چون بنوزدهم درجه منزلی که هبوط آفتابست رسد تا سیم
درجه عقرب که هبوط قمرست رسد چون در آن درجات حد متغیب و قریب شده

بشرف زهره بسبب آن سخنها قمر در طریقه محترقه باشد آفتاب وماه چون آنکه
پیوسته مستقیم السیرند ومرکز راجع نمی شوند وبیک نیمه بروج هر یک منسوبست
هر یک یک خانه دارند وکواکب متحیره آنکه گاه مستقیم وگاه راجع می باشند هر یک را دو
خانه است افلاک را اول برج اسد تا آخر جدی نصف شمسی خوانند وبرج اولین خانه
آفتابست واز اول دلو تا آخر سرطان نصف قمری گویند وبرج آخرین آن خانه قمرست
وبر ترتیب یکی از این نصف ویکی از آن کوکبی از متحیره چنانکه سنبله وجوزا خانهای
عطاردست ومیزان وثور خانهای زهره ... خانهای زحل واین خانها منسوب بدین کواکب بر حسب ... طبایع
ایشان کرده گروه اندکه هر یک را از آفتاب زیادت این بعد ممکن نیست وچون قمر با دو
کوکبی که خانهای ایشان برابر هم بود نظری از یکی منصرف وبدیگری متصل گردد آنرا
فتح الباب خوانند مثلا چون اتصالش با آفتاب وزحل باشد فتح الباب باران
وبرف آمده بود واتصالش با زهره ومریخ فتح الباب تگرگ وباران وسیل ورعد وبرق
وصاعقه بود واتصالش با عطارد ومشتری فتح الباب باد باشد وچون دایره معدل النهار
مخالف دایره منطقة البروج است لا محاله این دو دایره در دو موضع تقاطع هم
کنند وبسا نشان در دو طرف دو فاصله باشد آن فاصله را میل خوانند ویک طرف را
میل شمالی ودیگر را میل جنوبی گویند وموضع تقاطع این دو دایره نقطه اعتدال
خوانند واین در اول حمل ومیزانست وعبارتست اعتدال ربیعی وخریفی رسیدن آفتاب
بدانجا چون آفتاب پیوسته سیر بر دایره منطقة البروج است در آن نقطها

زهره و حمل و عقرب خانهای مریخ
قوس و حوت خانهای مشتری
جدی و دلو خانهای

با دایره معدل النهار نیز موافق می افتد لا جرم زمان اعتدالی باشد ودایره
افلاک ایل کواکب متحیره مخصوص مخالف دایره منطقة البروج است هر یک بعدی
معین از آنرا عرض گویند وصورت بیشترین میل وبزرگترین عرض بروج حملست که
درین جدول نهاده وهر دو برجی که مدارشان با یکدیگر راست بود یکی از آن مدار با شمال
ودیگر با جنوب باشد متفق القوة خوانند ومطالع نیز گویند وساعات هر دو
هر یکی از آن دو برج مانند ساعات شان دیگر برج باشد ومطالع هر دو در
همه اقالیم مانند هم بود وآن چون حمل وحوت
وچون ثور ودلو باشد باقی برین قیاس
وهر دو برجی که مدارشان یکی بود با شمال
یا جنوب ایشانرا متفق فی الطریقه خوانند
واز مانی نیز گویند وساعات روز وشب
هر دو برج با هم راست بود اما درجه دو
درجات ایشان با هم موافق افتد

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شمس	كو	كو	كح ل	كح ل
قمر	كه	كه	ل ط	ل ط
زحل	حـ	ح ه	كو ل	كو م
مشتری	ه	ح	كه م	كه ح
مریخ	د كا	د د	كز لو	د ب
زهره	و كب	و كب	كز ز	كط لف
عطارد	ده	كه	كز م	كز م

چنانکه اول درجه حمل تا آخر درجه سی ام حوت وآخر درجه سی ام قوس با اول
درجه جدی موافق تواند بود وبعد از آن باید که دو نقطه سرطان تا جدی سادی
باشد ومیان این نکرش را شاطر خواند وشکلش برین نوعست که
درین دایره نهاده شد وقمر فلک را بیست وشش قسم منقسم است آنرا

آنرا منازل قمر خوانند و هر روز در
منزلی بود و کلام مجید از آن خبر
میدهد قوله تعالی والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم
و از آن منازل نیمی شمالی و نیمی جنوبی
است **نصف الشمالیه**

چهارده منزل است در شش برج و مسافتش صد و هشتاد درجه و آن نیمه دور
ربعست یکی یعنی دوم صنفی **ربع الربیعیه** هفت منزلست در سه برج و مسافتش نود
نود درجه شرطین سعدی ممزوجست و نشانش دو کوکب روشن که بر سر و حمل
و مسافتش **سه تا کو** از اول حمل تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش
ثانیه برسد **بطین** سعدست نشانش سه کوکب که بر شکم حمل اند مسافتش **سه تا کو**
و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج حمل برسد **ثریا** بپروین
معروفست و بعضی باره نیز گویند و شش ستاره اند بر کوهان ثور و سعدست مسافتش
سه تا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه از بقیه حمل و تا می هشت درجه و
سی و چهار دقیقه و چهل ثانیه از برج ثورست **دبران** نحس است نشانش یک کوکب
سرخ فام که بر چشم ثورست مسافتش **سه تا کو** و تا بیست و یک درجه و بیست و یک
درجه و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه ثور برسد **هقعه** سعدی ممزوجست

سه کوکب

سه کوکب خرد مانند دیگ پایه بر سر جوزا مسافتش **سه تا کو** بیست درجه و سی و چهار
دقیقه و شانزده ثانیه بقیه ثور و چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج جوزاست
هنعه سعدست نشانش دو کوکب خرد بر پای توامین مسافتش **سه تا کو**
تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه جوزا برسد **ذراع** سعدست
نشانش دو کوکب روشن که بر سر توامین اند مسافتش **سه تا کو** و تا آخر برج جوزا
برسد **ربع الصیفیه** هفت منزلست در سه برج مسافتش نود درجه
نثره نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب حاران از برج سرطان مسافتش **سه تا کو**
از اول سرطان تا دوازده درجه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد
طرفه نحس است نشانش دو کوکب پیش چشم اسد مسافتش **سه تا کو** و تا بیست
و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج سرطان برسد **جبهه** نحسی
ممزوجست نشانش چهار کوکب که در پیشانی اسد خوانند مسافتش
سه تا کو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه سرطان و هشت درجه
و سی و چهار دقیقه و چهل ثانیه از برج اسد **زبره** آنرا خراسان خوانند
سعدست نشانش دو کوکب بر پشت او مسافتش **سه تا کو** و تا بیست و یک درجه
و بیست و پنج دقیقه و چهل و چهار ثانیه برج اسد برسد **صرفه** سعدی ممزوجست
و بیست و پنج دقیقه نشانش کوکبی روشن که بر دم شیرست مسافتش **سه تا کو**
بیست درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه بقیه اسد و چهار درجه و هفده دقیقه

و ده ثانیه از برج سنبله **عوا** نحس ممزوجست نشانش چهار کوکب در پی دنبال
شیر عرب گوید که سگانند که در دنبال شیر بانگ میکنند سافتش **سالکو**
و تا هفده درجه و شش دقیقه و سی و پنج ثانیه سنبله برسد **سماک**
نحس است نشانش سماک الاعزل و آن کوکبی مشهور است از حساب سنبله سافتش
سالکو و تا آخر برج سنبله برسد **نصف الخریفیه** چهارده منزلست در شش برج
سافتش مقدار صد و هشتاد درجه و این نیمه هر دو ربع است یکی خریفی و یکی شتوی
ربع الخریف هفت منزلست در سه برج سافتش مقدار نود درجه **غفر**
سعد است نشانش دو کوکب خرد که بر دامن جوزاست سافتش **سالکو**
از اول میزان تا دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد **زبانا**
نحس ممزوجست نشانش دو کوکب که بر سر و عقرب اند سافتش **سالکو**
و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه و دو ثانیه برج میزان برسد **اکلیل**
نحس است نشانش سه کوکب نحس است که بر جبهه عقرب اند سافتش **سالکو** چهار درجه
و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه میزان و هشت درجه و سی و چهار دقیقه و هفده ثانیه
از برج عقرب است **قلب** سعد است نشانش کوکبی سرخ روشن که از قلب العقرب
خوانند سافتش **سالکو** و تا بیست و یک درجه و بیست و پنج کوکب روشن که بر نیش
کژدم اند سافتش **سالکو** بیست درجه و سی و چهار دقیقه و ده ثانیه از برج قوس
است **نعایم** سعد است نشانش هشت کوکب از جمله رامی نزدیک به چهار را نعایم وارده

دقیقه و چهل و چهار ثانیه عقرب برسد **شوله** نحس ممزوجست نشانش دو در
نعایم صادره خوانند و چهار را

خوانند

خوانند سافتش **سالکو** و تا هفده درجه و هشت دقیقه و سی و پنج ثانیه قوس برسد
بلده نحس است نشانش جای بر آسمان که از کواکب خالی است و آن کوکب که در جدی
اند قلاده خوانند سافتش **سالکو** و تا آخر برج قوس برسد **ربع الشتویه**
هفت منزلست در سه برج سافتش نود درجه **ذابح** سعدی ممزوجست نشانش
دو کوکب که بر سر و جدی اند سافتش **سالکو** از اول جدی تا دوازده درجه و پنجاه و
یک دقیقه و بیست و شش ثانیه برسد **بلع** نحسی ممزوجست نشانش دو کوکب
که بر سر و جدی اند سافتش **سالکو** و تا بیست و پنج درجه و چهل و دو دقیقه و پنجاه
و دو ثانیه جدی برسد **سعود** سعد است نشانش سه کوکب خرد بر دم جدی سافتش
سالکو چهار درجه و هفده دقیقه و هشت ثانیه بقیه جدی و هشت درجه و سی و
چهار دقیقه و هفده ثانیه از برج دلو است **اخبیه** سعد است نشانش چهار کوکب که بر دست
راست ساکب الماء اند سافتش **سالکو** و بیست و یک درجه و بیست و پنج دقیقه و
چهل و چهار ثانیه برج دلو است **مقدم** سعد است نشانش دو کوکب روشن از جمله فرس
اعظم سافتش **سالکو** بیست درجه و سی و چهار دقیقه و شانزده ثانیه از بقیه دلو و
چهار درجه و هفده دقیقه و ده ثانیه از برج حوت است **مؤخر** سعد است نشانش دو کوکب
روشن از جمله فرس اعظم سافتش **سالکو** و تا هفده درجه و بیست دقیقه و سی و پنج
ثانیه برج حوت برسد **رشا** سعد است نشانش دو کوکب روشن که بر سر راه
المسلسله است سافتش **سالکو** و تا آخر برج حوت برسد اکنون ذکر حالات که

[illegible]

و اوجات کواکب اگرچه در دائره
متعاقب خواهد آمد اما چون بشرح
محتاج است مکرر میکرداند اوج
لفظ هندویست بمعنی بلندی و
حضیض لفظ عربی بمعنی پستی
موجب زیج خانی درین تاریخ
که سنه ثمان وثلثین خانی وسنه
ثمان وسبعمایه یزدجردی است
اوجات کواکب بدین موجب
است زحل را در قوس [illegible] ا
ده درجه و هیجده دقیقه و یک ثانیه
و مشتری را در سنبله [illegible]
نه درجه و پنج دقیقه و سی و چهار ثانیه
و مریخ را در اسد [illegible]
بر پانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه
و سی و سه ثانیه و آفتاب را در جوزا
[illegible] بیست و هشت درجه
و چهل و نه دقیقه و سیزده ثانیه
و زهره را در جوزا [illegible]
نوزده درجه و پنج دقیقه و دو ثانیه
و عطارد را در عقرب [illegible]
دو درجه و سی و پنج دقیقه و ده ثانیه و در کتب
[illegible]

قمر	عطارد	زهره	شمس	مریخ	مشتری	زحل	
[illegible]	[illegible]	سعد اصغر	[illegible]	[illegible]	سعد اکبر	[illegible]	سعد ونحس کواکب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسبت باطبایع کواکب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسبت بذکورت وانوثت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	روزی	نسبت بروز وشب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	حکم شعاع اجرام
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زیج واوتاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زیج واوتاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	رباطات کواکب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدت رجعت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدت اقامت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدت استقامت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدت دور افلاک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مدت دور افلاک
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تعلق ایام بسیار
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل برایام مردم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل برزمان عمر
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل برفلزات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل برالوان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل برحوادث
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیر وسطی کواکب
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	سیر عظمی کواکب

الحوت	الدلو	الجدی	القوس	العقرب	المیزان	السنبله	الاسد	السرطان	الجوزا	الثور	الحمل	عنوان البروج
آبی	بادی	خاکی	آتشی	آبی	بادی	خاکی	آتشی	آبی	بادی	خاکی	آتشی	نسبت باعناصر
ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	ماده	نر	نسبت بذکورت وانوثت
شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	شبی	روزی	نسبت بلیلی ونهاری
سرد وتر	گرم وتر	سرد وخشک	گرم وخشک	سرد وتر	گرم وتر	سرد وخشک	گرم وخشک	سرد وتر	گرم وتر	سرد وخشک	گرم وخشک	نسبت باطبایع
ذوجسدین	ثابت	منقلب	ذوجسدین	ثابت	منقلب	ذوجسدین	ثابت	منقلب	ذوجسدین	ثابت	منقلب	نسبت باحوال
جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	جنوبی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	شمالی	نسبت باجهات
معوج	معوج	معوج	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	مستقیم	معوج	معوج	معوج	معوج ومستقیم الطلوع
[illegible]	قلیل	[illegible]	کثیر	[illegible]	کثیر	[illegible]	کثیر	[illegible]	وسط	[illegible]	قلیل	قلیل وکثیر الطلوع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	ساعات طلوع
[illegible]	مردم	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	مردم	[illegible]	[illegible]	نسبت باشکال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	صحیح	[illegible]	صحیح	[illegible]	صحیح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	کیفیت نسبت باشکال
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	بلند آواز	[illegible]	[illegible]	نسبت کم بانگی وخوش
[illegible]	[illegible]	[illegible]	شهوانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	شهوانی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسبت بشهوانی عفت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	نسبت اولاد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلیل براطراف
[illegible]	[illegible]	[illegible]	جب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	جب	دلالت بربادها
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالت براندام مردم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالت برخوی مردم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	دلالت براشکال مردم
			[illegible]		[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		دلالت برفلزات
[illegible]				[illegible]			[illegible]					دلالت برجواهر

طالع با کثر ایران

واستقبال در اوج بود و در تربیع با آفتاب در حضیض و عطارد را در مقابل اوج مانند دیگر
سیارات در حضیض نیست بلکه اوجی دیگرست زودتر از اوج نخست در بعد و بطو مسیر و حضیض
او تقریبا بر دو تثلیث اوج اوست و حقیقت این معنی از علم هیئات معلوم گردد و منسوبات
کواکب با بروج چنانک درین دایره مثبت می شود و این نسبت حقیقی است نه مجازی

وارباب حدود بقول ماشاء الله مصری و دیگر علمای مصر که اکنون درین ملک بدان عمل میکنند
بر نحو حسبت که درین جدولی نهم و نیرین را در حدود نصیب نیست جه آفتاب را بر طبیع
مریخ و ماه را طبیع زهره نهاده اند و نصیب اینها بدانها داده اند و شرحش است

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
و ی	ح ه	و د	ز خ	و ی	ز د	و ل	ز خ	یب ی	ز د	ز د	یب ه
یب ه	ید د	یب ی	یج ه	یا ه	یز ه	ید د	یا ه	یز ه	ید ی	یج ه	یو ی
ک د	کب ی	یز ه	یط د	یح ل	کا ی	کا ی	یط د	کا د	کب ه	ک ی	یط د
که خ	کز ل	کد خ	کو ی	کد د	کح خ	کح ه	کد ی	کو ل	کو ل	که خ	کح خ
ل ل	ل خ	ل ل	ل ل	ل خ	ل ل	ل خ	ل ل	ل خ	ل خ	ل ل	ل ل

اصحاب وجوه حکما که اکنون بدان عمل میکنند ابتدا از حمل و مریخ برده درجه کوکبی را
داده اند و شکلش برین نحو حسبت و بعضی حکما بدیگر انواع کشته اند اما بر آنها عمل نیست
و مبدا اول این صورتست

حمل	ثور	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	میزان	عقرب	قوس	جدی	دلو	حوت
ی خ	ی د	ی ی	ی ه	ی ل	ی س	ی ر	ی خ	ی د	ی ی	ی ه	ی ل
ک س	ک ر	ک خ	ک د	ک ی	ک ه	ک ل	ک س	ک ر	ک خ	ک د	ک ی
ل ه	ل ل	ل س	ل ر	ل خ	ل د	ل ی	ل ه	ل ل	ل س	ل ر	ل خ

و مطالع بروج که در جدول با قبل یاد کرده شد که در اکثر ملک ایران هر یک را بچه مدر زمان
طلوع بود درین بیت درج کرده اند

نظم

حاک دثال حب وسبل الک وسل بعدازش   میل وعک وتمک وحب ودال وخاک آمدش

و مود آفتاب را در بروج همچنین درین بیت کشته اند

نظم

لا و لا لب لا و لا لا شش ه است   لل د كط كط لل شهور سكه است

و ارباب مثلثات در روز و شب برین موجب اند درین بیت درج کرده اند شعر

ارباب مثلثات	آتشی	خاکی	بادی	آبی
بالنهار	س ز ل	ه ح ی	ل د ی	ه ح د
باللیل	س ز ل	ر ه	ر ل ی	ح ه د

نُبَیل تیرخ بهلدی مقعد

بشب خرمعوف دوم می دارد بر

وآنک چون بر فلک البروج مقداری

درج که برجی باشد طالع شود در هر اقلیمی

از خط معدل النهار چه قدر طلوع کرده باشد شیخ ابوریحان درین جدول که متعاقب

می آید نهاده است و بعضی کواکب را در هر حال اعتباری بسیار کرده و بر پنج مرتبه نهاده

وآن چنانک کواکب را در خانه اش پنج قوت دهد و در خانه را چهار و شرف را سه و

مثلث را دو و حد را یکی و چون درین حالات باشد این قوتها مضاعف شود

مطالع بروج بر اقالیم	حمل / حوت	ثور / دلو	جوزا / جدی	سرطان / قوس	اسد / عقرب	سنبله / میزان
بخط استوا	كز	كط نه	لب ز	لب ز	كط نه	كز
وسط اقلیم اول	كد ه	كز د	لا و	لب كو	لد هه	لا ع
وسط اقلیم دوم	كب ر	كه ح	لا له	لد نه	كد ج	لد ح
وسط اقلیم سوم	ط ح	كد ب	كط ه	لد ح	لو لو	لد مو
وسط اقلیم چهارم	كط كا	لب ه	كط لا	له ر	لو ع	لو له
وسط اقلیم پنجم	ر ل	كا ك	يا لط	لد ح	لح ٧	لح ه
وسط اقلیم ششم	ه ه	ط نه	كر نج	لو له	لط نز	لط مد
وسط اقلیم هفتم	مه	ح ح	كر ر	لر ه	ما له	ما ك

یعنی

یعنی اگر مولودی بطالع حمل باشد مریخ آنرا پنج قوت دهد و کواکب علوی را

قوت در شرق بیشتر باشد و کواکب سفلی را در غرب و کواکب روزی چون

باشد فوق الارض و شب تحت الارض و کواکب شبی شب فوق و روز تحت

الارض باشد قوت نیکوتر دهند و اینرا حیز کواکب خوانند و در بعضی ازین

سهل الملقب بذو الریاستین فارسی خداوند خانه را سی قوت داده است

و خداوند خانه را همچندان و خداوند شرف را بیست قوت و خداوند حد را

ده قوت و خداوند وجه را پنج قوت و خداوند ساعت را چهار قوت و نیم

و خداوند مثلثه را سه قوت و نیم و کواکب را بخلاف این قوتها ست اما مشهور

آنست و دیگر بلاد موالید متفاوت بود و قوت اوج را حساب اگر چه لحظش

معتبر ست درین باب نیاورده اند و همچنین کواکب را در تعادیل این قوتها ضعفها

هم برین قیاس چون وبال و هبوط و غیر آن را حق تعالی نسب کواکب و افلاک

را آفریده هرگز نافرمانی نکرده اند چنانک در کلام مجید می آید قوله تعالی

لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و فروتر از افلاک

عناصر اند و ایشان جرمی بسیط اند که هم با هم آمیزش کنند و هم طبیعت دارند

و اول ایشان اول عنصر آتش است و بسبب مجاورت با افلاک او نیز فلک اثیر

خوانند و بعضی گفته اند فلک اثیر فلکی علیحده است فارق میان افلاک و عناصر

و این رواست حکما صنعت نهاده اند و فلک آتش سوزنده حرکت کننده است

وهوا در جوف آنست او ساکن بر دشده است و این صورت قرار طبیعت ایشانست
آتش و هوا جهت لطافت جرم مرکز بالا باشد و خاک و آب نسبت گرانی جثه
مرکز زیر بر گزیدند حرکت افلاک اندانه آتش نظر بقطبین خردتر کرد و میانش بزرگتر
گردانید چنانکه چون آن محل هواست بر شکل هلیله باشد بهر دو ماند که گوه
گشته از روی زمین تا فلک اثیر که مسافت کره هوا باشد آنجا که آتش بهشت بیست
و هوا که بر تسعی بابین قطبین بقول حکیم ابی نصر قمی صاحب المدخل لعضد الدوله دیلمی شانزده
اسطاد است هر اسطادی چهارصد باع که شش هزار و چهارصد باع بود هر باعی بیست
و چهار ذراع که ۱۵۳۶۰۰ صد و پنجاه و سه هزار و ششصد ذراع باشد و بحسب هر اسم دوازده
فرسنگ و دو میل و یکهزار و ششصد ذراع بود و میل دیگر حکما هر فرسنگی گشته اند
و قوت آفتاب با آب و زمین عمل کرد تا بهر دو را یک کره خوانند و در هر یکی
ازین عناصر اربعه جاذبه بود و طبع مضمر است آتش با طبیعت گرم و خشک است و آب با
سرد و تر و باد را گرم و تر و خاک را سرد و خشک و بدین سبب هر یک با دو موافق و
با هم مخالف باشد چون نبات و حیوان و انسان سکون بر روی زمین و خاک خشک
می تواند بود حکمت ازلی چنان اقتضا کرد که دایره منطقة البروج که مسیر آفتاب بود
مخالف دایره معدل النهار و مرکز زمین باشد تا آفتاب در یک طرف باشد و قوت جاذبه
آفتاب را چنانکه ذکر شد و بعضی از زمین خشک شود و آرامگاه نبات و حیوان و انسان گردد
ازین امر لازم آمد که آب بحوالی خشک در آمده بود قوم عرب آنرا بحر محیط خوانند و اهل عجم

دریای بزرگ دانند و گروه یونانیان دریای اوقیانوس گویند و اطرافش بر سواحل
عمان بموضع که بدریا نزدیک باشد باز خوانند و اختلاف اسامی دریاها از آنست و زمین
که خشک شد ربع مسکون خوانند و هم آنجا بسبب حرکات بلندی و پستی پیدا شد
مرور سهال و جبال گشت و چون آب بسبب تری مایل نشیب شد لازم آمد که بلندیها
از میان افراشته بود عبادت خدا را از آنست و چون خط مسیر آفتاب مخالف خط
معدل النهار است قرب و بعد آفتاب از خط معدل النهار لازم آمد فصول اربعه و گرمی
و سردی و اعتدال هوا و درازی و کوتاهی روز و شب از آن ظهور پیوست چنانکه بهنگام
اعتدال ربیعی و خریفی بر خط استوا از سیصد و شصت درجه افق یک نیمه قوس
شمالی و در انقلاب تابستانی که آفتاب در اول نقطه سرطان بود رکدی دویست و
و هفت درجه و ده دقیقه قوس جنوبی شرق بغروب آفتاب بود قلب قن و صد و سی
و دو درجه و پنجاه دقیقه قوس شمالی و در انقلاب زمستانی که آفتاب در اول نقطه جدی
باشد بر عکس این صورت بود جنوبی کم و شمالی بسیار و این را سعت مشرق خوانند
و در اقالیم چندانکه از خط استوا دورتر گردد این سعت مشرق زیادت شود لاجرم آنجا که قطب
شمالی که بنات النعش در حوالی آنست و رست سمت الراس باشد در هنگام کوتاهی روز
از اول رسیدن آفتاب بنقطه اول میزان تا رسیدن بنقطه اول حمل شش ماه بود
بی روز و چون آفتاب باعتدال ربیعی رسد و بالاکثر از آنجا روز بی شب باشد و ارتفاع
آفتاب می افزاید تا چون باول نقطه سرطان رسد که غایت درازی روز است آنجا

شصت و سه درجه و سی و پنج دقیقه که میل جزو کسی ارتفاع آفتاب و آنجا فلک را دور
رحوی باشد یعنی بر شیوه آسیا گردد و بدین سبب چون آفتاب بلند نمی‌آید
قوت گرمی ندهد بلکه اکثر [اوقات] آنجا ضباب بود بنابرین آن زمین را ظلمات خوانند و در دشت
نروید و حیوان سکون نتوانند کرد و در طرف قطب جنوبی که سهیل در فوق آن دایره
است برعکس این صورت یعنی شش ماه روز و شش ماه شب می‌باشد و از غایت غلبه
آب سکون نپذیرند **و از اختلاط عناصر اختلاف هوا** از خشک و تر که بسفلی بخارات می‌دمد طبیعت
گرمی که در آن مضمرست میل بمرکز نمیکند اما از اسافل باعالی متصاعد می‌شود آنچه قوت دخانی
در وی بیشترست هوا را می‌راند و از وی گرد اگر دهنیت در وی نبود بمرکز می‌رسد و آتش
صرف می‌شود و اگر در وی دهنیت آتش در وی افتد مشتعل شود اگر ماده اش از زمین
گسسته نباشد **شهب و نیازک** نماید و شکلش بر شکل ماده آن بود و اگر ماده اش از زمین گسسته باشد
ذو ذوابه نماید رجوم شیاطین نیز باشد است و کلام مجید از آن خبر می‌دهد قوله تعالی
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین الی آخره
و آنچه قوت دخانی و مائی در وی یکسان بود اگر هوا گرم بود آنرا تحلیل کند و هوا گرداند و اگر هوا
معتدل باشد قوت مائیت شود آنرا سرد کند و کثافت و ثقالت زیادت کرداند و سوی
و قوی و ثقالت آنرا باد کرداند ابر باشد اگر کثافت اندک باشد و ماده ادخنی با آن نباشد
و اگر بود کم بود ابر سفید نماید و اگر کثافت بسیار بود یا ماده ادخنی بیشتر بود ابر تیره و
سیاه نماید و سبب باد نیکی از کثرت قوة مائیت آن ابخره بود و اگر هوا معتدل بود باران

شهب و نیازک

بارد و اگر سرد بود بعد از آنکه در مراجعت با هم جمع شود بفسرد ژاله شود و اگر از زمین
مسافت اندک بود هم بر آن شکل که فسرده بود بر زمین آید و اگر مسافت بسیار بود حرارت
حرارت حرکت اشتعال آن فسرده را بگدازاند و سرد هوا آن بگداخته را در حوالی زمین
گرد شود و اگر هوا سخت سرد بود آن ابخره را که بازگشته بود و میل زمین کرده مثل آنکه
بسیار بر هم جمع شود و بفسرد **برف** باشد و خردکی و کوچکی قطرات از کثرت و
قلت اجتماع ابخره بود و اگر در آن ابخره قوت مائیت و ثقالت سخت غالب بود
و بدان سبب تنک متصاعد نتوانند شد **شبنم** باشد و در هوای سرد گشت
شبنم چون برفکی شکل نماید و بعضی حکما گفته‌اند که از حکما نیست که بی آنکه ابخره
متصاعد شود از برودت هوا سرد گردد و آب شود و فرو چکد و این قسم ظاهر شود
و از مواصلت آن ابخره با هوا و آتش بسبب غلبه آن ابخره که هوا را در مراجعت شکافد
رعد و برق پیدا شود و اگرچه اول وقوع رعد باشد پس فروغ برق اما چون بجد
بصر فی الحال باشیا منعکس می‌گردد و در رسیدن زمان محتاج می‌شود و استماع صوت
بقطع مسافت متعلق است اول فروغ برق مرئی گردد پس آواز رعد شنوند و اگر آن
ابخره دخانی که در مراجعت میغ را شکافد کثیف و غلیظ بود و چون بزمین آید **صاعقه**
باشد بهرچه رسد بسوزاند اگر بر آهن رسد بگدازاند و اگر بدریا فرو شود در میان
آب جانوران را بسوزاند و باشد که مرتبه که بر آتش رسد بگدازد و باشد که از آن
جرمی باشد آهن از نو ظاهر واقع شد اما هیچ آلتی بدان کار نکند و از وی هیچ نتوان ساخت

واگر خواهند که بگدازد گداخته نشود و دود ذی کند تا ناچیز گردد لیکن اگر از آتش بیرون
نرو رفته باشد چون به آب رسیده سرد شده واستاده و جرمی یابند بعد از آنکه آتش
در حوالیش بود شکسته اند و مانندش خواهند الماس بود و چون درین ابخره متصاعد شده
قوت مائیت غالب بود و شفاف باشد هر یک چون آینه خرد بود که لون نپذیرند
و بیهاق چون آفتاب در طلوع و غروب نزدیک افق بود از شعاع آفتاب آن اشیا اخر خود
عکس بر طرف مقابل آفتاب زند **قوس و قزح** نماید و آنکه به چند لون ملون باشد بسبب
کثرت و قلت ابخره و قرب و بعد آن از شعاع آفتاب باشد هرجا بخار کمتر شعاع بیشتر
بود رنگش گشوده نماید چون سرخ و زرد و چون آن ابخره در حوالی ماه بود خود دی جرم آن
مانع رویت قرص ماه شواند شد در حوالیش از عکس شعاع ماه لون دهد **هاله**
نماید مانند سپری دوش که در گرد ماه بود و گه گاه جهت کثرت ابخره در گرد بعضی از
ثوابت نیز پیدا شود و آنکه ظهور قوس و قزح و هاله سبب باران وقوع گشت از آنکه
آن ابخره مائیت غالب بود از اشکال شواند بود و چون مائیت غالب بود باران
لازم آید و آنچه از زمین بخارات در زمین بماند و مجال بیرون آمدن نداد از کثرت اجتماع
کنند **زلزله** باشد که زمین را بلرزاند و چون قوت بخار بجهت غلبه بود شاید که باشکوه
کند و بدین سبب در کوهستان که زمین سخت تر و منافذ بیرونی کمتر بود زلزله بیشتر
باشد که در کوهی از زلزله خراب باید و پاره از او بکسلد و بر زمینی آید که در وی آن ابخره
نبوده باشد آن زمین نیز معارضی حیوان شود و من این حال معاینه دیدم که در تبریز

طاق بزرگ وزیر خواجه تاج الدین علیشاه طاب ثراه بر جوانب افتاد و زمین بزحمت
نیز لرزان شد و مسافت میان ایشان دو هزار گز بود و در صورت مجره که فارسیان
آنرا راه کهکشان خوانند و بعضی آن راه بهشت گویند اکثر حکما برآنکه ستارگان بسیار
از کواکب خفیه و صغار که بعضی با در نامده اند صورت اشیاد اند بعضی خطی که از
قوس بجوزا رسید روشنی ایشان باهم مجتمع گشته شکل مجره می نماید مانند هاله و
خرمن ماه و قومی برانکه نور آفتاب بر محیط می تابد عکس آن با هوای زند شکل مجره پیدا
می شود و آن روایت باطل است **کلفه** که بر روی ماهست گفته اند

و ارسطاطالیس حکیم گوید که با نور آن ستارگان نظم شد شکل می نماید صح

افلاک را چون علوی اند **آبا** و عناصر را
چون سفلیست **امهات** خوانند قوای آبا و امهات افلاک و عناصر با هم امتزاج مدور
روح نامیه نام یافت موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان از آن ظهور پیوست و
جهت تکمیل انسان بوجود ایشان مشروط شد **فتبارک الله احسن
الخالقین** مرجع و مبدا آن خلایق سبکبار است قوت جاذبه آتش
و هوا آنرا بجانب علیا می کشد و آنچه گرانی است قوت جاذبه آب و خاک بسوی سفلی
می کشد و بسبب این دو جاذبه خلایق را در روی زمین قرار و سکون می باشد و از هبوب
ریاح روح روح می شود و سبب هبوب ریاح آنکه ابخره دخانی که متصاعد شود
بفلک زمهریر رسد سورت حرارت آن ابخره را بشکند و مایل مرکز سفلی گرداند
و حرکتش سبب هبوب ریاح گردد و بادها چهارست شمال و جنوب و صبا و دبور

حکمای یونان شمال را کرسا خوانند وجنوب را سمی کشا اند وعرب صبا را قبول
وبعضی بادها که با هم جمع شوند نکبا خوانند ومهاب ریاح بسبب دوری از قبه الارض
که وسط خط استوا است مهب شمال از مطلع بنات النعش است تا مغرب اعتدال
آفتاب ومهب صبا از مطلع سهیل تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب جنوب از مطلع بنات
النعش تا مشرق اعتدال آفتاب ومهب دبور از مطلع سهیل تا مغرب اعتدال آفتاب و
طبیعت باد شمال جهت آنکه دران طرف کوهها وبیابانها بسیار است واز آفتاب دور
سرد وخشک است وخاصیتش تقویت دماغ وابدان ونیکویی لون وصفای حواس و
وغلبه شهوت وزیادتی توالد ذکور وطبیعت باد جنوب جهت آنکه دران طرف قرب
آفتاب وزیادتی دریاهاست گرم وتر است وخاصیتش سستی ابدان وکسالت تن وگرانی جان
وعشاوه بصر وسیاهی لون وکدورت حواس وکمی شهوت وزیادتی توالد اناث وطبیعت
طبیعت باد صبا معتدل است بسردی وتری مایل وزمان هبوبش از سحرگاه تا آفتاب بلند
شدن وخاصیتش خواب آرد ومریض را ایذ صحت بخشد وبهار تجهیز را خوب کرداند
وطبیعت دبور معتدل است بگرمی وخشکی مایل وزمان هبوبش از وقت غروب تا پاره
از شب وخاصیتش مخالف باد صبا است وازین بادها جنوب بیشتر بارندگی آرد وچون این
چهار باد یا بعضی از آن در روزی بهم رسند حرکت هر یک مانع حرکت دیگری شود بهم بر
آمیزند بشکل مناره مانند عمود بر آسمان افراد وبعضی گردباد خوانند ودیو باد نیز گویند وباشد
که اجزاء که متصاعد شده در مراجعت چنانکه کردد بهمان جای بزمین آید وروبه فاند وباشد

که اجزاء که متصاعد شده در مراجعت چنان کردد بهمان جای بزمین آید پر روبه فاند وباشد
که هیئت منفذ کی ازین بادها چنان بوده باشد بهمان جای حرکت کند واگر چیزی درمیان
این گردباد افتد آنرا بالا برد وچون بزمین آید باشد که تباه کرداند وباشد که آن رسته
بزمین نهد وآسیبی نرسد وعناصر اربعه هر یک دیگری گردد چنانکه هوا بگرمی که در دست آتش
گردد وبتری آب شود وآب بسبب تری هوا گردد وبسبب سردی زمین گردد بامر الله تعالی
واراده او واین اقسام مرئی ومحسوس است ومشاهد ومعاین **فسبحان من رتب**
هذا الترتیب العجیب وابدع هذا الابداع الغریب

دیباجه

دیباجه
در ذکر ربع مسکون وما یتعلق

در ذکر ربع مسکون وشرح طول وعرض اقالیم ووصف اطراف آن در اکثر کتب
حکما مسطور است ارکانی که یقینی نزدیکست که زمین ربع مسکون سه طبقه است طبقه
اول بقرب مرکز است وارض صرف یعنی خاک تنها است وهیچ با آن نیامیخته وطبقه دوم طینی
یعنی گل آبدار است وطبقه سیوم آنکه از بسیاری آب افراشته وشعاع آفتاب درو موثر
می تواند شد منکشف است ودرو منافذ واجواف بزرگ وکوچک چنانکه در بزرگی شاید
زیر شهری ودیهی تمام مجوف باشد واشیا را دران منافذ واجواف بخور نسبت واز بخارات
دخانی ودهنی ورطوبتی ممتلی است وخلو دران متصور نیست وظاهر زمین شکل کروی دارد
وهر کوهی ومغاکی که عظیم ترست بنسبت با جرم زمین چون گویی بود که دو سه گز قطرش باشد
ومقدار دانه کاورس بر وتقعیر وعلو باشد لا شکل آن شکل کری خارج شود واز زمین
بر هر آنجا که آدمی باشد سرش بسوی آسمان وپایش بزمین بوذ ویک نیمه آسمان در نظرش باشد

و نظام زمین بدان منقسم است بدو نیمه و فارق نصفین خط استواست برابری از مشرق تا بمغرب
در برابر خط معدل النهار بر فلک و این طول زمین است و عرضش از حد قطب جنوبی است
تا حد قطب شمالی و دور زمین تا موضع خط استوا که بر وسط تطبیق است بر مثال درجات
فلک سیصد و شصت درجه قیاس کرده اند هر درجه بقول بطلمیوس صاحب المجسطی
و بعضی حکما الاوایل بیست و پنج فرسنگ و بقول بتانی صاحب زیج المامونیه و بعض الحکما است
و دو فرسنگ و دو تسع و بقول ابوریحان و اکثر حکما المتاخرین نوزده فرسنگ و هشت تسع
و بهمه قولی فرسنگی سه میل است و میل مسافت دو هزار گز که فرسنگش شش هزار باشد
و هزاری قدر چهار اباج که فرسنگش بیست و چهار آباج بود و اباجی ده رشه باشد که فرسنگی
دویست و چهل رشه بود و رشه پنجاه ذراع خلیفه که ذراع خلیفتی که فرسنگش دوازده هزار ذراع باشد
و ذراعی بیست و چهار انگشت بهم بر نهاده که فرسنگش دویست و هشتاد و هشت هزار انگشت
باشد و انگشتی مقدار شش دانه جو شکم بر شکم نهاده که فرسنگش یک هزار هزار و هفتصد و بیست
و هشت هزار جو باشد و جوی مقدار شش موی دم اسب که فرسنگش
سه ده بار هزار هزار و دو دوازده هزار موی باشد بنا بر این دور زمین بقول بطلمیوس بدین
حساب نه هزار فرسنگ باشد که بیست و هفت هزار میل بود و اگر چه در ذکر فرسنگ بارها بعضی
تا موی رسانیده شد اما چون بحسب اصطلاح در مسافت طرق فرسنگ و میل اعتبار می کنند
اما بر متابعت اصطلاح خود و بقول ثانی هشت هزار فرسنگ که بیست هزار و چهارصد میل
بود و نظر این دو بقول ابوریحان بحکم آنکه دانسته که دورش سیصد و شصت درجه بود

قطرش

قطرش صد و چهارده درجه و شش تسع اندازه تسع درجه باشد و درجه را نوزده
فرسنگ و هشت تسع گرفته اند دو هزار و صد و شصت و سه فرسنگ و دو میل است
و در بن کتاب بنا بر اختیار درجات بر قول ابوریحان موافقت آن نهادیم بر طرف شمال
خط استوا اکثر زمین خشک است و عبارت از آن ربع مسکون و بر طرف جنوب اندکی
خشکی و باقی غلبه آب و شدة سرماست و نیمه تحتانی تمام غلبه آب فرو گرفته است
و مسکون معتبر نیست **و طول** ربع مسکون نصف دور زمین تواند بود موضع خط استوا
و این طول در زمین خراسان و عراق تواند بود و مقدار این مسافت صد و هشتاد درجه است
که بقول بطلمیوس چهار هزار و پانصد فرسنگ و بقول ابوریحان سه هزار و چهارصد
فرسنگ بود **و عرض** ربع مسکون ربع کره زمین بود از موضع سمت قطبین و
خط استوا و آن از زمین کمک است که انرا قبة الارض خوانند و آرامگاه بریان است
و در آنجا روز و شب یکسان بود تا کوه ... و جزایر ظلمات بحر الاطلنتقوس که انرا دریای
ورانک نیز گویند و مقام فرشتگان است و این مسافت نود درجه است که بقول بطلمیوس
دو هزار و دویست و پنجاه فرسنگ است و بقول ثانی دو هزار فرسنگ بود و بقول
ابوریحان یکهزار و هفتصد فرسنگ بود و چندانکه در عرض اقالیم از خط استوا اند
اندک عمارتست و اودیه ماهیین و هند و جبال القمر و سقاله الزنج و بطرف
شمالش ربع مسکونست و بعضی حکما بر آنکه از خط استوا تا **سوکه** شصت و شش
درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل بود کشت آبادانی و مردم نشین و هفت قسم ششم

وعمارت اقالیم سبعه از ان کح له دست و سه درجه و سی و دو دقیقه جهت افراط
سرما و تاریکی معمور و مسکون نیست واکثر حکما برانکه شیخ ابوریحان در کتاب تفهیم آورده
که از جانب شمال خط استوا ست لط درجه و سی و نه دقیقه جهت شدت
گرما و غلبه آب زیاده مسکون نیست و زیادتی عمارتی ندارد و داخل اقالیم سبعه نشده
از مشرق در آید از جزایر و قواق و زاده که انرا زمین زر خوانند و در میان جزایر کله و سرندیب
و دیوه بگذرد و جنوب سراندیب بگذرد و از دریای حمر و جبال القمر و بحیره منبع نیل بگذرد
گذشته سفاله الزنج رسد و در بحر مغرب منتهی شود ل مو سی و هفت
درجه و چهل و شش دقیقه که شمار ابوریحان هشتصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع باشد
و معمور و مسکون نیست و هفت تسع مخالف ششم دان اقالیم سبعه است و شرحش برین
موجب اقلیم اول از زحل خوانند زحل تعلق دارد چنانکه ساحتش از همه اقلیمها بیشتر است
و هم چنین فلک زحل از افلاک فروتر است بزرگتر از مشرق از جزایر و قواق در آید و بر بلاد
ماچین و هند در رودهای بزرگ آن ولایات چون جانو و خانو گذشته بحر سند رسد و
جزیره سراندیب و دیگر جزایر خرد و بزرگ بحر هند بریده بولایات حضرموت و عدن و
دیگر بلاد یمن و حمیر و جزیره عرب رسد و از بحر قلزم گذشته بولایات بربر و حبشه افتد
و نیل مصر بریده و دو بحر قریب قطع کرده بشهر غانه و معدن الذهب افتد و در بحر مغرب منتهی
شود طول عمارات این اقلیم قسه صد و شصت درجه که سه هزار و بیست و دو فرسنگ و دو تسع
و عرض ریح هفت درجه و چهل و هشت دقیقه که صد و چهل و سه فرسنگ و چهار تسع باشد و عرض

آخر این اقلیم کد ک بیست درجه و پنج و هفت دقیقه است اقلیم ثانی سوت گویند
بقول فارسیان بمشتری و بقول ابومعشر با آفتاب تعلق دارد از مشرق در آید
و بر بلاد ماچین و هند و جبال رامرون و دیار قنوج و ارپس و منصوره و نابه و دیبل
بگذرد و بحر فارس بریده بولایات عمان و یمن و حجاز و بجرو یثرب و یمامه رسد
و بحر قلزم بریده حبشه و بربر پیوندد و در میان پیل گذشته بولایت سبا
و نوبه وارد قرنه و بلاد صعید و عبدالمؤمن افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول
عمارات این اقلیم قن صد و پنجاه درجه که دو هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ
و دو تسع بوذ و عرضش له ا قرنه و بلاد صعید و عبدالمؤمن افتد
و در بحر مغرب منتهی شوذ طول عمارات این اقلیم صد و پنجاه درجه
که دو هزار و ششصد و سی و سه فرسنگ و دو تسع بوذ عرضش
هفت درجه و یک دقیقه که صد و سی و دو فرسنگ و چهار تسع باشد
و عرض آخر این اقلیم ست و هفت درجه و پنج و هشت دقیقه است اقلیم ثالث
از جش خوانند فارسیان گویند بمریخ و ابومعشر گوید بعطارد تعلق دارد از مشرق
در آید و بر بلاد چین و صری و تبت و خطا و ختن و صغانیان و کشمیر و بدخشان
و ماوراء النهر و خراسان و قهستان و قومس و مازندران و جیلان و عراق
عجم و کردستان و لرستان و آذربایجان و ارمینیه الاکبر و بعض دیار بکر و روم
و ارمینیه الاصغر بگذرد و دریای روم بریده بولایات اندلس و اسبیلیه

رسد و در بحر مغرب مجمع البحرین و خلیج زقاق منتهی شود طول عمارتش قک صد و بیست
درجه که دو هزار و دویست و شصت و شش فرسنگ و شش تسع بود و عرض ه ر پنج درجه
و شانزده دقیقه که نود و نه فرسنگ و سه تسع باشد و عرض اواسط اقلیم لو ند سی و شش
درجه و پنجاه و چهار دقیقه است اقلیم خامس او را زهره است و زهره تعلق دارد از مشرق
در آید و در ولایات ختا و قراقرم و تنکت و کاشغر و صاج و ختلان و دیار ترکستان و بلاد
ماوراء النهر و بخارا و سمرقند و اسروشنه و فرغانه و خوارزم و جرجانیه بگذرد و بحر خزر
برنده بولایات اران و گرجستان و ارمنیه الاکبر و بعضی روم رسد و خلیج قسطنطنیه قطع کرده بولایات
فرنگ و طلیطله افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ق صد درجه که یکهزار و سیصد
و هشتاد و هشت فرسنگ و هشت تسع بود و عرض د کط چهار درجه و بیست و نه دقیقه که شصت
و چهار فرسنگ و شش تسع باشد و عرض اواسط اقلیم مج له چهل و سه درجه و سی و پنج
دقیقه است اقلیم سادس خورشید خوانند فارسیان گویند عطارد و اول مشرق گویند برج تعلق
دارد از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج بگذرد و ولایات قاتون و کیماک و قرخار و بر شهر
سقسین و بلغار و سلکای و دشت خزر و آلان و بحر خزر رسد و قلعه اسکندریه بولایات قسطنطنیه
و بلاد فرنگ و معادن نقره افتد و در بحر مغرب منتهی شود طول عمارتش ف هشتاد درجه
که یکهزار و پانصد و یازده فرسنگ و تسعی بود و عرض ج مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه
که شصت و یک فرسنگ و سه تسع بود و عرض اواسط اقلیم مز یا چهل و هفت درجه و یازده دقیقه
است اقلیم سابع حق را قمر خوانند و قمر تعلق دارد و مساحتش از همه اقلیمها کمترست

چنانکه فلک قمر از دیگر افلاک کوچکترست از مشرق در آید و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته
بولایات کیتال و یورتهای اتراک و صحرای انشعان و صقالبه رسد و بحر اطلنطقوس برنده
بولایات فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و درین اقلیم عمارت کمترست و اکثر سکانش
صحرانشین اند طول اماکنش س شصت درجه که یکهزار و صد و سی و دو فرسنگ
و دو تسع باشد و عرض ج د سه درجه و چهارده دقیقه که شصت و یک فرسنگ
و دو تسع باشد و عرض اواسط اقلیم ن که پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است و ما بقی نود
درجه که باقی شصت و شش درجه و سی و پنج دقیقه تمام میل کلی رسیده و دو
فرسنگ و دو تسع باشد و در حوالی تولی و دور که بحر دریای منتهی می گردد همیشه
نور آفتاب اثری تواند کرد و نبات و حیوان می باشد اما داخل اقلیم نیست
و اکثر اوقات آنجا سحاب باشد و بدین سبب آنجا را بحر ظلمات خوانند و حیوانات
آن اکثر سفید موی باشد و از معدنیات در بلور بیشتر بود و درین جانب که
پیوسته اقالیم است طرف مشرق روسیه و سفوریه و بوره و ایوره را گویند
مردم این دیار با تجار معاملات معامله کنند چنانک با هم سخن گویند جنس قماش برابر
هم نهند و رد و قبول سبب معامله و بیع و شری شود و متاع ایشان کافی بود
کج له بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بعد قولی جهت بعد آفتاب و افراط تاریکی
شش ماهه و سرما معمور و مسکون نیست

اقالیم سبعه	عرض اقالیم		سعت مشرق صیف		درازی روز ایام		ظل تسبیغی	
	درجات	دقائق	اجزاء	دقائق	ساعات	دقائق	اصابع	دقائق
خط استوا	ح	ح	لو	ل	یب	ح	جنوب	
اول اقلیم اول	یب	لط	کد	لو	یب	مه	ـ	ط
وسط	یو	لط	کد	مب	لو	یج	ا	یا
اول اقلیم ثانی	ک	کر	کو	ر	لو	ل	ح	و
وسط	کد	ک	کو	ط	ید	مه	ح	مط
اول اقلیم ثالث	کر	ل	کو	مط	لو	مه	ح	مط
وسط	ل	لط	کر	ما	ید	ح	ا	کط
اول اقلیم رابع	لو	کر	ل	مد	ید	مه	ـ	کو
وسط	لو	کا	کط	٤	ید	ل	ـ	یح
اول اقلیم خامس	ل	ند	ل	کر	ید	مه	ی	ر
وسط	ما	ند	ل	لو	یه	ح	ی	یط
اول اقلیم سادس	ی	کو	لو	کد	یه	مه	ی	لط
وسط	مه	ک	لا	مد	یه	ل	ی	٤
اول اقلیم سابع	ر	نا	لو	ه	یه	مه	ه	ه
وسط	٤	ث	لو	کط	یو	ح	ه	م
آخر شش	د	کو	لا	ند	یو	یه	د	ط

وشیخ ابوریحان در کتاب تفهیم میگویند که حکمای متقدم اعتبار عرض اقالیم از ان
کرده اند که هنگام درازترین ایام عرض هر اقلیمی با دیگر نیم ساعت تفاوت کند و یکی
عرض اقالیم درازترین ایام وسعت مشرق وسایه تابستان از زمان در ین جدول نهاده
است و عبد الله اوحدی گویند بعضی حکما بر انند که پیوسته بطرف جنوب دریا بار کشاده
و زمین در خشکی می افزاید و بطرف شمال زمین خشک داخل دریا میگردد چنانکه در هر ده
سال یک فرسنگ زمین از این جانب تقلیل می شود و لا یزال برین صورت و این ضعیف
میگویند که این سخن را اکابر حکما بر این معتبر جواب گفته اند و باطل کرده اسند و در

در مصنفات ایشان مسطور است لیکن بدان قایل اند که از مکانی که زمین خشک
دریا گردد و زمین دریا خشک شود اما حکم این بمشیت الله بود و از نوادر باشد مانند
طوفان و امثال آن و قطعا دایمی نباشد و شک نیست که اگر این امر دایمی بودی این جرم
یا آب را بودی یا زمین را اگر آب را بودی بایستی که خط منطقة البروج نیز که مسیر
آفتاب بوده است متغیر بودی باقرب جاذبه آفتاب چون بسوی جنوب مایل بودی
آب را بدان سو توانستی کشید و زمین را در خشکی افزودی و چون چنین بودی بایستی که
ارتفاع آفتاب در تقاع نقصان پذیر بودی و اگر این حرکت زمین راست چنین اقسام لازم آمدی
و بر زمین متحرک سکون بصورت نبستی اگر این سخن را نفاذی بودی بایستی که سواحل دریاها
مخصوص در جانب جنوب و شمال تفاوت کردی و مشاهده میرود که کسی مسامت عمارت
سواحل با دریاها که از سالها دراز باز خبر داده اند هیچ کم و بیش نمی شود و من ارتفاع آفتاب را
در اول سرطان در موضع معین نظلعارتی علامت کرده ام و در هفده و چند سال احتیاط رفت همه
ساله بیک قرار بود و هیچ تفاوت نکرد و تا است ارصاد مصدق این سخن میرند والله اعلم بتحقیقه
الکنون مساحت اقالیم سبعه که محل آبادانیست اگرچه بحار و مغارات و جبال و دیگر
خرابها داخل بوده بود و بالحقیقة عشر عشیر مقدار آن مزروع و معمور نباشد با دکر چون
در حد طول اقالیم اول سه هزار و هشت و دو فرسنگ و دو تسع است و طول اقلیم هفتم که را
و صد و سی و سه فرسنگ و تسع که شمار شش و هزار و هشتاد و هفت فرسنگ و هفت

تسع بود در عرض شصد و سیزده فرسنگ و چهار تسع که عرض اقالیم سبعه است محدود

بهزار هزار و چهار صد و هشتاد و دو هزار و سیصد و هشتاد و نه فرسنگ و تسعی ربع باشد

و هر فرسنگی در فرسنگی چهل هزار جریب می باشد هر جریبی شصت گز در شصت گز پس مجموع

این مساحت پنجاه و نه هزار و دویست و نود بار هزار هزار و صد و شصت و چهار هزار و چهار صد

و چهل چهار جریب و چهار تسع جریبی و چهار طرف ربع مسکون را نسبت با طبایع و بروج و

کواکب و فصول و ساعات ایام و لیالی برین موجب کرده اند طرف شرق هوائیست گرم

و تر است بادش صباست از فصول بهار و از بروج حمل و ثور و جوزا و از ساعات اول و دوم و

سیوم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از کواکب بقول بطلمیوس قمر و زهره و بقول ابو ریحان

مشتری و عطارد بدان منسوب اند و اهل آنجا را قوای طبعی دائند و بایشان غالب بود

طرف جنوب آتشی است و گرم و خشک بادش جنوب است از فصول تابستان و از بروج سرطان

و اسد و سنبله و از ساعات چهارم و پنجم و ششم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم و از کواکب

افتاب و مریخ بدان منسوب اند و اهل آنجا را قوای نفسانی و حیوانی و جاذبه غالب بود طرف

غرب خاکی است و سرد و خشک بادش دبور است از فصول پاییز و از بروج میزان و عقرب

و قوس و از ساعات هفتم و هشتم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و از کواکب زحل بدان

منسوب اند و اهل آنجا را قوای ماسکه غالب طرف شمال آبیست و سرد و تر است بادش

شمال است از فصول زمستان و از بروج جدی و دلو و حوت و از ساعات دهم و یازدهم و دوازدهم

وبیست

و بیست و دوم و بیست و سیوم و بیست و چهارم و از کواکب بقول بطلمیوس مشتری و

عطارد و بقول ابو ریحان زهره و قمر بدان منسوب است و اهل آنجا را قوای دافعه غالب

بود والله اعلم **مقاله اول** در ذکر موالید ثلاثه معادن و نبات و حیوان و اکابر حکما

متقدم و متاخر متفق اند که لطایف ابخره که از امهات سفلی حاصل شود در میان خاک و آب

محتبس گردد و از کثرت احتباس با اجتماع در ان غلظی پیدا شود و بقوت تقویت علویات

سخن شده حسی گردد آن اجسام را یا نموی باشد یا نه اگر نبود معدنیات گردد و اگر باشد

یا قوت حس و حرکت دارد یا نه اگر ندارد نباتات شود و اگر دارد حیوان گردد و جانوران

یا قوت نطق و درک اشیا باشد یا نه اگر نباشد حیوان مجرد بود و اگر باشد انسان بود

و اول این مراتب معادن است که حدی با خاک و آب دارد و یکی با نبات و اول آن گچ و

نمک است و آخرش بسد و مرجان که نمو دارند و برگ و بار نه و مرتبه دوم نبات است

حدی با معادن دارد و یکی با حیوان و اولش خضراء الدمن است که نمو دارد و برگ و بار نه و

هر سال از تو روییدن گیرد و باید که زمان با جیر شود و آخرش نخل است تا نقل نگیرد بار ندهد

و چون سرش ببرند باریک شود و بمیرد و مرتبه سیوم حیوان است حدی با نبات دارد

و یکی با انسانی و اولش کرم است که آنرا حلزون خوانند در زیر سنگهای نمناک بود و آنرا

از حواس جز لمس نیست ظاهرا و باطنا و در ان سنگ جفته بود و آخرش بوزینه که بر شکل

آدمیست و اسب جواد و فیل که فهیم اند و گفته اند آخر نوع نسناس است که شکل بهایمات

مقاله اول

در ذکر موالید ثلاث

و ما یتعلق بهم

آدمی دارد و نطق و عقل ندارد و مرتبهٔ انسانی اعلای این مراتب است و حد کمال دارد
و شرحش در مقالهٔ دوم خوانده آمد اما قول اهل شرع مخالف این قول است و گویند که
اگر چه این معنی در صورت تکوین معدنیات و نباتات مسلم شاید داشت در تکوین حیوان
و انسان مسلم نیست زیرا که بدین دلیل بایستی لایزال بی واسطهٔ نر و مادهٔ حیوان و انسان پیدا
می‌شدی و نمی‌شود و این معنی دلیلی واضح و برهانی لایح است بر آنکه مجموع کائنات و تمامت
موجودات را پدید آورنده و آفریننده تعالی بایدست که او را هیچ شریک و معاون متصور
نیست و به هیچ سبب و آلت محتاج نمی‌شود هر چیز که خواهد از عدم بوجود آورد و چنان که خواهد
کند و چنان باید که او کند چنانک گفته اند **شعر**

هر چیز که هست آن چنان می‌باید ** وان چیز که آن چنان نمی‌باید نیست

تعالی الخالق عما یقول الظالمون علوا کبیرا اکنون در ذکر موالید ثلثه سه مرتبه یاد کنیم ان شاء الله
تعالی **مرتبهٔ اول** در معدنیات و آن سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و از اجسامی
متولد شود که از بخاری و دخانی باشد و در زمین محبوس گردد و با اخلاطی دیگر مختلط
شود و بر آن زمان بسیار بگذرد جسمی گردد و آن جسم یا قوی ترکیب باشد یا ضعیف ترکیب
اگر ضعیف بود از آن کاری نیاید الا استعداد زمان باید تا قوی ترکیب شود و با سطوع باشد
یا نه اگر منطرق باشد فلزات شود و اگر نه یا نرم بود یا سخت اگر سخت بود احجار باشد
و اگر نرم بود ادهان باشد **فصل** اول در ذکر فلزات و آن هفت جوهرست زر و نقره و

مرتبهٔ اول از مقالهٔ اول در معدنیات

فصل اول از مرتبهٔ اول از مقالهٔ اول در ذکر فلزات

مس

و مس و قلعی و اسرب و آهن و خارصینی و سه جنس روی و برنج و مفرغ جوشش
اگر چه گدازنده اند اما مصنوع اند نه کانی و بعضی زیبق را از فلزات شمارند و آن درست
نیست زیرا که زیبق اصل و مایهٔ فلزات است و از حساب ادهان و فلزات سبعه از گوگرد
و زیبق حاصل میشود بکثرت صحبت و مداومت قوت عناصر اربعه اگر زیبق پاک
بود و گوگرد سان و جرم گوگرد و زیبق سرد و صافی و مساوی باشد و گوگرد احمر بود و با هم اختلاط
تمام کند چنانکه گرمی گوگرد در زیبق و تری زیبق در گوگرد موثر نبود و حرارت معدنی هم در
ان نیز مساوی بود و سردی و خشکی بدان راه نیابد بطول زمان آنرا زر و طلا خالص گرداند
و اگر این صفات حاصل بود اما گوگرد سفید بود نقره گردد و اگر این صورت حاصل بود
اما پیش از آنکه منعقد گردد و نقره شود سرمای بدان رسد خارصینی گردد و اگر زیبق کل
صافی و گوگرد بود و زیبق صافی باشد و کل مکدر بود و در درون مجوف باشد انرا سوزاند مس
شود و اگر این صفات حاصل بود اما در گوگرد قوت سوزندگی نباشد قلعی گردد و اگر گوگرد
و زیبق بد و ردی باشد و قوی ترکیب آهن شود و اگر ردی باشد و ضعیف ترکیب
اسرب شود و گفته اند که روی و برنج و مفرغ و جوشش مستقل است ترکیب روی سرخ از مس
با سرب است و ترکیب روی سفید از مس و قلعی با اسرب و حکما اینکه درین سه جوهر نرمی
غالب است را آمیزش جوهری چشک بدرون می‌آید و ترکیب سه معنی برنج از مس و قلعی است
و بهترینش برنج دمشقی بود و آن به زر نزدیک مانده است و بر محک چهار دانگ عیار دارد و
امتحانش جز به توتیا نتوان کرد که بمجاورت توتیا سیاه شود و از همه فلزات معدانی زر شریف است

بنج بهترا زبرنج نیست و ترکیب ششتوشش از زر و نقره و خارصینی و مس و تلعی و اسرب و آهن است و ابو اندیس سبب ششتوشش خوانند که از هفت فلز می سازند اما چون اسرب و خارصینی معدوم است ان را از شش فلز دیگر سازند بعضی طالیقون انرا خوانند و بعضی گویند طالیقون مس معدنی است و در تفاوت وزن فلزات مستوی پنج کشته اند **بیت**

نه فلز مستوی پنج را چون بر کشی ‌‌ ‌‌ اختلاف وزن دارد هر یکی زاشیاء

زر کلس [illegible] اسرب دمن ارزیز جل ‌‌ ‌‌ نقره نداس یکی مس و شبه [illegible]

اکنون شطری از طباع و خواص هر یک یاد کنیم **الذهب** زر طلا با ترکان آلتون خوانند و آن پاینده ترین جوهر است از فلزات و هر که از آتش سوخته نگردد و خاک زرنده نشود و بزرگترین نعمتیست که حق تعالی بندگان ارزانی داشته است و سبب قضای حوایج جهانیان کرده است و در ادخار آن و نقره که آن نیز سبب قضای حوایج مردم است منع فرموده و قوله تعالی

والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم

الحدیث وقال رسول الله علیه والسلم ادّیتا زکوته فلیس بکنز و شعرای عجم درین معنی گفته اند **بیت** ای عزیزی که سیم و زر داری ‌‌ ‌‌ حاش لله دل بحر باشد

آورندش ز سنگ خانه برون ‌‌ ‌‌ تا از و خلق بهره ور باشد

در کف روسپی زنی افتد ‌‌ ‌‌ که از آن سنگ سخت تر باشد

و در مدح زر اشعار شعرا بسیار است قول الحریری **شعر**

اکرم به اصفر راقت صفرته ‌‌ ‌‌ جواب آفاق ترامت شفرته ‌‌ ‌‌ مانورة سمعته و شهرته

[illegible]

قد اودعت سر الغنی اسرته ‌‌ ‌‌ وقارنت نجح المساعی خطرته ‌‌ ‌‌ وحببت الی الانام غرته

وحق مغزلی انه غفته فطرته ‌‌ ‌‌ لولا التقی لقلت جلت قدرته ‌‌ ‌‌ ومنها قول واحد فی العجم

در کار جهان کی گشا ما که زر ست ‌‌ ‌‌ و اندر ره عشق گره گشا ما که زر است ‌‌ ره نما یا

کر مذهب و اعتقاد ما بد نشدی ‌‌ ‌‌ بر فاش بگفتمی خدایا که زر است و بهاو الاجر

ای زر تو خدای نکته جامع لذا تی ‌‌ ‌‌ محبوب خلایق همه اوقاتی

بی شک تو خدانه ولیکن چو خدا ‌‌ ‌‌ ستار عیوب و قاضی حاجاتی

و حریری در هجو درم گفته است ‌‌ ‌‌ تبا لذای تخلف من حازم مازق ‌‌ ‌‌ ای خابج من جانب الصرف کالمنافق

طبع زر گرم و ترست بدرجه دوم خاصیتش تفریح دل و روشنی چشم و قوت مزاج دهد و دفع خفقان و رطوبات و صرع و خون کند و بردمن گرفتن بوی دهن خوش کند و زر آتش نادیده را که خالص از کان بیرون آورند از ان خواص بیش باشد **فضه** سیم را بعضی فارسان نقره و ترکان کمش خوانند نزدیکترین جوهر است بزر و آن نیز چون زر قاضی حاجات است و شریعت او عام ترست اما زود زوال پذیرد و بباد و بید حاره سوخته گردد و از کثرت نهادن در خاک ستر شود طبعش معتدلست بسردی و خشکی مایل خاصیتش قطع رطوبات فرج کند و آب بسته بگشاید و خفقان و بواسیر ببرد و تقویت دل دهد خبث الفضة قروح و خارش جرب را نافع بود **خارصینی** معروفست لونش سیاهی که با سرخی زند طبعش گرم خاصیتش القوة را ببندد و هر موئی که بمقاشی از ان بر کنند و بر انجا روغن مالند دیگر منبت نشود **النحاس** مس با ترکان بقر و مغولان جس خوانند با انواع است یکی سرخ صافی دوم سرخ کاوزندی

سیم سرخی که باسیا می زند طبعش گرم و خشک است بدرجه دوم خاصیتش امراض چشم
و دفع رشاش اشک و آمدن خون از زخم و دفع لقوه و فی گوشت را سفید سازد مغزش اگر با ترشی
و حلوا و اغذیه خورده شود بسبب وقوع امراض داء الفیل و سرطان و طحال و کبد فساد
مزاج باشد **الرصاص** قلعی با فارسیان ارزیز خوانند و ترکان قورقشون گویند چند صنف است
و بهترینش سفیدی زردفام صافی و دیگر آنکه زود طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش
آماس مقعده و خایه و پستان و مرض سرطان را شورش دفع کند با خود داشتن از احتلام
نتوان اما ن دهد و از آن اسفیداج بود و طوطیه از آن در بیخ درخت کشته ثمره بسیار دهد و از آنست ابو
رماد سنخ را جلی دهند و درویشان کرده اند و آن سفیداب است که زنان بکار دارند
الحدید آهن ترکان تمور خوانند کم قیمت بسیار فایده است و هیچ صنعتی بی آلت حدید نتوان
کرد و همچنانکه در قضاء حوائج مدار جهان بر زر و نقره است در حراست ملک و حراست ملک
بر آهن است و حق تعالی در حقش فرموده **وانزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس**
[illegible] طبعش خشک است بدرجه چهارم خاصیتش آنکه آهن بدان سرد کنند سبز
نزدیک شده و بطوبات مانند بود خبث الحدید سحق کرده و بسرکه جوشانده در گوش چکانند
یم کهنه بیرون آورد و بجا مانس ناصر است زیادتی خون حیض باز دارد **الاسرب** سرب با
ترکان قرا قورقشون خوانند طبعش سرد و تر است بدرجه اول خاصیتش شبه بدان باز ده
کنند و الماس بدان شکسته گردد و ورق طلا ... سوهان بر سر آن قطع شوان کرد و
در امراض خنازیر دهد و قروح سفید است ... روغن گل و آب گشنیز در ما دن سر بینی بمالند

باز شود و از آب بواسیر و آماه حابس باز دفع کند **الطالیقون** صفت جوشش سرد
و خشک است خاصیتش آینه از وی کنند دیدن با لقوه را امان دهد و هر سوی که تماشی از وی بر کنند
دیگر نسبت نکرده و آن در خواص های خاص است **جنس دوم** در ذکر احجار و آن از
لطائف آن جوهر متولد است که از امطار و انداء در جوف زمین حاصل شده باشد و محبس
گشته باشد و دو نوع گفته اند اول آنکه در مغاکی اکمنی محتبس شود و با اجزاء ارضی ممتزج
با آن مختلط نشود و حرارت معدن بطول زمان در آن تاثیر کند و اجزاء ثقل و صفای بدن آن بتدریج
و غلظ میگرداند تا سنگ شود و بحسب طباع معادن طباع آن مختلف باشد و بحسب
تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل و سبز از مشتری و سرخ از مریخ و
زرد از آفتاب و ازرق از زهره و دو رنگ از عطارد و سفید از قمر نوع دوم چون آن آب
در زمینی محتبس گردد و قوت آب و زمین مساوی باشد و حرارت آفتاب در آن بوشد
و طول زمان منجمد گردد و حجری شود و تفاوت الوان و طباع و خواص آن بحسب اختلاف
معدن باشد و چنانکه اثر گرمی معدن در وی بیشتر بود حجر او صلب تر باشد اگر در زمین
مزوجه معتدل الامزاج باشد جواهر نفیسه متوقع گردد و اختلاف آن بحسب اختلاف
معدن بود و شرح مرکب علیحده خواهد آمد و اگر در زمین شوره ... باشد انواع
املاح و بوارق و شبوب باشد و اگر در زمین عفص ... زاج ... انواع ...
گردد و اگر در زمین تالی باشد سنگ خارا خوار شود در بعضی مواضع از قوت آب نیز سنگ
حاصل شود و از جواهر آنچه از آتش نسوزد و نگدازد و شکند و بآب حل نشود انواع یواقیت

حس
۲ او مرتبه ۱
ارمعاله
۱
در ذکر احجار

و آنچه از آتش متغیر نشود اما از آب خلل پذیرد لعل و الماس و زبرجد و عقیق شود و آنچه هم
از آتش و هم از آب متغیر گردد فیروزج شود و آنچه در آب حل شود املاح و زاجات و نوشادر
و آنچه مانند نبات روئیدگی کند بسد و مرجان و آنچه بوسیله حیوان پیدا شود لولو و آنچه از
حیوانات که وصفش متعاقب خواهد آمد و آنچه در هوا بسته شود احجار صواعق و آنچه بصنعت
بسته شود احجار علمی که یاد خواهیم کرد و آنچه با هم الفت دارند زر و الماس و آنچه با هم الفت
عظیم دارند [illegible] آهن و مقناطیس و آنچه با هم مخالفت دارند [illegible]
و دیگر احجار و اسرب و الماس و آنچه قوت [illegible] دارد پوشیده نماند که [illegible] جوهری بدان از
وضع معنی کرده و دیگر احجار به پایه اعلی و وسط و ادنی یاد کنیم جواهری که خواص و قیمت
مرتبه اعلی دارد بر دو صنف است **صنف الاعلی** آنچه بوسیله حیوان حاصل میگردد **لولو**
مروارید [illegible] خوانند و در بحری حاصل شود که آبها زلال و شیرین [illegible]
آب نیکو دران بیشتر بود و مروارید نیکو شود وقت بهار که دریاها از آشوب آرام گیرد صدف
که یونانی آنرا [illegible] خوانند بر سر آب آید و باد [illegible]
خوانند [illegible] که یونانیان آنرا [illegible] خوانند [illegible]
باشد غلیظ [illegible] مانند قطرات باران بحلق صدف فرو رود و درون صدف آنرا
رحم نطفه را پرورش دهد تا لولو گردد [illegible] صدف بر سر آب آید و دهان
بگشاید تا هوای شمال لولو را ترتیب دهد [illegible] آب لزج منعقد گردد [illegible]
بیرون نماند [illegible] لولو [illegible] صدف [illegible]

صنف الاعلی

لزج

بحجم بزرگتر و بعدد کمتر فرو رفته باشد مروارید نیکوتر باشد و صفا و کدر لولو بدرون
صدف متعلق بود اگر درونش تمام صافی بوده لولو آبدار و حلو و غلطان
بود و اگر بچیزی ملوث بوده بد رنگ و ناهموار بود و مروارید چون بوزن
دانگی رسد آنرا حبه خوانند و چون بدو دانگ رسد عیون گویند و چون به نیم مثقال
رسد نجم خوانند و چون بیک مثقال رسد در گویند و آنچه با زردی زند تبنی خوانند
و آنچه با سرخی زند وردی و اغلب مرواریدهای بزرگ تبنی و وردی باشد و
صافی و حلو و غلطان نادر باشد و اگر زمان بگذرد و صدف را صید نکنند آن
لولو بشکافد و صدفی دیگر شود و طبیعت مروارید گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم خاصیتش دفع خفقان و خوف و فزع سودا کند و خون دل صافی گرداند
و خون از گلو بر آمدن باز دارد و اصحاب چشم را قوت دهد و نور بصر بیفزاید
و برص زایل گرداند و امساک خون حیض کند و رنگ اندام الم باقیه با قرار اول
برد و دندان روشن و پاک کند **مار مهره** را عرب حجر الحیه خوانند در سر بعضی
از ماران بود شکلش مانند فندق بود و بدرازی مایل و لونش رمادی باشد
و بران خطوط بود خاصیتش بر سر زخم مارگزیده نهند در و چسبد و زهر بیرون آورد
و چون در شیر افکنند آن زهر با شیر دهد و دران حال که زهر جذب کرده باشد لونش
متغیر بود و چون آن زهر با شیر افکند رنگش با قرار اول آید و چون دران زخم زهر نماند
دیگر در و نچسبد و سنگ شانه را نیک مفیدست و اثر مار مهره در مارگزیده بیشتر از نیش
عقرب و دیگر سوام گزیده باشد و اگرچه این دو حجر و **آنچه** بوسیلت حیوان حاصل
می شود و معدنی نیست اما چون در کتب استادان ماتقدم درین باب نوشته اند

براقوار نوشته شده و مار مهره حجری عزیز الوجود است احجاری که
که کانی مجرد است ازان نه جنس را بترتیب حروف یاد کنیم **الماس** در تنسوخ نامه
ایلخانی گوید الماس هرچند نوعست یکی سفید و شفاف مانند آبگینه آن را
فرعونی خوانند و دیگر اندکی بازردی زند آنرا تبتی گویند سیم اندکی با کبودی
و سیاهی زند آن را یمانی خوانند چهارم با سبزی زند آنرا خوانند
و گفته اند سرخ فام و سیاه فام تیز می باشد و در عجایب المخلوقات گوید در درهٔ
کوه سراندیب بر روی زمین افتاده می باشد پارهای بزرگ و کوچک اما در آنجا
از کثرت افاعی نمی توان رفت مردم گوشت پارها بحیل دران درها افگنند تا
الماس دران چسپد و مرغ آنرا بیرون می آورد تا بخورد مردم الماس پارها که دران
گوشت پارها چسپیده باشد بردارند و بدین سبب چند عدسی و نخودی و باقلی بیرون
می آید و پارهای بزرگ بیرون نمی توان آورد و گروهی گفته اند این تقریر دور از
عقل است و آن نیز چون دیگر احجار در اجواف زمین متولد می شود شکل الماس
مثلث می باشد و چندانکه شکنند اقطاع او هم مثلث بود و آنرا جز در میان
سرب گرفته نتوان شکست و آن سنگ در صلابت درجهٔ بلند دارد چنانکه آنرا
بر سر مثقب نهند تا دیگر احجار بدان سوراخ کنند و طبع الماس سرد و خشک است
بدرجه خاصیتش فساد معده را مفیدست و با مصطکی باز کرده
بر احلیل نهند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد و با خود داشتن از صاعقه
ایمنی دهد مضرتش اگر بر دندان زنند دندان بشکند و بزهر کار کند و الماس

طنسوخ نامه

در

در قیمت بدرجهٔ اعلاست و بیاقوت نزدیک **بیجادق** بیجاده سنگی سرخست لونش
بیاقوت نزدیک بود و آنرا از یاقوت جز بدفع تشنگی نتوان شناخت که آن خاصیت
جز یاقوت را نیست در بلاد مشرق می باشد خاصیتش بوزن دانگی تسوی ازان
با خود داشتن دفع احلام زده کند آنچه نیکش بود بقیمت با لعل وسط مساوی باشد
دهنج از معدن مس متولد می شود احجار مس و کبریت و زیبق چون از معدن شعاع
پر طاوس شود و قوت برودت هوا آنرا منعقد گرداند دهنج شود لونش سبزیست
مانند پر طاوس و چند لون دیگر بود و بهترینش فرنگی است خاصیتش صداع و گزدم
و زنبور گزیده را مفیدست درد چشم و قروح ساکن کند تراشیده اش بر برص پاشند
با رنگ اول برد حاملش احمق باشد با سرکه سحق کنند بر ثوالیل مالند مدست
کند و دهنج با کحال او جلاء بصر را مفیدست و رگهای درو برخاسته فرونشاند و
نور بصر بیفزاید بقیمت فروتر از فیروزه است **زمرد** و او را زبرجد نیز خوانند در
معدن زر می باشد و بهترینش سبزی سبز شفاف حسنهٔ آبدار صافی خاصیتش مقدار
سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر قاتل کند و خون رفتن باز دارد نظر در وی کردن
آدمی را نور چشم افزاید و افعی را کور کند با خود داشتن دفع صرع کند و
شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد و در مفرحهای سرد مفید بود و چون زن
عسر الولاده بر ران بندد وضع حملش زود بود در قیمت فروتر از لعل است **عقیق**
هرچند نوعست و سرخی که صفا و لون بهتر دارد به بود و آن در ملک یمن بیشترست
خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون از اصل دندان باز دارد و بوی
زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان شود از رسول صلعم
روایت من تختم بالعقیق لم یزل فی برکه و سرور و هم ازان حضرت صلعم بروایت

اند رضعم منقولست تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از عیسی علیه السلم مرویست که هر که انگشتری
نقره بنگین عقیق بر و نوشته لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد در دوستی بیابد
و من امتحان کردم چنین است عقیق بقیمت ازین احجار فروترست **فیروزج**
بهترینش نیشابوری یکسانی است و فیروزه را روغن و چربیها مضراست خاصیتش
در و نگریدن نور چشم افزاید و در اکحال مفیداست اما شکوه پادشاهان کم کند و بدین
سبب زنان بیشتر دارند از جعفر صادق رضعم مرویست ما افتقرت ید تختمت
بفیروزج فیروزه بقیمت فروتر از زمرداست **لعل** در زمان ما تقدم ظاهر نبوده است
و بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب عهد اسلام در جبال معادن آن
زلزله سخت پیدا شد و آن کوهها شکافته گشت معدن لعل ظاهر شد با الوان است
سرخ و زرد و سبز و بنفش بهتری باشد و بهترینش سرخ بدخشی خاصیتش بیاقوت
نزدیک است و قیمتش با پنج زمرد و یاقوت و فروتر از الماس است **یاقوت**
بخاری عذب که در معدنی سخت باشد حرارت آفتاب آنرا نضج دهد تا غلیظ شود
و صفا و ثقل در و پیدا کرده پس صلب شود لونش سفید بود پس سبزی شفاف پر
شعاع گردد آنرا پر طاوس تشبیه کنند و اعلی خوانند پس بمرور زمان ازرق
شود پس زرد مشمشی پس نارنجی پس ارغوانی پس سرخ صافی و گفته اند
در هر هزار سال از رنگی برنگی شود چنانکه در هفت هزار سال درجه کمالیت یابد و خاصیتش
حاملش از طاعون ایمن بود و در چشم مردم بزرگ باشد و تشنگی کم یابد و آب
را از جهود باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در اکحال نور بصر افزاید
و صحت چشم نگاه دارد و در معاجین قوت دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم
خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ نامه از نقل شیخ ابو ریحان آورده است

یکمثال

یک مثال یاقوت سبز کبود ازرق و آسمانگون نماید چند پنج دانگ و سه تسو یاقوت سرخ
نیکو و چهار دانگ و طسوی زمرد و چهار دانگ و سه لاجورد و چهار دانگ مروارید
و چهار دانگ کم جوی عقیق و بسد و چهار دانگ کم دو جو جزع و بلور بحجم داشته
باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلی دارد و از احجار هیچ برتر از آن نیست **یشب**
با نواعست و بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش امراض معده
را مفیدست و تشنگی بنشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و یشب
با عقیق مناسبت دارد **الاوسط** جواهری که بقیمت مرتبه وسط دارد همه کانیست
از آن نه گونه را از آنجا یاد کنم **بسد و مرجان** روینده است اما برگ و ثمره ندارد
بسد بیخ است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه شود
و در مجمع البحرین بیشتر بود و در خواص سرد و خشک بود اندا حبس رعاف و امساک
خون کند و روشنی چشم بیفزاید و بول بسته بگشاید رطوبات را مدد دهد مصروع
را مفید بود و سپرز بزرگ شده و ریش امعا را صحت دهد و مکلس آن عقد زیبق
کند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است و آنرا از معدن
بهترینش هندی بود و بیشترین از بلاد شمال و ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون
با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند و درد دندان را مفیدست **جزع** بهترین یمانی
و رنگش بعقیق نزدیک است سفید و سیاه و سرخ و آمیخته بالوان می شود و بر بعضی
خطها کشیده بود بسیار در آن نگریدن مردم رسیده را غم آورد و خوابهای پریشان
نماید و بچگان را گریه آورد رسول صلعم در طعن فرموده العقیق لن و الجزع للاعداء انما
جسمی متحلل بحریست بعضی گویند حیوانیست سنگ مثانه را زائل کند و آن
سنگ عزیز الوجود است **حجر النمر** مانند سنگ جزع است اما نه جزع در هر علبی

حجر اسفنج

که آن سنگ بود اگر زهر حاضر گشته آن سنگ در حرکت آید تا حاملش واقف شود گویند سلیمان
بن عبد الملک مروانی روزی گفت مملکت من بعد از مرتبهٔ نبوت هیچ چیز کمتر از سلیمان
داود است کنند اگرچه فسحت ملک تو بیشتر از ملک اوست اما او را چون آصف
بن برخیا وزیری بود و ترا نیست سلیمان وزیری که بانواع فضایل آراسته باشد
می طلبید جعفر بلخی از نسل گودرز دستور اردشیر بابکان که تا زمان ظهور دولت
اسلام تولیت آتش خانهٔ بزرگ تعلق بدیشان داشته بود و او بانواع فضایل محلی اختیار
شد او را با عز از هرچه تمام تر از بلخ بدمشق بردند چون بخدمت سلیمان رسید زهر در زیر
نگین انگشتری داشت و سلیمان را حجر السم بر بازو بود در حرکت آمد سلیمان ازو پرسید
چرا زهر همراه داری گفت تا اگر در کسی حرکت اثری بینم آنرا بر کنم و بی حرمت نشوم
سلیمان آنرا برمک نام کرد و آل برمک از نسل اویند و زر جعفری بدو منسوب است
حجر الماء آب مهره اگر زن حامله را چشم بران افتد استفراغ آیدش و بچه اش
بزیان رود و اگر در دیگ جوشان افکنند از جوش باز ایستد حجر الیرقان سنگی خوردست
آنرا در آشیان پرستو یابند و بهوس تحصیل آن سنگ بچه پرستو را مزعفر کرده اند تا
پرستو را بتصور آنکه بچه را یرقانست جهت یرقان آن سنگ بیاورد و در آشیان پیش بچه
بهند مردم آنرا بردارند نظر در و دفع یرقان کند فازهر عرب مسوس خواند
بر چند نوع بود زرد و اغبر و آنکه بر سبزی زند و آنچه بر سفیدی زند و بهترینش زرد
و اغبر است وزن هر اهل از ان مسحوق با مرود خوردن بعرق از زهر خلاص شوند و اگر
عقارب و دیگر سموم گزیده باشند چون این سنگ بران جراحت مالند صحت دهد بازهر
بقولی صمغ درخت جوز رومی است و ماننده بصمغ سندروس و فارق میان ایشان کاهست
و بقولی حجری کانی و بعضی آنرا ایچا ده خوانند حاملش از اورام و خفقان و آمدن

خون

صفت الادنی

خون و زحیر و یرقان ایمن بود و بادها از معده و امعا باز دارد الادنی جواهری
که بعینیت و خاصیت مرتبهٔ نازل دارند بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و
عملی فاما الحیوانیه از ان ده جنس معلوم شده و هریک در نوعی حیوان بنادر
بود و در همه حیوانات آن نوع نباشد حجر البقر قراونه کاوزن خوانند
در زهرهٔ گاو می باشد بصمغ درخت ماننده است و اگرچه در میان زهره است طعمش
سخت تلخ نبود آنرا با شهد [illegible] بمصروع دهند شفا یابد حجر جاری
در حوصلهٔ حرمی (حباری) باشد حاملش از احلام ایمن بود و اسهال باز دارد حجر الخنازیر
مهرهٔ خر سفید بزرگ و درشت موی می باشد در پس گردن بعضی خران بود دفع
زهرها کند و مسحوقش دافع تب شود حجر الخطاف در رود کانی پرستو می باشد سفید
و سرخ بود سفیدش دفع صرع و سرخش دفع در خواب ترسیدن کند حجر دیک
آنرا حجر دجاج نیز خوانند در قانصهٔ مرغ خانگی و خروس باشد لونش آسمان
گون بود حاملش دفع صرع و در خواب ترسیدن کند و قوت باه و روشنی
چشم دهد و دفع جنون را نیکوست حجر یتولد فی الانسان در مثانهٔ انسان بود
و از مرض حاصل شود سحق کرده با سرمه اکتحال کنند سفیدی چشم ببرد و چون بخورند
سنگ گرده خرد کرده بیرون آرد سنگ سبز بر کلهٔ مرغیست که این نام دارد
صدف جانوریست که مروارید ازو حاصل شود بعضی خرمش گوشتاست و بعضی
حجری مرکب لولو آن حجر اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف و ریشهای چشم
را مفید است و مرهٔ ریزنده را منبت گرداند و اگر پاره ازو بکودک دراویزند
دندانش بی الم برآید گوش کلو جانوری بحریست جهت مهره زدن بکار آید

اما الکانی احجار کانی بی شمارست از مشهوراتش که در کتب مطالعه رفته صد
وسی و پنج حجر بر سبیل حروف می نویسم ادمیون سنکی سفیدست مخطط بازرق
و در شکل مخمس باشد و چندانکه شکنند پارهاش مخمس افتد بروم بیشترست
حاملش در نظر مردم مهیب نماید کحلش رمد زایل کند افرجیس در معدن زرنیخ بود مثقالی
از ان بر پنجاه مثقال مس نهند سفید و نرم شود و افرجیس را سحق کرده چون بر ورم بپاشند
درد بنشاند اقلیمیا ذهبی و فضی می باشد ذهبی در معدن زر بود و چون جوهر زر در بوته
بگدازند جدا گردد دیگر که هم دران معدن بوده باشد از زر جدا شود و جسمی گردد آن را
اقلیمیا خوانند لونش مانند آبگینه و خشک است بدرجه سیم و بحرارت و برودت
معتدل بدرا مفیدست و بیاض العین ببرد و نزول آب را منع شود و ریشها را
باصلاح آورد و اقلیمیا فضی هم برین صورت از معدن نقره حاصل شود و همین طبع
دارد رمد و ریشها و جرب را مفیدست باسب سنکی سفیدست مانند قشر فضی
در عجایب المخلوقات کوید چون نظر آدمی بران سنک افتد چندان خندان شود که
بمیرد و در مدینه نحاس دیوان بفرمان سلیمان علیه از ان سنک ستونی ساخته اند
تا مدتی بسبب بنی آدم بدانجا نمی توانند رسید و مرغی سیاحت چند کنجشکی آنرا فرو
خواستند چون بران سنک نشستند این خاصیت بدید از ان سنک برود سبحان من
خلق الاشیاء بحکمته و بعضی کفته اند کوه سنک باهت جز در مدینة النحاس نیست
و باروی آن مدینه بدان سبب بی دروازه و بلند بر آورده اند و در حوالی آن کوه
کشیدند تا آن سنک از نظر مردم محجوب شود و مضرتی نرساند و جنیان را از ان سنک
لذتی عظیم است والعلم عند الله تعالی بورق بوره مانند نمک است و بر سه نوع

اول ارمنی ۲ بوره درکران ۳ بوره خبازان ۴ بوره زراوندی بر سرخی زند
۵ بوره کرمانی و ۶ بوره مغربی و الوانش بسیارست و طبع همه کرم و خشک است
بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقاء و بیاض العین زایل
کند تنکار از جنس نمک است و طعم بورق دارد و بر سواحل بحر باشد و مانند
سپیکه زر باشد و دندان را نافع است و در حال وجع بنشاند
توتیا در عجایب المخلوقات میکوید از معدن نقره حاصل شود و شکل
اقلیما و با الوان بود و در سواحل بحر باشد و در نسخه نام الهانی آمده که از معدن
نقره است طبعش سرد و خشک است بدرجه سیوم بوی دهش از اندام آدمی
زایل کند و شخص مطرب را سندست و مرض سرطان زایل کند جالب النوم
سنکی سرخ صافست چنانکه در شب حوالی خود را روشنی دهد حاملش خواب بسیار
کند و اکر زیر بالین خفته نهند تا برندارند بیدار نشود جامی سنکی سرخست از برود
سنداورند از او نقطه سیاه هست یا سرخی تمام از و سرد ذات نقطه در سن بالند هر رنک
زرد شود و آن سنک فالج را سندست جص خاکی رنک آمیزست که بتوب آفتاب
پخته شود و در عمارات بکار دارند طبع او سرد و خشک است بدرجه سیوم سرکه آغشته
بر دوش بندند تعلق با ندارد حجر ابیض اکر محال آن زرد بود حاملش صادق بار کاری فرق
کند و اکر سرخ بود کارهاش زود برآید و اکر اغبر بود یعنی زمین رنک کار بسیار مردم بود
و اکر آسمان رنک بود خوش دل بود و اکر سبز بود نهالش زود برود و ثمره نکو دهد

واگر سیاه بود زیر برو کار کند **حجر احمر** اگر حاملش سفید بود کارش زود بر آید واگر سیاه
بود فصیح شود واگر زرد بود در چشم مردم شیرین گردد واگر اغبر بود بمراد خود رسد
واگر سبز بود سلاح برو کار نکند **حجر اخضر** اگر حاملش سفید بود چون انرا در کوی باشد در
حفرهٔ پنهانی دفن کرده آن پنهانی دزد نرود واگر سیاه بود حاملش مالدار شود واگر زرد بود
قولش موافق طبع مردم بود واگر سرخ بود در پیش مردم گرامی بود واگر اغبر بود دیر بهری
واگر بدان تداوی کنند شفا یابد **حجر** ارمنی لاجوردی ورمانی می باشد وچون بشویند
عوض لاجورد بکار برند دیر زوال بود و سودا براند **حجر اسمانجونی** اگر حاملش سفید بود غم آرد
واگر سیاه بود کار حاملش ساخته نشود واگر زرد بود در جوی آب افکند سرچشمه آب
خشک شود واگر سرخ بود حاملش چیره نماید واگر سبز بود روشندلی مرزوعات و پیدا عجایب
المخلوقات این روایت میکند **حجر اسود** اگر حاملش سفید بود شرحش دفع زهر مار و کژدم
کند واگر زرد بود در همه رنجها سفید بود واگر سیاه بود کارهاش زود بر آید واگر سبز
بود مدام اورا نکوید **حجر اصفر** اگر حاملش سفید بود هر آرزو که خواهد بیابد واگر سبز بود
کارش زود بر آید واگر سرخ بود جواب وسوال از مردم شیرین شود واگر سیاه بود
بنام هر کس که با خود دارد آنکس ازو نکو بود **حجر اغبر** اگر حاملش سفید بود ما کحال بر چشم
مردم شیرین شود واگر سیاه بود در چشم دلکشد البته آن زن ازو عجایب خواهد
واگر زرد بود مردم برو شاکر شوند واگر سرخ بود مزاج روزی گردد واگر سبز باشد بر
مردم گرامی بود **حجر باه** حاملش را آرزوی جماع کم نشود ودر زیر زبان داشتن دفع تشنگی کند

واگر

واگر بشکند در میانش کژدم بود فعلش قوی تر باشد واین در مصر می باشد **حجر
بحر** سنگ سیاه خشن است نه آب فرو برود هر کجا بحر می باشد از اجزاء لطیف ارضی
بخاری متولد است حاملش را عرق النسا نبود ونشانش آنست که در دیگ جوشان افکند از
جوش باز ماند **حجر بیض النحل** سنگی است که دشمن سرکه است چنانکه انرا در سرکه افکند بجوشد
چند وعجب عجایب مردم انرا در کار برند واین نقل از تنسوخ نامه است **حجر حبشی** عشاوه چشم
پاک کند وریشها بصواب آرد و در ملک حبش می باشد **حجر حصاه** موج دریای نجف انرا بساحل
می افکند مانند چرخ زنار است شربی ازان بقدر ده حبه دفع مثانه کند بامر الله تعالی
حجر حیه سنگی سیاه است واندکی باریکی زند وبعضی باشد که برو خطها باشد
چون مار گزیده بر خود بندد شفا یابد وزهر ازو بیرون آورد از نقل تنسوخ نامه الحاقی **حجر
خشا**شد سنگی زرد رنگ است وچون در آب سایند سفیدی دهد مانند شیر وطعمش تر باشد
در اوجاع چشم سفید بود وگوشت افزونی بر دارد نقل تنسوخ نامه **حجر الدم** انرا چون بسایند
برنگ سرخ یا ماشی در کحال بکار دارند ریشها وجراحتها که نه راست دست در تنسوخ نامه گویند
که آن دارویی معروفست **حجر رحا** حملش دفع بچه افکندن کند وچون بسرکه سرو باشد دفع اورام
جاده کند **حجر زیت** سنگیست که چون آب برو ریزند ازو آتش مشتعل شود وچون روغن برو
ریزند آتش فرو نشیند خاصیتش با دو کژدم و دیگر هوام ازو نگریزند **حجر ساموره** در کوه
مغرب می باشد هر سنگی که بدان خطی کشند آن سنگ پاره شود و انگاره وازی آید **حجر شیاطین**
سنگی املس است سبز رنگ و در مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بسایند مثل دفع زردی کند

راکر بکرو کند سرخ شود مانند شنکرف خود هی از ان سنک بر چهار خود شره نهند چون طلا
سرخ شود حجر حرف سنکی است سرخ است و بر سیاهی زند کرمان می باشد حک کرده
بر سر مالند دفع خار کند و بخش حسب انرا سنک خار نیز خوانند سرخ و شمانند شنکرف
کتابت را شاید حجر صنوبر با زعفران خلط کرده بر برقان مالند زایل شود حجر عاج
سنک جراحت نیز خوانند رفتن خون باز دارد حجر عسلی طعم خورده او چون عسل شیرین است
ولونش مانند سادنج سفید ی چشم را ببرد و رشها را منفعت دهد و خون باز دارد حجر عقاب
مانند خرمای هندی است در آشیان عقاب می باشد که چون عقاب ماده را خایه نهادن
دشوار بود جهت آسانی آن سنک ببارد و در آشیان نهد و از زن عسر الولاده در آویزند در حال
وضع حمل شود و اکر در زیر زبان کیرند در مباحثه بر خصم غالب شود و این سنک خواص الحجر
سهل الولاده ما منفعت حجر الفار سنکیست بر شکل موش هر جا که نهند موشان بر و جمع شوند
و مردم انشان را اهر کنند و از شر ایشان بکریزند و جراحات بغور رسیده را منفعت دهد و دفع
کند حجر صور سنکیست بکف دریا مانند بر سر آب باستد در کاغذ نوشته مالند کتابت از و بشود
و اثر و نیز بحذف کند هم مانک شاطس آس را جراحت را منفعت دهد حک کرده روی بدان شوید
رخ رنکو کرداند و نشان آبله ببرد و این شکل او رسم نام اوست حجر القمر انرا براق القمر نیز خوانند
و آن سنک عسلی رنک شفاف است و خطوط دارد بود بر زمین مغرب باشد چون از مصروع در
آویزند صحت یابد و چون بدرخت در آویزند ثمره زیادت دهد اکر آنرا امر ماند در [illegible] نام
کویند و نقطه است بوقت فراش یافه می اوزاند و در کار حشیش کاید حجر قیر سنکی سیاه است

بونک تیز بر زمین مغرب بود و در عجایب المخلوقات میکویند که اکر خرد هی از ان بر مار رحو قتر
نهند چون آتش مشتعل شود و اکر در چشمه آب روان نهند باز ایستد حجر قی زمین عجم بود در عجایب
المخلوقات کویند چون بر دست کیرند قی آرد و اکر فرو نهند بیم بود که چندان قی کند که بیم هلاک
شود حجر کلب این سنکی که بر سنک زنند اکر سک بدهان کیرد چون بینداز آن سنک در
شراب انکند هر که از ان شراب خورد عربده شود و اکر در برج کبوتر افکنند همه بپرند و این شکل
از عجایب المخلوقاتست حجر لینی جو با نزا ما شاند زنکی سفید دهد و چون بشمر بونک و طعم
انرا با کحال القوت منع نزول آب و دفع سبل و قروح و خارش چشم است واورام را منفعت
حجر مطر چند کونه است بر زمین ترکستان می باشد چون آنرا در آب نهند هوا میغ کردد
و باران بارد و باشد که برف آید و در بعضی کتب آنکه این خاصیت حیثیه چند مخصوص است
که چون نقادورات ملوث کرد اند سر بماند کی واشال ان آید و اکر استاد ماهر باشد
بر هر طرف که خواهد باردکی و ان تواند کرد بقدره الله تعالی حجر نافه در جراکاه شتران
می باشد چون انرا بر خوان و سفره طعام نهند هر که از ان طعام خورد و اکر روز عاش با م
در آویزند هر کشکی ار و برود حجر یهودی سنکی مطول سفید سرد و زرد و نرمی باشد چون بر
سستی نهند اد را بی زرد بیرون آید و شفا دهد و اکر سحق کرده در جایی مالند که موی بیرون
هر کز از انجا موی نروید حجر هندی مانند جوزی کوچک است زیتونی رنک مخطوط و کرد می باشد
و در از بسواحل بود و در همه روز متحرک بود الا روز شنبه ایام کیرد از انرا اندرین سبب یهودی
خوانند سنک عقود کنند [illegible] ایول و سنک کرده و مثانه و ضعف معده و استاط شهوت را

سفید است و اگر از آن خندی در ظرفی کنند سیاه از جمل و در عدد دستش بیفزاید **حجر یتولد من الماء المکرر**
سحق کرده بخورند صرع و جنون زایل کند باذن الله تعالی **حجر یترم علی الماء** سنگی سبک است که بر
سر آب دریا می باشد اگر در وزن گیرند سبک‌تر از آن باشد که وصف کنند و بر گردن هر جانوری
که بندند تا نگشایند آن جانور آواز نکند **حلزه** بهمین شکل است سنگی که باب فرو رود و بر
گردن هر جانور که بندند تا نگشایند از خروش باز ماند **حجر سولیون** سبز و سرخ و
زرد می باشد و بهترینش آنکه هر چهار رنگ بر وی بود در معدن طلا بود و بهترینش آنکه در
معدن زر بود مقدار مثقالی جوا ان سوده و با زهره جوانان نم کرده هر جای که رشته باشد
راست شود و اگر همه دان ربق بکلس با آن یار کنند و بر پیس مالند اثر شود **حجص**
سنگی شفاف است رنگ سفید و زرد سنگ وزن باشد در مغرب بود دفع کژدم و هوام
گزنده کند **خصیة الابلیس** حاملش در چشم مردم موقر بود و خصم در هراس او و رنجانش نکرده
دیماطی سنگی سیاه است مثل حمام در دریا می باشد سوخته و با روغن سحق کرده بر طلا نهند
و بر آتش عرض کنند آب رواج شود **رخام** سنگی سفید و معروف سبک در دم سوده بخورد
زنان آبستن دهند بار ایشان سبک شود و در اعضا گرمی باشد و سه گرم سنگ هر جای زن در او بر بند
همین خاصیت دهد **زاجات** سبب تولدش بعضی گویند اجزای بخورتی بی ارضی با هم اختلاط
کند و قوت حرارت آفتاب در آن مؤثر بود و شب و طعم و کبریتی از آن پیدا شود
زاج باشد اگر معدن او نوع حدیدی غالب زاج سرخ و زرد باشد و اگر قوت نحاس
بیشتر بود سبز باشد و بعضی گویند زاج از ریق مرده و کبریت متولد شود و رنگش سرخ

زاجات

سبز و زرد و سیاه و سفید بود قلقطار و قلقدیس است و قلقند را مانند و طعمش
شور بود زاج بیاد است و بیانش چون بجمع بود و با گوگرد باشد و سرخ و سفید
زاج کفشگران و رنگ زنان بود و سفید سودی خوانند در جبال جیلان و طبرستان بسیار
بود مجموع زاجات جرب و ناسور و رعاف و دندان خوره را سود بود و از دود ایشان
مگس گریزد **زجاج** آبگینه بانواع است و بالوان می‌سازند و از سنگ ایشان نه حاصل می‌شود
و بحر معنیا از آبگینه سازند و بیانم نوعی از آبگینه است و بهترینش بیانه سبز است و بدان
زمرد خالص کنند و از آن ظرایف سازند و آبگینه که بیخ ساده باشد است در حلب بهتر
از همه جهان می‌سازند ساینده در ظرفی ریزند که در شراب و آب بود مرد و زن را انجم خداوندان
کرد و اگر سوخته آن با شراب بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد **زرنیخ** سرخ و زرد و اغبر
می‌باشد با آهک آمیخته حلق موی کند و با روغن گل آمیخته دفع بواسیر کند و بوش مگس را بمیراند
و در الوان بکار دارند و آن از سموم است **زفتی** سنگی سیاه رنگ مانند زفت سحق کرده
با روغن گل آمیخته بر جذام مالند آبی زرد از وی متحجر شود و صحت دهد **زنجار** کافی جلی
می‌باشد و گوهرش علی است علی ازو بود و مس بدان می‌شود گرم و خشک است بدرجه چهارم
جرب و بهق و برص و باد عفن و ساض العین و بواسیر و بود اش گوشت مرده را از
جراحت ببندد و سوک چشم را جلا دهد و ستبری کم کند و در الوان بکار دارند **زنجفر**
فارسیان شنگرف خوانند کافی جلی بود کانش از کبریت و زیبق متولد شود گرم و
خشک است با اعتدال جراحتها و رشات را صحت دهد گوشت رویاند و دندان را

از خوره بازدارد و در الوان بکار دارند و آن بهر از سموم است **زنوشن** در عمود برگ
می باشد خاصیت آن آنست که با خود داشتن مزیل اندوه گردد **زبدالبحر** کف دریا نظر ما مخفی
و درد وی می باشد منبت موی و حلقش را و گوشت دندان و استسقا و داء الثعلب
و عسر البول را مفید است و اگر آنرا یک درم برده در آب شور نهند شیرین
گردد و از بوی جوشش انداس انفعال بیشتر کند **سبج** سنگی سخت سیاه است
و براق و درد شکن در هندی می باشد نظر در وی قوت بصر می دهد و دفع نزول آب
کند و نشان نزول آب آنکه تصور باشد که کسی در پیش چشم می پرد و اگر سحق کرده
استعمال کنند درد سر را اثر دهد و اگر بسر در آویزند صداع ببرد **سکبس** سنگی سبک خلال
است چون بر دست گیرند خندانند از وی بازی بیرون می آید و حاملش دشمن قطعاً ظفر
نیابد **سنبادج** سنگی ریگ ناک خشن است حکاکان سنگها را صیقل بدان سوراخ
کنند بر دندانهای کهن مالند صحت دهد و بر دندان مالند پاک کند **شادنج** انواع حجر
الدم و حجر الحماس نیز خوانند و بعضی گفته اند حجر الدم جداست کانی و علی می باشد
نور چشم و سپیدی و ریشهای چشم و زیادتی گوشت ریشها کم کردن و خون
باز بستن و نگهداشتن صحت چشم و عسر البول را مفید است **شب** با نواع است بهترینش
یمانی و آن سپید است که بزردی زند و آن چوصتی باشد در ولایت یمن کوهیست
آبی از وی فرو می چکد و بسته می شود و شب می گردد و سرد است بدرجه اول و خشک
سم و رعاف و حیض باز دارد و معده را قوت دهد و دندان جنبان را سود کند

باردی

باردی سرکه در ریشها کنند مالند صحت دهد و بیخ غوره در دندان نشانند و جبان کنند
ببرد و با آنکه قلعی از قولنج امان دهد **طارد النوم** سنگی سفید است که بسیاهی زند گران
وزن و خشن بود و باشد که رنگش سبز بود و مقدار ده حبه آنرا بهر که در او بیند خواب
نکند و چشم برهم نزند و مقدار نیم دانگ جذام ببرد **طلق** بعضی آنرا کوکب الارض
خوانند بر دو نوع است صافی البیاض غلیظ جسم و از آن مروارید سازند چنانک بغلط
نتوان شناخت و دیگر سرخ رنگ نرم جسم و آن سنگی شریف است امیر المومنین علی
علیه السلم فرموده **من حل الطلق غنی عن الخلق** نزآهلی و مس را من یار کنند نقره شود
و آن سرد است بدرجه اول و خشک سیم خوردنش قطعا جایز نیست اما از بیرون بکار
داشتن اگر کشش خون را مفید است **طرطوس** در معدن نقره می باشد سنگ است رنگش
سفید است طعمش مانند هیبچ و توتیا با کحال سفیدی کهنه از چشم ببرد و اگر سفیدی
کند نا شد چشم را مضرت رساند و اگر در آب افکنند هر که از آن آب خورد هلاک شود
طین ارمنی سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دنش اسهال و ریش خون از زخم و خون برآمدن
از بواسیر و ریش دهن و مرض سبیل را سک مفید است **عطاس** و عجائب المخلوقات گوید اگر در دهان
گیرند انگشت خرستی پیدا شود و اگر در آتش افکنند شعله آتش فرو نشیند **عنبری**
سنگی زمین رنگست و بوی عنبری زند و بروی نقطه سیاه و زرد و سفید بود و عسر آمد در
امراضی که از مداومت شرب حاصل شده باشد و دیگر معالجهای که مجرب بود سکه
فیلوس سنگی سیاه ثقیل است از تاریکی بیرون آرند چون بر آتش افکنند متلاشی نشود

واگر در رشتی افکنند پس براش عرض کنند ریش منعقد شود و سطبر کردد و حاملش سحر علم کوید و فراموشی نماید واگر در حالت مجامعت این سنک با مرد بود فرزندی که متولد شود سارک روی و حکم رسش بود واگر شیرکاو سحق کرده بر برص مالند زایل شود

قرطاسا در پای کوه بلند بود و درخشد چون آتش و شنیدم در عجایب المخلوقات کویند اکر بر کف پس مالند زهر قاتل بود و زهر قاتل بود از همه حیوانی نعوذ بالله منها **فیلوکس** سنکی است ملون بهمه رنکی درخشد مانند آینه نماید او دیوان و سباع مکر بر ایشان باشد

قرمونس سنکی است برنک آتش و جراحتی که کوشت برشو اندازد او را سحق کرده طلا کنند صحت دهد **قیهار** لونش مثل یاقوت سرخ است در معدن زدی باشد بر حاملش جادوی موثر نباشد واکر دو جو از آن سحق کرده بخورند از خیالات و جنون ایمن شود **قرماطیون** نرمین سندی باشد بر جا که او خون آید و اسهال کند بروز از او آب بر دهان کیرند و از آب بر اعضا باشد چون باز ایستد **قردوم** سنکی است ملون سرخ و زرد و سبز از بحر می آیند و چون از آن ادی در او برند سخن حیوان کویند و دیوار او برند واکر یک جو سحق کرده بخورند او جاع مفاصل و عروق و عظام را مفید بود **قلوقیس** شکلش مثل زاج است طبعش کرم و خشک بدرجه سوم خاصیتش مثل مرباطیسون و قردوم کوشت سخت کند

قراطیر سنکیست **عروس** مانند کلوکرکان که از دریا ارند سحق کرده بخورند سنک مثانه خرد کرده بیرون آرد **فیسور** سنکی سبک محلل است بر سرابت باشد در بلاد دستلان می باشد

ان احجار الدفاع نیر خواسند دندان پاک کند و سفیدی چشم ببرد و بر اندام مالند موی

زایل کند و ریشها را کوشت رویاند **قیمولیا** خاکیست سرد بدرجه اول و دوم با سرکه بر سر سوختکی آتش بندند شفا یابد و ریشها عسر را صحت دهد **کحل** بعضی عرب انرا اثمد خوانند خدا اکحل تر بود بهتر باشد طبعش سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تنقص و حبس کند و لدغ و کوشت زیادتی از جراحات ببرد و چشم را قوت دهد **کرامی** سنکی سبک خشن بنکش سبزی که بر سیاهی زند بر سواحل بحر می باشد سحق کرده با سوهان بر دندان بر قلعی پاک کرده ریزند و بس و او ازش بر دو دیوکد از شود

کرسیاد سنکی سیاه خشن است و بعضی چنانکه سوهان برو کار نکند چون او را کلس کنند با کلس و سفید شود و با نوشادر حل کرده یک جزو برمنب جزو رشتی بندد منعقد کردد و سطبر کردد **کرسیان** سنکی سبز رنک شفاف صافی مثل است انرا کلس کرده چنانک سفید شود پس کرم کرده در شکرف حل کنند تا همچون منعقد کردد بلور باشد کرم کرده ارمن کوسیان بوزن قیراطی با خود داشتن از کزدم ایمن دهد **کرک** سنکی سفید است ار خوط برنک عاج بیرون آید بر ساحل بحر می باشد محلولش الکحال را مفید است حاملش از شر شیطان و سحر ایمن بود **کرمانی** سنکی سیاه است و باشد که برنک الکحال بود انرا با شیر و نفط سحق کرده بر جذام طلا کنند شفا دهد **لاجورد** مشهور است طبعش کرم بدرجه دوم و خشک باول و در الکحال با لطوتیا با الدست و در الوان بعمیر و شعب بر دیکسی مژه ریزنده را انبوه کند و اسهال سوداوی سطبر بس دارو است بهترینش نخشی است **لاقطالکرب** سنکی زرد است برنک زر نماید تراش چون زر سوهان ببرند

وباخاک برآمیزند وآن سنگ وآن خاک مالند ان براده را بخود جذب کند **لاقط الرصاص**
سنگی سمج اللون است خوش بو ورنگش مثل رصاص اگر در آتش افکنند تیره خوب شود
صابونی کدار ومسطوری **لاقط الشعر** سنگی متخلخل است سنگ وار سنگها او سبک تر است بر پشم مالند
موی پاک کند مانند آهک ودر دفع اما محجوب ساید مالند یارش کند بوش طلا را بر بان می گرد
لاقط الصوف سنگی سبک سبز رنگ است مایل سفیدی بعضی بزرگ وکوچک می باشد
نشانش آنکه چون بر صوف نهند بدو فرو روند و در سرمه کش ناصر العین مفید باشد و
مکلوس بارید البحر اگر ده عدد زنق کند عددی بنکو **لاقط العظم** سنگی زرد خشن الملمس است
از بلخ خیزد چون بر استخوان نهند بدو فرو روند **لاقط الفضه** سنگی سفید تیره مایل است از آن
بعد دو دقیقه در هوا بود می تیره یخ گرمی نسافت نهند آن درم را بخود می کشد وار تشاطعیات
سمج بود اوست **لاقط القطن** رنگش مانند پنبه است سفید پنبه را بخود کشد انرا در دل
حل کرده بر موس مالند رنگش چون تیره شود **لاقط النحاس** سنگی اغبر رنگ است مس روی
روی بخود کشد اگر بوزن دانکی از آن برده درم تیره گداخته نهند آنرا بزنگ زرد گرداند و آن زنگ
بدشواری از وی بیرون رود و اگر سوهان سنگ وزن جوی باب وشربت شربی کرده نصف
صرع دهند نفع دهد **جاعیطوس** سنگی سیاه است از وبوی خار آید بعضی گویند حجر
نادیست وبعضی گویند خداست حرارات محض بحور واصحاب صرع را مفید است وهوام ازو
بگریزند **لزنوقودیس** کاردنانا زنهر سفید گردن بکرناس بکار دارند چون باز داشتن باشد است
مابطس انرا سنگ هندی خوانند هر جا آن بود سحر وعمل شیطان موثر نبود وحاملش

همچنان

همچنان باشد بود **مارون** دفع ناصر العین را مفید است **ماهانی** سنگی سفید است
مانند حجر هند بخراسان می باشد شکسته را مفید است ومحرور قش از نواسیر خلاص دهد
رنگش انار مانند وخروج امعا بخشد **مراد** بیونانی سروطالس گویند یعنی حجر طار زیرا
که چندانکه آفتاب فوق الارض باشد آن سنگ در هوا طیران کند وچون تحت الارض
می شود بر زمین نشیند رنگش سیاه وسبز می باشد از لطائف عجائب در هوا معلق
می شود و در حد جنوبی می باشد اگر بوقت برداشتن آفتاب در حد جنوب بود بعضی
فاسر و زمستان باشد طبعش گرم وخشک بود واگر در حد شمال بود بهار وتابستان طبعش
سرد وتر بود حاملش باشاطین تباعت نماسد واجنه خوابند ورا سا موزند **مرقیشا**
بانواع است ذهبی وفضی ونحاسی وحدیدی وقامت اصناف را با کبریت خلط کرده
سوزانند تا چون آرد شود انرا اگر بر زر گداخته نهند زر خالص گرداند واگر مکلس آن بر مس
ورصاص نهند رنگش تیره بود بگرداند واگر بر مس صافی کرده نهند رنگش مثل تیره کند
روشنی چشم وبهق وبرص را مفید است **سن الاحمر** مانند سنگ انسان است اما نه آن سرد است
بدرجه اول وخشک سیوم خشک وناصر العین را مفید است واگر در پستان زنی نار سیده بندند
وبر خایه پسر نارسیده مالند نگذارد که بزرگ شوند بقدرت الله تعالی **سهل الولاده** بر زن حامله بندند
زود فارغ شود وبعضی هست می باشد واز آشیان کرکس که جهت آسانی خانه نهادن الحاق بود
سبحان من جمع الطهور مصالح معدنیه **مغره** گلی است سرد بدرجه اول وخشک بدوم وقابض
است وآن نوع که جگرگون بود وریک ناک هم بیش باشد **مغناطیس** مشهور است طبعش

سرد است بدرجه اول وخشک درجه سیوم چون بوی سیر و پیاز شود قوت جاذبه اش باطل
گردد چون سرکه یا خون بدو شوید تا قوت اصلی رود و مجروح آهن چون مقناطیس او را جمع انفاصل
دشوار نیست بر هضم عسر الولاده زود زاینند و ذهن صافی کند و نسیان برد **مغنیسیا** مرخد
نوع است و بهترینش آنکه ظاهرش بند بود معده را پاک گرداند و سنگ مثانه بریزاند کانی
عملی می باشد **ملح** نمک است گرم بدرجه دوم وخشک سیوم اما متولد شود که با اجزای
ارض عصری است مختلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ باشد و اگر باعتدال گوشت
طعم باشد قال النبی علیه السلام **یا علی ابدأ بالملح واختم به فان فیه شفاء من سبعین داء**
نمک بانواع است و بهترینش مستقیم چون بلور و انرانک ترکی خوانند منافع نمک در حقش گفته
اند سوادیع اربعه و تخلیص ثلثه و تحمراتش و قیام بواحده خاصه اعماد و فلذات ... صفا
و عدا اغذیه ... لذت کند و بدرجه آنرا نمک نبود معیوب باشد حسن انسانی بدرجه ملح تر
شاید تر بود چنانک از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف صدیق
علیه السلام مو بود **اما الملح** خاصیتش گوشت فروفی قروح ببود و با روغن ... زایل کند و کرم
کرده ضماد با ذنابه بکند جرب قوی و توباد عرق النسا کننده و استرخا را مفید است **قطرون**
از جنس بورق است و بعضی گفته اند که بورق ارمنی است طبعش گرم وخشک است بدرجه سیوم
اجسام را از وسخ پاک کند وحسن ... بود وهضم ... در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم و
فالج و جرب و مطروش گوشش را نافع بود و ابرا از بیرون استعمال باید کرد و نشاید خورد
نولی ناقی الاسم نیز خوانند شربتش در حال بدل ... بسته و بعضی از ان بوده بر ... عروق
وتر

قطرون

وقلقدیس

ابک

ورنبور را از دخول منع بکند و اگر دخول سبب نکرده باشد باز گرداند **نوره** گرم
خشک است بدرجه چهارم در عمارات بکار برند و حلق موی کند و مایه صابون شود و
بوش ... را بکرنیاند **نوشادر** معروفست کانی و عملی می باشد کانی را تو الدشل
نمک است الا قوت ... نادی در ... ... و ... باشد و با الوان است و سفید
بهترست طبعش گرم وخشک است بدرجه سیوم بیاض العین و خناقها ملحی و قولنج را
مفیدست و چون حل کرده آتش در خانه ساخته شد هوام از آنجا بگریزند **بادی** سنگ است
... چون بر نیز زبان گیرند سنگ دیوانه بگوید چون با زاج سبز خلط کرده بر ریش
انرا عقد کند **قیطان** سنگی متحرک است خفقان دل و ارتعاش و استرخا را مفید است
و فراموشی باطل کند **و اما الهوائیات** از لطایف مواد در سنگهای معین بر حجری مخصوص می نشیند
و بسته می شود و آنچه از ان معلوم شده اعنی **احجار صواعق** سبب تولدش در مقدمه گفته
شد و اکثر آن شبیه تخت **کزانگبین** نیز بیان قادر چون وصانع کن فیکون در سنگهای
معین هوا بر برگ درخت گز می نشیند و لزج و شیرین می گردد انرا کزانگبین می خواند
در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط می نشیند از ان دوشاب
می گیرند و در ولایت همدان بر درخت بید می نشیند و برگ بید انرا فرو می ... ندارد و دوشاب
نمی توان گرفت طبع کزانگبین گرم و تر است سعال را مفید است و زمانی که آن هوا بر روی برگ
می نشیند کزانگبین حاصل می شود و خاصیت آن بقوت تر است **کلک** بعضی گویند هوائیست
و بعضی گویند صمغ درختیست گرم است بدرجه اول وخشک بدرجه دوم جگر را نافع است

اما الهوائیات

اما العملية

ویرقان را نافع و صداع را مفرد نافع مضرتش عطشگی کند اما العملية احجار علی بسارسه
ازان مانند حجر که مشهورست بر سبیل حروف ایراد کنیم اسفیداج رماد قلعی و سرب
واکر بیشتر بسوزانند سرخ شود اسفیداج رند را مفیدست و ابجه حب زنان سازند
رماد قلعی بود ما زیبق یاد کرده تا طراوت رخ سرزانند حرما جامن را خبث الحدید سوخته
بواسیر را نیز خاو ضعف معده و بواسیر و تغییر لون را نافع کند حب الطین آجر کداخته
است صباغان انرا در سیاهی بکار برند رنهای جهار پایان را مفیدست زنجار ازمس و
سرکه و نوشادر سازند خواصش مانند کافست زنجفر از زیبق و زرنیخ و کبریت
سازند خاصیتش مثل کافور بود قلقطار قلقدیس است تحلیل کرده گرم و خشک است
بدرجه سیوم او را مرد رعاف و اکحال را مفیدست و در و نفس است و چون بشویند
تیزیش کمتر شود قلقند از زاج سوخته حاصل شود ناسور بینی و رعاف را مفید
کرم گوش و شکم را بکشد و چون در آن نهند و آن آب در خانه پاشند موش و کیک
و شپش را بگریزانند و اگر با کبریت و شونیز یا بکند قوتش بیشتر بود مرداسنگ
را معرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب میگیرند بر سه گونه است سرخ و سفید
و ذهبی و بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع نتن عرق و کلف و آثار سیاهی از
اندام و جرب و دفع حرارت بجکان و چون با روغن گل یار کنند تا ثیرش بهتر بود
و شسته با اکحال نیکوست و استعمال مرداسنج از بیرون بهترست و خوردن پسندیده نیست
توتیا در از ده وجه میسازند خاصیتش مانند کافست و مثل این احجار بکتابی دیگر شرح نوشته

واکثر

جنس ۳ مرتبه ۱
از معادن ۱
در ذکر ادهان

واکثر از مثل عجائب المخلوقات جنس سیوم در ذکر ادهان و رطوبات بخارات
که در اجواف زمین محتبس کردد گرمی هوای تابستان انرا لطیف و خفیف کرداند و تصاعد
دهد چون سردی هوای زمستان بخار را سخت غلیظ و منعقد کرداند و را جمع شود و
در معدن قرار کیرد و حرارت معدن آنرا تربیت دوامی کند و صاف شود و نضج دهد تا پخته
کردد و نوعی از ادهان شود و اختلاف طباع زمین معادن باشد و اکر معدن گرم و
خشک بافراط بود کبریت شود و اکر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط کردد و اکر گرمی
افراط شود و خشکی برو ملازم زفت باشد و اکر گرمی بیشتر و خشکی کمتر بود و اکر گرمی
و خشکی اندک و مساوی هم مومیایی کردد و اکر درین حال خشکی کمتر بود لادن شود
و اکر معتدل بود و سردی و تری مایل زیبق شود اکنون شرح هر یک یاد کنیم زفت
آنچه تر بود گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم و چون خشک شود گرم و خشک بود
بدرجه سیوم و سرد و جلا و تحلیل کند و نضج دهد و سپیدی ناخن ببرد و باد دام صلب و
خنازیر و ریشها و دمنح کوشه را مفید بود و صلابت معده و رحم نرم کند زیبق
اجزا مایی و ارضی که با هم اختلاط سخت کنند از ان عصاره قطران برآید حرارت معدن
انرا نضج دهد و غلیظ کرداند بطول زمان و خاصیت آنست که سنگینیان بخرد و افات
تابجه رخاده و صمریدان سنگ انرا زیبق کرداند طبعش سرد و ترست خاصیتش زدا
سنکه زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض دیه مثل فالج و ذهاب السمع

والبصر و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ و جرب و قروح را مفیدست و دودش
هوام را بگریزاند و زیبق اندرون رسانیدن حاجت نیست و از بیرون استعمال باید کرد و بنزدیک
گوشت نباید بود و در اندام مالیدن سپش و کرمان را بکشد **عنبر** و معدنش اختلافست بعضی
چون دیگر او معادن کانی است و بعضی سرگین گاو آبی است و بقولی هر جانور که سنبل بسیار
بخورد و عسل مکند موج دریا آن عسل را در بار برد شمع وی ازو جدا می شود و [illegible] کرده
آب زنان اندک باند عنبر اشهب بود و اگر مثل ماند فستقی گردد و اگر بسیار ماند زنگی [illegible]
بقولی که مر است که در زمان معین بر مجری مخصوص می تشیند عنبر می شود مانند کز انگبین
و امثال آن را اما صحه قولی در عجر می باشد و در جزیره کوا بم بحر هند بیشتر است طبع عنبر گرمست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی قوت جوهر روح شربتش بیش
از دانگی نباید خورد و پیران و سرد مزاجان را مفید بود و مضرتش بکافور دفع شود **قیر**
معدنش در کوه قیر بود و منبع در صحرا با آب بیرون آید و قیر بکنار نشیند و بسته شود جوهر
بسیار فایده است در عمارات و دیگر مهمات بکار دارند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم خون جامد صاف کند و امراض عصب و نقرس و عرق النسا و خناق را مفیدست
کبریت اجزای مایی و ارضی و هوایی چون با هم مخلوط شوند و بعضی بر بعضی قوت دارد و حرارت
معدن آن را نضج تام دهد و مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد آن را منعقد گرداند گوگرد گرداند
و الوانش بسبب حرارت قوت معدن بود آنچه حرارت با فراط بود سرخ باشد و اگر کمتر بود

نحل

زرد و آنچه اندک بود سفید بود طبع گوگرد گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش
مایه بسیار کیمیاست و امراض شقوق و جرب و برص و نقرس و زکام را مفیدست و دودش
مار و کژدم و کیک را بگریزاند و شکوفه از درخت فرو ریزاند و اگر زن حامله گوگرد بخور کند
بچه بیفکند **لادن** معروفست و از شبنم باشد طبعش گرم است بدرجه دوم خشک با دل شحم
بط در گوش و پیه موی و چشم را مفیدست و موی را از ریزانیدن نگاه دارد و
دودش دافع زکام بود **مومیائی** زمینی که در اجزای لطیفه حرارت و تنویت
و دهنیت غالب بود بنداوتی که طبیعت آن زمین دارد باشد چون از کثرت اجتماع صعود
کند و از زمین بیرون آید دهنیت آن را موا بسته گرداند چون موی شود و چون
در زمین دیه آیی شبانکاره این قوت بیشتر است آن را بدان دیه باز خوانند موم آیی
گفته اند مومیایی اسم علم آن شد طبعش خشک است بدرجه دوم خاصیتش سستی
دل و فالج و لقوه و صرع و صداع بارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضاد
طحال و خفقان را مفیدست **نفط** تکونیش هم بر این صورت است و با آب آمیخته بیرون
می آید و از آب جدا می شود و سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک است بدرجه
باول چهارم جوهری بسیار منفعت است وجع مفاصل و لقوه و فالج و سپیدی العین و نزول آب
چشم را مفیدست چون فتیله بنفط آلوده بتعهد بر گیرند کرم خورد که در مقعد بود گیرند گرد
بیرون آید **مرتبه ۲ در نباتات** در نباتات را با اجسامی متولدست که آن را غذایی بود و قوت حرکت
و حرکت نمو در و اجزای مایی و ارضی بیشتر باشد از آنکه اختلاط آن اجسام با همدیگر

مرتبه ۲ از عوالم اول در نباتات

دانه پیدا شود آن دانه اگر قوی ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اثمار پیدا
کند درختی شود که اگرچه هر سال اثمار و اوراقش نو شود اما اغصان و ساق و عروق
برقرار بود و اگر آن دانه ضعیف ترکیب باشد خود را بدین مرتبه نتواند رسانیدن
نباتی شود که اکثرش هر سال از نو روید کی کند بتقدیر خدای عز و جل چنانکه کلام مجید
از آن خبر میدهد و آیة لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا فمنه یاکلون و
جعلنا فیها جنات من نخیل و اعناب و فجرنا فیها من العیون لیاکلوا من ثمره و ما عملته ایدیهم افلا
یشکرون ، و تفصیل انواع نباتات و تفصیل فواید آن زیاده از آنک در حصر عبارت گنجد
آید مشهور است و در کتب شفا و منهاج و ذخیره و [illegible] عجایب المخلوقات
و تقویم الصحة و آثار و اخبار رشیدی و دیگر کتب طب و فلاحت درج [illegible] شکل
اشجار و نجوم یاد کنیم شکل اول در ذکر اشجار درخت بر و صورت بار آورد و از آن
و در انسان بجا یک عالم نسبت کرده اند و گفته بیت
درسته [illegible] سنگ [illegible] شال [illegible] ؛ سنگ [illegible]
و سبب ثمر و از آنک ماده آن یا کثیر اللطافه بود یا قلیل اللطافه اگر کثیر اللطافه بود
بعضی در اصل درخت و بعضی در ثمره صرف شود و اگر قلیل اللطافه باشد یا قوی الحرکه
بود یا نه اگر بود [illegible] شود و اگر نباشد درخت گردد اما قوه ثمره دادن نداشته باشد
و در هر یک از آن درختها دو صنعت خادمی و مخدومی مرکوز است و در هر صنفی چهار قوت
موجود اما قوای خادمی قوت جاذبه که آب را از نشیب زمین ببالای درخت رساند

در ذکر اشجار

و قوت ماسکه که آن [illegible] در شاخ نگاه دارد و قوت هاضمه که لطائف آنرا جذب کند
تا جزوی از اجزای درخت گردد و قوت دافعه که زواید آنرا بصمغ بیرون افکند اما قوای
مخدومی قوت غاذیه که سبب [illegible] اجزای درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما
یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک نگاه دارد و قوت مولده که آنرا بیرون آرد
و قوت نامیه که آنرا نمو دهد و بزرگ گرداند و بدانند که در خلقت آثار عجیبت
و دلایل غریب بر قدرت صانع بیچون و حکمت خالق حکیم تعالی و تقدس که بعضی از آن
را در قلاع حصین می پرورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را طبقات پیدا زد
تا محکم شود چون جوز و بادام و فستق و امثال آنها و حبه ای را بر ظاهر
می رویاند با وجود غایت تازگی [illegible] از جمیع آنها ایمن دارد و استخوان کش را
در وسط و مغز لطیف را در درون می پرورد چون زرد آلو و شفتالو و آلو و امثال آن
و بعضی را حسن صورت میدهد و لی استخوان مغز [illegible] نمیدهد چون سیب و امرود
و به و امثال آن و بعضی را درون حسن استخوان مغز میدهد چون خرما و کنار و زیتون
و عناب و سپستان و سنجد و امثال آن و بعضی را استخوان مغز [illegible] حسن صورت
نمی آید چون انجیر و کشمش و توت و مانند آن تا در هر صورتی کمال غایت
و قدرت صانع ظهور پیوسته باشد و کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تعالی
ان الله فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و مخرج المیت من الحی ذلکم الله
فانی تؤفکون و اشجار تمامت بلند دارد تا [illegible] و [illegible]

کمتر مضرت تواند رساند و اینرا عروق داده تا در زمین محکم بوذ و شوت صرصرها از جای

در نیارند و اغصان آفرید تا سبب کثرت اوراق و ثمره شود و اوراق را از بهر ثمره در باید

آن پرورش یابد و سایر اوراق عروق سنه اکرده اند اوت قوت نمو بهمه جانبی توانند رساند

و بعضی اینرا بر بعضی متصل داد تا این معاونت آن نمایند ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون و اکنون شمه

انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت مثمره را باذ مرجه در خوش را آنا میست بر یاد

نام و آنچه مثمره معروف است بر سبیل حروف یاد کنم و بالله التوفیق **صورت اول**

در ذکر اشجار مثمره و آن از ان منشعب و هر نوع را در قلم آورد فلاحت گوید تخم ثمره از پیوند

نیکوتر دهد جهت آنکه توت نه پیوند بخلاف توت تا اصل درخت کرده پیوند استخوان بر

استخوان و تخم بر تخم توان کرد **آبس** مورد را بعضی عرب رند خوانند از مشهورات است

مامون خلیفه بوقت آنکه امام کسایی جهت تعلم علم نحو بخدمتش رفت و او بشرب

مشغول بوذ در این معنی در بدیهه گفت **شعر**

لدرس وقت و للکاس وقت للکاس ~ وللذ اما وشم الورد والاس

اگر بوقت تغرس رنگ دران خمیره کنند بجو در حوالیش بکارند زوذ بر معروس شود

طبع مورد گویند بدرجه اول و خشک بدرجه دوم و رقش سبز و ثمره اش سیاه است

و بوی دهشت دفع کند و سوخته خاصیت توتیا دهد و دفع کلف و بهق کند و قوت

دماغ دهد و اگر با روغن خلط کنند موی رویاند ثمره اش دفع نمر کرده و سعال و اسهال

اندرون بکذ بود تخمش بغرغره دندان محکم کند **آبنوس** معروف است عرب آنرا ساسم [illegible]

گرم

گرم و خشک است بدرجه دوم و رقش سبز و ثمره اش سفید است و تخم چون بگیرند سیاه و سخت شود

چوبش در عمارات و آلات بکار دارند ما زعم چو بها گران و وزن درست و در این معنی گفته اند **شعر**

آبنوسم در گل و بانشینم چون صدف   خس نیم تا بر سر آیم کف بوذ همتای من

آن چوب سبوخش بوی خوش دارد و چون در شراب افکنند بوی باده خوش دارد

و چون با آب سحق کرده اکتحال کنند بیاض العین و غشاوه ببرد و چون بر طایفی اب

نارسیده سبو نامند و رماد شش شسته و خشل کرده اکتحال کنند دفع رمد کند و چون بخورند

سنگ مثانه فرو دارد و درد شکم ببرد **املیلج** بلیلج سرد است بدرجه اول و خشک

بدوم معده را دباغت دهد و قوت دهد و صفرا و بلغم از و ببرد **اترج** ترنج بوی

خوش دارد اگر برگ کدو در زیر درخت کدنج دفن کنند ثمره اش بسیار بود و نیز اند

و اگر گل کند و بن با خون آمیخته در بن درختش ریزند ترنج نوبرگ دهد طبع پوست ترنج گرم

سرد و خشک بدرجه دوم خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند و رایحه سیر

و پیاز ببرد و انار فلاج امان دهد و چون در میان لباس نهند از آفت نگاه دارد عصاره

پوستش دفع زهر افعی و برص کند گوشتش قولنج آورد حامضه اش روشنی چشم افزاید

و دفع کلف و عرق النسا کند و دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم کزیده نهند الم ساکن شود

و اگر در صره بسته زن بر بازوی چپ بندد بار نگیرد **اجاص** آلو بابوا عسب نوع اصفهانی

و اکدر او بیه بکار دارند عرب ورک خوانند سرد و تر است بدرجه دوم اگر بهاش بر دره

کا و آلوده غرس کنند در ثمره گرم سفید شود تشنگی بنشاند و حرارت دل و صفرا

کی

خاقانی در زندان بود گوید

گوشت ترنج گرم و تر است و آبش سرد و خشک و تخمش سرد و تر

سیاه

از شکل ۱ از ... ۲ از معالہ ۱ در ذکر اشجار مثمره

سرد و شهوت طعام فاسد کند و درش جوشانده نفع دهد مواد فاسده اخراج کند
آلو را در ظرف مس بنهند و سرش بگل بگیرند مدتی تازه ماند آزاد درخت طاق بابعضی
عرب عصاه خوانند ثمره اش مانند بنق است و از سموم انواع طاحل نیز خوانند و زتش نیز
بهیمه که خورد هلاک شود و عصاره و برگش موی دراز کند و شپش بکشد و چون با عسل بخورند
دفع زهر و قولنج کند جوشش در عمارات بکار دارند بعضی علما از اصحاب ثمرش دانند و ماش
را بدین دلیل آرند انبرباریس در شکل سرد و خشک است بدرجه دوم حرارت را بنشاند و جگر
را قوت دهد اما تشنج بود و تشنگی شکم آرد و اسهالهای گرم را نافع بود اهلیلج سرد است
بدرجه اول و خشک بدوم زرد و سیاه می باشد و زرد دقیق تر است تیزی صفرا بنشاند
و معده را دباغت دهد و سیاه با این افعال تحلیل کند اخلاط و هلیله کابلی بهترین است
و هلیله اسهال آرد و آن دلیلی واضحست بر وجوب ذات واجب الوجود که اگر افعال طبیعت
بودی بایستی که هلیله قبض آوردی بادروج کندس گرم و خشک است بدرجه چهارم از بیرون
نگاه داشتن تن روا است و از درون خطر است و اگر خورده اش در دماغ رود عطسه فراوان
آرد خوردنش بعد از خطر تاریکی چشم کند و کرم شکم بدید آورد عصاره اش رعاف باز
دارد آتش با کتان بوزد بسرا افزاید بان دو نوعست ثمر و آنانک درخت کوچک است و ثمر را
ثمره مانند فستق است اما مثلث بود و خوش بوی عرب بازاحب البان خوانند در
عطاری بکار رند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم برص و بهق و کلف و قروح و درد
دندان و اخلاط لزج با سیدست بطم و شکل را بعضی عرب حبة الخضرا خوانند

آنبرباریس

شو

ستهو خوردی بود گرم و خشکست بدرجه دوم تازه اش قوت باه دهد و خشکش فالج و لقوه
و زیادتی اشتها و طعام را سیدست و بول را ادرار و اخلاط غلیظ گرداند برگش بوی دار
کند بتم معروفست و ثمره اش مانند خرنوب و بطعم غلفتد در جزایر هند بسیار است
نفعش در یک ساعت دفع کند جوشش در عمارات و الوان بکار دارند بلادر گرم و خشکست
بدرجه چهارم فالج و لقوه و تیزی ذهن را سیدست و بیماریهای سرد را نافع و تنشیف رطوبات
چشم کند بلسان معروفست جز در دیه مطریه از نواحی مصر نمی باشد و نقش بنداب ماند
و سفیدی زند و اندامش گرم و خشکست بدرجه سیوم و جوبش نرو تر و روغن
ثمره و جوبش اوجاع نشش و عرق النسا و صرع و دوار و عسر البول و جنین و مشیمه را بفتد
و قروح فاسده و فالج زایل کند و سوام و هوام را بگریزاند و تقویت معده و جگر دهد
و دافع زهرها شود و روغنی که از ثمره اش حاصل شود بقوت تر از آنکه از جوبش گیرند
و در وقت طلوع شعری چوب اغصانش را سوراخ کنند و از و روغن گیرند همه تابستان
آن روغن دهد اما اندکی باشد و آن درخت در آن ملک و در دیگر مواضع نمی باشد اما
روغن و ثمره خشید بکوبند و در دیه مطریه آبیست آنرا عین الشمس خوانند عیسی پیغمبر علیه السلام
بدان آب غسل کرده است ببرکت او این خاصیت پیدا شده است و دیگر درخت بلسان
که با آب دیگر پرورند این خاصیت ندارد بلوط درختست کوهی در اشجار مانند خرگوش در حیوان
و روغن رطوبت سالی بلوط ثمره دهد و سالی مازو باشد که در همه سالی ثمره دهد بوی برگش
مار را سست کند و بدنش سبب سحق کرده بر جراحت بگزیده مار اندازند بهبود یابد و درد شفا دهد

زیاد جوشش بر موضع تلخ افشانند هم دیگر با بخورند ثمره بلوط سرد است بدرجه اول
وخشک بدوم قوت ماسکه را مدد دهد وچون زن با خود دارد دردهای امعا را مفید بود
خضب البلوط یعنی پوست درونی او را این افعال بقوت تر باشد **مازو** سرد است بدرجه
دوم وخشک بسیوم بر قوبا طلا کنند زایل کرداند ودندان خوره وقروح ناسده و
کوشت زایده وپوست تو بر کرداسیدن دارو کی را مفید است جوشش در آب بر و رجا بد
مانند ابنوس شود **سک** از مازو است وبوی خوش دارد وسرد است بدرجه اول و
خشک بدوم دماغ معده کند واحشا را قوه دهد وسده بکشاید وقبض شکم کند
تفاح سیب سرد وتر است بدرجه اول وانرا بوی خوش است که دیگر میوها را ابدا
مرتبه نیست اگر در حوالیش پیاز دشتی بکارند کرم در ثمره سیب نیفتد واگر گل سرخ
بکارند یا در مغرش انشان ریزند رنگ سیب سرخ بود واگر در شراب کهن در بن درختش
ریزند از آفات ایمن بود وسیب ترش بوی تر شود ودرفش زهرها را مفید بود وبوی سیب و
واکلش قوة معده ودماغ دهد ودفع زهرها کند مداومت بر اکلش در اعصاب آورد
عصاره اش ترش را مفید بود سیب را در برگ انجیر چیند ودر زمین بسند مدتی دراز بر قرار بماند
تمر هندی خرمای هندی است سرد است بدرجه دوم وخشک باول صفرا بنشاند وتشنگی ببرد
وشکم نرم کند **تنبول** بعضی هندوان انرا تانبول خوانند وان برگ درختیست وطعم شیرین
دارد بقرنفل ماننده بود تقویت معده دهد وگوشت بن دندان محکم کند **توت**
مشهور است بر مایه توتن یا یه ابریشم است ثمره اش اگر شیرین بود فرصاد خوانند کرم

وتر است وچندانک بزرگتر بود بهتر باشد واگر ترش باشد شامی گویند
وسرد وخشک بود واگر در زیرش پیاز دشتی بکارند قوت درخت توت زیاده
شود برگ درخت توت شامی دفع امراض زنجبیر وخناق کند وعصاره اش
دفع دنبلا کزنیده کند ودرد دندان بنشاند وچون دست بتوت سیاه ملون شود
بتوت سفیلة بشویند پاک شود بپوست توت یا ترنجبین خلط کرده بن دندانش
بذان بشویند ثعب القرع پاک کند پوست توت درناک است وخر توت گرم
وخشک است بدرجه دوم ومثانه اش بهتر از خشک بود دفع اسهال را مفید است
تین انجیر گرم وتر است بدرجه اول وبهترینش سرخ وزیری بود ومانع سریع
الهضم تر بهتر باشد ومغز دستنه اش سرد وخشک است ودیر گوار بود نهارش
زیان در نمک کرده ونک شاه بود در زنبور کزیدگی کاونهاده غرس کند وچرکنی
با باده نمک وسوسن آسمانکون در آن خمره دفن کنند طعم انجیر در غایت شیرینی ولطافت
بود واگر در زیرش پیاز دشتی بکارند ثمره اش آفت ساند جوشش دنبلا کزنده را مفید است
دود جوشش غرا مغرس اما پشه را بکریزاند وبا جوشش اگر در باغ بپاشند کرمان
بمیرند ثمره اش رنگ وجود را بصلاح آورد وتن فربه کرداند صرع وبهق ودمل زایل کند
جراحات بصحت آرد غشاوه چشم ببرد واز زهرها ایمنی دهد شهوت طعام بیفزاید واحتباس
بول کند زایل کردم کزنده را مفید بود ورنگ کرده ببرد از ابن عباس رضی الله عنهما

مرویست هذه الثمرة اتم الله تعالی بها فی القرآن لانها ایشبه ثمار الجنة علی تقدیر انها خالیة

پاک

عن البخم والنوى و صحیحین روایت از ابن عباس گفت چون انجیر حشك رسول علیه السلم
آوردند فرمود لو ان ثمره انزلت خالیه من العجم لقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر
من النقرس درشهر مسورا اذی از رسول صلی الله علیه وسلم مروی است **توله**
من اراد ان یرق قلبه فلیکل التین **حمر** درختی بزرگست وثمراش مانند انجیر
وهر سال سه چهار نوبت ثمره دهد وخلاف دیگر درختها از ساق بیرون آید برگش
امراض خنازیر واورام صلب وجراحات را بخوردن وطلا کردن مفید است وبعضی گویند
ثمره ان نوعیست از انجیر **جوز** گردکان گرم وخشکست وچندانکه بزرگتر بود وپوسش باریکتر باشد
تازه اش بدندان زیانمند است اما دردگلو ومعده وسر را مضرست جوز را در بول گودک
خیسانده یا شاخ وزاغشته زرع کنند وخاکستر بران افشانند جوز بزرگ ونازک پوست
ثمره دهد واگر مغزش درست بیرون گیرند چنانکه هیچ خلل نیابد ودرمیان دکو یا کاغذ یا برگ
رز نهاده بکارند ثمره شکل پوست دهد درخت جوز بهیچ درخت جز فستق پیوند نگیرد وثمره
اش طعم وشکل هردو داشته باشد اگر جوز در روغن زیت افکنند بزبان در از شیرین شود
پوست جوز سوخته رنگ موی وقروح را مفید است روغن جوز رو شیشه کنند وعروق درخت
جوز بریده در ان شیشه نهند وسرش سخت کنند چنانکه آب در ان شیشه نشاند وقت
بهار باید کرد پیش از انکه درخت آب بخود کشد یا از بیخ آن روغن بجای آب در خود کشد تا
فاسد نشود وعادتست که درخت آب بزمین دهد آن روغن با شیشه رود جهت خضاب بغایت خوب
باشد ورنگش زوال نپذیرد **جوز بوا** گرم وخشکست بدرجه سوم وقابض است امراض

بارد را مفید بود وبوی دهن خوش کند وسنگ مثانه وگرفتگی بول را نیک باشد پوست
بالائین درخت بسباسه است وان گرم وخشکست بدرجه دوم وقابض ولطیفست با در تحلیل
کند وبوی دهن خوش گرداند ومعده وسپرز وجگر را قوه دهد وچون با روغن بنفشه
بر بینی انگند باد را بشکند **خوخ** شفتالو سرد وترست بدرجه دوم وچندانک جرمش سخت
تر بود بهتر است واندامش بشکافند چنانک هیچ خلل بمغزش نرسد ومغزش بیرون
کنند وبا استخوان نهاده بکارند شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد واگر بعد ازانکه
بیرون کنند نقشی یا کتابتی بر او کارد بران مغز نویسند چنانکه ام بمغز نرسد همان شکل شفتالو
ان درخت را بود برگش بوی نوره ببرد ثمره اش قوه باه دهد وبدین سبب بوسه را با شفتالو تشبیه
کرده اند مداومت بر اکلش تب آرد واخلاط عفن انگیزد عصاره مغزش قمل شپش کند
خیار شنبر سرد وترست بدرجه اول آماسی که در جوف ابدان بود ببرد آنگاه گلو بغرغره زایل کند
کرم وحرارت
یرقان ودرد جگر را نافع بود ودر اسهال تقوی نیکو دارد وشکوفه هیچ درخت خوشی شکل او نیست
دمشت آنرا درخت غار نیز خوانند وغار ثمره اوست برگ آن درخت ببرگ مورد ماننده است
ودرین باغ که اوان درختی بود مرا آفت که دران باغ بود بران درخت جمع شود ودیگر درختها سالم مانند
وورقش فالج ولقوه وصداع را مفید است وسحق کرده در خود مالند مگس نگرد وچون با شراب
بخورند کژدم نگزد در جامع الحکایات گوید ثمره آن درخت دفع زهر قاتل کند وآن گرم وخشک است
بدرجه دوم وضیق النفس را مفید است وروغنش در تحلیل اقوی است ودر کتابها گشایند ودر عشی
ببرد وکژدم گزیده را نافع بود **رمان** نار شیرین گرم وترست باعتدال ونار ترش سرد

وخشک بوقت تغریس اگر در مغزش عسل بریزند نارش شیرین دهد واگر سرکه ریزند ترش باشد
واگر درخت مورد در پهلوش بکارند ثمره نار زیادت شود واگر مرقشیثا بجوی ارشاخش
در او بریزند آفت ثمره نرسد واگر میخی از تلعی در ساقش زنند همین عمل کند واگر زیاد و حمام
با آب آمیخته در پیش ریشه ش دانند سرخ دهد از دود چوب و پوست تنش حشرات بگریزند واز
دو دو جلنار بیشتر ثمره اش شیرین قوت دندان دهد و منع ریش خون کند و گلو و بخور نافع باشد
بود و ترش منع صفرا کند و جگر گرم را قوت دهد و خون بنشاند و منی بکاهد ابن عباس
رضی الله عنهما گفت الحتف رمانا الا بنطفة من ماء الجنة و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود
اذا اکلتم رمانة فکلوها بشحمها فانها دباغ المعده و ما من حبة منها تقع في جوف رجل الا انارت
قلبه و اخرست شیطان الوسوسه اربعین یوما انکل آن نوعی که ثمره سفید صد حلد بود خوانند
و تخم نار کوهی را حب القلقل گویند و آن گرمست بدرجه دوم در باه و منی بیفزاید و ماه را قوت
دهد و چون بایکجبه و مغشر و فایند باعسل خورند بهتر بود اما معده و سپرز را مضر
بود و بیخ نار کوهی را اصعاب خوانند و آن گرم و ترست بدرجه اول ضماد اعصاب و نقرس
را مفیدست و اقماع نار کوهی را نار مشک گویند و آن گرم و خشک بدرجه دوم قوت معده
و جگر دهد **زرقان** بر شکل سنجد ست نارسیده اش ترش و رسیده اش شیرین
بود طبعش سرد و ترست و بیشتر مردم آنرا خشک کنند اما تر آن طباع موافق تر باشد
در بدرع بنکو می باشد **زعرور** کوثر را وند کلارند گویند سردست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم
قابض است **زیتون** معروفست درختی مبارک بسیار نفع ابن عباس رضی الله عنهما

مرویست هذه الشجره او الثمره اقسم الله تعالی فی القرآن بها و حذیفة بن الیمان رضی الله عنه
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت میکند ان آدم علیه السلم وجد مرضا فی جنبه
فاشتکی الی الله فنزل جبرئیل علیه السلم روایت کرده بشجرة الزیتون فامره ان یغرسها
و یاخذ ثمرتها فیعصرها فان فی دهنها شفاء من کل شیء الا من السام و احوص بن الحکم
رضی الله عنهما از رسول علیه السلم روایت کرد نعم الادام الخل والزیت وهم از رسول
صلی الله علیه وسلم مرویست که علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم و
یشد العصب و یذهب الاعیا و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب الهم چوب و روغن
آنرا دود سیب ها و آن درخت لذ دانه بر و بد و چند انکه گرد بیش باید ثمره بیش دهد
با تلی با موم آمیخته در بیخ درخت زیتون ببندند ثمره اش آفت نیابد بعش بکژدم گزیده را در او نهند
درد بنشاند آب برگش در خانه پاشند مگس بگریزد برگش سحق کرده خاصیت توتیا دهد
ربا سرکه و آب غوره آمیخته در دندان بنشاند صمغش اصطرک خوانند و آن گرم و ترست
بواسیر را نفع کند و با نان آمیخته چون موش بخورد بمیرد و بهای سواد را نفع دهد و سعال
و نزله و زکام مکروشکی آواز ببرد و خواب آرد و بعضی گفته اند اصطرک صمغ درخت رومی است
و ثمره اش گرم است بدرجه اول با اندک خشکی مقوی معده و قابض است برگ زیتون
هندی را طالسفر خوانند و آن گرم است بدرجه دوم و خشک بسوم معده را قوت دهد
و ریش امعا و ریش شکم را نافع بود روغنش بوست بدرجه کند و از سر با بیرونی و سموم
نگاه دارد و قولنج که از آماه و خشکی بود ببرد و روشنی چشم و صداع و سختی گوش ببرد و دندان

را نکوست سفرجل ثمره او را بهی خوانند و کبا تر گویند تازه اش سرد و تر است در درجه اول
و خشکش سرد و خشک بهمین درجه اندک بزرگتر بود بهتر باشد اگر دانه اش با گلاب
آغشته زرع کنند درخت و ثمره و برگش همه بوی گل دهد و اگر در عسل آغشته زرع کنند
شیرین باشد برگش های خطی بر سر نهند بوی بهی کند و در ادرار گردانند ثمره اش
هم ترش و هم شیرین می باشد دفع اسهال صفراوی و ضعف معده کند و بوی
قوی گرداند و طبع را ببندد و تیرم دارد سفرجل بری را آبی بر گویند اسم و مسمی بر او افتاده
است از شهر بافته سرد است در درجه اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه رضی الله عنهما
روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم یک بهی بد و داد و گفت دونکها یا محمد فانها
تجم الفواد ای تقویه و هم از رسول علیه السلام مرویست که یکی بهی بشکست قدری را
بخورد و باقی بجعفر طیار داد و گفت کل فانه تصفی اللون و تحسن الولد و بهی را چون
بکار دربرند آبش کمتر از آن بود که بدست شکنند خاصیتش تشنگی و سرفه بنشاند و تقویت
معده دهد و می خواهد با خار کم کند و قی بنشاند و اگر زن حامله بر خوردن بهی مداومت نماید
فرزندش فهیم و خوش خوی و اگر شیر در پستان زن بسته شود بهی با عسل بپزند و بوی
دهند بگشاید و بهی را با هر میوه که در یک خانه نهند آن میوه دیگر بزیان دود ورق بهی قابض
اسهال و غشیان را نافع بود دانه بهی قصبة الریه و سرفه را بنشاند سپستان معروفست و
معتدل تلیین سینه و حلق و سکم (؟) کند و اخلاط صفراوی براند اما جگر را مضرست سماق
معروفست و سرد بدرجه اول و خشک بسیوم درختی کوچک است و بیخ درخت اخراج

ازان

از آن خوشتر نیست مجموع الوان برا و را فش پیدا می شود ثمره اش تقویت معده دهد
و صفرا بنشاند و منع و تم کند و اشتها بفزاید و ثمره و صمغش بواسیر را مفیدست سپیدار
(در اکثر بکار رود)
درختی مشهور است در ملک روم می باشد صمغش با سندکه ماست ثمره اش گرم و خشکست بدرجه
و آنان روغنی کنند دهن الصوابی خوانند چون محسن کرد صرع و بواسیر و نواصیر
و درد دندان و تقویت باه و خشفا نرا مفیدست شاه بلوط معروفست ثمره اش
خشکی کمتر از بلوط است طبعش گرم است در درجه اول و خشک بدوم و منع زهرها
و خون ریختن کند اسهال را مفیدست صنوبر معروفست بعضی گفته اند آن درخت نرخ حاند
و صنوبر ثمره اوست و بعضی گفته اند که سرخ جداست بولایات روم و گرجستان بسیار
بود در چوب صنوبر دمینی هست که تازه اش نیز چون فتیله بر روغن سوزد ثمره اش
مانند فستق است او را چلغوزه خوانند و عرب جلوز گویند اوزو دوجویش سوام و علام
(این سهو است جلوز بادام را میگویند)
مار نشانه اش لیکن و تپش بگویند با سرکه غرغره کردن درد دندان را بنشاند برگش
جراحات را مفیدست ثمر اش اوجاع عصبی و سرفه و استرخا و زهر کژدم را نکوست
و قوت باه دهد خصوص با انجیر و جوز خرما صمغش ریشها را با صلاح آورد سرو مانند
درخت بلوط است و ثمره اش مانند و تنک برگش بسرخی زند چوبش در عمارات بقای عظیم
دارد ثمره اش اوجاع سعال و جراحات دهان و خشونت سینه را مفیدست صمغش
کنگام خوانند و آن گرم است بدرجه اول و خشک بدوم مانند لادن خوش بوست و آنرا
در عطریات بکار دارند اخلاط را تقدید بظاهر پوست افکند ۶۶ آنرا سرو کوهی خوانند

حلبعون

وقرا ونداورد وسن گویند ثمره اش مانند نخود رست ملک سیاه و تر بود و بوی خوش دارد
انزاهیل گویند گرم و خشکست بدرجه سیوم دفع کرمی گوش کند و ادرار بول آرد و بچه افکند
هم بخوردن و هم ببوی و دود بخورد کردن و این معنی منظوم کرده اند و گفته اند **شعر**

ارز راوند گوید اهل بحوف ✓ بسوتیت اگر بازی شاف
بچه مرده را و نار گ را ✓ بی توقف برون کند ز شکاف

جوبش در عادات بکار دارند **عشر** بعضی گفته اند ثمره اش راج مع خوانند و از تیوعات سبعه است
گرم است بدرجه سیوم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود در اوجاع قوبا و سعفه و
ریش دهان بچگان و ضعف امعا و احشا را ستایند ست در عجایب المخلوقات گوید زنان جاهلیت
در عرب هر گه خانه کان بودی چون بسفر رفتی دو شاخ از آن بهم بپیچیدی و برفتی
اگر بوقت مراجعت از آن هم بدان صفت یافتی دلیل عفت عیال شمردی و الا بعکس گمان بردی
و بعضی گفته اند درخت عشر شکر است **عناب** معروفست بدرجه اول بخشکی و
تری معتدل برگش در پرورش بچگان بجای مورد بکار برند در درد چشم را ستایند ست ثمره
اش خون بنشاند و رخ را جلا دهد و طبعی کرده اند ظهیر الدین فاریابی گوید **بیت**

جدا هوای لبت خون من بجوش آورد ✓ اگر نشاندن خون خاصیت عناب است

معده را مضر بود **عود** معروفست و دود چوبش در مشمومات غالیه گرم و خشکست
بدرجه دوم در جزایر سند و چین می باشد بهترینش قماری مشهور است و از آن بهتر صنفی است
نشانش آنکه آب فرو رود و با تمام سوختن بوی بریک حال و به بویش تفریح دل و تقویت

جگر

جوشش و
حرکت خون از خواص عناب است

جگر دهد و حواس و قوت اعصاب را مدد بود و فصلهای مثقلی زایل گرداند و بادها
را بنشاند و درد پهلو را تسکین دهد و شراب عود بادها زایل کند ثمره اش برنو
خوانند و مونوه و مربوه نیز گویند دانه اش خوش بوست گرم است بدرجه دوم
و خشکی معتدلست و از قلقل کمترست بوی دهن خوش کند و معده را قوت
هضم دهد **غبیرا** سنجدست سردست بدرجه اول و خشک بدوم و هر چند قوی
تر باشد بهتر بود جوبش در آب صابرست در های حامات و آنچه در نم بود اغلب
از آن سازند شاخش در خانه بیاویزند مگس بر وجمع شود شکوفه اش زنان را
آرزوی جماع آرد چنانکه حیا و عفت مانع نشود ثمره اش کثرت بول و اسهال را ساکن کند
و مشتعل مستی بنشاند و برگش زردی لحیه ببرد **زرشک** بالاتک نوعی از شفتالو است
و تری آن از اسپی ترست و در خواص قریب شفتالوست **فستق** معروفست و گرم
بدرجه اول و خشک بدوم و تری حبش از دهنی که در وسط و مشتعل شود
ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند و قوت باه و نشاط دهد بصر و بید و سعال
بلغمی زایل کرده اند و سده بگشاند و امرا آید کند از چشم ببرد و روغنش اگر در قه
چشم زایل کند دو دو پوست و استخوانش شپش را بیراند **فلفل** معروفست
و گرم و خشک با دل درجه چهارم باز گویش باید پیوسته در میان آب بود ثمره اش دار فلفل و سیده
فلفل است در سیده فلفل دار فلفل گوست بدرجه سیوم و خشکست بدوم امراض
سرد و تر و بادها را نافع بود و شبکوری بکحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند

قوت باه دهد و قلقل دفع بهق و خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیادت کرداند
و هضم طعام کند و اگر زن بعد از جماع برگیرد آبستن شود بیخ درختش را فلفلمویه گویند و بعضی
برانک شاخش را بدین نام خوانند ثمرش و بادهای سرد را مفید بود **فندق**
معروفست گرم و خشک در درجه اول در عجایب المخلوقات گوید اگر چوب فندق دایره
کرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد و مغزش
کودک ازرق چشم را با کحال سیاه چشم کرداند حاملش از نیش کژدم ایمن بود و خیده و سوده
بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند با عسل خوردن دفع سعال کهنه و با شکر خوردن
روشنی خاطر دهد **نوفل** ثمره اش سرد و خشک در درجه دوم او بام محرق شده و
درد دندان را مفید است **نیلزنبرج** گرمست در درجه اول و خشک بدوم ثمره انرا خضض نیز
خوانند مانند فلفل است چوبش بوی خوش و قوی کرداند شاخش بسرکه اغالیه سبوز
را مفید بود ثمره اش دفع کلف و قروح و ربد و غشاوه بصر و بواسیر کند **قرنفل**
شکوفه ناد سینه درختی است و گرم و خشک در درجه سیوم ثمره اش مانند یاسمین است
بوی دهن خوش کند و نور چشم بیفزاید و غشاوه ان پاک کند و دافع غثیان کردد و
قوه دماغ دهد و معده و جگر را قوه دهد و چشم را جلا بخشد و ان یک نوع است از دارچینی
ما را نوعی دیگر است قسط خوانند و ان گرم و خشک در درجه سیوم فالج و امراض که ماده
اش با درون بدن بیرون باید کشید نافع بود و ادرار بول و حیض کند و خشکی عضلات ببرد
و قوه باه دهد و سستی اعصاب زایل کند **قصب السکر** نیشکر بمصر نیکوتر باشد دفع

دفع سعال و وجع الصدر و ادرار بول کند و صمغش روشنی چشم دهد پوست و چوبش
دفع داء الثعلب کند و بر آنجا موی برویاند و شکوفه اش کرم کوش بیرون آورد و کرم
کرنیه را مفید بود نباتش معتدلست حلق صافی کند و سعال ببرد و با سینه موافق باشد
و دفع سودا کند **قند** قندش اعتدال بیش از نبات دارد و خواص دکونه در قند بیشترست
بدو استعمال بیش کنند فانیدش از شکر گرمترست و خشکست و مسهل و کرده و مثانه
را نیکوست شکوفش گرم و ترست بدرجه اول و شکم و بر سینه زخم را جلا دهد و خناک
سوخته تر بود گرمیش بیش باشد **کبابه** ثمره اش بفلفل ماند و گرم و خشکست بدرجه دوم
سده بکشاید و مزیل یرقان و مدر بول و حیض بود و تشنگی بنشاند **کرم** رز بزرگ
ترین درختهاست و درازترین در بالا اما قوه قایم شدن ندارد و بر روی زمین یا درختها بسیار
برود ثمره اش با الوان است و با پنجاه و چند نوع کشته اند اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش
خلل نیابد و از چند لون پاره ها در هم ببندند و غرس کنند ثمره اش هر خوشه برنکی بود
و اگر پاره نفط در بن رز در بیزند ثمره اش سفید سیاه شود و اگر عروقش با خون خروس یا
بز یا الفیه کرم در نشیند و اگر سرکین در بن درخت رز در بیزند سرما در و اثر نکند آبی که از میو
حلد دمعه الکرم خوانند قطره چند از آن با شراب نم کرده بخورند مزیل سنگ شود و دفع
جرب کند و ادرار حیض را اما به معده با نیکوست و ورقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم
و ترست بدرجه اول و چندانکه دانه اش بزرگتر و شحمش بیشتر و آنکه تر بود بهتر باشد
و سریع الهضم کردد اخلاط فاسده با سهال بیرون آورد و تن فربه کرداند و اشتهای طعام

انگور راست

بیفزاید و معده قوت باه شود و منی زیاده کند صمغش سنگ مثانه و گرده بازکرده بیرون
آورد و تو با وجوب را نافع بود و در خود دردرا این قوتها بیش باشد انگور در میان جو نهند
چنانکه بر سرش نیز جو باشد مدتی در آن تازه ماند مویز گرمست بدرجه دوم و درست
با دل دفع سم افعی کند و چون با سرکه خورند قطع علت بواسیر شود زیاد بن ابی بعد
ازبهر رسول صلی الله علیه وسلم مویز هدیه آورد و او گفت بسم الله الطعام الذی
یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب النکهة و
یذهب البلغم و یصفی اللون دانه مویز درد و سواد شکم را نافع بود شرابش را روح
ثانی خوانند اندکش اشتها افزاید دمغ کامد و دفع زهرها کند و قوه باه دهد و درین معنی گفته

درجه در ماهی سقنقور است ✓ ضعف آن در دماغ عصفور است
وانکه در هر دو چیز موجود ست ✓ در یکی قطره آب انگور ست

درون را از اخلاط فاسده پاک گرداند اما کثرت خوردن و مداومت بر شراب فراموشی
و رعشه و زوال عقل و بطلان باه و تاریکی چشم و صرع و مرگ مفاجات آورد شاعر گوید

در بسیارش مضرت اندک نیست ✓ در اندکش منفعت بسیار ست

سرکه اش رسول صلی الله علیه وسلم نعم الادام خوانده و در حقش گفته تصب علی
نزف الدم تقطعه سرد و خشکست بدرجه سیوم حرب و سوخته و صداع حاده
و شوص و استسقا و دفع تشنگی و پاکی دندانرا مفید ست غوره اش سرد و خشکست
بدرجه سیوم ماده صفراوی دفع کند و قبض آرد اما اعصاب را زیان دارد و شایش

مویز
شراب
سرکه
غوره
دوشاب

کرم

گرم و ترست تن را فربه کند و چهره سرخ گرداند و بلغم بگدازد و پیرانرا موافق باشد
کمثری امرود سرد و خشکست بدرجه دوم و نوعی ازو سردی کمش باشد انواع بسیار
دارد شکوفه اش قوت دماغ دهد ثمره اش تشنگی بنشاند و قوت معده دهد و
صفرا ساکن گرداند و کثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون با عسل اعشه
دفع کند ثمره دست شکن دهد شیرینش گرم و ترست بدرجه اول تن فربه کند و سینه
پاک گرداند و مزیل سعال شود و روشنی چشم دهد و ادرار بول کند و دافع قولنج
باشد و سده بگشاید و تلخش گرم و خشکست بدرجه دوم با عسل دفع مولم و حالب
الحلقوم و سعال کند و دفع عدد اران بیش از شروع در شرب خمر و منع عدد در میان شراب
خوردن مستی دیگر مانع کند و بادام تر سرد ترست لیمو معروفست و خواص ترنج دارد
و در دفع زهر افعی قوة آن زاید الوصف است محلب ثمره اش از فندق کوچکترست
و گرم و خشک بدرجه اول در ترنجی کاه را مفید بود از جوشش عصا سازند مار و کژدم
از ان گریزان باشد مشمش زرد آلو سرد و ترست بدرجه دوم و انواع است
و بخلاف دیگر میوها شیرین و مغزش تلخ است در عجائب المخلوقات گوید از امیر المومنین
علی علیه السلام که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان نبیا من الانبیاء بعثه الله تعالی
الی قومه فلم یومنوا به و کان لهم عید یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک
الیوم و دعاهم الی الله تعالی فقالوا ان کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا من
هذا الحشیش الیابس ثمره علی لون ثیابنا و ثیابهم کانت صفراء فدعا النبی و اخضر

وارزنت واثمرنا المشمش من ساعته فمن اكل منه على عزم انه يومن بخروج نواة
حلوا ومن اكل منه على عزم انه لا يومن بخروج نواة مرا اطبا زرد آلو ازان در بارت
وسبب خوشی وتلخی مغزش این معنی بر کش مغرغره در درد دندان نشاند ثمره اش
تازه تب آرد وخشکش دفع تب کند وبر دو شکم نرم کرداند ومعده را فساد آورد
وصفرا انکیزد روغنش مغزش کرم وخشک بدرجه دوم دفع بواسیر کند باد نار را
زایل کرداند **موز** معروفست وکرم وتر بدرجه اول در هند ومصر می باشد درختش
بالای قامتی بیش نبود وکرش اسطهان دارد وبرکش مربعی طولانی باشد وامهاش
مرنک یک بونت بیش ثمره ندهد ثمره اش بشکل خوشه باقلی است اما بزرکتر ازان
ودر رنک مغز باشد طعمش بانکور ماند حوبی بادام ومعتدل است سوختن در دکلو
بود وقوه باه دهد وباب بکشاید وکثرت اکلش سده دهد **نارجیل** جوز هندی وبعضی
رانج خوانند جهت آنکه در جزیره رانج بسیارست درختش مانند نخل است وثمره اش
کرمست بدرجه دوم وتر باول تازه وکهنه اش درون پاک کند ومنی بیفزاید سوختنش
خواب آرد روغنش بواسیر کهنه ببرد ودرد پشت وسرین ببرد **نارنج**
معروفست بعضی پارسیان انرا نارنک خوانند ظهیر الدین فاریابی فرموده است **شعر**
از تنک وزرد با ذهن نارنک روی خصم * یا از سرش برنده حو سرکشیده نارنک
بوی خوش دارد اکر نرکس در زیر درخت نارنج نکارند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود
برک نارنج مغرغره بوی دهن خوش کند وتش سرو بیار بود بوش شرح دل دهد

وتقویت

وتقویت دماغ دهد ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع بواسیر کند **نخل**
درخت خرما شجره مبارکست وجز در بلاد اسلام نبود وبآدمی بنک مانده است
بطول وراستی قد وامتیاز ذکر وانثی وبوی طلع که بنطفه ماند وشکل طلع که بمشیمه ماند
ولیف بموی آدمی ماند وانک ماده نر نزدیک بود نخل بیش خواهد وانک بریکدیگر
عاشق شوند واین همه صفات انسانیست وخرما بانواع است وهریک باسمی موسوم
جون ازاد وبرنی وخارک وحیدان وجستوی وصیحانی وعجوه ومختوم وغیران شیلا
که نخل از فواضل خمیر طینت آدم علیه السلم سرشته اند وحدیث نبوی مصدق این
تقویتست اکرموا عمتکم النخلة فانها من بقیة طینة آدم وابی هریره از رسول صلی الله علیه
وسلم روایت کرد العجوة من الجنة وهی شفاء من السم وقال علیه السلم من صبح
بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلک الیوم سم ولا سحر وقال صلعم ان فی عجوة العالیة شفاء
او انها تریاق اول البکرة وقال علیه السلم فی النخل هی الراسخات فی الوحل
المطعمات فی المحل درخت عجوه جون بعد از جهل سال ثمره دهد جنانک آدمی که بعد از
جهل سال بکمال رسد اهل فلاحت آنرا کمتر نشانند نخل را با عرعر خوشی بود ومحاذات
عرعر با نخل سبب عدم ثمره نخل شود بیخ حوب بلوط در جوار نخل بر زمین فرو برند ثمره نخل
زیادت شود جوبش اکر درست بدوشمان سازند زود نشکند اما اکر شکسته شود
برهم نهند سالها بماند ثمره اش کرم است بدرجه دوم وتر باول لذیذ ترین میوه هاست
وخواص بسیار دارد خوردنش منی زیادت کند وتن فربه کرداند واندام نرم کند وطبع مجیب دارد

معده را تقویت دهند و از اخلاط پاک کنند و با خیار و کاهو خوردن تشدد برسد اما
مداومت بر اکلش درد مثانه و تباهی دندان آرد از تب ایمن نباشد طبعش گرم و
خشک است بدرجه دوم تقویت معده دهد اما دیر گوارست و خون الکبر داسته خرما سوخته
و بسرکه اش اگر اکتحال کردن امراض چشم را مفید بود و نخل همچون کرم بسیار فائده است
و از و انواع چیزها حاصل شود چون رطب و خرما و شراب و سرکه و لیف و صمغ و
غیر آن **نسرین** نوعی بود از گل و از مشمومات صحرایی و بستانی می باشد خار ندارد
و گرم و لطیف است بستانی گرم کوش کشد و درد دندان و اوجاع رحم نشاند و صحرایی
صداع و فواق را تسکین دهد **بوفاریتون** ثمره اش برنگ و طعم فلفل و شکل عدس مانند
است گرم و خشک است تا آخر درجه دوم ادرار بول و حیض را ادرار کند و طبع را نرم دارد فضلات
صفراوی و سوداوی براند برگش سوخته و سم کنند شفا دهد و بخوردن و ضماد کردن
درد سرین و عرق النسا زایل کرداند **ورد** گل با نواع است و الوان و از مشمومات
عالیه غذا اش را عرب مرحوعه و بسیار برگ را مضاعف خوانند و در ولایتها چهار
رنگ سرخ را عرب آنرا حوجم و سفید را و سرو زرد را و عاط خوانند و در جزایر بحر چین
نیز و با دنس چه رنگی هست اما نهالش را بجابین و لیکن [illegible] توان اورد که خشک می شود
و نمناک داشتن فایده نبخشد اگر بوقت تغرس سیر با نهالش زرع کنند گلهاش بوی
تر باشد طبع گل سرد است بدرجه اول و خشک بدوم دفع زند و صداع و غش
کند و نور چشم و قوة معده افزاید بویش گرم و خشک است نزاجا نزا عطسه آرد و جعل

ودیگر

و دیگر سوام پاک گردانند عفونات متولد باشد چیر اند **گلاب** در دسر و صفرا نشاند
گل را با مورد بپوند دهند و متعدد را مفید بود و از خواص گل سرخ را است دیگر
را اعتقادی نبود گل را ثمره است بوی ذرّ الورد و قرا و نه از کلک خوانند سرد و خشک
و قابض است صفرا نشاند اما چون گلش بهتر است ثمره اکثر انرا مکارند که ثمره شود
وریس ثمره اش کنجد مانند است و گرم و خشک بدرجه دوم در چین می باشد بعضی
گویند از تخم است اما بهمه قولی در یک سال بکارند چند سال ثمره دهد کلف و نمش
با صلاح آورد و اوجاع کلیه و مثانه را مفید است **وتواق** ثمره اش شکل با تداد می
باشد بجزایر بحر چین باشد چون باد بر برگش افتد آواز و تواق و تواق دهد
بدین نام مشهور باشد و آن جزایر نیز بدین نام خوانند **یاسمین** معروفست و او
نیز نوعی از گل و از مشمومات است بعضی عرب انرا سمسق خوانند گلش سفید و سرخ
و ارغوانی می باشد گرم و خشک است بدرجه سیوم تازه و کهنه او کلف ببرد و صداع بلغمی
نشاند و لقوه و رطوبات و فالج و عرق النسا و سلس البول را مفید است **صورت دوم**
در ذکر اشجار آنانکه غیر مثمر را اگرچه بعضی از آن را [illegible] مانند آن ثمر می باشد
اما چون ثمره نیست که خوردن را شاید و در تداوی احیانا بکار می دارند انرا نیز از حساب
آزاد شمرده اند سرو انانکه مشهورست و جوز السرو ثمره اوست از ان شصت و
شش نوع را ثبت کرده ام **اراک** از چوبش مسواک سازند گوشت بن دندان محکم کند
و بوی دهن خوش کند **ارجوان** ارغوان مشهورست گلش رنگی خوب دارد سرد است

کلاب

نمبر ۲ از فصل ۱۱
صورت ۲ از مقاله ۱
در ذکر اشجار غیر مثمره

شکل
۲ از صورت ۲ از ۱
مقاله اول

جبس صفرا کند **اسحق** درختی بادیه است **ام غیلان** مغیلان درختی بادیه بسیار خوار است
بخور رشس بدن را خوش بوی کند و شکوفه ببرد صمغش را صمغ عربی خوانند
تیزی ادویه حاره بشکند و سحج امعا را مفید بود و او را اقاقیا کردانند معده را قوت دهد
انزروت کوش و صمغ درختی پرخارست که در جبال فارس و لرستان می باشد کرم
بدرجه اول و خشک بدوم چون بشیر خر بپرورند و مدتی بگذارند پرورده جراحات
را التیام کند و کوشت بحسبه را بخورد و خلط بلغمی براند و ضماد کردن انار ها را نیکوست
بان درخت کوچک است و شکوفه اش بید عرق سنه طبعش سرد و تر
بدرجه دوم قوت دل دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر بخشد **بشام** درختی
بادیه است **تنوبت** درختی بزرک کوهیست در جبال بدوم می باشد قطران
از او کیرند و آن غیب که بران درخت می باشد و بعضی کفته اند قطران روغن
درخت شجیفاست کرم و خشک باول درجه چهارم کوشت مردکان را از نوپدید
نکاه دارد و بچه را از رحم بکشد و بیرون آورد چون با پنبه در دندان کیرند درد ببرد
و جراحات تازه را مفید بود چوبش بسر که آغشته در دندان را نیکوست صمغش
سعال مزمن زایل کند و با چوبش بر داء الثعلب نهند موی برویاند بخور قطران
نور باصره دهد **جاوشیر** صمغ درختیست که بلند نشود مانند فنا کرم است بدرجه
سیوم و خشک بدوم اوجاع رحم را که از سردی بود و اورام صلب را تحلیل کند
و قولنج بارد بکشاند و خلط خام را اسهال کند و عرق النسا و درد سرین و پهلو را نافع بود

دشتر

التمام

دشتر بول باز دارد **حاما** کرم و خشک است بدرجه سیوم معده و جکر را قوت
دهد و بادها را بنشاند و ضماد کردن تسکین آماس کند و غواسا آرد **خدنک** چوب
تیر از او سازند و درختی بزرک است **خلاف** بید مشهور است بعضی عرب آنرا صفصاف
خوانند و از بید نوعیست خرد دار خوانند خلنجان از او کیرند و آن کرم و خشک است
بادها بنشاند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش کرداند برک بید سرد و تر است
بدرجه دوم قوت دماغ دهد و صداع بنشاند و مارکزیده را بر سرش بخوابانند شفا
یابد و نوعی دیکر را ارنبید شال کویند و در عمارات بکار برند **خیزران** چوبش
چار ماننده است بچوکان سازند صمغش شیرخشتست خاصیتش بشیرخشت
ماننده است مل قوی است **دارشیشعان** درختی بزرک بسیار خارست طبعش کرم و
خشک بدرجه دوم شاخش در آب نهند که در و نمک باشد همه بهکان بدو جمع شوند
امراض بینی و دندان و عسر البول و عسر الولاده و ریشهای عفن شده و کشادکی بول
و تسکین بادها و معده و امعا را مفیدست و اکر زن بخود بر کیرد بچه بیفکند **ازدار** ترازو
دز و خوانند درختی بزرکست و ثمره اش مانند نار طرفی بود شیرینی خلال تشیده اش برخ
را جلا دهد و با سرکه ضم کرده برص زایل کرداند و جراحات فاسده را اصلاح باز آرد
و قوت استخوانها سست شده دهد و باشد که استخوان شکسته درست کند و ورقش
او کرم و خشک است بدرجه دوم فالج و شکسته و لقوه و سستی اعصاب را ماسها را نافع است
چوبش تار مانند ماشالان سازند **دلب** چنار بزرکترین درختهاست و دار

و در طول عمرش کسانی **شعر** آورده اند زیر چناری کدوبنی | بر رست و بر دوید برو بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزه | گفتا که مست سال من افزون تر از دویست

گفتا پس روز من از تو گذشته ام | با من بگو که این کاهلیت از برای چیست

دادش چنار پاسخ کای دست حل بپذیر | امروز با توام نه خصومت نه داوریست

فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان | آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست

طول زمان بسان درخت چنار پوسیده گرداند و آن از پوست آب خورد بوی برگش
عفونت هوا الجوشی بدل گرداند و بعضی هوام را بگریزاند و دود از پوستش قوی آید
و برگش بسرکه جوشانیده در دندان نافعست طبیعت چنار سرد و خشکست
بدرجه اول **راذ** درختی بیشه ایست چوبش در عمارت بکار دارند **رتم** درختی بادیه
است **رند** بعضی جهلهند خوانند و آن گرم و خشکست بدرجه سیم قی و اسهال آورد
شرب او نیاورد و ادرار آنگ نشاید و او را بوی خوش است **زربب** آب برگش بول
بسته را بگشاید و زهرها سموم را دفع کند و عرق النسا ببرد و حیض براند و خون بسته
از شاخه فرود آورد **زمرد** بجزایر چین می باشد برگش برگ عدس مانند است
صرع را مفید بود **ساج** معروفست چوبش بعمارات بکار برند و او را بقای عظیم بود در آن
سال باشد نیز در عمارت کسری مداین بکار برده اند و همچنین بر قرارست و هیچ خلل
نیافته بخصوص کشتی از آن سازند جهت آنکه بوزن سبک و بقوت تمام است **سرو**
معروفست سوار و پیاده می باشد و اگرچه او را ازاد گفته اند ثمره دارد شکل جوز آنرا جوز السرو

خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم قوه اعصاب دهد و باد فتق را نافع
بود و دود چوبش پشه را بگریزاند برگش در شراب بخورد عسر البول را مفید بود
و درد دندان بنشاند و بوی دهن خوش کند و آب برگش جراحات را صحت دهد
و درخت سرو از قوت حرارت در زمستان سبزی باشد **سکبینج** صمغ درختیست
گرم و خشک بدرجه دوم نشان آبله از چشم ببرد و قوت بصر دهد و بادهای غلیظ
را دفع کند و رعشه بارد و فالج و صرع و سستی اندام ببرد **سلم** درختی بادیه است
سلیخه پوست درختی است شکل دارچینی معده و جگر را قوت دهد و حیض
براند و تیزی بصر آرد **سمره** درختی بادیه ایست در اشعار ذکرش بسیار آرد و عرب
را مثل بود که چون از نشان جبری پرسند که مستحق جوابی نبود گویند خاصت السمره
سیاه داران صمغ درختیست سرد بدرجه دوم و خشک بسیوم حیض را از بسیاری باز
قرار آورد و در بوئیدن بوی برد **شمشاد** معروفست چوبش در عمارات بکار دارند
بخصوص شانه از آن سازند **صمغ** و شیخ نامه گوید درختیست در وادی بکار
دارند خون از گلو برآمدن و اسهال رفتن را منع دارو بهار و نفس و رعاف و جراحات
و قروح را مفید ساخود اشی و منع چشم بذکند **صندل** معروفست و از
مشمومات است بعضی فارسیان انرا چندل خوانند بهترین هندی باشد چوبش
سرخ و سفید بود بهترینش سفیدی که بزردی زند طبعش سرد و خشک است بدرجه
دوم بگلاب سحق کرده دفع صداع و خفقان و حمیات کند و معده را قوت دهد و اماه بنشاند

ضال درختی بادیه است ذکرش بسیار آید طبرخون در صور الاقالیم گوید بجبال
فرغانه می باشد طرفا گز سرد است بدرجه اول وخشک بدوم در ولایات سردسیر
ارند مردی درختی گز زرد در گرمسیر بغایت بلندی شود و ستبر خانک دو سه گوش
یک باع و دو باع می باشد انرا بسرکه بجوشند بسر درخت شده را تا نافع بود درد دندان
نشاند و با آب بجوشند در وی نشینند ماده کهن از زخم اخراج کند ثمره اش خرما ز وج خوانند
سرد است بدرجه دوم وخشک بسیوم اسهال کهنه باز دارد درد دندان را و اوجاع طحال
و ادرار حیض را مفیدست برگش بغرغره درد دندان را و دودش زکام بارد را دفع
قروح رطوبی را مفیدست عصفر شکوفه ایست گرم بدرجه اول وخشک بدوم
با سرکه سائیده بر قوبا طلا کنند شفا دهد و ریش دهن ببرد عوسج سکش کیش
با ماست دافع جرب بود غرب سفیدار بعضی عرب عشام خوانند چوبش در
عمارات بکار دارند بسرکه اغشته خضاب را مفیدست برگش جراحات تازه را صلاح
آورد صمغش دفع تاریکی چشم کند فاوینا را عود الصلیب نیز خوانند گرم
گرم وخشکست بدرجه سیوم ادرار بول وحیض کند و یرقان ببرد وجگر پاک کند وچون
بر گردن بیکار ببندند دفع صرع شود شری س دفع کابوس را مفیدست ثمرتش
بیش از پانزده دانه نباید خوردن فرفیون بتولی برگ درخت و بتولی صمغ و گرم و
خشکست بدرجه چهارم فالج وخدر را مفیدست وبلغم بسته از امعا وسرین ببرد و از
قاقله گرم وخشکست بدرجه دوم تقویت معده دهد و غثیان بنشاند و اوجاع جگر را

دفع سده را مفیدست فقاد کون غاد سوختی است و صمغش کثیراء و
گرم و آید تر و سعال و قروح شش را مفیدست و اوازها صافی کند و منقض اد و این نیز
دلیلی روشن است بر ذات واجب الوجود که اگر اعمال بطبیعت بودی بایستی
کثیرا سهل بودی بعضی گون بلندی باشد خانک سایه دهد و من در جابلق دیدم
خانک مرد بروی میرفت و نمی شکست و بعضی بر روی زمین خفته بود انرا عاش بالش
خوانند قصب نی انواعست و یک نوع نوعش نیشکر در باب شکر آمد نوع دیگر قصب
الذریره گرم وخشکست بدرجه دوم تنها و بند نیکو می باشد چشم را جلا دهد و خون
ازو ببرد و سعال را زایل گرداند و چون با عسل بلغم گری بخورند استسقا دفع کند نوع
دیگر قصب السهم و نوع دیگر قصب النعا بزمین سند نیکوست و رمادش طباشیر است
و آن سرد است بدرجه دوم وخشک بسیوم خفقان و اورام چشم را مفیدست و قوت
دل دهد صفرا و تشنگی و ریش دهن وغش و تاسه وضعف معده را نیکوست نوع
دیگر قصب المشهور همه جای هست آبش با پیاز خوردن دفع اوجاع سل و حبس البول
کند کاج بتولی درختی صنوبرست کافور معروفست و سرد وخشک بدرجه سیوم و آن
درخت چنار بزرگی می باشد و صمغ او کافورست و از مشمومات است عوام گویند مار
جهت خنکی کافور در گرد او خود را در آن درخت پیچد و مردم بدان شناسای درخت کافور کنند
و کافور بعضی بخود از چوب بیرون نمی آید و آن بهترینست و بعضی چون چوبش بشکنند از آن
فرو ریزد آنرا مرتبه وسط بود و بعضی چوبش بجوشانند و ازو کافور گیرند در مرتبه ادنی

باشد واز کافور ریاحی وقیصوری نیکوست ومعمول وافتق زیادت بود خاصیتش
صداع حاره وآبله چشم بنشاند ومزیل قوت باه شود وگوشت مردگان خشک گرداند
واز ریزیدن باز دارد ودافع زهرهای گرم شود **کرکان** چوبیست تیرها ازان سازند
مانند خدنگست **کندرو** گرم وخشکست بدرجه دوم قوه دل دهد وباد بنشاند
وضعف معده ببرد وریش امعا وراندن خون واسهال کهنه وآبله چشم وشقاق را
نافع بود وبابیه بط دفع سوختگی آتش کند **کنبل** درختی بادیه است **لاغیه**
درختی کوهیست وگرم وخشکست بدرجه سوم آب برکش مسهلی عظیم است رو آرد
بوی خوش دارد شکوفه اش اگر نقع انگبین بجوشد عسلش مسهل بود واگر ازان درخت
چیزی در آب افکنند ماهیان بیهوش گردند وبر سر آب آیند چنانکه مردم بدست ایشانرا
صید کنند **لبان** درختی سازگارست بالای قد بیش بود برکش برگ مورد ماند صمغش
کوشند کندرست وان روشنی دل واسهال ورعاف وقوه حافظه واصلاح جراحات
تازه را مفیدست **لسان العصافیر** وآن برکش ترنج باصلاح آورد وخفقان ببرد وقوة باه دهد
تخمش لسان العصافیرست وآن گرم وخشکست بدرجه سیوم بلغم را بگدازد واعصاب
سخت کند **مامیران** گرم وخشکست بدرجه چهارم سفیدی چشم ببرد وناخنها سکند شده
باقرار اول برد **مرخ وعفار** دو درخت بادیه است که چون شاخش بهم بسایند ازان آتش
بیرون آید وهر دو شاخ با سوزاند **مصطکی** صمغ درختیست وگرم وخشک بدرجه دوم
معده وجگر ضعیف را قوه دهد وبلغم وخون برآوردن را دفع کند وگونه روی نیکو وبوی

دهن خوش کند **مقل** انرا دوم نخل خوانند بوقتی که رسول صلعم خرما می نشاند وبار آورد شد
معجزه ابوجهل لعین گفت من نیز همین معنی کنم استه چند بنشاند درخت مقل برآمد
فرس انرا ازرغم خوانند درد پهلو وآماه کردن وخنازیر وبواسیر را مفیدست طبعش
معتدلست بگرمی وتری مایل **نارون** درختی بسیار سایه است حیثه تابستان در بستان
جوان می باشد برکش ببرگ بید ماند **وجار** چوگان وچوب دستی ازان می سازند
از ریشهای آن وانگه تراشند خلال گیرند **شکل دوم** در نجوم مردانکه در زمین که از
از آثاری که در ماقبل ذکر رفت پیدا شده باشد در هنگام معین قادر حقیقی بصانع کن فیکون
آنرا قوتی دهد که رطوبتی که در حوالی آن بود جذب کند وقوای دیگر که ذکر رفت ترتیب دهد
وبکمال رساند چنانکه عقول عقلا وافهام اذکیا در عجایب اشکال وطباع وخواص آن
متحیر شود واز ضبط فوایدان عاجز مانند ودر عرصه یک زمین انواع مختلف هر یک بشکلی
ورنگی وبوی عرضه دهد تا حکما نوا قدرت کامله حق تعالی متردد ومحقق ومبرهن گردد ودر
کلام مجید ازین معنی خبر میدهد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها و
وهو علی کل شیء قدیر وحکما در فرق نجوم اختلاف دارند بعضی گفته اند انچه قایم تواند
ایستاد شجرست وهرچه بر روی زمین رود نجوم وتمسک شان از کلام مجید که آدم علیه السلام
را فرموده ولا تقربا هذه الشجرة بنه گندم را شجره خوانند وبعضی گفته اند مراد ازان
شجره انجیرست چنانکه از تین نا خوردن وفرق میان شجر ونجوم آنکه هرچه ساق وشاخ
او چند سال برقرار ماند وثمره داد واتش هر سالی نو شود شجرست وآنچه جز عروق تخمش

شکل ۲ از مقاله اول
در نجوم

١٩٢

وساق وشاخش نیز همه سالی ازنو رویند گویند که تخم است واین قول نامستقر
شناسند وحضرت باری تعالی داند وما ذکر بعضی از تخم که ضمیر کرده ایم کی اباحت می تواند
کرد بر سبیل حروف هجا در صنف اغذیه وادویه ومشمومات وسایره یاد کنیم بعون الله
تعالی الاغذیه برنج سه دونه ونیم جو خوردن زحمت ندهد وازو خلط حاصل
آید که بود زیر جزو بدن گردد هر چند از خاصیت دوایی خالی نماند انرا از غذا شمارند
اما منفعت دیگر را یاد کنیم ارزن برنج کم است بدرجه اول وخشک بدوم ودانه
بسیار کند وباشیر خوردن بهتر بود از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست الارز سید
مداومت بر اکلش روشنی رخ ودفع بهی تن ودیدن خوابهای نیکو آرد وپوستش در
دهان وزبان پیدا کند اسفناج معروفست وسرد وتر بدرجه دوم صداع ودرد شش
وموی سفید ست تخش وجاع دل وتب زایل کند وزیادت از یک درم نباید خوردن
بادنجان معروفست وگرم وخشک بدرجه دوم وبعضی گفته اند سرد وخشکست بعضی
عرب انرا کهف خوانند ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد
انگیزد وسدد بندد ورنگ روی بزیان برد وجذام وبواسیر وسرطان آرد باقلا
بعضی عرب انرا فول وباقلا خوانند تازه اش سرد وترست بدرجه اول وخشکش
سرد بهمین مایه نظر ودفع افزاید وهاون قلعی حق کرده در زباد کوذک الندموی برویانید وبهق
وکلف وکدورات رخ ببرد وریشهای امعا وسرفه وبعضا دامه خانه ببرد وچهره جلا دهد
بزر الکتان بزرک گرمست بدرجه اول ودر رطوبت ویبوست معتدل امراض حاره و

١٩٣

سرفه را مفیدست ودودش زکام بنشاند ودردها را ساکن گرداند وچون با بطرون
یاد شود کلف وبرص ببرد وچون با عسل وفلفل خورند قوة باه بافراط دهد وکتان پوشیدن
بشم است وامراض حاره را مفید بود بصل پیاز گرمست بدرجه سیم وتر بدوم اگر
تخش پوست کنده زرع کنند ثمره نیکو دهد وشیرین آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی
چشم بیفزاید واگر هفت روز ناشتا خورند منی بافراط بیفزاید ودفع خناق کند واگر قطره
چند از آن پیاز در گوش چکانند طرش ببرد خوردن جوش وبا خود داشتن دفع
باد سموم کند اکلش رخ سرخ گرداند وخون فاسد ازنسا قد ندن سپردن آورد
وبواسیر زایل گرداند ودافع نزول ماء العین شود وقوة باه دهد وچون با روغن
شیرج خورند ناصور ببرد تخش سفیدی چشم وبهق زایل کند وبر داء الثعلب موی
رویاند بطیخ خربزه سرد وترست بدرجه دوم چندانک شیرین تر باشد
سردیش کم بود وبعضی گفته اند گرم وترست اگر تخش با عسل وشیر آغشته زرع کنند
ثمره اش در غایت شیرینی بود ... تا خجان شیرین
می باشد اما بوقت زرع باید که زن حایض آنجا نگذرد والا طعام خربزه بزیان زرد
سر خود در بالیز ... ثمره زود دهد وچشم بد وآفات از پالیز باز دارد واگر کرم در
پالیز افتد کرمی چند را در آب جوشانند وآن آب بر پالیز پاشند دیگر کرمان بمیرند
ودران سال کرم در پالیز نشود از ابی هریره رضی الله عنه مرویست که پیغامبر صلی الله
علیه وسلم از میوها خربزه دوست داشتی وخربزه را از امیر المومنین علی علیه السلام

روایت کنند تفکهوا بالبطیخ وعضوا منه فان ماءه رحمة الله وحلاوته من حلاوة الجنة
من اکل من البطیخ لقمة کتب الله له الف حسنة ومحا عنه الف سیئة ورفع له الف
درجة ودرین چند سال در قزوین شخصی خربزه پاره کرد نوری از آن برآمد چنانک آن خانه
روشن شد وتا سه شبانروز آن نور از آن خربزه می‌تافت ومردم فوج فوج بزیارت
آن می‌آمدند ومی‌دیدند خاصیت خربزه درون وبیرون را از عفونات پاک گرداند وقوت
مثانه دهد ومجاری آن پاک گرداند وزود منهضم شود وزود به عروق رسد و هر خلط
که در معده بود بدان شود واگر از اخلاط فاسده پاک شود خلطی نیکو انگیزد وبوی
دهن خوش کند وتشنگی نشاند وبهق وکلف ببرد وکالوک را عرب مستترش خوانند
ونوعیست از خربزه لفاج دهم دستنبو خوانند در خاصیت مانند خربزه است **تره**
خراسانی بادرنگبویه بستانی است وگرم وخشک بدرجه دوم کرم شکم وحب القرع را
معلوم است که بادرنگبویه جنسی دیگر است سبز ومانند از تره خراسانی
بکشد است **ثوم** سیر گرم وخشک بدرجه سیم اگر در اماکن که قرب تحت الارض بود
زرع کنند بویش ناخوش نبود ودفع بلغم وگرمی معده وفتح سدد را شاید چون با
عسل کوفته بر کرم گزیده نهند درد نشاند وزهر بیرون آورد ودر زخم مالیدن جلا دهد و
بهق وکلف ببرد وناشتا خوردن دفع دیرکنه کند ودفع سعال مزمن کند وامثال آن
دوباره کرده بر موضع نهند زهر بیرون آورد سیر کوفته وبا عسل آمیخته بدختری
دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر باشد واگر نه ثیبه
باشد بخارات ناخوش که دوا بدن بر سد ... واکل سیر زایل شود وبوی خوش

عجیب

مستحیل

وبا روغن زیت خلط کرده موی بر سر بسیار رویاند وجعد باشد **جاورس**
معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند واندامش بسیار بتقاست وبذر سبیه
قلاع ذخایر از آن سازند طبعش سرد است بدرجه اول وخشک بدوم درد را بنشاند
وامساک طبع کند **جرجیر** گلخ از بقولست بعضی عرب آنرا بهقان خوانند گرم است
بدرجه اول وخشک بدوم برگش بیرک توت ماننده است در بستان که زرع کنند
آفت از توه زار باز دارد از امیر المومنین علی علیه السلام مرویست من اکل جرجیر
او بات مات یتردد الجذام فی جوفه آنرا کوفته در زخم نادیش مالند اثر آن شود
کرد وبر کلف طلا کنند ببرد وبا زیره کا آمیخته رنگ رخ باقرار اول برد وبا عسل قوه
باه دهد نیکو وباشکر وروغن بادام خوردن مایه درستی دهد اما صداع را مضرت
جزر گرمست بدرجه دوم وتر باول خام خوردن نفوط دهد وبروغن پخته درد کمرگاه
نشاند ومقوی مثانه شود ودر آب پخته تخصیص آب غسل منی بیفزاید واگر هر روز
پنج درم ناشتا خورد نیک بود وآن بهترین غذاست پیرانرا نعش بچه مرده بیفکند **حماز**
سرد وخشکست بدرجه دوم شربتش بهتر بود وتر آورد شکم تخصیص معده را قوت دهد
اما سینه وگلو را مضرت بود کرم کهنه را مانع است **جبارشو** سفیدان گرم وخشکست
شهوت طعام آورد وقوه باه دهد وبدین آورد ناشب خیرک خوانند **حرشف**
کنگر گرم وخشکست بدرجه دوم داء الثعلب وگشادن بول وتقویت باه ودفع سپش
وسبوسه سر را مفیدست صمغش غثیان قوی آورد وبلغم رسوا براند **جرف**

سپندان کنده گرم و خشکست بدرجه سیوم ذهن و ذکا و قوت باه زیاده کرداند
و آبش بن موی سخت کند و جمع سبز و جرب و عرق النسا و قوبا و دملها را مفیدست
و دودش هوام را بگریزاند حلبه شنبلیله گرم و خشکست بدرجه اول آفت از بقول
باز دارد و آواز صافی دارد و عسر الولادة را یاری دهد و قوت باه را نیکو بود و نطفه
سرخ که بر سفیدی چشم بود ببرد و روغنش با بوره موی بیفزاید نشان قروح ببرد
و صفای رخ دهد حماض ترشک سرد و خشکست بدرجه دوم تشنگی و صفرا نشاند
و بسیط ترشی آنکاه قوزی قولق خوانند
المعصاب را مضر بود و تخمش بر جرب و قوبا و خارش طلا کنند شفا دهد عصاره اش
یرقان ببرد حمص نخود گرم و ترست بدرجه اول رنگ رخ را او را صافی کند و دافع قوبا و
قروح کرده و درد دندان را مفید بود و قوة باه دهد حنطه گندم بعضی مردم بر ویع
و سمرا خوانند و آنان حبشی است عرب سار که بعجم مرغ گویند رود تر از دیگر گندمهای
پخته شود و طبع گندم معتدل گرم و ترست بدرجه اول و بهترین اغذیه بدن ما و هر چند نان
پاک تر بود و دیر گوارتر بود از نانها که بروغن سرشته بهترینش آنک بروغن جوز بود
و نیز آنک بروغن گاو باشد از کعب الاحبار صحیح روایتست چون آدم علیه السلم از
بهشت بیرون آمد میکائیل علیه السلم دانه چند از گندم بدو داد و گفت رزق فرزندانت
ازین خواهد بود و او را زرع کردن و پرورش و حصاد و ارکاه بیاوردن و پختن آن بیاموخت
و آن هر یک دانه چند بیضه شترمرغی بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند آن بتدریج کوچک
می شد و در عهد نوح علیه السلم مثل خایه غازی و در زمان ابراهیم خلیل علیه السلم مانند خایه

مرغ خانگی و در هنگام موسی علیه السلم مثل خایه کبوتر و ایام عیسی علیه السلم بقدر بیضه
گنجشک و در عهد رسول صلی الله علیه و سلم مانند نخود بزرگ و اگر چه درین ولایت اکنون
طریق اسلام می سپریم اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه در متابعت شریعت تقصیر
بدین قدر که می بینیم مؤلف این کتاب میگوید بدین دلیل ترسنده گانی که ما داریم عجب اگر
تبدر خشخاشی نبود نعوذ بالله من غضب الله بوقت زرع اگر دانه در میان سرد
زرع
کا واقند بیع نیکو نبود خوردنش تشنگی رخ کند و تن فربه گرداند و قوت باه افزاند و
نشو جمع اعضا دهد و سرفه ببرد و نخاله اش با سرکه دفع جرب کند و بیش
با روغن نفع دمل دهد نشاسته آش سرد و خشکست و چندانک گرم بود دیگری
سپیدتر بود نیکوتر بود هم
صفرا نشاند و اسهال خون بکند و سده بندد پست گرم و خشکست رطوبات نشاند
و تشنگی ببرد و آنچه از گندم پخته کنند بهتر باشد و از گندم نوعیست که کور گندم خوانند
کلیچه از آن با ده رطل عسل و سی رطل آب بهم بر زنند و سرش بپوشند در روز
شرابی شود که تن را فربه گرداند و منی بیفزاید گندمی رومیست آنرا خندروس خوانند
همان قوت گندم دارد و در ولد زوجیت بیشترست خردل معروفست بعضی فارسیان
آنرا سپندان خوش خوانند و بعضی عرب شناب خوانند گرم و خشکست بدرجه
چهارم رنگ رخ پاک کند و خون مرده از ظاهر پوست بیرون آورد و دفع صلابت معده
و تپ ربع و دار الثعلب و قوبا و وجع مفاصل و عرق النسا کند عصاره اش درد گوش
و دندان و خناق را مفیدست و فهم تیز کند و اشتها طعام آورد و دودش هوام را

شقان

را بگیرند هیچ اثر ادرار شبیشان نماند **خس** کاهو است سرد و تر است بدرجه دوم
برگهای سفلانی رد کند طعم برگهای فوقانی خوشتر شود تشنگی بنشاند و ترطیب دماغ
دهد و خواب آرد و در شراب بدان شل کردن اثر مستی دیر پیدا شود اما روشنی چشم
و قوت باه را مضرست زنان چون با سرکه خورند ادرار حیض کم کند تخمش کوفته دفع
زهر کژدم کند **خشخاش** کوکنار سرد و خشک است بدرجه سیم سفید و سیاه می باشد
سفیدش سعال را مفیدست و منی زیادت کرداند و سیاهش خواب غلبه کند تخمش
قروح ببرد عصاره اش افیون مصری خوانند سرد است بدرجه چهارم و تر بدرجه دوم
بنشاند خاصه آماس حاره و زنده و ... چشم و درد سر را مفیدست و آن مخدر است و خواب آرد
اما زیادت در عدسی بیش نشاید خورد اما مزیل ... نعم بوذ بسیارش قاتل **خلر** معروفست
بعضی عرب انرا جلبان خوانند بدرجه دوم ... سرسنگی ... تشنگی
و حصبه و جدری و غثیان را مفیدست و قوت معده و روشنی چشم دهد و خوشبویی بان ...
بوی تازه اش بهوام ... **رازیانج** بادیان ... گرم است بدرجه دوم و خشک است بدرجه دوم ...
و آن گرم و خشک بدرجه اول و امراض جگر و سپرز و امعا و خون ... و کلف و
نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تپ کهنه را مفیدست **زرده** ادرون ...
و خشکی ... در خواص قریب جاورس **زرن** عرب بعضی الزبیر خوانند گرم و خشک است
هضم طعام کند و قوت باه دهد و پشت سخت کند **سرمق** بعضی از اطف و خراسانیان
قراونه سلم گویند سرد است بدرجه اول و تر بدرجه دوم طبع نرم کند تخمش یرقان را نافع بوذ و

ازان مصری

و حرطمان نیز خوانند سینه و شش و سعال را مفیدست
ریباس ریواج سرد و خشک است ...
اشتها آورد آنچه در چین ...
تخمش **ریوند است**

قی و اسهال آرد **سلق** چغندر سرد و خشک است بدرجه اول و آبش گرم و حک ببایذ
شش و داء الثعلب و کلف و زنگ و موی را مفیدست عصاره اش با ... کرم
کرده لثه ببرد و بدندان ... پوست ... کند و بالاش ... زائل کند
کند ... تبریزخانه بزرگی باشد که ... بدشواری برد ارد **سمسم**
کنجد گرم و تر است بدرجه اول برگ و روغنش بهم آمیخته موی را ازکندن و شقاق باز دارد حیض
را مفیدست و چون با خشخاش و تخم کتان نرم کنند قوت باه دهد و منی زیاد کند **شبث**
شوید گرم و خشک بدرجه دوم خودرو میباشد خودروی تاریکی چشم و ... خواب
آرد و بواسیر و ترس دل و فواق و ... و امراض رحم ببرد اما قوت باه و منی کم کند
شعیر جو سرد و خشک بدرجه اول با گرم مزاجان و جوانان موافق تر بود تا سرد مزاجان
و پیران و قوت غذا دادن او بدن را کمتر است از گندم امیر المومنین علی علیه السلم روایت
ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطة سببش انکه چون میکائیل علیه السلم تخم گندم به بهشت آدم علیه السلم
آورد تا زرع کند پاره آدم بر دست گرفت و پاره حوا علیها السلم آنچه بر دست آدم بود
ثمره گندم داد و آنچه بر دست حوا بود ثمره جو داد جو لطیف تر از غذاهاست و در تمامت امراض
سوداست ... و کلف و جرب و نقرس را ... دفع اسهال صفراوی کند
اما نفاخ باشد **شلجم** شلغم را بعضی عرب لفت خوانند گرم است بدرجه دوم و تر
باول تخمش اگر با تخم کرنب سه سال آمیخته زرع کنند کرنب ثمره دهد شلغم ثمره دهد
و تخم شلغم در عسل یا آب مویز آغشته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش سینه و گلو

بیخش ببرد ...

تخم شلغم کرنب ثمره دهد

را نرم کند و منی را بسیار اند و کرده را قوت دهد و شوص و شقاق را سود است شهدانج
معروف است صحرایی و بستانی می باشد بستانی را برگش بنگ است و آن مخدر بود و بسیار
مجفف باشد و اگر شکوفه‌اش سیاه بود البته نشاید خورد و چون سفید بود سرد و خشک
بود بدرجه سیوم اوجاع حاده و ضربان و نزله و رفتن خون را سود است و تاریکی چشم
و نقصان منی و لاغری تن آورد و روغن شهدانج در چشم بیرون جویش قوی است تحلیل باد
کند و صحرایی را در ثمره دستی است شونیز بعضی فارسیان سیاه دانه خوانند گرم و خشک
بدرجه سیوم در سرکه آغشته در بینیها نهادن عطسه آرد و اگر با … بود بیرون
ببراند و با صابون سحق کرده جلا رخ دهد و کلف ببرد و امراض ثالیل و بهق و برص
و زکام و درد دندان را سود است و بوی او هوام را بگریزاند در مصابیح آمده قال ابو هریره
رضی الله عنه قال رسول الله صلعم بقول فی الحبة السوداء شفاء فی کل داء الا السام
صدق رسول الله قال ابن شهاب السام الموت والحبة السوداء الشونیز طرثوث
اشبوغاز گرم و خشک است بدرجه سیوم در سرکه پرورده تب ربع را زائل کند و قوت
معده و جگر دهد و اشتها طعام آرد و باد فرو نشاند دماغ را مضر است مصلح او
و فارسیان … و قراونه و … خوانند و بعضی عجم کرم گویند و بعضی گرم است بدرجه دوم
اما … سحق شده را نرم کند و خون را تحلیل کند و … عسر الولادة و ضیق
النفس را مفید بود و بول و حیض را براند طرخون ترخون عاقرقرحا خوانند و از دیه
می آید عدس مرجو سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دیر گوار بود و بدین سبب

بامعده

با معده بد باشد و تاریکی چشم آرد و شش نقرس را مفید است و با نبات ضم کرده
رخ را جلی دهد و نشانها ببرد و پاک گرداند مداومت به اکلش جذام آورد و برگ
… شقوق را که … پیدا شده باشد صحت دهد و ادرار بول باز دارد
خناق را مفید است فجل ترب گرم و خشک است بدرجه دوم مداومت بر اکلش
معده را پاک کند و قوت باه دهد و دفع زهر گزدم کند و برجای داء الثعلب و داء
الحیه موی برویاند اما آواز را بزبان ببرد و شش را … کند و درد سر و
دندان و چشم آورد عصاره اش قی آرد و گزدم را بمیراند و کلف از رخ
زردی یرقان در نه روز بسرخی مبدل کند و روشنی چشم افزاید تخمش بوی باه
دهد برگش نور بصر بیفزاید فج سند واند سرد و تر است چندانکه
تر واند تر بود بهتر است در بیماریهاء حاده را سود است اما غذا را از هضم باز دارد
و در مصر … بزرگ و … می باشد و در ایران … کنک … است
میخوانند فرفخ … بعضی عرب بقلة الحمقاء و رجله نیز خوانند سرد است بدرجه
سیوم و تر بدرجه دوم حرارت و تشنگی را سود است اگر در … بند
از احتلام امان دهد اکلش بوی باه افزاید … و …
و عانه طلا کنند … شود … صداع ضربانی … و …
و حیات حاده را سود است قثاء خیار سرد و تر است بدرجه دوم اگر …
شکوفه باشد … از اشکال چنانکه … آن … شواند …

ازخیاری کوچکتر بوذ ثمره بر شکل آن ظرف بوذ واکر زن حایض بوی زرع در پالیز
باشد آفت در پالیز افتد واکر تخمش بوی چربی کرفته باشد همین حکم دارد
واکر تخمش بعسل آغشته زرع کند ثمره شیرین دهد خاصیتش آنکه تشنکی نشاند
وآب بسته بکشایذ ورنک رخ تازه کرداند ودفع حرارت سوداوی کند **قثد**
خیار بادرنک سرد وترست وبیشتر از خیار منفعت منافع همچنین منافع بسیار دارد
وتشنکی نشاند وحیاب وعسر البول زایل کند ورنک رخ تازه ونیکو کرداند وقوت
شاه دهد **قرطم** کازیره کلش معصفر تخمش کرم است بدرجه دوم وخشک
باول سینه پاک کند واواز صافی کرداند ودفع قولنج کند واکر باعسل بر کند قوت
باه دهد کلش کلف وبهق ببرذ وجون با سرکه ضم کند قوبا زایل کند **قسری**
کدو بعضی عرب انزا دبا خوانند ودر خشک یقطین خوانند سرد وترست بدرجه
دوم اکر تخمش باعسل آغشته کارند ثمره شیرین دهد واز امیر المومنین علی علیه السلم
مرویست **اذا طبختم فاکثروا القرع فانه یذکی قلب الحزین صدق ولی الله**
حقا یکی ازکذر کرنرا از بوذ شلب که چون یونس پیغمبر علیه السلم از بطن حوت
بیرون آمد حق تعالی درپیش او درخت کذو اکریدتا مکس او را زحمت ندهد کذو دفع تشنکی
کند وشکم نرم دارذ وکرم فراجا نزا سخت سند بوذ تخمش خوردن وبوذ بر کوش
عد پینکد وجراحت راسند **قنابری** الحمک بعضی عرب مرعشت خوانند کرم وخشک
بدرجه اول بهق وبرص وقرح را سندست وآن بهترین داییست برص را آب تخمش

برغشت

درستی جکانند وشهاء ستی صحت دهد **قنبیط** کرنب کرم وخشکست بدرجه اول
وجند انک کشت نارش بزرکتر طعمش خوشتر بوذ واکر درمیان درخت رز کارند
قوت رز ببرد جنانک انکور در آیش نماند برکش بر زیر فراش کند خوابها نماید
دفع ارتعاشش وسعال کند وتسکین بادها دهد ومنی بیفزاید واکر زن بعد از جماع
بخوذ کیرد منی نماسد کند خاکسترش قوبا وبهق وبرص ومحو سیاه زردا نافع
بود **کاشم** سیوه زاکرم وخشکست وهضم طعام کند وبادها از احشا ومعده بیرون
بسیار شاند وارش کند **کراث** کندنا کرم است بدرجه سیوم وخشک بدوم
در دش بر کردم ودبو رخشاند وبسیار خوردنش تاریکی چشم ودرد سر آورد
وخوابها آشفته نماید از بواسیر امان دهد وقوت باه بیفزاید واواز صافی کند
وکوفته بر جراحت نهند اسهال خون کند آبش باخشان قولنج بلغمی بکشایذ ودود
تخمش بواسیر کم کند کندنا کوهی را فراسیون خوانند کرم است بدرجه دوم
وخشک بسیوم سده بکشایذ ومواد سینه بیوذ وحیض براند وبصر تیز کند ودرد
درد کوش کهنه ببرذ **کرسنه** شهورست واندامش مانند ماش وعدس بود طعمش
کرم است بدرجه اول وخشک بدوم بطلا بهق وکلف وخشونت ورنک رخ رابنید
ودر شراب جوشانیده در خانه بپاشند مار بکریزد اکلش فضلات غلیظ بلغمی پاک
کرداند وسده جکر بکشایذ **کزبره** کشنیزتر سرد وخشکست بدرجه اول وقابض است
ونکذارذ که طعام بخار بدماغ رسد اکر باعسل بر کند وبر پان عسر الولادت بندند در حال

قرت ج

بعونه الحوافت کاهو …

فاریغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آورد عصارهٔ اش
با شیر ضوبان در دماغ ریختن نشاند تحش باب جوشانیده در خانه باشد مار و کژدم و
دیگر هوام بگریزاند و کشنیز خشک را عرب جلجلان خوانند سرد است بدرجه اول و
خشک بدوم سوزش معده را بنشاند و خون انگیزد کرفس گرم و خشک
بدرجه دوم مرد را قوت باه دهد و زن را اوزری جماع آرد و اگر عضو مرتعش
طلا کنند صحت دهد صحرایی داء الثعلب و بستانی جرب و قوبا و عسر البول
و فتح سدد و ابتداء استسقا را سودمند است و کژدم گزیده که کرفس خورده
باشد بیم هلاک باشد عصارهٔ اش تاریکی چشم ببرد کدو یا گرم و
خشک بدرجه سیوم بادها را دفع کند و ختان ببرد و بول بگشاید و کرم و کرک
شکم را ببرد کمون زیره بعضی عرب سبوت گویند گرم است بدرجه دوم و خشک
بسیوم ادرار بول و دفع بادها و هضم طعام را سودمند است موش از بوش بگریزد
آتش صفای رخ و تیزی بصر دهد مداومت بر اکلش رخ زرد گرداند با سرکه
سحق کرده بوش نشاند و چشم روشن کند و بخور اش احتقان ضیق النفس
ببرد لصف کبر گرم و خشک بدرجه دوم [illegible] بسیار باشد عرق النساء و
و فالج و خدر و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط را سودمند است آبش
در گوش چکانند کرم گوش ببرد لوبیا معروف است گرم و تر است بدرجه اول
اکلش دیده غاید و بچه مرده فرو آورد و خون نفاس پاک کند و تن فربه گرداند

وادرار

احلام

و ادرار بول آرد اما معده را زیان بود اما معده را مضر بود ماش معروف است بعضی
عرب ازماخ خوانند سرد و خشک است بدرجه اول روش همه در آفتاب بود
درد اعضا را بنشاند اما قوت باه کم کند و دندان ضعیف گرداند ماش هندوی را
قلب خوانند گرم است بدرجه دوم و خشک است باول سنگ مثانه و گرده را گرد
بیرون آرد و قروح اندر امعا دهد نانخواه معروف است گرم و خشک بدرجه سیوم
نظر در رخ باز دهد گرداند اما بهق و برص و کژدم گزیده را و نفخ شکم و تقویت
معده و جگر را سودمند است و ادرار بول و حیض کند و سدد بگشاید نعنع معروف است
گرم و خشک بدرجه دوم گرم معده زایل شود و قوت دهد و دوا اش نشاند و قوت باه
دهد و منی بفزاید و گر زن پیش از مجامعت بخود برگیرد حامله نشود و عصارهٔ اش
با سرکه خون باز دارد و آرزوی جماع آرد و اگر با نان خورند معده ساکن گرداند
هلیون مارچوبه گرم و خشک است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سدد
بگشاید آب برگش نخته درد دندان بنشاند و پشت و عرق النساء و قولنج ریحی را سودمند است
اصلش جوشانیده عسر البول و عسر الحول را نیکو است و اگر شراب برند دفع زهر رتیلا
کند و بسیار خوردنش قی آرد هندبا کاشنی صحرایی می باشد سرد است بدرجه دوم
و تر باول از امیر المؤمنین علی علیه السلام مروی است فی کل ورقة من ورق الهندبا وزن حبة
من ماء الجنة بستانی مد حاره رشوس و تسکین صفرا و حرارت معده را سودمند است
و اشر یرقان و خفقان را سودمند است و صحرایی طرخشقون خوانند سرد و خشک بدرجه اول نافع العین

وکژدم و زنبور کزنده را و برص و بهق و تب ربع و درد دندان و انگشت اگر غرق باشند
بوذ در حالت و رست بلال کاشی اگر شیر اسپ نخورند اگر خوذ مرض بکیرد بوذ
و دیکر معاودت نکند بقول صاحب عجایب المخلوقات لادویه بترجمه همه وقتی نماند خورد و از آن
و از آن اندکی از بهر دفع مرض و بعضی خوردن تا اگرچه بذن را بغذا دهند آنرا ادویه انکارند و نام
اکثرش بزبان یونانی معروفست و دیکر زبانها بمشهور شده و اقلش بزبان فارسی و عربی
نام دارد و از مشهوراتش بر سبیل حروف یاد کنم اذخر کرم است بدرجه سیوم و خشک
باول قوت معده دهد و تحلیل آماس جکر و کرده و معده کند و بول و حیض بکشاید و سنک
فرو کرده بود را بیرون آرد و درد دندان که از سردی بود اذان الفار سرد و ترست بدرجه اول
و گیاهی کوچک بود کوتاه و شاخ برد روی زمین دود و خورش بر حستو بود صرع و دفع زهر
امعی را سودمندست ازریون معروفست و در غایت سرخی و در میانش نشانی سیاه بود داء
الثعلب و عرق النسا و دفع زحیر را سودمندست اگر آنرا زن حامله بخوذ بر کیرد بچه بیفکند و اگر
استن نبوذ بعد از آنک برخوذ بر کرفته باشد با او دخول کند حامله شود ارد حالی
مانند کبر است و بوی بد دارد بطلان شهوت کننده و اورام حاره را سودمندست اسارون
کرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم فتح سده جکر و سپرز کند و علاج استسقا و ادرار العضا
و ادرار البول و حیض کند و رطوبات که بر طبقه قرنی بصر بود باصلاح آرد اسراش کرم و خشکست
بدرجه دوم دوم حشمت داء الثعلب و ... باشدست اسطوخودوس کرم و خشکست بدرجه
اول سده بکشاید و اخلاط غلیظ و رسی کرداند و سودا و بلغم باسهال بیرون آرد

ادویه

اسطوخودوس

و صرع و مالیخولیا بود خون بوذ آبش همه درد سار را سودمندست اسقیل مرکوش کرم است
بدرجه سیوم و خشک بدوم و صرع و مالیخولیا و عرق النسا و سستی گوشت بن دندان و
روشنی چشم و استسقا را سودمندست و اکر چهل و یک روز بر صاحب طحال بندند شفا
یابد و اگر در خانه در آویزند دفع هوام کند اسقوردیون سیر دشتی کرم و خشکست باول درجه
چهارم سده بکشاید و حیض و بول براند و کوفتگی عضلات بود و جراحات بزرگ
و ریشهای بد را نافع بوذ اسقولوقندریون کرمست بدرجه اول و خشک بدوم سنک پاره
کرده کند و صلابت جکر ببرد اسکندرویش بوی ناخوش از دهن ببرد اسطراطیقوس بوی
نضماد شفا او ورام دهد افیتمون کرم و خشکست بدرجه سیوم سودا براند
و بلغم تحلیل کند و سده بکشاید و ... اکر بیخ کیاهیست درد دندان و معده
را سودمندست اکلیل الملک کرم و خشکست بدرجه اول اورام صلب شده نرم کند و اندامها را قوی کرداند
و فضلات تحلیل کند املج سرد و ترست بدرجه اول و خشک بدوم رنک موی
را نیکوست و معده را قوت دهد و دباغت کند و بوی زشت از دهن ببرذ و تی د
تشنکی بنشاند و قوت دل دهد و دافع بواسیر بوذ انجدان انکبان کرم و خشکست
بدرجه سیوم قوت باه و معده دهد و درد را سودمند بوذ و بول و حیض براند و خارش
و بواسیر و داء الثعلب را سودمند بوذ و تخم آنرا اسقالیون خوانند فضلات اخلاط
و اوجاع را سودمندست و اصل آنرا محروث و صمغش حلتیت خوانند و آن انکر است
و کرم و خشک بدرجه سیوم تب ربع و سک عقور کزیده را و ماه بلاد روانیدست

سیسالیوس

ابجره ابجره گرم است بدرجه اول وخشک بدوم تخمش باز دهد معده نرم برشست وقوت
باه افزاید با قراط وخلط لطیف وغلیظ کرداند وبلغم لزج شده وریشهاء کهنه شده
وسرطان را سودمندست **انبرون** باذ مانند رومی است گرم وخشک بدرجه دوم تحلیل باذها
کند وسدد جگر وا سپرز وگرده ورحم بکشاید بول وحیض براند وشیر بسیار آرد
وتب کهن ببرد وشکی نفس را نکو باشد **باداورد** مانند خسک است وخارش از
خسک زردتر است گرم وخشکست بدرجه اول تخمش اورام بلغمی وضعف معده ودرد
دندان را سودمندست وگزیدن هوام را نکوست **بادرنجبویه** بادرنجکویه بعضی باذروج خوانند
گرم وخشکست بدرجه دوم بویش گزدم را بکشد وبوی دهن خوش کند وفرح وقوت
معده ودل دهد وجرب سودایی ببرد وخفقان زایل کرداند وفواق بنشاند اما تاریکی
چشم دهد **پرسیاوشان** معروفست گویند چون افراسیاب سیاوش را بظلم بکشت از
خونشان گیاه برست بذو باز خوانند برگش شکل گشنیز است وساق وشاخ کلی مادود
وگرم وخشکست اول دملها وباصیر را آب کشاذن وشپشه را سودمندست خنازیر وسنگ
گرده را تحلیل کند **برنجاسف** گرم است بدرجه سیوم وخشک بسیوم برگش چون جل دارد
وسفید وزرد بود مانند افسنتین صداع تولد دارد زکام وشپشه وقی سود دهد
قروح را امعها وودش ورحم را سودمندست **برنگ کابلی** گرم وخشکست بدرجه سیوم
رطوبات را نشو کند وبلغم وسودا از معده بکشد ومفاصل را از اخلاط پاک کند و
حب القرع را ببرد **بزرقطونا** معروفست بعضی انرا فارسیان اسپیوش خوانند سرد و

خشکست بدرجه دوم آبش سرد وتر بود بهمین درجه حرارت وتشنگی بنشاند
وطبع نرم کند واماسها را سودمند بود **بزوشه** سرد وخشک است اسهال وموی
باز دارد ودر ریشهای امعا را باز دارد وسینه نرم کند **بسفایج** گرم است بدرجه دوم
وخشک بسیوم سودا براند وقولنج ریحی بکشاید **بلبوس** گرمست بدرجه دوم
وخشک باول شکلش پیازی کوچک است مانند پیاز نرگس وبرگش راست کند باکلش
مانند بنفشه کلف ونشان قروح ببرد وقوت باه ومعده واعصاب دهد **بنات**
وردان اوجاع رحم وکلیه را ادرار حیض وبول وبواسیر را سودمندست **بهار**
گاوچشم را بعضی عرب عرار خوانند گرم وخشک است بدرجه دوم دماغ را سودمندست
واخلاط غلیظ را تحلیل کند وباذها بشکند **بوداییش** تریاکست از بهر همه زهرها ودفع برص
وجذام کند **بوزیدان** گرم است بدرجه سیوم وخشک بدوم نقرس ومفاصل
که از سردی بوذ سودمندست **بوجنش** بهترینش درشتی بود سرد وتر است نقرس
واماسها گرم را سودمندست **ب** رخ را جلا دهد وجراحت باصلاح آورد وشاقی
ازان اسهال بلغم کند **بیش** گرم وخشکست باول درجه چهارم در زمین هند می باشد
تخم ودم ازان زهر قاتل است پادشاهان هند کنیزک بچگان جمله را انزمان پرورش دهند
اول در بستر ایشان آن گیاه نهند تا بان خوی کنند پس در فراش ایشان نهند پس
بعد مدتی بجز انند از بعضی جوی تا شالی برسانند پس ان کنیزک را تحفه بدشمن فرستند
با او مباشرت کردن ومردن یکی باشد ودرین گیاه موشیست که ازان بخورد واجزا

آن موش همین خاصیت دارد طلا آن برص و جذام زایل کند اما بیش از دو دانگ بکار نشاید
برد **تربد** گرم خشک است بدرجه سیوم بهترینش مجوف است و اخلاط غلیظ محرقه و امراض
فالج و لقوه و برص و بهق و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش از نیم درم تا یک درم بیش نشاید
خورد شکلش بنی ماننده است **ترمس** باقلا مصریست گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم جلاء رخ دهد و بهق و کلف زایل کند ضماد اش برص و جرب و موضع الم و عرق
النساء ضماد کنند شفا دهد آتش در خانه باشند مگس بگریزد و کرم معده بکشد و باد را
بنشاند و چندانکه در دفع تحلیلش کوشند بهتر باشد **تودریج** گرمست بدرجه دوم و تر
باول قوت باه دهد و اخلاط لزج از سینه پاک کند و دودها نشاند **ثرمون**
گرمست بدرجه سیوم بول و حیض را و اخلاط براند و شربتش نیم درم بیش بکار نشاید
برد **جعده** بعضی اسرا فالون خوانند نوعیست از شیح گرم و خشکست بدرجه دوم فتح
سده و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول و حیض و دفع درد سپرز و حب القرع را مفید
و دودش هوام بگریزد **جفت ازبد** ماننده سیریست سرد بدرجه دوم و خشک باول قوت باه
دهد **جلبان** مانند ماش است و سرد بدرجه اول و خشک بدوم اخلاط سوداوی فاسد
انگیزد **جوز ماثل** سرداست بدرجه چهارم و تر بدوم مخدرست دماغ را مضرست و بدان استعمال
ناکردن اولی است **جاج** خار ترنجبین نوا ونه گرمست خوانند و ثمر خربزه با آن پیوند کند ثمره
تنگ شیرین دهد ترنجبین گرم است بدرجه اول و تر و خشک معتدلست سعال و تشنگی نافع
و درد شکم را مفیدست و حرارت نشاند و اسهال بر نیارد و نرمی اندام دهد **حاشا**

کرم وخشک

گرم و خشک است بدرجه سیوم برگش کوچکست و گلش با سرخی زند روشنی چشم
دهد و بول و حیض براند و تنگی نفس را نافع بود و آماس بلغمی تحلیل کند و سده بلغمی
بگشاید **حب الزلم** گرمست بدرجه دوم و تر باول منی بیفزاید و باه را قوت دهد اما
معده و سپرز را مضر بود **حب النیل** صاحب منهاج گوید که کادره هندیست گرم و خشکست
بدرجه دوم و سودا و بلغم براند **حرمل** سپند گرم است بدرجه سیوم و خشک بدوم
اخلاط غلیظ از بدن کند بصر را جلا دهد و قولنج و مفاصل را مفید بود تخمش بسرکه اغشته
در خانه نیا شد مگس بگریزد و سپند نشف رطوبات کند و باد را از معده براند و اوجاع
با را مفید بود و درد و دفع چشم بد سوختن مجربست **خسک** کندک سرد و خشکست بدرجه
تروح و قوت باه و عسر البول و قولنج و مفاصل را مفیدست شرابش دفع زهر قاتل بکند
آبش در خانه بفشانند دفع کیک و دیگر هوام کند **خندقوقی** دواسپیست گرم و خشکست بدرجه
دوم بوش مارا بگریزاند عصاره اش تاریکی چشم زایل کند و صرع و درد گلو و خناق ببرد
برگ و تخمش تقویت باه دهد و ادرار بول و حیض کند و سردی معده بگرمی بدل کند و
اوجاع رحم و مثانه را مفیدست واما از تخم و برگش از یک سه عدد بیش نشاید خورد
حنظل معروفست گرم و خشک بدرجه سیوم بنبات اش علقم خوانند و تخمش جنطیانا خوانند
دستنبویا شد ملون و در غایت تلخی تلخ باشد فتح سده و اوجاع طحال و درد و گزیدن
کلب عقور و سوام را مفیدست برگش در خانه باشد پشه بگریزد و امراض جذام و نقرس
و داء الفیل و عرق النساء و فالج را مفیدست واصلش را که جنطیانا خواند گرم است بدرجه

حب قوقیا

سیوم وخشک بدوم ثوم سده بگشاید وطحال را و ادرار حیض کند و [بول و] بهق ببرد و دانه‌ها که

از نیم درم تا شش درم خورده و بوش عقارب را بگریزاند حی العالم سرد است بدرجه سیوم

وخشک بدوم وتبها کرنده نیک سند است باستفراغ [واخلاط] [عفن] تا از بدن برآورد خانق النمر بوش پلنگ

وگرگ وخوک وسگ ودیگر سباع را از غایت تیزی هلاک کند وبواسیر را سند بود

خبازی سبزک را ملوکیه نیز گویند سرد است بدرجه اول وتر بدوم برگش شبیه

آید و بوریگ شوده شود جوب و زنبور گزنده را سند است بانگ ناسور ببرد و تخمش

دافع زهراست وتیلا کرنده را نیکوست بر و سینه نرم کند و ماده حاده را بنشاند و سرفه

ساکن گرداند خرنوب برگش مانند درخت خیارست گرم وخشک است بدرجه اول و بیخ

وبعص وقوت باه وجوب را سند است بویش کیک وپشه ودیگر هوام را بگریزاند و آنها

حتی سه سید بخورد موش بمیرد درامسال طبع کند و اوجاع بنشاند ختم

قروح چشم و دیگر امراض آن دفع اشک [ریختن] را سند است خصیة الثعلب گرم است بدرجه دوم و تر

باول برگش شبیه بود و ثمره اش حصی الثعلب است شیره فالج را سند است و زهد

باه و قوت آن خاصیت سقنقور دارد و خاصه با شراب خورند خاصیت عشق دهد خصی الکلب

بطبع مانند خصیة الثعلب اما این بار کی بالاتر کمی نرم بود او را بلغمی را حل کند و قروح را

پاک گرداند و بواسیر بگشاید تازه اش قوت باه دهد و خشکش شهوت دهد و بعضی بر

عکس گفته اند خطمی سعر و قسمی گلش همه رنگی بود و بسیار بتابست و عروقش چند سال

برجا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه اول با سرکه طلا کرده بهق ببرد آبش عسر البول و

عسر الولاده

عسر الولاده را سند است بن بوی جمع کند و خطمی بری دفع سوء المزاج کند و مثانی از آن دافع

قولنج شود خلنجا از شوعات سعد است خمخم رنگ موی را نیکوست و سام

و فضلات باستفراغ برآورد و باد را بنشاند و تنفس را در دو شوار از روی پاک کند و جرب

و زکام را سند است خمر الاوراق بگرمی و سردی معتدل است و خشک بدرجه سیوم

با ثمرها متفاوت کند خنثی برگش مانند گندنا است و اصلش مانند نیلوفر طبعش

بگرمی و تری معتدل و خشک است بدرجه سوم باد نسا و غلیظ تحلیل دهد اوجاع رحم را که از

سردی بود زایل گرداند و گزدم گزنده را سند بود دند مانند فستق و خروع می باشد

گرم و خشک بدرجه چهارم و مسهل تمام است و از آن یک حبه بیش نشاید خورد دوسر

بعضی از الوذ نجا سند برگش بدرگ گندم ماند در گرمی و سردی معتدل بود و خشک بدوم

او را ام داء الثعلب را سند است و باسهال الکرم شکم فرو داورد و از شش هفت است

دینار جوبه ثمره اش دوبا خوانند گرم و خشک بدرجه سیوم اوجاع سینه و پهلو و

وضیق النفس را نافع بود و ادرار بول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع کند

و زرد و فاما مار خوار بود که بر پشم بیش باشد گرم و تر است بدرجه دوم بهر صلابتها بود

خاصه اوجاع جگر بنشاند و گرده و رحم ذریره گرم و خشک است بدرجه دوم اما مهای جگر

بود و معده و رحم را سند بود ذنب الخیل سرد است بدرجه اول و خشک بدوم باد

تبو و بیادتی حیض و خون ریش از معده دفع کند راسن بیخ گیاهیست گرم و خشک

بدرجه سیوم اعضاء سرد را شده گرم گرداند و درد تهیگاه و اعضا و ضیق النفس و

درونج گرم و خشک است بدرجه ... بادها غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم که از سردی بود زایل کند و گزدم گزنده را مفید بود

وعرق النسا را سود بود اخلاط غلیظ لطیف کند اما در سر و نقصان قوت باه دهد رتنج
کوهیست بدرجه اول وخشک بدوم جراحت را شفا دهد دم الحکام کرم است باول وخشک بدوم
جراحت ولقوه را مفید است رتاج در مین باشد کرم است قی آورد شربتی از چهار دانگ
است تا آب تخم سود مقدشت و بوزنه باید خورد رماک سرد وخشک است بدرجه دوم
قوت معده دهد و حرارت بنشاند ریحان سلیمان بجبال فارس می باشد برکش عطسی
با سرکه تخم کوده ادرام بلغمی و با نزاد نقرس و بواسیر سود است زراوند دو نوع است یکی
را مدحرج کویند یعنی کرد و دیکر طویل خوانند کرم وخشک است بدرجه سیوم و آنچه کرد بود خوارتر
کمتر باشد کوشت ریشها برویاند و سده بکشاید و بادها غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت
بیرون افکند و صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را سود است و بچه مرده و بار کی اورد
آورد زرنب کرم وخشک است بدرجه دوم معده و جگر را سود بود ما کر با روغن بنفشه بر بینی
افکند صداع بارد ببرد زرنباد کرم وخشک است بدرجه دوم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع زهر
سوام کند و بوی سیر و پیاز ببرد زنجبیل کرم است بدرجه سیوم وخشک بدوم بلغم از سینه و کلو
بکند و شکم اندک پایه نرم کند و بادها از روده و معده بیرون آورد و تاریکی چشم که از رطوبات
بود براند و نایل کند ساذج کرم است بدرجه اول و تر بدوم در میان آب می باشد بی آنکه
غادی شغلی برکش ماند شاید قوت معده دهد و ادرار بول کند و میان جامه نهند از آفت نگاه
دارد و چون زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند و قوت دل دهد سرخ بنه سراج بود و نا
زدیک است کرم است باول وخشک بدوم و ناقض است سطاریون بفارسی بیابران کویند کرم و تر است

ادرام

ادرام بارد و کزدم کزیده را سود بود سرنجان شیخ کیاهیست سرد وخشک بدرجه دوم فضلات
مفاصل براند اما معده را مضر بود سعتر اویش کلدار نیز خوانند و ترکان قجی کویند کرم و
خشک است بدرجه سیوم دفع باد و بلغم کند و مدد هضم شود و ادرار بول و حیض کند و نور
بصر بیفزاید و درد سرین ببرد و وجع دندان را تسکین دهد و کرم شکم بکشد و باد کزنده
را شفا دهد سعد کرم است وخشک بدرجه دوم ریشهاء غیر خاصه ریش دهان و سنگ
مثانه را سود است بول و حیض براند و بادها بنشاند و عروق بسته بکشاید و درد معده را
دافع کند و بوی دهن خوش کرداند سقمونیا محموده کرم وخشک است بدرجه سیوم صفرا
و بعضی از بلغم براند اما معده را مضر بود و جکر را باسه ارد و شهوت طعام ببرد و با
سرکه بر جرب طلا کند تحلیل دهد سپستان سرد و تر است بدرجه اول طبیعت
را نرم کند و طحال و وجع دندان را سود بود سنا سرد و تر است بدرجه اول طبیعت — کرم وخشک است
را نرم کند و از مسهلات است در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
لو ان شیئا کان فیه شفاء من الموت لکان فی السناء
سوسن اصلش مستعمل است و کرم است بدرجه اول و اخلاط فاسده تحلیل کند و برکش توی
رشت اندام بود شیرادرنج از نوعهای سنجد است شاه ترج کرم است بدرجه
اول وخشک بدوم طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را سود است و بول بسته
بکشاید شاب برکش ماند ماهی جوجکست و ثمره اش مثل ساذج در هر طرفی
دانه بود مثل از مسهلات است و قی آرد کرم وخشک است باول درجه چهارم بعضی آنرا

حب الملوک خوانند اوجاع مفاصل و نقرس و استسقا و عرق النسا را مفید است
برگش پخته نقرس و قولنج بود و باز دارد اسهال بردارند و نادرا ازنسه عدد و رنانرا
پیش از دو عدد نشاید خورد شبرم بعضی آنرا یوبا بلون خوانند از یتوعات سبعه است
برگش بطرخون ماند قوت باه و منی بدهد اما مضرست و داروی نازند و دو درم ازان
زهر قاتل است شجرهٔ مریم آنرا عوبران بخور کنند اند اصلش عرطنیثا خوانند ثمراتش
گرم و خشک است بدرجه دوم زکام باز دارد و نزول آب چشم و خنازیر و یرقان را مفید
و اصلش دافع لقوه و یرقان و نواسیر شود و آسانی وضع حمل دهد شقاقل
کند دشتی است گرم است بدرجه سیوم و تر باول قوت باه را مفید است بعضی
بهمن خوانند گرمست بدرجه دوم و خشکی و تری معتدل قوت باه را مفید است و
قوت دل بیفزاید شقایق النعمان لاله از عهد نعمان بن منذر باز سدا شده است
و بذو منسوب گشته گرم و خشک است بدرجه سیوم با پوست جوز خضاب را نیکو
و جرب و قروح زایل کند و رطوبات را نیف کند آنرا با شاخش بر داشته بول
و حیض بگشاید عصاره اش نور بصر بیفزاید و اوجاع منی و بیاض العین ببرد و بو
ازان گلش سندی باشد بهی را مفید است شکاع داروی هند است و مانند مشک
گرم و خشک است بدرجه دوم فالج و لقوه و سستی عصب را مفید بود شکاع گرم و خشک است
بدرجه اول خنازیر و قروح کهنه و بهق را مفید است شلغم گرم است بدرجه اول و خشک
بدوم بلاده و آماه قروح و معده و خون از بر براندن را مفید است شنجار بعضی آنرا خس الحمار

خوانند مانند کامو بسیار برگست و ساقش بسیار بیخکش بود بانسو که طلا کرده
بهق ببرد و خون زن حامله بود برگرد بچه سکند و اورام سخت و عرق النسا و نقرس را مفید
شوکران سردست بدرجه چهارم و خشک سیوم ساقش مانند ساق بادیانه آ
و برگش مانند حنا و تخمش مانند انیسون و گلی سفید دارد منع دستی موی و خون
آمدن کند و نقرس را مفید بود و سام قتال بود شیر دیوان یتوع نباتیست که هرگاه که
قطع کنند ورقا و ... شی از قضبان او خروج کند از وی شیری همچون لبن مثل باد زبون

از یتوعات سبعه

از یتوعات سبعه است شیطرج بهترینش هندی است گرم و خشک بدرجه سیوم
بهق و برص و عرق النسا و طحال را ضماد کردن نافع است شیلم بعضی عرب آنرا زوان
خوانند گرمست بدرجه اول و خشک بدوم بهق و اورام و خنازیر و قروح و قوبا را مفید
صبر گرمست بدرجه اول و خشک بدوم طبعش در غایت تلخی از تلخی آنرا صبر خوانند
قوت معده دهد و کرم معده بکشد و ریشها عسر و ناصور ببرد و بلغم از معده برارد اما
با معده نیک نباشد طراثیث میوه ایست گیاهیست [illegible] سرد بدرجه دوم و خشک بسیوم قوت
معده دهد و خون از شکم باز دارد طرخان گلش مانند [illegible] کوفته بنهند
درد ساکن شود و زهر بیرون آرد عاقر قرحا ترخون کوهیست گوشت بن دندان محکم کند
و رعشه ببرد عبهر بستان افروز را بعضی جام خوانند گلش باد نامجکان ماند
و نفع [illegible] آرد عصاره اش قروح عشقه که در دهان بود قلع کند عجیثران کافور شرم زکام

باذر اشد است **عصا الراعی** سرد است بدرجه سیوم و تر بدرجه دوم کوفته بر معده
بندند سوزش معده بنشاند و تسکین خون و آماس کند و قرح گوشت بر آرد **علیق**
ثمره اش تقویت دهد و برگش ببرگ درخت گل سرد است بدرجه دوم و خشک بسیوم
او رگ را سخت کند ریش کهن را ببرد و درد شکم و ریش امعا و ضعف معده و شدم
را سودمند است **عنب الثعلب** سگ انگور است نوعست مخدر و منوم و قاتل و مجنن دردانه زده
دانه و از منوم هشت دانه و از قاتل ده دانه دیوانگی آرد و از اصلش یک مثقال خواب آرد
و عصاره هر سه نوع قوت بپرورد دهد **عنصل** پیاز دشتی را بصل الفار و فرعون خوانند و دار
و عصفاء او از وقع سدد و مالیخولیا و صرع و جنون و سنگ گرده و مثانه را حساق و ورم و آماس
سپرز و عرق النسا و بهق را سودمند است **غاریقون** گرم و خشک است بدرجه سیوم سدد جگر
بگشاید و یرقان و صرع و رعشه را ببرد و گزیدن کی هوام را نافع بود و سودا و بلغم اسهال کند
غافث گرم است بدرجه اول و خشک بدوم منفع سدد و کهن کند است یکند و بعضی بلغمی را نافع است
فاشرا گرم و خشک است بدرجه دوم معده سدد را قوت دهد کلف ببرد و حیض براند
فاغره مانند نخود است گرم و خشک بدرجه دوم قوت معده دهد **فرفین** سرد و تر است
ریش روده و کندی دندان ببرد و صفرا و سوزش مثانه بنشاند **فرنجمشک** گرم و خشک
بدرجه دوم سدد دماغ بگشاید و خفقان سوداوی دفع کند و مجاری بینی را قوت دهد
فط گرم و خشک است بدرجه اول با همه زهرها مقاومت کند و بعضی سنه فع کرده اند **فیلیه**

گرم و خشک است بدرجه دوم معده و سپرز و جگر را سودمند است **فنجنکشت** گرم است بدرجه
چهارم و خشک بدوم برگش همو برگ زیتون ماند گلش و برگش و ساقش استعمال کنند
شانه جو زده و تخم رنگ رخ پاک کند و صداع و مار گزیده و فتح سدد جگر و معده
و جمله احشا را سودمند است دود شش هوام را بگریزاند **فو** گرم است بدرجه اول و
خشک بدوم تحسین ادرار بول و حیض کند و سدد بگشاید **فوه** گرم است و خشک
بدرجه دوم بعضی انرا رودنگ خوانند سدد جگر بگشاید و سپرز را مفید است طلا کردن
یرقان و برص و بهق ببرد **قاتل الکلاب** گرم و خشک است رعاف آرد **قاقلی** مانند
اشنان است گرم و خشک بدرجه اول ادرار بول و منی کند و اسهال صفرا بنشاند **قثاء الحمار**
گرم و خشک است بدرجه دوم حیض فرود آورد و بچه را در شکم بکشد عصاره اش در بینی چکاند
یرقان و صداع مزمن زایل کند و شربتی از چهار قیراط بیش نشاید **قردمانا** بکری
و سرد معتدل است و خشک بدرجه سیوم بول و حیض براند سدد احشا بگشاید
و ورم سپرز را نافع بود **قرظ** برگش سرد است بدرجه اول و ثمره اش تازه گرم
و تر است و خشک بسیوم امعا خورد و حبه کردن نافع بود و سرفه را خوردن نافع باشد
و بیرون آمدن مقعد را بخود برگرفتن مفید است **قفر** گرم و خشک است بدرجه دوم جراحات
تازه بهم آرد و دود شش احشا و رحم را سودمند است اما صرع را مضر بود **قنبیل** گرم و
خشک است بدرجه دوم حب القرع را مفید است و کرم را بکشد **قنه** بیرزد گرم است
بدرجه سیوم و خشک بدوم با زهرها قاتل مقاومت کند و رطوبت بنشاند و نفاخ دفع خاید

کند واکر بر دندان کیرند دهان خوره ببرد وبخور برکوش بخور کردن عصا راسکند دود وش
هوام را بکریزاند **قنطریون** بارک وغلیظ کرم وخشکست بدرجه دوم حیض براند وبچه راسکند
واکر مرده باشد فرو آورده وسث دوم وخشکی عضلات وضیق النفس وسعال کهن
دفع کند وقنطریون کرم وخشکست بدرجه سوم شاخ وبرک شکوفه اش استعمال کند
شاید وبعض به احتقان عرق النسا سرد و سدد وطحال انضمام کشاید **قیصوم** نعنع
صحراست وانرا بوی باران نیز خوانند جهة انکه ماران از بوی بوش بکریزند
کرم وخشکست بدرجه سیوم قوت معده ودل دهد وزیادتی نورا فزاید و
ادرار بول کند واسهال طعام آرد ونشاندن باذها با نیکوست موی دوی نوند
دریاند عسر البول با مندرود آبش دفع زهر کند در جامه بشمین ننهد تا از آفت نکاه
دارد **کاکنج** سرد وخشکست بدرجه اول درد جکر ونشانه را نیکوست
کیکج کرم وخشکست بدرجه چهارم جرب وخارش وریزیدن موست و
سفیدی ناخن وداء الثعلب رامفیدست بیخش عطسه آرد **کلکوابه**
بوبش کیک را پست کند چنانک آنرا باسانی توان کرفت **کماه** معروفست
سرد بدرجه دوم وتر باول درزمین از تابش قریح تخم بیروید چنانک کز انکبین از هوا
حاصل میشود کثرت اکلش فالج وسکته وقولنج ارد آبش جشم روشن کند
وآن بدرجه در سایه درخت زیتون باشد بتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم مرد
الکماه تورث القولنج وعسر البول وقال علیه السلام الکماه من المن وماءها شفاء العین

کرم

کمازریون کرم وخشکست بدرجه دوم اخلاط غلیظ ببرد ودفع زهر هوام کند
وسدد بکشاید وبول براند وصلابت سپرز کم کند وحیض براند **کاغد طوس**
تم کرفش دومی است وکرم وخشکست بدرجه سیوم فریل یرقان وسدد بول وحیض شود
وتشنکی نشاند **لا لا** بواسیر وخون آمدن را دفع کند **لبلاب** بعضی پارسیان
انرا مونه وترک نیز خوانند کرم وخشکست بدرجه اول صداع مزمن وطحال و دفع
صفراء سوخته وموی دویا بدن وقتل شپش با ماه طحال را سدست آبش در کوش
چکاندن درد کوش ببرد **لحیة التیس** سرد ست وخشک بدرجه دوم برکش جراحات
را انضمام وشفا دهد وشکوفه اش از برک او قوی است ریش امعا ببرد ومعده را قوت
دهد ومواد بد از معده باز دارد عصاره اش را هوفسطیداس خوانند جمله امراض
که از سستی بود واسترخا را نافع است **لسان الثور** کاوزبان کرم وتر است بدرجه اول
تقویت وتفریح دل دهد واز الس غم کند ودر میان شراب خوردن زیادتی نشاط وخرمی
آرد **لسان الحمل** سرد وخشکست بدرجه اول بزرک وکوچکی باشد ریشها وباذها
عفن شده زایل کند وناصور وریش امعا را ببرد ورفتن خون باز دارد برکردن خسته برنهند
شفا دهد وعفونت غره درد دندان بنشاند وچون باعدس بپزند صرع وتب زایل کند
لفاح سابرک سرد ست بدرجه دوم وتر باول برص وصداع وخواب رامفیدست
صحرائی آن مانند آدمی نر وماده می باشد نر مردان را وماده زنان را دفع ادرار وخنازیر و
ودبیلها کند اگر کسی را عضوی بنسا داده باشد وجز قطع درمانی نبود سه فلوس از آن

نخورد بیهوش شود و از الم قطع خبر ندارد و بیخ لفاح وحشی یا بیروح گویند و آن نباتست معروف
و مخدر و شراب عشره درم از آن شراب خواب آرد و مشت بیهشی و اگر شیده شراب آغشته
نخود بر گیرند همین عمل کند پوست بیخ او را این افعال قوی ترست و ببوییدن نیز این افعال دارد
مازریون مشهورست و از نوعهای سبعه است و گرم و خشکست بدرجه چهارم بزرگ و کوچک
می باشد برگش مانند برگ زیتون است و از آن هرچه سیاه بود قتال است و از بزرگ و کوچک
ده درم قتالست و جمیع اصناف این بهق و کلف و ثم قروح و خنازیر را سودست و استعمال
بهترین دواست **مامیثا** سرد و خشکست بدرجه اول ورمهای غلیظ را دفع کند و شیاف
مامیثا در امراض چشم سودمند بود **ماهیزهرج** گرم و خشکست بدرجه دوم برگش بطرخون ماند چون
در آب افکنند ماهی از بویش مست شود و بر سر آب آید چنانکه بر آید ست صید توان کرد
شوص و وجع المفاصل را دفع فراموشی و قوت پشت را سودست **مر** گرم و خشک
بدرجه دوم شکستگی را سود دارد و کرم را از معده بکشد و بلغم چشم ببرد و قوت معده دهد
و چون و نان نخود بر گیرند بچه بیفکند و اگر ازو در بینی افکنند بادهاء غلیظ زایل کند و خون آید
از دهن باز دارد و چون بر تو با طلا کنند سود دهد **مرانبه** آنرا نجوم المجوس نیز خوانند کلش
بهتر از برگ و از اصلش و کلش اغبری که با سبزی زند نیکوتر خون جراحات باز بندد و
پخته خوردن دفع فضلات کند و ادرار بول آرد **مرو** تخم مرو گرم و خشکست بدرجه دوم امراض
بارد را و وجع رحم و مفاصل را سود بود اما صداع و عطسه آرد **مرواخوز** گرمست بدرجه سیوم
و خشک بدوم قوت دل و زوال خفقان کند و در شراب خوردن مستی و ذآورد **معرودیس**

گرفتن و دمی است و گرمست بدرجه سوم و خشک بدوم و قوت معده و جگر و سپرز دهد
و سده بگشاید **شکطرامشیع** گرم و خشکست بدرجه سیوم بچه مرده را فرود آرد هم نخود بر
گرفتن هم خوردن و هم بخور کردن و شرابش قی بنشاند و تاسه ببرد و بول و حیض براند **ملخ**
و دودش جهت باثاب بود **مورد اسفرم** گرم و خشکست بدرجه اول صرع و امراض دماغ را نافع بود
و معده و جگر را قوت دهد **میویزج** گرم و خشکست بدرجه چهارم نخاسدن و غرغره کردن
دفع بلغم کند و از بیرون استعمال کردن حرارت ببرد و با العسل خوردن قی بافراط آرد **ناریقم**
گرم و خشکست بدرجه چهارم تقویت معده را نیکوست **نبش** غذایی سهمناک است و سمیت دارد و
بدین سبب گوشت سمنداردست خالی نیست **نرکا** بیخ گیاهیست بسیار خوش شود
و نیک بود و آنرا ملک نکوش شناسند و آنچه در میان سرکی ملک بود بهتر باشد بوقت بهار که
سر از زمین بر آرد برگش ببرگ خربزه ماند و در آخر ببرگ گشنیز ماند و این صنف دیگر حشیش
رانحب خواصش حامل را الکلش را فرو نشود و زیاده سازد و جوشان خورد و دیشها کهن
را طلا سفید بود و در اول کم باید نهاد چندانکه به شود بی فرو زد تا صحیح بذیرد انجاش و یک
جوشان را از جوشش فرونشاند و اگر در شورخانا افکنند نانها را مرور برد **هال** گرمست بدرجه
اول و خشک بدوم معده و جگر را قوت دهد و هضم طعام کند **نزارقشان** گرم و خشکست بدرجه
دوم ادرار بول کند و اخلاط غلیظ بقوی کرداند دفع خارش بوست و صرع و آبش با حسان و نفع
فضلات فاسده آنرا اخراج کند **بیزرنج** ازنوعهاء سبعه است **وج** گرم و خشکست
بدرجه سیوم اخلاط بسته بگشاید و ادرار بول کند و صلابت سپرز ببرد و ظلمت قروح چشم

را حلال‌مند و درد پهلو و سینه را نافع بود و در آبش نشستن اوجاع رحم زایل کند رخبیش
گرم و خشکست بدرجه سیوم و آنچه از بغاریاب آید خشکی و دیگرها آنکه از تو گسترانند
کرم دراز امعا را بکشد و باد را از شکم براند یتوع کنند مقت نوع است ۱ ماذریون ۲ عشر
۳ سرزبون ۴ صعبح ۵ توبالوس ریان شبرم است ۶ حلندا ۷ شبرام سر سوعاب براوج مرتوبا
و ناصور طلا کنند شفا دهد و چون با روغن بر اندام مالند موی بریزد و سر موی کمتر شود
و گر چون تکرار شاید که موی بر نیاید و چهار قطره از سرع درا عر افکند خشک گرده و برند
سودا و بلغم را به اسهال دفع کند المشمومات هرچه بوی خوش دارد از مشمومات بود آنچه
از اشجار و ادهان و اشجار است هر یک در باب خود آمد آنچه از نوعست اگرچه چون او در باد
دیگر فواید خالی نیست اما در این حرف نوشتن مناسب‌تر نمود از آن است و هفت نوع
نترسید حروف می‌نویسم ارماک بفرفه مانندست بیخ می‌باشد و هرچند خوش بوی‌تر
بود بهتر باشد آماه را و اوجاع دهان و درد و تقویت دل را مفیدست افستین گو بل
کوست بدرجه سیوم و خشک است بدوم گلش سفید و سرخ می‌باشد و بعضی گویند
اقحوان گل بابونه است نواصیر و سیات را مفیدست خلط غلیظ سک کند روغنش
بواسیر و قولنج و درد مثانه زایل کند بابونج گرم و خشکست بدرجه اول گلش سفید
و زرد می‌باشد صداع بادی و قولنج ریحی را مفیدست و طبیعت را نرم کند و بدنها
کرم گرداند و مسام را بگشاید و قوت دماغ دهد آبش در اشربه بنشکند بنفسج
سرد و ترست بدرجه اول صداع دموی و سرفه و خناق را مفیدست بوئیدنش زکام زایل کند

روغنش چرب بود شرابش را نفع ذات الجنب شود و کرده و مثانه را قوت
دهد حنا سرد و خشکست بدرجه اول آماه صفراوی و سوخته و ریش
دهان بچکان را مفیدست روغن حنا در درد رحم را تسکین دهد شکوفه انرا فاغیه الحنا
خوانند بکرمی و سردی معتدل و خشکست بدرجه دوم ریش دهان و آماه و درد پهلو
را نکوست خزامغان بشکل سنبل است اما برگها و اصلش از سنبل گشاده‌تر
بود و طبع و فعلش بسنبل ماننده است خیری منثور گرم و خشکست بدرجه سیوم
گلش زرد و سرخ و سفید می‌باشد بوئیدنش دماغ تازه دارد و باد را غلیظ صافی کند
و برده که بوسر عناسی باشد زایل و در آبش نشستن آماه کهن بود شربتش عسر
الولاده را مفیدست و حیض براند روغنش همین حکم دارد درانه معروفست
زمین داران و موغان بسیارست و بر روی زمین افتاده می‌باشد ولیکن جای
متعلق باشد نفخ را تنگ کند دغل بهم بویی در غایت نرمی و لطیفی دارد و
به دماغ سخت موافق بود ریحان شاسفرم چند نوعست عرب هرچه کوچکتر
بود ریحان و آنچه بزرگتر باشد ضیمران خوانند از عهد کسری نوشروان پیدا
شده است و شاه اسفرغم بوده است سرد و ترست بدرجه اول بواسیر و درد
رعاف و سرخشکی را مفیدست و خواب آرد و حرارت بنشاند زعفران معروفست
و بسیار جاها بود اما بهترینش قهستانی است و بادغیسی و آنان هرچه با سرخی بند به بود
و باید که بوی تیزها و سفیدی باشد طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول

نور بصر افزاید و رنگ رخ نکو گرداند و هضم طعام و تحلیل بادها کند و قوت باه دهد
و آب بسته بگشاید و شرح دل دهد و خنده آرد و زبان ارکه شال قال است
بصلش با برص مفیدست و زعفران را در اغذیه و ادویه و الوان حلاوات بکار برند
زنبق گل آن خوشبوی تر از گلهاست و روغن پرورده او جاع بسیار را دفع کند
تخصص بادها کند ارسدهی باشد سداب معروفست و گرم و خشک بدرجه سوم
ادرار بول کند و اخلاط را تحلیل کند و اصلاب را ببرد و بلغم را کم کند و مانند زهر بود موافق
بود بویش هوام را بگریزاند و صداع ببرد عصاره اش نیسا خوانند باشوربان
با اکحال تاریکی چشم را زایل کند اش درخانه ساشد گیک ببرد و ثالیل و فالج و
داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را مفیدست بوسیدن تره خوردن قوت باه زایل
کند بعضی عرب آنرا فیجن خوانند صحرایی او گرم و خشکست بدرجه چهارم و ان افعال دو
قوی ترست صمغ درخت صحرایی بلیون خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم دفع زهر هوام
کند و بعد از زهر نشکند هم بخوردن هم بوسیدن هم بخور برگ هش سنبل معروفست
و گرم بدرجه اول و خشک بدوم مایه مشک است خاصه گفته اند بیت
این نکته نگهدار که آهوی تتب ۲ سنبل بخورد خونش همی مشک گردد
اکلش زبان روان گرداند و بوی دهن خوش کند و تقویت معده و جگر و دماغ
دهد و مرض حشا را کند و ادرار بول و دفع مواد فاسده و اسحا کند و با اکحال موی مژه
برویاند و سنبل هندی اقوی بیشترست سوسن معروفست و گرم و خشک

بدرجه دوم و آنچه سفید و زرد بود گرم باشد بدرجه اول و خشک بدوم گلش سفید و
زرد و آسمانگون همی باشد بویش هوام را بگریزاند و خواب آرد و کلف ببرد و صداع
و جرب و بهق و درد اعصاب و عسر البول و الحیض و بادها را مفیدست روغنش عسر
الولاده بکار برند زود فارغ شود و بواسیر را دفع کند و سوسن آسمانگون خلط
غلیظ از سینه برارد و استسقا را آب زرد اسهال کند سیسنبر معروفست
و آنرا نمام نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم پریشانی الند صداع بنشاند بویش را
هوام بگریزاند و شپش را بکشد اکلش نسیان ببرد و فواق نشاند و بچه مرده را فرود
ارد و حشی در شکم ارد و سدها را بگشاید و حیض و بول براند شواصرا گرم و خشک
عراق بسیار بود و عرق النسا و وجع المفاصل بارد را مفیدست و اخلاط غلیظ را اسهال کند
شیح گرم و خشکست بدرجه چهارم شاخش کشوده مانست و برگش بسرو ماند کرم
شکم بکشد و بادش بزیت آغشته داء الثعلب را دفع کند و روغنش کژدم و رتیلا گزیده
را شفا دهد فودنج برگش کوچک و خوش بوست بویش دفع احتلام کند و دودش
هوام را بگریزاند اکلش شهوت باه آرد و جذام و قروح و کرم شکم بکشد و گوش و
ضیق النفس و فواق و یرقان و استسقا و کژدم گزیده را مفیدست فیل گوش بعضی عرب
بوف خوانند برگش جراحات ردیه را صلاح آرد اصلش بهق و کلف ببرد و چون با عسل
خورند قوت باه دهد قیط گل عاشقان و اوراقش با کثر الوان ملون باشد در منهاج
بعلم خوانند مرزنگوش مرزنگوش با حتی النسیل و عنقه نیز خوانند گرم و خشکست بدرجه سوم

صداع را و استسقا و لقوه و عسر البول و کزاز و درد کرده و فالج را و ادرار حیض کند و بچه را
بیفکند **مبیعه** گرم است بدرجه دوم و خشک باول سرفه و زکام و گرفتگی
آواز را نیک بود و خون حیض براند و دود وی بلغم از سر فرود آورد **ناردین** سنبل
رومیست و گرم بدرجه اول و خشک بدوم برگش باریک باشد معروفست و شاخش زرد
بود ساق و گل و ثمر ندارد فالج و لقوه و گشادن بول و حیض را نافعست و جگر و سپرز
را قوت دهد مقدار یکدرم بیش کار نشاید برد **نرجس** نرگس گرم و خشکست بدرجه
اول و نیکوترین مشمومات است از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست **شموا النرجس**
فما منکم الا وله بین الصدر والفواد شعبة من برص او جذام او جنون لا تقطعها الا شم النرجس
شموه ولو فی العام مرة آنرا غذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات گوید اگر ما نرگس
با چشم مرغ بر سر دلی نو خفته نهند سری که در دلش بود بر زبان آرد گلش داء الثعلب
و بهق و کلف و صداع و بادها را نافعست و اگر چهار درم از نرگس حامله با عسل بخورد
بچه بیفکند **نیلوفر** بعضی آنرا النیلوفر خوانند سرد و تر است بدرجه اول و برگش از روی
هش در میان آب بود روز بیرون آید و شب در میان آب نهان شود و در بر کشیده باشد **مثل**
کو بر کردی بشبی ساغی * گل نیلوفر میان آبست * نیلوفر از آب بر آرد * ندارد دوست آفتاب
برگش اگر در سایه خشک کرده در آتش افکنند و بخوردن خواب آرد و صداع و ماه ده داء الثعلب
بخورد اما قوت باه و منی کم کند نیلوفر هندی را اقل خوانند گرم و خشکست بدرجه دوم و جماع
بارد اعصاب و بادها غلیظ را نافعست والله اعلم **الیاتین** مرکباتی که در خاصیت غذای

یبروح الصنم

دوایی کم قوت است و مطلوب از آن دیگر مقاصد و منافع نوع مرکب حروف یاد کنیم **ابروصنم**
بیخ گیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده می باشد خوردن بیخش قوت باه دهد و ماده آرزوی
جماع آرد از آن بوقت قلع هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی دهند
جان حرکت عضو اعضا را آن کس صادر شود در ملک طبرستان بسیار می باشد **اشنان**
معروفست و گرم و خشک بدرجه دوم سبز و زرد و سفید می باشد یکدرم از آن بول و
حیض براند و سه درم از آن با استسقا با اسهال بیارد و پنج درم بچه بیفکند و ده درم قاتلست
دود وی هوام را بگریزاند و بر بایه نعلی است و بعلی را کلیات خواند گرم و خشکست بدرجه سیوم
و جرب و فضلات گوش را نافعست چون با شراب سحق کرده سفط بسرشته و بر زخم
کرده گرد بر طلا کنند در دنشاند **الکشوث** سر نه بعضی عرب عشقه و علیقی نیز خوانند گرم و
خشکست بدرجه اول برگ ندارد و طعمش تلخ بود چون با سرکه خورند فواق بنشاند و
یرقان و گشودن بول و حیض و تب را نافعست **سرط** سریش گیاهست **بیثل**
بنه آفت ریشهای است هر جا آن بود دیگر حشائش را محال رستن ندهد سرد و خشک
بدرجه اول بعضی جراحات تا به هم آرد و سنگ گرده پاره کرده بیرون آرد **حلبه**
در کار معروفست و تخم نیز خوانند در زمستان در مساجد افکنند **خربع** بیدانجیر بعضی فارسان
کوچک خوانند در ولایت سردسیر هر ساله زرع باید کرد اما در گرمسیر یک سال زرع کنند
و چند سال ثمره دهد روغن او بوست قولنج و فالج و لقوه را نافعست و زیاده از دو دانه
نشاید خورد و روغنش بوسر خروس دهد بو خرما الند ازاو از یابند **دفلی** خرزهره برگش مانند

برگ دندانست گرمست بدرجه سیوم و خشک بدوم بوئش کیک را بکشد و دود وی ش
بیکار کند آدمی و همه حیوانی را در عجایب المخلوقات گوید چون با خود دارد کرده بوقت بلاها
با عدو و در روی لشکر عدو باشد هزیمت بر عدو افتد برگش ضماد تحلیل ابتهای صلب کند
و دردهای کهنه و ریش و زنان را زایل گرداند **روناس** معروفست سرد و خشک بود
جگر و سپرز پاک کند و بول و حیض گشاید **سنور** چارپایان را در پیست رد دفع
کند اما آن گوشت رود بریزد **عظلم** گیاه نیلست و گرم و خشک بدرجه دوم کلف
و بهق و داء الثعلب و خروج کهنه را سندست باشد و خوردن سعال اطفال را
شفا دهد آب این گیاه نیلست لنزار الوان بکار دارند **قت** سپستست گرم است بدرجه
دوم و خشکست باول چون تازه بود عرب قصب خوانند اگر بر بالش کنند در زیر سر جاه
نهند شما یابد تحش بوسه دهد و بول بفزاید **قطن** پنبه را بعضی
عرب عطب خوانند و دانه اش حیشوج گویند گرم و تر است بدرجه اول برگش
اسهال اطفال باز دارد زیاد بوسه خورش قروح کهنه باذ و الذمرباش بوششرا
و بیران و سرد مزاجان را مولوق بترست دانه اش سرفه بادرا سندست **مرار**
قراونه تلخ خوانند سرد است بدرجه اول و خشک بدوم و انرا عفونتی هست که طبع را لکنز
و برگش در جراحات سندست **وسمه** بعضی گویند برگ غظلم است که از و نیل کنند و بعضی
گویند گیاه جداست و خطر خوانند طبعش معتدل است زنان بر ابرو نهند و خضاب را
نکوست **مرتبه ششم** در ذکر حیوانات انشاء حکمت الهی اخاد خلقت حیوانات

از مقاله اول در
ذکر حیوانات

جهت دفع حیوانات فاسده و مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده باشد
فرموده است تا موجب راحت امزجه انسانی شود که متکفل کما الاستعداد اگر وجود
حیوانی نبودی آفات امزجه انسانی را آسیبها رسیدی و اورا از عروج در کسب کمال
باز داشتی و حیوانات را حس و حرکت داد تا طلب غذا جهت بدل ما یتحلل تواند
کرد و سبب حرکت ایشان عفونات و اذیات از انسان زودتر دفع شود و
بعضی را دشمن بعضی گردانید تا سبب زیادتی حرکت ایشان شود و هریک را تعدد
احتیاج ایشان آلت محافظت نفس خود و دفع مضرت و جذب منفعت عدد دارانی
داشت تا سبب بقا او گردد **فسبحان من اعطی کل شی ما یحتاج الیه
بلا زیاده و نقصان** و چون ایشان را از جهت آلت انسان آفریده بعضی را در حلقه سلم آفریده
و آلت مضرت رسانیدن نداد تا طبعا طاعت بنی آدم نمودند همی مرکوب و برخی
ماکول گشتند کما قال الله تبارک و تعالی **اولم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما
فهم لها مالکون و ذللناها لهم فمنها رکوبهم و منها یاکلون** و بعضی را خاصیت تعلم داد تا اگر چه
طاعت ذاتی نداشتند بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت گشتند و چندی را که
مخالفت کردند و از آدمی سرکشیدند آدمی را ارشادی فرمود که هریک نوعی دست
بردی نمود که تمامت را از پای در آورد و مار فواید وجود ایشان بی حد و حصر انواع
حیوانات زیاده از آنکه عقل دوربین و فهم پیش اندیش بدان محیط تواند شد
قوله تعالی **و ما یعلم جنود ربک الا هو** لکن آنچه فهم ما بدان تواند رسید به سه نوع بری و بحری

و هواهای یاد کنم و گفته اند هر حیوانی که به دو پای می رود تزاوجه کند و ازان غنو زاید باشد
و هرچه چهار دست و پای رود دل زادتی تزوج نهند و هرچه گوشش از سر بر آمده باشد
توالد کند و آنچه گوشش بیرون نباشد خایه نهند و هر جانور که شاخ دارد
دندان پیشش بالایی ندارد در حلالی و حرامی گوشتشان هر چند در نام هر یک ترتیب
شوی سعادت خواهد آمد اما مجملا آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حرم کل ذی ناب
من السباع وکل ذی مخلب من الطیر تمیم یاشا افتاد **نوع اول** در ذکر حیوانات بری و آن
بر نه وجه است وجه اول در ذکر حیوانات اهلی ازشان ده صنف بر سبیل حروف یاد
کنم **ابل** شتر را بعربی بعیر و شتر دوده و بمغولی تکن خوانند نرش را بعرب جمل
و ماده را ناقه و بچه را بکر و پیر را ناب و عود و دو کوهان را فالج و شتر را نکو غب
و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و
پنج ساله و شش ساله را ثنی و هفت ساله را رباعی و هشت ساله را سدس و نه ساله را
بازل و ده ساله را مخلف و باستنی را خلفه و بچه اش را خوار و فصل و بار کش فرمان بردار
و شتر دهنده را القوح خوانند و کثرت عدد ایشان در عرب و صحرانشین است و شتر
جانوری عجیب خلقت بزرگ هیکل کم خورش است قال الله تعالی **افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت** و از احوال و ذوقست و شیخ سعدی شیرازی فرماید **شعر**

شتر بشعر عرب در حالتست و طرب ۞ که ذوق نیست ترا کج طبع جانوری

همه مناسب ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک بدرجه اول و غذاء بسوداء غلیظ دهد

در مرتبه ۳ از مقاله ۱
حیوانات بری
از نوع ۱ از مرتبه ۳ از مقاله ۱
در ذکر حیوانات اهلی

حول

و شتر را زبونیست که چون رنجور شود برگ بلوط خورد صحت یابد و چون آن را با مازریون
خرچنگ خورد زهر مار در موش سود جگرش دفع نزول ماء العین کند و روشنی بصر دهد
و پیهش هر جا نهند مار از و نگریزد و بول استر را سندیو و موش پردان جبیب نشد سلس
البول باز دارد و شتر بر چند نوعست لوک و بیسراک و بعضی بهترین بشکل و قسم عجمی
و بیار کش بیسراک و بتحمل تشنگی لوک **بغل** استر را ترکان قاتر و مغولان لاوسه
گویند از اسب و خر متولد است آنچه پدرش خر بود به از انکه مادرش خر باشد و در
خواص فرسی بیش از خاریست و در شکل ما در ماننده است و اما از اسب و خر وحشی
متولد شود نکوتر باشد و استر نشر فی صحرا دیگر بلاد بود و از عمر ترین حیوانات اهلی
از قلب جماع خاناسک که شکل کوتاه عمر ترین طیور است از کثرت جماع و استر را بچه نمی باشد
زیرا شیمه اش قوت پرورش بچه ندارد و مرز پیش تنگ است و خروج بچه از و متعذر
و اگر احیانا بچه استر آبستن شود در وقت زاییدن هلاک شود و شوانند دانست
انکه حرام بر حلال غلبه شود و آن از حرام و حلال متولد است اکل آن نیز حرام است
و اگر چه آنچه از خر گور و اسب زاید والدینش ماکول اللحم اند اما اسی از نوادر
و بر نوا در حکم نبود و انرا نیز حکم حرام است خواصش دل استر بزنی که حود ذ
آبستن نشود بخورد فی الحال آبستن شود و بخ در مرسم است تر با روغن خورد آمیخته بر جایها النذوی مانند
و دا الثعلب نهد رو و سمش و موش در بلش موس را نگریزاند و پیش زن حامله
خود بچه مرده بفکند و اگر حامله نباشد بار نگیرد **بقر** گاو را ترکان صغر

ومغولان هوکر خوانند عرب نرش را ثور و ماده اش را بقره و بچه اش را عجل کویند
جانوری پر قوت بسیار منفعت است و عطایا ذاتی جهان بروست و ماکول اللحم است
اما آنچه سرکین خوار بود او را جلاله خوانند اکلش مکروه بوذ چندانکه از آن عمل خوی باز
کند زیاده سرو کاو و تب زایل کند و قوت باه بیفزاید و سعوط ... دهند و اکر در بینی
رعاف باز دارد و چون با سرکه ضم کرده پیش طلوع بر برص طلا کنند صحت دهد زهره
اش بر درخت مالند کرم در ثمره نشود و با ... تب ... بر کلف طلا کنند ببرد و با سرکین
موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بکشاید و چون زهره کاو با عسل بیامیزند چشم
ببرد کلفه اش بر کردن طلا کنند خنازیر ببرد کوشتش سرد و خشک بدرجه   وکاو نرا
سردی کمتر و ماده را خشکی کمتر بوذ و کوشت کوساله بهتر از هر دو باشد و جمع از مضرت خالی
نیست امراض ... سرطان و قوبا و جذام و داء الثعلب آرد ... و خصیه کوساله
تحق کرده قوت باه دهد و نعوظ افزاید خونش در ... سوزانند خصوصی ... ایشان
اثد سرکاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر و نواصیر و خنازیر طلا کنند شفا دهد
بولش با بول آدمی ... دست و پای بذان شوسد تب ربع کهن ببرد و دود سرکین خشک
او عسر الولاده را خلاص دهد و سرکینش بر مستسقی مالند شفا دهد **جاموش** کاومیش را
مغولان او خوانند جانوری قوی هیکل پر قوتست و اثر در دماغ کرمی بوذ که پیوسته ...
دارد و بدین سبب خواب کم کند باشیر و پلنک دشمنی دارد و اغلب ببرد و غالب شود
اما زبون شیر باشد بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما کوشت او از مضرت خالی نیست

خاصیتش

خاصیتش کرم دماغ او بوذ و بی خوابی آرد شحمش با آب نمک ... کرده کلف و برص و جرب
ببرد اکل کوشتش شش در جامه افکند **حمار** خر را بعضی عرب عیر و ترکان اشک و
مغولان الجکان کویند کره اش را عرب جحش خوانند جانوری ... اعضاست از عنا
خری با مادر فساد کند و هیچ جانوری دیکر را این عادت نیست و بنا در ... طبع خر در غایت
سردی است و اکلش حرام خواص اش کزدم کزیده چون بر پشت او نشیند ... شود و خر روان کردد
الم تسکین یابد مغزش با روغن زیت ... را زایل کند دندانش زیر بالین نهند خواب آرد
جکرش تب ربع و صرع زایل کند و ناشتا خوردن بهتر بوذ و ... شحم افزاید شحمش
صرع و برص ببرد و چون با زیت بیامیزند خنازیر و مفاصل و ناصور ببرد اکلش دفع زهر جذام
کند ... کذاخته جراحات و قروح را باصلاح آورد و آب سرکین تازه اش در بینی چکانند رعاف
باز دارد و بولش بر کشتی مالند ... شود خونش بر بواسیر ... و کوذکی خوی
با خوش خوی کرداند شیرش بغرغره کردن درد دندان بنشاند و اکر بخورند سرفه کهنه ببرد
موی دمش در میان شراب افکند عربده آورد و خر را از شیر ... است چون شیر را
بر جای استد تا شیر برسد و او را بخورد و در شفای بعضی خران بهره می باشد و ذکرش در احجار
امده **سنور** کربه را بعضی عرب هر و ترکان ... و مغولان ... خوانند جانوری طامع الوف
اکلش حرام و قتلش ممنوع بوقت غضب ... شوم روذ که از خود خبردار نبوذ و بدین سبب
ملاحده فدایی را بکوشت کربه پرورش دادندی تا بر خصم پیروز شدی و کربه دشمن موش است
ونقل از کربه هراسان بوذ و در مجمل التواریخ آمده که کربه را ... اش ... کند

تنومند شود و نم درم ازان اکتحال کنند صاحب لقوه را سود بود و با زهره و غل کوشه جراحات
کهنه را شفا دهد و سرکین سیاه موزن مستحاضه مند خون باز دارد و بار کشا سد حصی
ساند کوشتش بخته بر شوس ضماد کنند الم ساکن کرداند و اکر عورند جادوی را کلس موثر
نباشد خونش بر جذام طلا کنند زایل شود کوشتش خشک کرده و ساییده بر جراحت
خار و بیکان نهند بیرون آید **غنم** کوسفند ترکان انرا قوی خوانند و کبش را عرب
کبش و میش را ضان و بچه و بره اش را حمل خوانند بهمه ادیان و مذاهب اکلش مباح است
و سفندست و آن جانوری سلیم و بی برکت و رسول علیه السلام در حقش فرموده **الغنم غنیمة**
و آن در سالی یکبار زاید و یک بچه آرد و احیانا دو بچه و تا دیکر سال بحش براند و مردم ازان
و قیاس و بی شمار خورند و دوی ذبح ازان نبود علاف و دیکر حیوانات ضاری که در
هر سال چند بار زایند و چند بچه آورند و مردم ازیشان هیچ نخورند و عددشان اندک است
من اتقن حکمته بتقلیل عدد الضار و کثرة النافع لطفا و شفقة بعباده انه علی ما یشاء
قدیر نسبت مال الحرام حلال همین صورت دارد و در عجایب المخلوقات آمده که در
هند نوعی از کوسفند است که دنبه ندارد و اس باجری کوسند کوشتش از کوسفند
لذیذتر است و کوسفند را از کرک همان هراس است که خر را از شیر خواص و
زهره کبش با زهره اش بعسل خلط کرده نزول ماء العین باز دارد و ازالت بیاض العین کند
پشمش زن بر خود کیرد حامله نشود و در کوشتش فواید بسیار است و مصالح تن اعضا
بوی شاید که کباله و خصی باشد طبع کوشت کوسفند کرمست و تر بدرجه اول و کوشت کبش

حش

حش از حضرت خالی نیست شیر کوسفند در اکثر اوقات مفید است و ماست و پنیر
و لور و کشک را هم ازان سازند هر یک منفعت خاص موسوم **فرس** اسب را عربی خیل
و کراع و بترکی آت و مغولی موری خوانند نرش را بعربی حصان و بترکی ایغر و مغولی اجرغه
و ماده اش را بعربی مهره و بترکی قسراق و مغولی [illegible] و خصی را بترکی اختاء و بفارسی [illegible]
و کاهل را بترکان باشد و رهوار را جورمه و دونده را [illegible] و سکک یا قاتراک کویند
اکل کوشتش بمذهب امام شافعی رضی الله عنه مباح است و بمذهب دیکر مکروه
و کرم و خشکست بدوم درجه و اسب خوش صورت ترین و خوش رنگ تر و تیز رو تر
حش و تر بود از حیوانات و بجهه رنکی می باشد با حسن صورت اخلاق نیکو دارد
چون فرمان برداری و زیرکی و احتمال مجاهدت و مصابرت برآن و حق تعالی بدانچه اول
رکوب آدمی کرد اسنده و منت نهاده قوله تعالی **والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة** و قوله
تعالی **واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخیل ترهبون به عدو الله وعدوکم**
و رسول علیه السلام فرموده **الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیامة** در محل التواریخ آمده که
اسب را در هندوستان بود الدنس و در تاریخ [illegible] آمده که کثرت عددش در ترک
زیادتی قیمتش در عرب باشد و بدین سبب عرب نسب انرا اعتبار کنند [illegible]
دندان اسب هرکو ذکی [illegible] دندانش بی الم فرود براید موش در خانه در او برند بشه
در ان خانه نبود [illegible] خانه دفن کنند موش ازان خانه بکریزد عرقش در زنان [illegible]
[illegible] الند موی بر نیاید و بوی [illegible] الند دفع کند [illegible] عسر الولادة را زود خلاص دهد

آب زیلش رعاف نشاند خونش در گوش کنند درد ببرد **معز**
بز را ترکان کجی و مغولان امان خوانند عرب بز نر را تیس و بز ماده را جدی خوانند
در اکل حکم گوسفند دارد و بز جانوری احمق است و بدین سبب پیش رو گله باشد
گوشتش گرم و خشک است بدرجه اول خواص شیر و بز کوفته در خرقه بر ریش بندند
یا بندازند سیلان نشود زهره اش با زهره گاو آمیخته شده در گوش نهند طنین ببرد و شیر
بر آتش نهند آبی که از و چکد اکتحال کنند دفع غشاوه کند حکما گویند اگر زن بول بز بگیرد و از
مردان برو در گوشتش فراموشی آرد و سودا انگیزد کعبش سوخته با سکنجبین خلط کنند
در سپرز نهد و قوت با اردشیر با شکر رنگ رخ خوب کند خصوص زنان را
بشکلش در تنور سوخته کودک گرسنه نهند گریه از وی ببرد اگر بر خایه زیر طلا کنند منی دهد
و اگر زن حایض بود برگیرد خون بازدارد **ملط** در جامع الحکایات آمده در ولایت زنگ
جانوریست بشکل گاو نزدیک اما سم شکافته نیست دست از پوستش سپر
سازند و هیچ پیکان بر او موثر نباشد و گوشتش خوش طعم از دیگر لحوم لذیذتر است و
خواص گوشت گوسفند نزدیک ماندست **وجه دوم** در ذکر حیوانات وحشی از
ایشان چهل صنف را بر سبیل حروف یاد کنیم **ابن اوی** شغال را ترکان چقال خوانند
ممنوع الاکل است و جانوری محیل مند در باغ خوانش زیانش در خانه بیاویزند
در خصوص آمده زهره اش نیم درم در آب حل کرده سه روز متواتر بخورند درد سپرز
سپری شود و شحمش صرع و جنون زایل گرداند جگرش یک مثقال صرع ببرد و مغز استخوانش

وجه ۲ از [illegible] ۳ در ذکر حیوانات وحشی

بابورق

بابورق خلط کرده بر برص طلا کنند رنگش با قرار اول بود **ابن عرس** راسو را بعضی عرب
ام حبین خوانند ماکول اللحم است و دشمن مار و موش و پلنگ مار و موش را بدمش از
سوراخ بیرون آورده بخورد و پلنگ را اکثر اوقات از آن که در دهان دارد دهنش کشوده
باشد تا آن الم را با صلاح آرد و مرغان آن کرم که در دهنش افتاده بود بیرون برند راسو بر
در دهنش بود و بشکمش فرو شود و روده کانش بخورد و آنرا هلاک گرداند خواص دماغش
اکتحال کنند تا یکی چشم بود گوشتش بر مفاصل بندند مفید بود شحمش در دندان
کم کند و گوشت بر دندان را قوت دهد کعبش اگر زن با خود دارد آبستن نشود
خونش بر خایه زیر طلا کنند شفا دهد **ارنب** خرگوش را ترکان **توشقان** و مغولان
تاولای خوانند مذهب امام شافعی رضی الله عنه اکلش مباح است و بعضی بدان
مکروه طبع گوشتش گرم و خشک است بدرجه یک سال ماده و یک سال نر بود و او را مانند زنان
حیض بود و چون بخسبد چشمش باز باشد و چون بخور شود زنی تر بخورد شفا یابد حامش
سرش سوزانیده رماد شده در دندان سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش چون
زن بخورد با بخود برگیرد و جماع ماند آبستن شود دندانش بر دندان ستالم مثل بندند درد
نشاند زهره اش چون بخورند خواب آرد و تا سرکه بخوردش ندهند از آن حال
باز نماند سپرزش با نبات سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد هرگز آبستن نشود اگر
بر کلف و بهق طلا کنند شفا یابد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد
استخوانش بموم خلط کرده بر موضع نشر نهند با صلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع

جشم بذ کند و دود موش در دشمن نشاند بخش با شراب خورد هر کس که دهند لنگ ش
ثا آرذ **ایل** بزکوهی را ترکان تکه و مغولان اوقونا و عرب وعل خوانند بهمه ادیان
حلال است و بزکوهی وگاوکوهی هر سال سرو سنگ کنند و دشمن را و رخرجک باشد
خواصش از بیاده شروش شالی با آب شکر تا شاه معروع خورد شفا یابد سوی کرده
بر برص و بهق مالند زایل کند و دودش را کزدم و هوام بگریزاند و علف بواسیر را
نرم اند زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت تریاک دارد و دفع زهرها کند شاخش
بریان کرده و سوخته اکتحال کند روشنی چشم دهد تخمش کزدم کزنده را نفع کند و ربا
منفعت و خایه اش سحق کرده قوت باه دهد پوستش سفره سازند مار روغنش
پیرامنش نگردد بزکوهی را با مار دوستی بوذ سر و بزکوهی و دم مار سوخته رمادش
در کف پای مالند از بسیار دویدن الم نیابد **برطاس** مشهور است و مانند روباه پوستش
پوستین است و سرخ فام بوذ اکل گوشتش مذهب امام شافعی رضی الله عنه مباح است
و هر پوستینی که اکل گوشتش حلال نبوذ پوشیدنش روا نباشد و برطاس در خواص
مانند روباه است **بیش مشک** جانوریست مانند موش گوشتش با زهر مقاومت کند
و بران غالب شود چه بخش از زهر خورد چه بعد از زهر **ثعلب** روباه را ترکان تلکو
و مغولان هنکن خوانند و بچه اش را عرب تولفل گویند بمذهب امام شافعی رضی الله عنه
ماکول اللحم است و بمذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه حرام جانوری محیل بسیار دان و بر بوستن
رکوششی گوشتی نیرو یابد خاصیتش سرش اگر در برج کبوتر افکند همه کبوتران بگریزند

زهره اش دفع نزول ماء العین کند گوشتش جذام و فالج و لقوه را منفعت
شحمش نقرس ببرذ و اگر در چوب مالند و در خانه بیاویزند کیک همه بران جمع شوند کله اش
دفع خنازیر کند خصیه اش بگردن کودک بندند دندانش باسانی برآید قضیبش
بر سر بندند صداع بنشاند خونش بوی بکوبراند دمش با خود داشتن حیله
حالش بوشش نبوذ **حلکا** بمار ماهی ماند در میان ریگ بوذ بامداد و شبانگاه بیرون
آید و طلب رزق روذ گوشتش گرم و تر است و زنان را نیک فربه کند **خنفر** آنرا
مطلوب است در شعر آمده که بعضی گفته‌اند شاخ حتو سر و مار رست و بعضی گفته اند که سرو
جانوریست شکل گاو و زرد رنگ و تعمی تمام دارد و جوانش بعد از سیر خاصیتش زهر بر حالش
کار نکند و چون زهر در ان مجلس حاضر شود حالش متغیر و محسوس شود **خنزیر** خوک را
ترکان طنقوز و مغولان قاقا خوانند جانوری حریص است و از غایت بی‌حیتی با ماذر
فساد کند و بعضو دم چند بار ذه یک حندس مشهور است بعض عمل کالنش حرام است
و او را ببینده ترین حیوانات است یک دفعه باشد که بیست بچه آرد اهل فرس ماده اش
را خوک و نرش را گراز خوانند و عرب بچه اش را خنوص بر خوردن مار حریص بوذ بهند
گاو کوهی چون نمور شود خرچنگ خورد شفا یابد و در عجایب المخلوقات گوید که اگر خوک
بسنفا دبر پشت خر روذ و خر بول افکند در حال بمیرد خوک و نقل از خوک گویند آن باشد خاصیتش
زهره اش بواسیر را منفعت است شحمش بر موضع نیش مالند شفا دهد و بر خنازیر و دبل
طلا کنند صحت بخشد و اگر مهره بندد و در میان برنج نابرنهند خوک بذان برنج نا آسیب نرساند

زیاد استخوانش ناصور بود پوستش بسته را بگزاند و بران خنس بول الفراش
را صحت دهد زیاد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد و چون با شراب خورند
سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد زبلش در بن درخت سیب ریزند ثمره سرخ و بسیار دهد
و اگر زن بخور کند در موقع زحمت نفاس از و برود خونش بخورند دفع صرع کند **دلدل**
شکر را تیکان کوی خوانند و ماکول اللحم است و مانند خارپشت اما خارش
بزرگتر است چون دشمن بدو رسد از آن خارها که بر پشتش بود یعنی مانند تیر بدشمن
اندازد و دشمن را از خود باز دارد چشم جشن در روغن جوشانیده قطره در گوش چکانند
اطروش بود بهره اش بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی بر نیاید و اگر
با کبوتر ضم کرده بر بهق طلا کرده زائل کند سوزنش بریان کرده صاحب طحال
بخورد شفا یابد کلیاش حل کرده و سوده قدر یک درم با آب بخورد سیاه عشر الدول
بخورد ابش بکشاید خونش بر زخم سگ عقور گزنده طلا کنند درد بنشاند و اگر کاین کودا نند
گوشتش دفع امراض داء الفیل و جذام و برص و سل و تشنج و دیگر ما ذکر و بول
الفراش را مفید است زیاد پوستش با رفا آمیخته داء الثعلب را مفید است خصیه
با عسل شهد خلط کرده بخورند قوة باه دهد زبلش تب ربع را ناصور ببرد **دلق**
معروف است و بمذهب امام شافعی رضی الله عنه ماکول اللحم است و دشمن اژدها ست
گویند اژدها را وارش هلاک شود چشم راستش صاحب تب ربع با خود دارد زایل شود
و اگر چشم چپ دارد معاودت نماید خونش در بینی مصروع چکانند اگر خونم دانگ

بود

بود شفا دهد دود موئش کبوتر را و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش است
بران خفتن دفع بواسیر کند خایه اش در خانه بسوزانند موش را بگریزاند **زراف**
معروف است و ماکول اللحم است زیرا از شتر و گاو و پلنگ متولد شود گردنش شتر مانند
و پوستش پلنگ و دستها و پایش گاو دستهاش از پایهاش دراز بود در کس حکاک
منع آن چیزی نگفته اند و از احسن خوشی شکل قصد کنند و تحفه بزرگان فرستند
زردبر معروف است و ماکول اللحم و پوستش پوشش است در خواص دلو نوشته
سقنقور از سگ متولد است چون از بیضه بیرون آید اگر مائل آب شود نهنگ باشد
و اگر مائل ریگ سقنقور شود سوسمار مانند است طبعش گرمست به درجه دوم و تر
باول قوه باه دهد سیاه را مفید است اگر او را در بهار صید کرده باشد میان بقوت
از آن دهد که در همه سال اگر فربه بود بمخصص قوت تر باشد و جای شکم و پای
و اطراف اش بهتر از اعضا گوید کودکی که از خواب بترسد جزوی از اجزاء سقنقور
بروی بندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگ پشت را فرس کشف و ماجه خوانند
ممنوع الاکل است هم در خشکی و هم در آب در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت
گردد گیاهی در دهان گیرد و ماده حامله شود آنرا مهرگیاه خوانند اگر در آن حالت آن گیا
از و ستانند با خود دارد شرمهر لزاند هر عضو که آدمی را درد کند مثل آن عضو گشته
بروی بندند صحت یابد زهره اش صرع و خناق را مفید است پایش بر صاحب نقرس
بندند درد بنشاند راست بر راست چپ بر چپ غضاش بسعال بچگان را مفید است

خونش چون چند نوبت بر موضع موی رستن مالند دیگر رستن نشود و اثرش در زمان مؤثر تر
زهره اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب ایمن شود و چشم را روشن کند **سمندر**
معروفست و مانند موش اکثر در میان آتش بود و گوشت و پوست و موی او را آرایش چرب شود
سبحان من لا یعرف دقایق حکمه و لطایف صنعه الا هو ملوک از پوست او لباس سازند
و پوست او چون چرک شود در آتش افکنند تا پاک شود زهره اش صاحب جذام خورد بهتر یابد
خونش بر قضیب طلا کنند قوت باه دهد **سمور** معروفست مغول انرا الغان خوانند
پوستش پوشش است و بهترین پوستها است اکلش مباحست در خواص بدان
نزدیکست **سناد** بر شکل فیل است اما از فیل کوچکتر است و از گاو بزرگتر و تا
سخت خشن دارد چون بچه او جدا شود بکر بر ذاریم آنک اگر مادرش خلاف بر عادت حیوانات
او را بزبان الذعش مجروح شود **سنجاب** معروفست و مانند موش مغولان انرا کرمون خوانند
ماکول اللحم است و پوستش پوششی نیکست گوشتش جنون زایل کند و امراض سودایی
ببرد **سنور زباد** مانند گربه خلخی است اندکی از تر و اطراف سینه او عرقی حاصل
شود انرا بر چوبی مالند زباد بود و در میان مناقد بول و غایطش منفذی دیگر است او هم
زباد می دهد مرتبه فروتر از عرق بود و از همه اندام گربه زباد بوی خوش آید طبع زباد گرمست
در درجه سیوم و در تری و خشکی معتدل بدیار شرق بیشتر است **ضناجه** معروفست
و بجثه بزرگترین حیوانات بری است نظرش بر هر جانور که افتد بمیرد و همچنین نظر هر جانور
که بر چشم آن افتد بمیرد اما اگر نظرش بر انسان افکنده باشد پس بر چشم اندازی خاص

موش نبود و آنجا که ضناجه بود هیچ جانوری آنجا نبود و بدین سبب آنانکه برند چون
ضناجه بمیرد همه حیوانات آن حدود را از خورش مهیا بود **ضب** سوسمار
جانوری زیرک است و او را در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست مشوی
ماکول اللحم است اما در مصابیح آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل
لحم الضب اگر سرش با هر دو پای بیرون رود و پای بخشاند خانه که در آن در رود بعوط
بس نشود هر که دلش خورد اندوه و خفقان از وی ببرد و اگر پیه زنش خورد از درد سپرز
ایمن باشد خونش چون با آب در بینی اندازند زایل شود و روشنی چشم پیدا کند و پوست
بدن را بهی دهد و دفع تشنج و تشنگی کند کعبش از روی است در او بیوند هم است بدان
در نوشته بوسیس در دست شمشیر بوشند شجاعت افزاید اگر از آن طرف غسل
سازند از عسل قوت نهوظ دهد زبلش برص و کلف و بیاض العین ببرد و برود
منع آب چشم کند **ضیون** گربه دشتی جانوری بسیار دشمن است در سر نار دو حیر
واگر صید دیگر حیوانات انرا بکشند مغزش وجع کلی و عسر البول را مفید است جگرش
طفل از رحم بیرون آورد **ظبی** آهو را ترکان کینک و مغولان حیون و سندش را
عرب رم و بچه اش را غزال و خشف و رشا و شادن خوانند همه انواع او ماکول
ماکول اللحم است و گوشتش سرد است در درجه اول و خشک در درجه دوم و گوشت آهو
به معتدل بود و آهو که از شور و ملح مانند خطائی و امثال آن دوست دارد و بر
تشنگی صابر است خاصیت روده سر رشته هوام را بکند تا اندازه بس بود در سلطه

خاموش آرذ آهوی مشک هم بر شکل دیگر حیوانات است اما او را از خانه زیر بر پوستی
تقدر دستی او حشو بوذ مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاه خوش بوست و آن جرم
خونی که در نافه اش جمع میشود مشک می باشد و مشک غزال بهتر از آهو بزرگ بوذ و بهتر
سالان جون در نافه آهو جمع و سخت شود با پوست نافه سید مردم در صحراگاه آهو
بیابند و مشک ختنی بهتر از دیگر مشکها و نافه اش بزرگتر بوذ اما مشک تبتی بهتر
باشد و مشک تاتار از ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرونی بو ببرند
بوی ندهد طبع مشک گرم و خشک است بدرجه سیوم خاصیتش بول بسته بگشاید
و قوه دل و دماغ دهد و تنشف رطوبات کند و بیاض العین ببرد و دفع خفقان
کند و در نقش زهرها تریاک شود اما رنگ رخ زرد کند و بخار دهن بد نماید و مضرت
مشک بکافور زایل شود و نوعی دیگر از آهو را شناق خوانند در عجم کمتر بوذ شاخش
بزرگ بوذ و سوراخ بینی بزرگ در دو دندان او غلبه با ذهنی از یک باز ماند اضعاف
آهو را با کنک دوستی بوذ **ظربان** بزرگتر از گربه ترکان مدی و کوسان خوانند جانوری
کثیر الفساء و بویش سخت زشت بوذ اگر شغال بویش شنوید هم خورند ویرا
گردند و اگر جامه قبا کنند با باره شدن از بوی نشف نرود و او را اما سر سماری تخمی
تمام بوذ **فاره** موش را ترکان سیجان خوانند جانوری شریر محیل بود و
با نزا انواع حیل بجذب منفعت و دفع مضرت داستانها بسیار است
و جاوید دیگر کلب عقور و مار و عقرب و کلاغ اند و واجب القتل اند و وجوب قتلشان

مرتبه

مرتبه که بر محرم نیز واجبست موش با صد جان آدمیست خصوص بر سک
عقور و ملک گزنده خاک بر سر سک عقور دگر بنفه رود و بول کنده باشد
تا روز تر هلاک شود ابو طاهر کابونی گوید **شعر**

موش چون مانده اندر کیس   هرکیکان روذه گیر کند

و موش را از گربه همین هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و موش
بر چند صنف است صنفی را عربی خوانند درم و دینار و حلی دوست دارد
و دزدد و صنفی را جلد گویند و عرس گویند موش خوانند و او مانند غزال شکل بود بغیر
مشک او را غزال خونبهاست تا مرتبه که گویند یکی در ده است و صنفی را ذات الطوق
خوانند و صنفی را فاره البیش و صنفی را یربوع خوانند و آن موش دشتی است و
ما کول اللحم است و دیگر انواعش ممنوع الاکل اند در خواص همه یکسانند موش را دو
باره کنند و بر جراحت پیکان و غیر آن نهند پس بسوزانند و رمادش را در عسل سحق
بر داغها نهند و طلا کنند نفع دهد و موی رویاند سرش در خرقه کتان بسته بر سر
مصروع و مصدوع بندند شفا دهد خشمش بر کلاه دوزند بر صاحبش راه رفتن آسان
شود و اگر در میان قومی بوذ از و غافل باشد و اگر صاحب حمی در او نرند تب زایل
کند موی که بر کنج چشم آدمی بر آمده باشد قلع کند و خون موش بر آن مالند دیگر
برنیاید شحمش گذاخته با روغن گل بر کلف طلا کنند ببرد گوشتش بریان کرده بکودک
دهند آب دهن رفتنش باز دارد و خایه اش بر زن بندند تا با او باشد آبستن نشود

دودش بر صاحب صداع زنند درد بنشاند پوستش برگاه کنند در خانه بیاویزند
موشان بگریزند زبلش با روغن زیت بر داء الثعلب طلا کنند موی برآرد و پیه وی
با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج ببرد **فرا** خرگور را ترکان
تولان خوانند بهم سخت مانند باشند چنانکه از هم بار شوان شناخت گوشت خر
گور ماده از سختی نایدن خایه بر دندان بر کند با دیگر او را آبستن شوند کرده
مغزش با پیه یاد کرده بهق ببرد زهره اش بول الفراش را نافع است و گوشتش
بکلاب بر امراض برص و کلف زنند سود دهد سمش جنون را زایل کند و چون
بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد و رعاف باز دارد و خرگور را عمر دراز بود گویند
بهزار سال میکشد در افواه باشد که در سالها گور بداغ بهرام گور دیده اند **فنک**
مشهور است و ماکول اللحم است و پوستش پوششی سفید است و نرم و فنک در خواص
مانند روباه است **فیل** معروف است بعضی گویند او را جاموس و بعضی گاو خواسته اند از سائر
حیوانات بزرگتر است و زیرکتر با وجود ضخامت جثه با آنکه مفاصل حرکت ندارد سبک
حرکت است و چون او را بالای خرطوم دراز و گردن عظیم کوتاه است حق تعالی او را خرطومی داده
از گوشت و استخوان و در وی قوتی خاص تعبیه کرده که همه کاری بدان می تواند کرد در جامع الحکایات
گوید صاحب آنکه زبانش کج دارد ناطق نتواند بود و الا زبون که چون آدمی گویا شدی بعد از
پنج سال هیجان شهوتش باشد و بعد از شصت سالگی بچه آرد و بچه اش را عرب دغفل خوانند
و در ملک ماران او را دغفل باشد و کثرت عددش در ملک هند باشد و در بلاد غیر ایشان اعمال را اعیان

و فیل را با شیر دشمنی است و مار دشمن بچه فیل است و فیل چون بچه خورد مار
خورد و گویند عمرش سیصد و چهارصد سال رسد و هرگز بر پهلو نخسبد و چون
مفاصل ندارد اگر بر پهلو خسبد برخاستن نتواند خواست هلاک شود و بدین سبب ایستاده
خواب کند و هندوان فیل را دست زده کرده باشند و بر پشتش زیادت از بیست آدمی
توانند نشست و یک فیل را که مردان بر پشتش باشند با هزار سوار برابر نهاده اند و
چون گوشتش در شربت بخورد مرکب دهند با ملک پیشه بخواب نرود زهره اش
سه روز بر برص طلا کنند زایل شود و پیه بوسیدن جذام آورد استخوانش عاج است
و ... دارد و دندانش بستر استخوانهاش بود و عاج بر گردن کودک بندند از
صرع ایمن شود دود استخوانش در درخت ترش شیرین گرداند و کرم و آفت از آن
باز دارد و پشه را از خانه بگریزاند تراشیده عاج بر ریش سوخته باشد صحت یابد
بر پوستش خنس شمع ببرد و دود پوستش بواسیر زایل کند بولش در خانه باشد
موش بگریزد و دود بولش ... قولنج ببرد **قاقم** معروف است مغول او را قم گویند
ماکول اللحم است و پوستش پوششی به شیم است و در خواص نزدیک سنجاب **قرد**
کپی نامند و بعضی بوزنه نیز خواستند جانوری تیزفهم شعر پیکر است شکل است و قابل
تعلیم بسیار و در صفات انسانی بسیار است خاصیت چشم او با خود داشتن
خوابی آرد و سلامت ... اکتحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیادت کند اکل گوشتش

جذام ببرد و خونش هر که بخورد زبانش بسته شود و در چشم مردم زشت نماید و گوشتش

بغربال سازند هر تخم بذان تخته زرع کنند از آفات ایمن بود **تنتنه** خاربشت ماکول اللحم

است و دشمن مار دم مار را بگیرد و سر در خود کشد تا مار سر بر وی زند مجروح

می شود چون مار بسیب گردد خاربشت سر برآورد و آنرا بخورد خواصش مانند ولد گرگ است

جه بر دوانک صفات اند **کرکدن** معروفست بزرگتر جاموس و کوچکتر از فیل است

و شکل گاو دارد و بر سرش سروست و بران شعب بعدد یک گز و در میانش النقه

صورتی باشد آن نیکوها سازند و قیمت سه هزار و چهار هزار دینار شد کرگدن

جانوری زود خشم و دراز عمرست در عجایب المخلوقات گوید تا هشتصد سال عمر می یابد

و مدت حمل تش بعد از نجاه سال بود چون آبستن شود سه سال آبستن بود دشمن فیل است

و فیل را با بزرگی هیکل بسر و بر دارد و جسد آنکه شعبه کج داود را اندرون فیل دشمن ماند

آنرا نتواند افکند بعضی فیل در چشم کرگدن فرو رود آنرا کور گرداند و بمیرند خورش

کرگدن گیاه است خاصیتش عتو و شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلوق درست

کردن شفا یابد و اگر ساینده مصروع دهند یا متشنج یا مفلوج مرض زایل کند و الر آنرا با

سوهان برنده براده ش با خاک سازند و آن خاک بر جمعی حشگان باشد یک

شفا نبود و از خواب سدا نشود و اگر بر خبر دیگر شید و اگر آن سر و را بالگما

و شراک که در روز بر بود براورند و بسب زهر باطل شود **کرشال** انغر گویند و حرش

متولد می شود شکلی عجب دارد و بهر دو مانند هار خواص هر دو در وی نیست است

مهما گور نرا ترکان بوش راستون و ماده اش را مارال و عرب بحماش

خوار گویند هر سال سرو بشکند و از نو برارد هر سال یک عقد زیاده کند و انرا با مار دشمنی است

و چون در یابدش اگرچه زخم تیر در عشش بود بخورد بسس نکارد و بعد از و خرچنگ

یا خر الهس با خوردبا مضرب مار و مو مؤثر نشود اشکم بروکاسب مغزش علاج را

نقرس دود سروش یا روغن فم کرده طلا کنند دشتاق زایل کرداند خونش

خاصیت تریاک دارد و در سروش استخوانیست چون بر خود بندد صداع بکشاید و قولنج و آب

بسته بکشاید دود پوستش بوش یا بکر نراند کعبش بر بازو بندد آنرا نیش حشرات آسان فرو

نشمش خورد کرده شربت دفع زهر زایل کند **دبر** حیوانی بیشه است و ماکول اللحم و احیانا

در مساکن مردمی باشد و از گربه کوچکترست و پوستش پوشش است **وشق** معروفست

از گربه بزرگتر بود ماکول اللحم است و پوستش پوششی نیکوست و دیگر پوستها را

تا وجود آدمی انرا گرم نکند گرما بوجود نه هذا الاوشق که در پوشیدن گرما دادن چه دد

سگ بود **یامور** در عجایب المخلوقات گوید جانوری شاخ دار شبه سل گاو و در سپاهان بود

حوراب خورد شاطی رود سیراب شود و در بیشه گردد و سر کند و بامشد سروهاش هم

مانند در حیها ماند و خلاص نتواند کردن یا مردم بذان رسند و انرا صید کنند گوشتش هم

شراب بخته عکا بود و نیکی از دو ملاهی پرو ذبح پوستش نهالی سازند و با سر لا ذبح کند گوشتش

بر پای بندد نداد بسیار رفتن خسته نشود **وجه سیم** در ذکر سباع ضاری اگرچه اکنون

وجه ۳ ادریوح ۱ در مطر

مقاله ۱ در ذکر سباع ضار

اکثر بنی آدم بدین صفات موصوف‌اند و صفت سیرت ناپسندیده ایشان زیادة
از آنکه شرح و بیان آن کما هی آن بعضی توانند نمود اما چون در شکل درین نوع منتشد بلکه
این حیوان چنانکه مستغنی از بیان است مراتب بر ایشان شرف دارند ذکر ایشان نا
کردن اولیتر است این حیوانات بیست صنف است بر سیاق حروف یاد کنیم **اسد**
شیر را عرب ضرغام و غضنفر و قسوره و لیث و هزبر و ترکان ارسلان خوانند و
بچه اش را شبل گویند چنانکه گویند الشبل فی المخبر مثل الاسد و برقوت و هیبت
و صاحب شوکت و شجاعت در خود شوکت بیرحمی شیر است ابعض ببر را از یک نوع شیر گفته اند
شیر چون صید کند دلش و قدری از دیگر اعضایش بخورد و باقی بگذارد و با سر نیم خورده نرود و زن
طامث را آسیب نرساند و هر جانور که با او تواضع در آید قصد او نکند و آسیب نرساند و
بر ماده غیور باشد و این صفات پادشاهانست و بدین سبب شیر را پادشاه سباع خوانده
اند با آن شوکت پیوسته گرفتار تب بود و از دیگر امراض بخوردن بوزینه خلاص شود
شیر از خروس سفید و طاوس و آتش هراسان بود و دشمن فیل است و از مور در عذاب گردد
چه اگر مور در میان پنجه اش رود از آن خلاص نتواند شد و هلاک گردد در مجمل التواریخ آمده
است که شیر را در روم تولد نباشد دماغش ارتعاش نشاند زهره اش [illegible] انجاح و حسود
گرداند و صرع و داء الثعلب زایل کند و با کحال خون از چشم ببرد و بطلا خنازیر را دفع کند پیه‌اش برابر
و اورام حاره و دملها را مفیدست پیه چشمش با روغن گل در روی مالیدن هیبت نماید و فالج
و استرخا را مفیدست خوردن علت سرطان زایل کند پوستش جهت تب ربع [illegible] مندفع شود و
چون بر طفل نهند او از [illegible] بحال [illegible] **دب** معروفست ترکان آنرا بولیار خوانند
با شیر و پلنگ عداوت دارد و [illegible] چون رنجور شود [illegible] زاید

الهر شبانروز

و در هر شبانروزی یکبار بچه با شیر دهد زهره اش باب زنند و بر صاحب برسام و سرسام طلا کنند شیاف و از وی
با خود دارد بازنکند و اگر حامله بود بچه بیفکند گوشتش بخورند از بسیار رفتن خسته نشوند پوستش [illegible]
حب القرع ببرد دود پوستش هوام بگریزاند الامور جه پیه‌اش فالج و ابهرین [illegible]
فرس را ترکان ایق و مولان اوتکه گویند جانوری [illegible] طلبست با گاو و پلنگ دشمنی دارد بچه اش را
عرب دیسم خوانند چون بچه آرد اعضایش درهم رفته بود [illegible] که اعضایش پیدا شود
و از بیم [illegible] صاحب تب ربع در اوزند شیاف زهره اش
با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند و دندان کرم خورده و تاریکی چشم و صرع را شیاف پیه‌اش
با فندق کوفته در داء الثعلب مالند موی برویاند و [illegible] ببرد و برص زایل کند خون [illegible] با قصب الذریره خلط کرده
بر هر عضو که مالند موی بر نیاید **رخ** در جامع الحکایات و تصانیف ابو ریحان آمده که در حدود
هندوستان می باشد و آنرا چون کرگدن دو شاخ بود و در پشت او چهار کوهان بود اگر
حیوانات پرورش شود و بدین سبب حکما رخ شطرنج بدو نسبت کرده اند و او را جز
مرگ طبیعی چیزی ناچیز نکند و مرکش اکثر آنک جانوران که صید کند در سر و پشت [illegible]
کوهها داشته باشد از انجا [illegible] می باشد و آنرا مجروح گردانند تا شکمش [illegible]
هلاک شود یا او را از [illegible] از کوه در اندازد و هلاک شود گوشت و پوست و استخوان
و سر [illegible] **سیرانس** در عجایب المخلوقات گوید که دوازده سوراخ
در بینی دارد چون نفس زند آواز مزمار دهد و پیوسته بر سرش مرغان و دیگر وحش
حیوانات جمع باشند و آن آواز بشنوند و از ایشان بعضی را صید کند و بخورد و در ولایت
کابل می باشد **شاذه وار** جانوری درنده است در عجایب المخلوقات گوید که دو سر
دارد در هر یکی بیست و یک شعبه و میان همه مجوف و در هر یکی [illegible] چون هوا بران

آوازی نیکو دهد و بران حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت یابد
از ایشان صیدی کند و بخورد و مردم از آن سبب همچو ملوک بچه برند و ایشان را برای کرم باید
تا آن آواز دهند و سبب باشد که آوازی چنان حزین دهد که رقت آرد **ضبع** کفتار
جانوری گول است بگفتار فریفته شود تا کشته گردد و آن بر شکل حبشی السبع بود بزی
و مادگی و نری دو دارد و هر سال چنان یک آلتش بود و بچه اش را عرب فرعل گویند و انرا با
سگ دشمنی است تا حدی که اگر سایه کفتار بر سگ افتد از تک بازماند تا کفتار در وی رسد
و او را بخورد و با گرگ دوستی دارد و باهم فساد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر
نر کفتار بود بچه را سبع خوانند و اگر نر گرگ بود بچه را عسار گویند و گرگ و کفتار بچگان
هم را شیر دهند مذهب امام شافعی رضی الله عنه اکلش مباحست و اگر تمامت اعضای
کفتار در دیگی بجوشانند مرق و روغن آن همه دردهای سرد را مفید بود و با مفاد سرش
در برج کبوتر بیفکند کبوتران بسیار در آن برج جمع شوند حامل دباغش بر خصم پیروز باشد
و در کفتار نصیر کرده جگرش سوخته و سحق کرده با کحال روشنی چشم دهد و عشاوه ببرد
زهره اش با کحال منع نزول آب چشم کند و دنبه روشن کرد اند موی ش خواب اذ
تحتش جانوران بر چشم مردم شب کور کنند خصوص بر چشم زنان بعضش
خشک کرده و سوخته دو دانگ بکار برند قوت باه بافراط دهد چنانکه حس فرج
برود و اگر بخورد زن دهد چنانکه او بداند دلها را روی مرد کند نوچش بر محموم بندند
تب زایل کند و در حاملش هیچ زن نیکو نکند که نه او را دوست دارد و اگر بر زن بندند بچه

پر شود **عناق** سیاه گوش را ترکان قراکولاق و مغولان سیلاوسون خوانند
جانوری شکارکننده است و چون سگ دیو زقابل تربیت و تعلیم لونش زرد است
و بر وی نشانهای سیاه خرد تر از یوز و بزرگتر از سگ است و اکثر اوقات ملازم شیر باشد
و از فضلات صید شیر خورد اما از بیم صولت شیر سخت نزدیکش نرود **غشره**
جانوری دقیق الخطم است در بادیه می باشد و انرا کم توان دید جانوران را از طرف دبر
بگیرد و هلاک کند بعضی بخورد و باقی بگذارد و علماکش انداز حساب دیوان است **غرفطه**
در جامع الحکایات گوید که آواز او بادمی ماند در دیار مغرب بود و احیانا در مکتب کودکان
آید و سخن گوید ایشان پندارند که معلم در مکتب است در روند غرفطه در شان جهد و
ایشان را هلاک کند **قرطلیس** هم در جامع الحکایات گوید سبعی است که از چشم و بینی
او آتش بیرون می آید چنانکه هر کس که در سد بسوزاند و از دم زدنش هوا مشتعل شود
اما در ولایات ما انها نباشد و در سالها بود و عدد ایشان اندک بود **فلا** جانوریست کوچکتر
از شغال دمی سخت فراخ دارد و زمین را بکند چون حیوانی را بیند بر زمین چنان
خسپد که پیدا نبود تا چون آن حیوان نزدیک رسد و انرا صید کند **فهد** یوز را ترکان
پارس خوانند جانوری تنگ خوی و بسیار غضب پر خواب و شکارکننده و قابل
تربیت و تعلیم ماده اش دلیرتر و ترتر بود زیرا جهت طعمه بچگان انرا صید بیش باید کرد
و دیگر سباع نر همین حکم دارد و بدین سبب یوز نر سه سال یک سال آبستن شود
در عجایب المخلوقات گوید اگر شیر و پلنگ باهم سفاد کنند از ایشان یوز متولد شود

همچنانک استر از اسب و خر می زاید یوز چون بکولد شود سکی را بخورد صحت
یابد یوز را با آواز خوش موانست باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش
با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکحال کوشتش قوت تن دهد
و خاطر تیز کرداند خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا دهد و اگر بخورند بلاها... از
زبلش بر جای بنهند موش از و بگریزند **قطعا** هم در جامع الحکایات گوید جانوریست
چند پیش و دو سر دارد در هندکی و قوت تمامست و هم جانور را که در رسد و
هر جانور که زخم سر وا را بد هلاک شود صیادان دختری زیبا منظر اراسته سازند
و بر کذر او نشانند و قیاس کشاده کرد قطعا بیاید و پستان او بکد ست شود و
صیاد او را بر هم بندد و ببرد **کلب** سک را ترکان ایت و مغولان نوقای کویند و اگرچه
اخس و انجس و ناحفاظ ترین حیوانات است اما جانوری وفادار بسیار جانوری
صابر تر بر سختی کشیدن و کرسنکی خوردن و ملازمت کردن و بدفع دشمن مشغول
بودن و انتظار... بر شکار ... و اگرچه کرسنه اش دارند حق نعمت نشناسد و
از ولی نعمت دور نشود و ملازمت ... عرب مثل ... بر خدام کفته اند
اجع کلبک یتبعک و خواص اندک ... سک ... شکمش در دکند سنبله کند خورد
شفا یابد صنف سک شکاری کفته اند باید که دستها و پاها ... سرش کوچک
بود و حدقهاش ... بود ... و با هیبت ... خواصش چشم سک سیاه
هر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سک سیاه در موزه دارند سگان او ... نشد

زهره اش تاریکی چشم ببرد جگرش سک عقور کزنده بخورد شفا یابد معرور
شحم سک مرده بر علت خنازیر طلا کنند دفع علت کند موش بر مصروع بندند با عقل آید
بولش بر ثالیل مالند زایل شود سک و کرک باهم فساد کنند بچه اشان را ... خواسد
کلب العقور سک دیوانه از نواسوخ است و واجب القتل هر کرا بکزد تا چهل روز
خوف هرکش بود بعد از آن امن باشد و نشان رستکاری انکه ... از چهل روز ...
یا ذکر معلول حیوانی بیرون آید و نشان هرک انکه از آب بترسد **ماریطوعون** در جامع الحکایات
کوید موشان ... دمش مانند عقرب و تیز دو در مغرب می باشد و مردم
را خورد و آوازش مانک نای عراقی ماند **نمر** بلنک را ترکان تبلان کویند جانوری
قهار و متکبرست در قوت و تیز دو و جهنده و خوش ... در غایت ...
و بکمتر المی شکسته کردد از او با مار دوستی تمام بود و با دیکر حیوانات دشمنی دارد چون
شکار کند سه شبانروز بخسبد و در چهارم بار شکار کند سرش هر جا دفن کنند موشان
بر آن جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید و منع نزول آب کند
شحمش بر جراحات کهن و فالج طلا کنند صحت دهد ... بپزند و مرض ... سطبر
بول باز دارد در مفاصل نشاند استخوانش ... [illegible]
موش بر بو ... دفع کند **وجه چهارم** در ذکر سوام و هوام ارخود
و بزرگ اشان ... صنف را بترتیب حروف یاد کنیم **ارضه** کرمی ...
کل خورد و بعد از یکسال بر ... کرد ... ترسد و بوجه

وجه ... اربع ... ۳ درد ... ارمعا

دشمن اوست از انبوزه دفع کند **افعی** نوعیست از مار واکثر سیاه بود و
کوتاه دم بود و در هنگام گرما در زمین پنهان می باشد چون بیرون آید کور شده باشد
و از رازیانه خوردن بینا شود و چون نخورد شود برگ زیتون خورد صحت یابد زهره اش تلخ
است که هیچ علاج نماند خونش روشنی چشم دهد و منع نزول آب چشم کند گوشتش
از امراض صعب امان دهد و قوت اعضا حاصل شود و استسقا و جذام و تاریکی چشم ببرد
و هیجان شهوت کند و دافع زهر افعی شود و چون مار دفن بست بوی تریاق اندر بوی رونگ
مار پوستش داء الثعلب را مفید است و ریسمان اسمانگون یا ارغوانی بگردن افعی
بر بندند تا بمیرد آن ریسمان در گردن صاحب خناق بندند شفا یابد **الکن**
راسو را زله خوانند بوی ناخوش دارد **برغوث** کیک را ترکان برکه خوانند جانوری
جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نبود و خورش از خون باشد و از بوی برگ
خوبسته بمیرد **ثعبان** اژدها را عرب ثعبان و ترکان لو خوانند جانوری عظیم الجثه
هایل منظر فراخ دهان بسان دندان و روشن چشم دراز بالا است و در اول مار بوده
و در آخر اژدها شده و شکل کرده اند و در پس گرفته اند که اژدها شود از آن روزگار
صاحب عجایب المخلوقات گوید چون مار درازی بسی گز و عمر بصد سال رسد اژدها
خوانند شده هیچ بزرگ می شود تا جانا که در خشکی حیوانات از و ستوه شوند
حق سبحانه او را بدریا افکند و هیکلش در عظم بزرگ می شود تا بالاش ده و از ده هزار گز
بگذرد و دو بر باشد مانند ماهی پر آورد و حرکتش سبب موج دریا گردد چون ضررش بنزد بحر

شایع گردد حق تعالی او را بر ابر فرستد و باد او را بسر زمین یاجوج و ماجوج اندازد تا خورش
ایشان باشد چنین مسموع است قومی که بیاجوج و ماجوج منسوب اند از نحافت سر آید
گردد که چون اجزای وجود شان از گوشت حیوانی چنین سلیم بوده لاجرم چنان نیکو
صورت باشد خوردن دل اژدها دلیری افزاید و حیوانات مسخر او گردان باشد
پوستش بر عاشق بندند عشقش زایل گردد و سرش هر جا دفن کنند دفن کنند
آن موضع نیکو شود **جراد** ملخ جکرده گویند ترکان ماکول اللحم است کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم **احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان فالسمک والجراد واما الدمان**
فالکبد والطحال جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده و بعضی جهنده خواصش پای ملخ را
بر گردن صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و دودش دفع هوام کند عسر البول
را آب بگشاید و بادش نامور ببرد **حربا** آفتاب پرست پیوسته رویش با آفتاب بود
در اول روز رنگ باشد سبز زرد شود پس سبز گردد و چون قصدش کنند بعد کیمان
درمیان گل گرفته و سه شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند
او را در انگور ده و کشف پوست کند و پوستش در میان دبه بر بلندی بیاویزند در اعتدال
از سرما و اسهال ایمن بود **حرقوص** در عجایب المخلوقات گوید که از کیک بزرگتر است و
بوقت سلاکش در بر آورد و زنان او را بستر کرد چنانچه مورچه مردم را **ورل** گوشت
کرمی مصنف **حمره** جستر تحت جانوری کوچک **حلزون** کرمیست که در میان
سنگ خاک بود بر سواحل دریا و رودهای بزرگ بسیار باشد او را بر ختا و طلا کنند منع موی

ناسزه کند حشم؟ حمار القبان خرک جانوری مسلم است از بهر دفع صرع بچگان بکوست

حیّة مار را ترکان ییلان و مغولان موقا گویند شریرتر و بسیار عمرتر و

کم خورش‌تر حیوانات و از فواسق خمسه و واجب القتل است و وجوب قتلش چنانکه

در میان نماز بقتلش مشغول می‌باید شد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اقتلوا الاسودین

فی الصلوة الحیة والعقرب وقال علیه السلم من قتل حیة فله عشر حسنات

وروی ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات کلهن

فمن خاف ثارهن فلیس منی وقال علیه السلم اقتلوا الحیة واحذروا دمه الشیطان

وقال علیه السلم من ترکهن خشیة ثارهن فلیس منا یعنی شیطان در سر مار پنهان شد تا در بهشت

رفت و آدم را وسوسه داد و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت هر که ماری را بکشد

همچنان بود که کافری را کشته باشد و هر که کافری بکشد غازی باشد و عادتی بهشت

رود و عبدالله عباس گفت رضی الله عنهما ماری را کشتن دوستتر دارم که کافری را

هرچه زهر دارد همان حکم دارد یک نوع عند واز فواسق خمسه انواع مار بسیار است

عرب مار سیاه سفید را ارقم و دم بریده را ابتر و پی ادام را نضناض و کشنده را

صلصل گویند و مار هر سال پوست باز بنهد و شکلی بر قفاش ظاهر شود عدد نقطها

مدت عمر او باشد و عمرش هزار سال برسد اما بعد از صد سال اژدها شود

بر عدد اضلاع خود سی خانه بنهد اما مور و پشه و کرم اکثرش نوبان برند و اندکی باز

بچه شود و چون کژدم اندر انیش زند بر عکرا خبد تا صحت یابد و اگر عکرا نیابد

هلاک شود و اصناف مار بسیار قسمست اول آنکه نظر آدمی را هلاک کند انرا گویند که آن تهنفه

بذترین مار است و در قصر در بیابانی بجانب مغرب و کوه حاب ترکستان می‌باشد

واثان مقام بیرون نتوانند آمد چند انکه واز و منک بر سد اثان ماران بمیرند قسم

دوم انکه با واز آدمی را هلاک کند انرا خواسد قسم سیوم انکه زهر زند تسم چهارم

انک زهر ندارد دو قسم زهر دار بار سه صنف اند اول انکه چون زهر زند بحال هلاک را شد

در حال بکشد دوم انکه دو اند بردا ما زمان نخواهد سیوم انکه زود دو اند بر زد و از صنف

زهر دار شاه مار بتر است و زهر او را مجال و زمان نیست و او را درازی بدستی بیش نبود

و بر سرش خطوط بسیار است و بر هر زمین که بگذرد زمین بسوزد و بستی نبود و تنها بانجا ز

و هر پرنده که بالای او بپرد فرو افتد و هر جانور که او را ازش بشنود بگریزد و اگر بپرد خاص

اجزای مار گوشتش بپزند دانع جذام شود پوستش در حواس تقویت جانی دهد

و جدلم و داء الثعلب و استسقا و بواسیر بپرد چون بعد از اکل گوشتش روغنش

با نمک بر بواسیر طلا کنند شفا دهد پوستش در طرف مسین سوخته سحق کرده سیل

و درد چشم ببرد اکل گوشتش یک سالی بود در چشم امان دهد شفا اش

بر بادکن سوزه بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخست در زمین نمناک بود

بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد خشک کرده بخورد در دی

یرقان بود عسیر الولاده را در حال وضع حمل دهد یاد ش با روغن گل بر سر بندد موی

رو ماند واگر این کرم در مشع دفن بند ند خاک او ننداند از روی جماع کند خراطین با با

خزدوک

عاقرقرحا و فربیون اجزاء مساوی کرده و روغن زیت بسرشند و بر قضیب طلا کنند
قوی گرداند و قوت باه دهد و بستراند خنفسا گوگال ترکان تشور جانوری کوچک
از عفونت سرگین خیزد و نوعی از آن کشور الفناسب انرا در زیت جوشانیده بر بواسیر
طلا کنند شفا دهد و اگر در گوش چکانند طرش ببرد و اگر دو پاره کرده بر طرش
میل اکتحال کرده از رمد خلاص دهد خنفسا چون در میان علف دواب بود مردم
که انرا خورد بمیرد و اگر انرا بر غزال افکنند غزال بمیرد و ارگوگال نوعیست که سرگین
گرداند انرا جعل خوانند از عطریات بیهوش شود و از گند ها بقرار خود آید و
در نشها معظم ادویه است دود کرم بانواع است یک نوع که دو سر خوانند
گرمست بدرجه اول و خشک بدوم اما مهبل و بواسیر را مفید بود دود القز کرم
پیله را نام و سیاه را کناغ گویند و صحاب البیان ظهیر الدین فاریابی گوید شعر
کناغ خند ضعیفی ز خون دل بشد مجلس ارای کین اطلس است و ان سیفود
وخالق کن فیکون که از لعاب کرمی چنین مصنف شاهی چنین لطیف پیدا کند
سبحان الخالق علو کبیرا تخم آن خردتر از تخم خشخاش است بوقت بهار چند روز
انرا در صره بسته زنان در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود آدمی حرکتی در ایشان پیدا
شود و مثل دانه خشخاش گردد پس بر طبقی نهند و برگ توت سفید بمقراض
خرد کرده بر سر ایشان ریزند هر روزی انرا سیند و ایشان بدان خورش بزرگ می شوند
تا چند عدد کردند سه شبانه روز باز نخفتند بخوردن مشغول شوند تا یک هفته

سه بوز

سه نوبت چنین بخسبند تا جرمش کرمی شود بدرازی یک انگشت و شکل
بیضه پس به پیله شدن گراید و بر خود می تند تا چند بیضه کنجشک گردد اندر چند
جرم این بیضه حجب تو بود ابریشم نیکوتر باشد و اگر هوا خوش بود آن
بیضها با فتاب خشک کنند و ابریشم کشند و اگر هوا غیم و نمناک بود کرم بیضه را
سوراخ کند و بیرون آید بر برادر ده و در ازش کرد شده تخم بشاید و بمرد
طعمه مرغان شود اما بیضه که سوراخ کرده قوی باشد و ازان ابریشم نتوان کشید
و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کنند در پیله نروند برگ توت سیاه خورد
بیال دهند تا در پیله روند و ابریشم گرم و خشک است بدرجه اول دل را قوت دهد
و تن را فربه کند و سوخته اکتحالش نور چشم بفزاید دملک الجن در عجایب
المخلوقات امده که در بستانها باشد آنرا در شراب کهن افکنند تا بمیرد و در کوزه
نو نهاده و سر گرفته در خانه دفن کنند سوالم و هوام در انجا نیایند ذراریح
گوگالیست که با سرخی و سیاهی زند کرم و خشک است بدرجه سیوم و زهر
قاتل هر که بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته گردد و چشمش
تاریک شود و در قضیب و زهار ورم خیزد و عقلش نقصان پذیرد انرا بر توت
بر صاحب ربع بندند شفا یابد و ذراریح در طلا جرب و مسهل و بهق و ثالیل و
برص و سرطانرا مفید است رتیلا نوعیست از عنکبوت و کهن شده قراونه
انرا و نغد خوانند چون برادمی اندام گزد در دیتراد و بد حسانکند دست و پاش

نیز مانند نقش است و زهردار است رنگ رخ زرد کند و درد سر و بی‌خوابی آرد
و قاتل است و باشد که در احشا نفوذ آرد و منی جدا کند علاجش جمیع آنسان
ناشتا باشد و در شوری کرم نشیند تا عرق کند شفا یابد سام ابرص کرپاسو
نوعیست کوچک سر دراز دم فراونه خر کلاسش خوانند جانوری بود زشت
بر هر جا رود زهر رویید و در دعلم دهد و باشد که بکشد و در وحش کشته اند تا آن
به ارشده ارا ذکر دن در هر خانه که زعفران بود نرود انرا بر صاحب تب ربع بندند
تب زایل شود گوشتش بر کژدم گزیده نهند زهر بیرون دهد و اگر بر جراحت
پیکان نهند پیکان بیرون آورد سرفه درخت سنب دو دندان دارد که هر چیزی
بدان سوراخ تواند کرد سنبه آفت خوشه غله است سوس شپش
غله است و آن نوعیست که در جامها پشمین افتد و او را الیته خوانند شب تاب
کرمیست که شب چون چراغ نماید تا روز انرا خراغلد گویند صرصر تا توک را عربی
بت و روان بر خوانند بواسیر و دفع زهر هوام را منفعت سوخته و سوده
با اثمد آمیخته اکتحال کنند تیزی نظر آورد و با نیره کا و آمیخته طره العین برد
ماند خرما است اگر انرا در خرقه بندند و بر صاحب حمی ربع بندند تب زایل شود و اگر آن را
صنی است مانند یاقوت سرخ اگر انرا بر خوانی نهند هر طعام که بر آن خوان نهند تلخ شود
در زمین کوه لکزی می باشد عقرب کژدم را ترکان چیان خوانند زشت ترین و موذی ترین
حشرات است شش پای دارد چشمش بر پشتش بود و بچه از پشتش بیرون آید

و بچه را در با بخورد پس بیرون آید و چون روان شود هر جا سر پشت مادر رسد نیش
دم نیش زند انرا در ظرفی نهند گرفته در شور نهند تا ریزه شود نیم دانگ از آن ریزه
بخورند سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد و مانند باد بر روغن آمیخته بر هر جا نهند موی
بر آورد و همچنین تب کهنه و افلاج را منفعت دود عقرب دیگر عقارب را
از آن خانه بگریزاند عقارب را خشک کرده و با سرکه سحق کرده بر برص طلا کنند صحت
دهد عنکبوت کره تن را ترکان ادبوک و مغولان ایمن خوانند و آن چند نوعست
دیگر جنسی دام مکس می سازند که خورش ایشانست نر تار تند و ماده بود عنکبوت
را در خرقه سیاه بسته بصاحب حمی در آویزند تب زایل شود وانرا سوخته در سر
بصاحب تب بلغمی دهند در حال تب برود وانرا بر موضع خون بر آمدن نهند خون
باز ایستد دودش پشه را از خانه بگریزاند شفده ایشان بر جای خون بر آمدن نهند
امساک خون کند بود ذریانی مانند کراست انرا با سرکه بخورند علق منشب از
حلق بر آورد و اگر زن بخود بر گیرد از احلیل ... امن شود و الرسحق کرده مرد بر
احلیل نهد از عسر البول امان بود و اگر بخورند بخور کننده بر ایشان موثر شود و اگر کسی
از خواب با باقلا خورند تب ربع برود قراد کرا را ترکان کنه خوانند اگر انرا در
دهان بچه که هنوز هیچ غذا نخورده باشد بکشد چون آن بچه مرهی رسد و آب
در دهان بگیرد و بر گوسفندان کرد باشد همه بشکند و بمیرند قمل
کرمیست مانند کرم پیله بر خود تنیده کند و در میز ذر بعضی انشاندار ان نسج کرده

او بچه تو مری سازند در کوهستان بسیار بود **قوبی** ماربالیس یا ترکان بکلرسی خوانند
جانوری گزنده زهردار است **قمل** شپش یا ترکان بیت گویند از عرق و چرک متولد
شود و رنگش متلاشی بود و تخم انرا عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهد بداند
که در شکم مادر پسر است یا دختر شیر حامله بر کف کنند و شپش در وی افکنند اگر بیرون
رود بچه دختر بود و اگر نه پسر باشد زیرا که شیر دختر زیادتی رقیق بود و شپش از آن
عبور تواند کرد و شیر پسر زیادتی غلیظ بود و گذر ندهد و این امری قیاسی است و حقیقت
آن خدای تعالی داند و الله تعالی **ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام**
نبر مانند گربه است شتر و خرس مانندش بند و از آن زهر بو بسته بشود دم اگر بود
نمل مور را ترکان چومالی خوانند در کلام مجید قصه مناظره مور با سلیمان علیه السلام
تطویلی دارد سورة النمل بهو رود معروف است و هو ممنوع الاکل است و جانوری
حریص ذخیره کننده اگرچه داند عمرش یکسال بیش نخواهد بود چند سال غله را جمع کند
انس بن مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه و سلم روایت کند
**لا تقتلوا النملة فان سلیمان علیه السلام خرج یستسقی فاذا هو بنملة مستلقیة رجلیها باسطة
یدیها وتقول اللهم انا خلق من خلقک لا غنا بنا عن فضلک اللهم لا تؤاخذنا بذنوب
عبادک الخاطئین واسقنا مطرا تنبت لنا به شجرا واطعمنا ثمرا فقال سلیمان علیه
ارجعوا فقد سقیتم بغیرکم** و از آن نوعیست کوچک بعربی ذر و بفارسی مورچه خوانند و مور را
قوت شامه بغایت تیزی است و بدان ذوق میرسد و اگر ایشان را داند یکی در

یکی

یکی در جحر ریزی کسالت سیما دیدن غلبه کنند و او نتواند شد و اگر جای نمناک باشد
تخم را پاره کنند تا نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک گردد و بازجای برند
نسیمان من الهم النمل دعا بو هذا المعنی لاصلاح احوالها بعضی مور سعی کرده بر سر چاه کنند
موی برساند و مور در آخر عمر پر برآورد و سقوط آنکه او نه چون مرغان پرواز تواند کرد
طیران کند طعمه طیور شود از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة انبت لها جناحان
ورل در عجایب المخلوقات گوید مانند بزغ و سام ابرص است سر بسر تو حل
دم دارد و بتر و ورنوار ایشان بدخته از ایشان بزرگتر و دشمن سوسمار و مار است و
بر یربوع غالب شود گوشت و پیه‌ش زنان را سخت فربه کند شحمش خلط کرده
بر عضو چون طلا کنند سخت دهد رنگش کلف ببرد و سوده را اکتحال کنند بیاض العین زائل
بکند اندر و در منهاج گوید که نوعی از ستنقور است **وزغ** مانند خرکلاش است و
زهر دارد و واجب القتل در مصابیح از رسول صلی الله علیه و سلم روایت آمد
شرایل بروست **امر بقتل الوزغ** و قال **کان ینفخ علی ابراهیم** یعنی بوقت آنکه
ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند وزغ در آن آتش دم میدمید تا سوزنده‌تر شود
وقال علیه الصلوة والسلام **من قتل وزغا فی اول ضربة کتب له مائة حسنة و فی الثانیة
دون ذلک و فی الثالثة دون ذلک** آنرا شجاع داد و راقی است **وجه بنجم** در ذکر حیوانات که
بعضی اعضاشان با دیگر ماند ایشان یازده صنف در کتب مطالعه کرده‌ام و ادر او متن

برنزع
وجه
۵ از نوع یازده ۳ درد
جبرانانی که بعجز اعضا ایشان
با دیگر مانند

معتقد القول که مشاهده نموده اند استماع رفته ایراد کنم **اسب ساری** در عجایب المخلوقات
آمده که در بحر چین نوعی حیوانست در بالا سرش مانند اسب زیر مانند آدمی
و دو پر دارند که مدد رفتارشان می‌شود **خرپس** هم در آنجا آمده که از خرس و آدمی
حیوانی متولد می‌شود شکل و نطق مانند آدمی و بسیاری موی بر اندام مانند خرس
اما از عقل و تمیز بهره ندارند و سخنش نیز مفهوم نمی‌شود **دوپیکر** هم در آنجا آمده در
جزایر بحر چین نوعی از حیوانست که یک تن دارد و دو سر و چهار دست و پای جنگ
و داد می‌کند شب بر هم زنند و از ایشان مانند مرغان آسیب اما معنی دارد و از تیزی
گفتارشان نیک مفهوم نمی‌شود در سیر اکثر نوشته دواب چهار دست و پای
رونده و حیوان باشد که حیوانی دوان شده و حیوانی دیگر بر شکم سرنگان خفته و
چون بدن دست و پای خسته شود باز گردد و ندان دیگر دوان شود **زاغ ساری**
در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات گوید که از هند جهت خلیفه حیوانی
تحفه آورده بودند سرش مانند آدمی و تن مانند زاغ بود و کلمه چند تلفظ می‌کرد
منها انا الوزاغ الاعجوبه انا اللسع البوه **سگ ساری** در عجایب المخلوقات و مسالک
الممالک آمده که در بحر چین هند و زنگ نوعی از حیوانست سر شکل سگ و
تن مانند آدمی باشد که دو روی دارند یکی بر شیوه سگ یکی مانند آدمی حیوانات
خورند و بعضی حیوانات بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازند **سمندر**

در عجایب

در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر هند حیوانیست روی مانند آدمی و تن
بر شیوه سنگ پشت و آنرا دو پر دراز است **طایر** در عجایب المخلوقات و
مسالک الممالک آمده که در جزایر بحر چین نوعی حیوانست بر صورت آدمی پرنده
دو پر و طیران کنند و ناطق اند و سخن ایشان مفهوم نیست و جثه قدر کودکی پنج یا
شش ساله اند **عوه** در جامع الحکایات گوید در ولایت نوبه نوعی حیوانست
و ریش مانند آدمی و بر رو دمی دراز دارد و گوش مانند طاوس سایه بان سازد
و با آدمیان انس گیرد و رقص کند **فیل ساری** در عجایب المخلوقات آمده در جزایر بحر چین
نوعی حیوانست بر شکل آدمی خرطوم دارد و بر هم طیران کند هم بدو پای رود
هم بچهار دست و پای و بعضی علما ایشانرا از حیوان و گروهی جن شمرده اند **مارساری**
انرا مار خندان گویند در عجایب المخلوقات و جامع الحکایات آمده که پسر پادشاه چین
صفت دختر پادشاه مصر شنید نادیده بر او عاشق شد و رسولان فرستاد
و آن دختر را خواستاری کرد التماس با جابت مقرون شد پادشاه چین خواست که تا
او را اسبی رساند جهت بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب کردن پسر نیز شکر
شد و در پوشیده نیکو کرد و چند کنیزک صاحب جمال را در صحبت معتمدی به مصر فرستاد
نو بنو تا آن کنیزکانرا در مصر خرابات نشاندند و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی او را
در شیشه جمع میکردند تا چون منی بسیار شد آنرا با ادویه که مناسب بود آنست ضم کرد
و در خانه در شیشها نهاد و آن محمد غیبت کرد و آن منی در آن شیشها مار شد پر

بر شکل آدمی و تن مانند مار هر که ایشان را دید خندان می شد که هلاک گشتی
و بدین واسطه اکثر اهل مصر و ولایتش هلاک شدند و خرابی عظیم بحال ایشان راه یافت
تا دستور پادشاه مصر تدبیر کرد و سنگی چند را حاصل کرد و اسد خندانک آواز
و سنگ می رسید از آن ماران می مردند ماران سانها و خرابها که بخشید ... از آن سنگ
بیرون نیامد شد اندن و بدین سبب و سنگ آن ولایت معروف است و در مصر نوع
آثار وقت باز خراب نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان در کوه حیات باشند

نسناس در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی حیوانست بر هیأت آدمی ایشان را نسناس گویند
خوانند شکلی زیبا دارد اما نطق و تمیز نیست شده و مردم ایشان را گرفته و با ایشان
دخول کنند و از ایشان فرزندان آیند اما لال باشند و در ولایت مصر نوعی از بوزینه آید
سخت شبیه با آدمی آن را نسناس می خوانند جثه چند بوزینه نوع کلانست اما بر همه اندامش
موی و دم دارد و نوع مالوف که ذکرشان رفت خلاف این نوع بوزینه اند در حد
شرق می باشد و دم ندارد و موی بر اندامش بعادت مردم و شکل نسناس و
پیش عجم بنسناس مشهور است **نوع دوم** در ذکر حیوانات بحری و ایشان را حد و حصر الا
نهایت نیست و مجملش آنکه هر چه شش دارد بعد جذب هوا بر خشکی نیز تواند بود و هر چه
شش ندارد جز در آب نتواند بود از ایشان آنچه در کتب یافته ام و دیده و شنیده ثبت
و هر صنف را بترتیب حروف بیاوردم **انسان** آدمی آبی همچو ما مانند آدمی بری است
الا آنکه دم دارد و بجهد که حکمت از ظهورشان در دریا و در زمان دراخرمی فرماید و آن را سبب ادام

نوع ۲ از وجه ۳ از مقاله ۱ در ذکر حیوانات

دریا

دریا دانند و اگر چه بنسبت حروف در حرف الف جندی دابراشان مقدم بایستی اما
جهت شرف لفظ انسانیت ایشان را مقدم داشتیم **اسفنج** جسمی بحریست گرم و
خشک است در درجه دوم نرم و بحیوان ماند چون بسرکه ترکنند جراحات تازه که هنوز
باشد بدست و چون بسوزانند و بر موضع خون بر آیند خون باز دارد **املح الطیب**
حیوانی بحریست گرم و خشک در درجه دوم خلط غلیظ را سنگ کند و در معده و جگر و
نقصان را امراض رحم را سند بود بخوردن مصروع را بهوش آرد **بتر** کا و آغ
چند صنف اند و گویند که یک صنف را سر کس عنبر است و این روایت صحیح نیست
تمساح نهنگ را ترکان اوت و مغولان ... خوانند ممنوع الاکل است
و در شکل کریه منظر است و بعضی اندامش بسوسمار ماند و دمی سخت فراخ دارد
و بر نمر بالاجمل دندان دو نیمه شبیه نیست دندان دارد و حرکت دهنش بالا
راست بخلاف دیگر حیوانات و شبیه مانند سلحفاست و چهار دست و پای و
سری عظیم طولانی و دمی سخت دراز دارد طول شش گز می باشد و سرش در
ثلث تنش بود و پیوسته کرم در دهانش افتاده بود با دهن گشوده خفته باشد تا مرغ
آن را کمتر کند و مرغان که آنرا عصافیر التمساح خوانند کرم از دهانش بیرون برند در رود
نیل بسیار بود اما در شهر مصر و حوالیش تا یک فرسنگ طلسمی با فسون ایذاء آن بسته اند و انرا
قدرت ایذا در آن زمین نیست در تاریخ مغرب آمده که انرا دبر نیست اما ذکر و فروج
دارد و بر آدمی و بعضی حیوان غیر جاموس پیروز شود خوردن الا جاموس انرا

زخم سر ونکشد خاصیتش چشمش دفع رمد و بیاض العین را مفیدست دندانش
با خود داشتن قوت باه بیفزاید پوستش برکشند بندند الم خشاند شحمش بر عجیبه
مالند درد ساکن شود زهره‌اش با کحال بیاض العین ببرد جگرش صرع بیوند صرع
زایل شود **جریث** ماری ماهی از زهره و متولدست و خورش او فلج بود گوشتش اورا
صافی کند و قوت نشئش و باه بیفزاید زهره‌اش جنون زایل کند **دابه جابر** در عجایب المخلوقات
گوید در بحر هند جانوریست که چهار سر دارد و بر دارد آوازی زایل کند و حیوانات
بحر خورد و بر خشکی چند ماه بود و کس نداند چه خورد **دعموص** کفچلیزه حیوانی ضعیف است
سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد چشمش بر کتف است و دهن بر شکم و هشت
دست دارد و یک پهلو رود و ممنوع الاکل است چون هوا سخت وزد پوستش
برابر هوا دادن بند ساکن شود و اگر آنرا از درخت مثمره آویزند ثمره‌اش از آفت ایمن
شود پیکان و خار که بدشواری از جراحت بیرون یابد خون خرچنگ بر مالند زود بیرون
آید شحمش صاحب سل را مفیدست چشمش بر حشفه بندند خوابها خوش بیند
آنرا از مهد بچگان آویزند خوش خوی شوند و اگر در زیر رختخواب بسوزانند تب زایل
شود پایش با کافور و عنبر احتقان بسته بپوست بر مرض خنازیر طلا کنند شفا دهد
ضعفی از آن بر دنبال کرم مار دست سبک سرآنرا اساسه به پهلو طحال طلا کنند شفا دهد
و سفیدی چشم وباشی زایل کرد و اندر شتها جرب را صحت دهد و آنان بسفلی دیگر است
آنرا تماع خوانند چون آب بر دارند در حیوانات خانه در چشم رامتی **سلحفاة**

سنگپشت

سنگ پشت هم بر خشکی تواند بود و هم در آب آنچه در بحری باشد عظیم بزرگ است چنانکه
بی شود تا مرتبه که مثل جزیره نماید و در خواص بری و بحری یکسان اند **سمک**
ماهی را ترکان بالق و مغولان جیقاسون خوانند و اصناف بی‌شمارست ترکان را
عرب حوت و نون گویند و آن مرتبه بزرگی باشد که دریا و دزان گویند طولش
از یک دو فرسنگ بیشتر ذ و کوچکش به سه که مرئی نمی‌شود و بر معنی تنها(؟) اند
و گوشت همه مباح است و سود و ترو به جداول در خواص شقاوت و بر عذاب
شیرین تر ماهی خوشتر و دندان ماهی را عجب نیکویی شکل تند رقمی بود از آن
سی و هفت صنف را که مشهورند یاد کنم **اول** یک صنف را الافی خوانند و گوشتش
تمام جرب و خوش طعم بود **۲** ارنب سرش مانند خرگوش است و سیاه
و تر باشند ماهی زرده در اندرون او خراست مثل برگ اشنان کلف و بهق را سود
برش چون بسوزانند و با پیه خرس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند
موی بروید **۳** اطرغلوس بندارد و گوشتش مانند گوسفند یک طبقه سفید
و دیگر سرخ بود و دیش مانند خوک است و فرجش مثل آدمی در بحر حبش می‌باشد
۴ آلس گوشتش نیکو و خوش طعم بود و اگر در و شمع خوردند مسهل
کرد **۵** بالطولش چهار صد گز تا پانصد گز باشد ماهی بسا دست در بحر
زنگ می‌باشد اما حق تعالی ماهی کوچک را ... و یک گز ندان مسلط کرده است که
گوشتش ... تا هلاک شود و هم از این صنف ماهی که قرب ...

طول دارد و عنبر می خورد و بدان هلاک می شوند با کنار دریا می افتد اما عنبر که از شکم
او بیرون می آورند بویش بزیان رفته باشد و کمتر از عنبر دیگر است ۶ بعل
ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش چنان موج می خیزد که کشتی را بیم غرق بود ۷ دراقی
ماهی وسط است و خوش طعم در نادر دریا بجده دیده و بسیار بود شکل صور الاقالیم ۸
دلفین غریق رهان است و ماهی بزرگ خلقت و دو پر دارد چون کشتی غرقان نزدیک
شود بر روی کشتی آید و پرها بگشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر کشتی غرق گردد
مردم را بر پشت خود جای دهد تا دست بر دوش زنند ایشان را بخشکی رساند و یاورزان
دیدن او را مبارک دارند و در بحیره مشرق دیار مصر بدین نام ماهی است بر شکل حکی
۹ دوسان حسنی مشهور است گوشتش ماهی زرد سیاه پخته خورند شکم پاک کند و قوت
باه دهد ۱۰ رعاده ماهی کوچک است در غایت سردی چنانک وقت صید کردن
او صیاد را سست کرده اند و دستش بر باید و صیادان بدین سبب ترسند
در جایی صحبت کرده و تا آن ماهی نمیرد این خاصیت او زایل نشود در امراض حاره محکک
و سر جزو ... که احد الزوجین با خود دارد دیگری را ... لحظه از دوستی نبود
در نیل مصر بسیار بود ۱۱ ... ماهی بزرگ است و آن ... ماهیان بزرگ را
که قصد کشتی کنند دماغ بکوبد و رها نکند تا هلاکش کرده اند ۱۲ سرطوانش یک گز است
و خرطومی دارد ... مانند ... ۱۳ سرخ
گوشتش فربه و خوش طعم بود و ... باشد اما در دود ... ۱۴

سیاه بشکل کلاه ترکمانی نداست چون صیاد قصدش کند چندان سیاهی از درونش بیرون
اندکه پیرامونش زمین سیاه گردد و بر جهد بدان آب رنگ کند شیر ... ۱۵
سفارش ماهی مشهور است در بیت المقدس می باشد و باد بوستش نور چشم دماغ
بیفزاید ۱۶ سمارس ماهی معروف است ... گوشتش ... قرار برد
۱۷ شبوط ... گوشتش نکو دارد در دجله بصره می باشد چون در دام
افتد ده گز بر جهد تا از دام خلاص شود ۱۸ شلان در خشکی ده روز زنده می ماند
بوقت عطش اگر ... محکم نکرده باشند ... شود و از آن ...
۱۹ سلم ماهی نرم اندام است کم استخوان و لذیذ گوشت ۲۰ صبر ماهی کوچک است
۲۱ طایر ماهی است ... در بحر هندی می باشد ... چون بوم می ماند شب بیرون آید
و طیران کند در تاریخ مغرب گویند او را خطاب خوانند و گوشتش نافع است خوش طعم
و سودمند بود ۲۲ طریخ ماهی مشهور است ... نکو می باشد ...
... مشار شود و گوشتش روشنی چشم دهد ... باه
دهد ... ۲۳ عروسک ... نرم گوشت می باشد خاصش
... مشهور است روغنش ... دارد در ... نکو
۲۴ غشت ماهی خوش طعم است در نادر دریا از آن بسیار است شکل صور الاقالیم ۲۵
قاطوس ماهی عظیم خلقت و کشتی را از وی خوف تمام بود در ... چون ...
... از کشتی ... ماهی ... و کشتی را آسیب نرساند ۲۶ قسطا ماهی

بزرگ خلقتست چنانکه استخوان انرا بر رودها قنطره سازند و مردم بدان گذر کنند
پیه آن حرص بود ٢٧ قوبی سوربی عظیم دارد چنانکه کشتی بدان سوراخ کند دریا
روزان چون آنرا ببینند پوست جنس ان بر کشتی بندند زخم ان بران پوست موثر نشود
٢٨ کوسج بر پشت استخوانی دارد چون شمشیر حیوانات بحری را بدان هلاک کند اما در میان
آب آسیبی نتواند رسانید چون ساحل نزدیک باشد بر زمین خسبد و حیوانات
را نزدیک وی روند و او در آب همان شمشیر است که شمشیر در خشکی اگر انرا شب صید کنند
شکل جگرست پاره خوش بوی در اندرونش بود و اگر بروز کنند صید هیچ نباشد
٢٩ مدور شکل بونک دوش مانند سنگ وار است و دو نیش بر پشتش و فرقش باشد
زبان ٣٠ منشار از گردنش تا دم بر پشتش دندانها استخوانیست هر یک کامش یک گز در
دو سر دارد هر یک قدر ده گز بر هر چه اید البته پاره کند کشتی را از ان خوف عظیم
بود در بحر زنگ می باشد ٣١ موسی ماهیست مروست که موسی علیه السلم
با یوشع علیه السلم بر کنار بحر مغرب یک نیمه از ان بخوردند و نیمه از ان در آب
افکندند حق سبحانه وتعالی انرا بمعجزه زنده کرد اکنون آن ماهیان از نسل اویند یک صنف
را عصر دارند و بحقیقه بردم فرستد ٣٢ در بحر هند ماهیست که اگر باد بدهن
او جنوبی بر کاغذ نویسند بیت خوانا و بروز نامرئی باشد ٣٣ در حدود جزایر
و تولق ماهیانند بطول صد باع و دویست باع کشتی را از ان خوفی عظیم بود اما دریا
در زمان باواز چوب که بر هم زنند بر مانند ٣٤ ماهیست روش مانند روی ادمی

ریش

ریش مثل ماهی در بحر هندی باشد ٣٥ ماهی بزرگ در بحر قلزم می باشد بر
پشتش موی نرم می باشد ازان پوشش می سازند ٣٦ ماهی بزرگیست در بحر
قلزم می باشد طولش زیادت از دویست گز کشتی با مردم زدن غرق کند شفنین
شکلی عجب دارد بدنش سر دسته دمش کژدم و در دمش نیشی است که بوت
الم بود دندان بگیرند در دین نشانند شیخ یهودی در عجایب المخلوقات آمده در بحر مغرب
حیوانیست رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد و تنش بر شکل وزغ است
شب شنبه از آب بیرون آید و تا شب یکشنبه در خشکی بود و بر جستن و بازی کند
و بر زمین که مردم رسانند حمل کند و قطعا آب فرو نبود و چون روز شنبه آ
فرو رود و پیدا نبود و بدین سبب انرا شیخ الیهودی خوانند اگر صاحب نقرس
بر موضع الم بندند در حال درد ساکن شود صدف ذکرش در اجزا آمده گوشتش نفع د
گوشت افزونی بپوشاند و جراحت را مدارا کند و [illegible] تعویذ بیرون آورد
و ریش امعا را بود و چون سوخته بوست سعی ضماد کنند نافع بود ضفدع بوزغ
را نام است پارسیان غوک گویند و ترکان قورباغه خوانند بر خشک تواند بود و هم در آب از آب گند
متولد شود و اکثر ایشان در ولایت زیادت از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا
چون عفونت زاید شود وبا حاصل آید استسقا را سودست زبانش بر دل زنی
خفته نهند هر چه کرده باشد باز گوید چون انرا با نیش بسوزانند و بر موضع موی
بر آمدن مالند دیگر موی برنیاید خونش بر روی مالند هر که انکس با بیند دوست دارد

ضفدع

شحمش در خوذ مالند سر را با برانکس موش نشود و دل و زهره اش زهر قاتل است

و سرخ و بر وی نقطهای سیاه هیچ

و گوشتش ممنوع الاکل است و غوک چند کاوی بوذ کمی باشد **علق** در و

جانوری سیاه دراز سر بزرگش بقدر درازی انگشت بوذ ترا و نه انرا ملحل خوانند و دیگر

نوعش که کود بوذ زالو گویند و بعضی پارسیان دیو چه خوانند علق را بر موضع تالم

بندند تا خون فاسد بمکد تا خون فاسد تمام اخراج کند و زالو اگر در آب خوردن در

گلو روذ دود سرگین روباه بدو رسانند بیفتد و اگر انرا در شیشه کنند تا بمیرد

و خشک کرده و سوده بر موضعی موی بر اندن طلا کنند دیگر موی بر و یاند **غطا** نوعی

از صدف و خورش او مار دهن بوذ و بدین سبب بوی خوش از و آید و ان بوی

دفع صرع کند چون انرا سوزانند و با دشن دندانرا جلا دهد **فرا** نوع دندانی از

ویک سو گوشش از بره خوبتر است پوستش اندر بو متوانرا خوکور بحری خوانند

نرس اسبی مانند اسب بحری است و خورش نکو تر اگر بزمانی بوی چند که

شان نکو بوذ و بنیل مصر بسیار می باشد در شکم وادو رام را مفید است پوستش

دفع کوند کان نخالی کند تا مرتبه اگر در دهی بوسانرا بنهند چندانک پوست بر قرار بوذ

دران دیه گزنده نبوذ **قرد** بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بر قضا **قعاعه** سنگ آبی

دشمن پلنگ است و پوستش پوشش است و خایه اش جند بیدستر است و غرض

از صید شش پوست و خایه بوذ در عجایب المخلوقات امده از نر و ماده آن هر کدام را صید کند

ان دیگر با هیچ جنس الفت نکند و ماغ تاریکی چشم ببرد شحمش از خوف نهنگ ایمن گرداند

زهره اش باذهای بحکان بنشاند و هوام را بگریزاند پوستش بوزه سازند نقرس

زایل کند طبع جند بیدستر گرم و خشک است بدرجه سیوم تشنج و رعشه و علل امتلائی که

در اعصاب بوذ دفع کند و باذهای غلیظ را تحلیل دهد بخوردن اوجاع مفی و دماغ را مفید بوذ

قندز معروفست و مغولان قالدون خوانند هم بر خشک تابد بوذ و هم در اب و آنرا مرایت

خادم مجذومی است پوست مخذوش با موی سیاه بوذ و نرم و رنگین جوهر دار و ازان

خادم فروتر گوشتش فالج و لقوه و فراموشی و باذهای غلیظ و تشنج و رشها گشنده

را مفید است **قنفذ** خار پشتی مانند بری است و سر و دم آن ماهی ماند گوشتش

ادرار بول را مفید است و پوستش بر طاس سفید دود کنند مانند طبل تر چندانک

ادرارش بوذ سباع بگریزند و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سر و گردن و دو

دستش مانند شتر است و دنبال مانند ماهی **ماغ** جانوری سیاه دم کوچک است

بر روی آب بوذ و فردوسی در وصف ان گوید **بیت**

بهر گوشه آبدان چون کلاب ✓ شناور شده ماغ بر روی آب

چو زنگی که دستار جوشن کند ✓ چو هندو که آینه روشن کند

سفر ۳ از مرتبه ۳ از مقاله اول

در ذکر صحرا و هوائی مستانس و مستوحش

نوع سیم در حیوانات هوایی اگرچه بعضی از مرغانرا علما از حساب هوام

شمرده اند اما چون پرنده اند ذکر ایشان درین باب اولیتر بوذ و اگرچه حکما اصناف انها

حصر نتوان کرد اما انچه از مشهور است چنانچه معلوم گشته شد مشار دسته صنف را

بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو زراش** مرغی نیکو صورت و از گردن تا بر سر سرخ سفاد

چند لقلق بود و پر و الوان سرخ و زرد و سبز و ارزق است و هر زمان برنگی آید
جامه بوقلمون از رنگ آن اختراع کرده اند **ابو مرون** مرغی خوش آواز است و در شب بیشتر
صفیر کند و طیور بر وی جمع شوند و آواز وی شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش
از پرش مجال کشش نماند و باشد که رقص کند **اوز** مرغابی را ترکان اوردک
و مغولان نوقتا و سون خوانند ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار
تخم است زیاده از ده بیضه در زیر کرده و کم از بیست روز بر آورد و اگر ماده متفرق از
مرغابی بر خیزد ابوابا سباق کند تا ماده را راند و باعث آن از زنا بجوش آمده
ناشتا بخورند بواسیر و اوجاع ارحام ببرد زبانش دفع سلس بول کند مغزش
صداع بنشاند شحمش شقاق بارد و داء الثعلب ببرد و رنگ رخ تازه کند گوشتش
فربهی آرد و قوت باه بیفزاید خونش با نمک ناشتا بخورند درد شانه بنشاند بالش
بر دست راست صاحب تب ربع بندند تب زایل شود و درد اعضا بنشاند
زیاد استخوانش زخم پیکان را صلاح آرد بیضه اش قوت باه بیفزاید و سعال ببرد
بایکون را ترکان تشقلدان خوانند ماکول اللحم است و از گوشتش بوی گل آید **باز**
معروفست ترکان قارچغا خوانند مرغی متکبر و شکاری و تعلیم پذیرست و اکثر ماده بود و نرش
پادشاهی بود یا زغن یا غراب و بدین سبب اشکال باز مختلف است هرچه رنگش سفید
تر بود نیکوتر باشد و باز سفید در ولایت فرنگ بیشتر است چون بیمار شود گوشت کرا
خورد صحت دهد اگر گوشتش را بخورد بر سکته زهره اش با کحال منع نزول آب کند

ترکان

اما پیش از ظهور آثار شیر مضر بود و لقوه را مفید است و نیز همه مرغان شکاری
همین خاصیت دارد **باشق** معروفست ترکان قرقوی خوانند بر صورت باز است
و مرغی شکاری و قابل تعلیم است دماغش با نیم درم از گوند خشخاش سودایی را سود است
برصل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خردتر است و خوردنش او در شهر ملک
شام بسیار بود **بط** معروفست ترکان غاز و مغولان قلاون خوانند ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر بدرجه دوم صحرایی و خانگی می باشد اکلش درد علو احشا
و بدن بود بنشاند **بعوض** پشه بزرگ را عرب بق گویند و مغولان حر خوانند گوید
ترین جنگانست بر شکل فیل که بزرگترین اکثر حیوانات است زیادتی دو پر دارد
فسبحان من خلق له الاعضا الظاهره و الباطنه کما خلقها الحیوانات الکبار و
قدرت خالق در خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چند است با آن پرش
چه قدر بود و از سر دماغش چه خبر و در دماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرد یکی
حس مشترک که ذوق را حیوان سازد تا از نبات و جماد دوم خیالی که چون آنرا
بیابد چون ذوق یافته بود معاودت کند و داند که غذای او آنجاست سیوم وهم
که چون اثر حرکت در عدو یابد بگریزد چهارم حافظه که چون عدو از حرکت باز ایستد
او بداند که معاودت می باید کرد تا بزرق رسد پنجم متفکره که چون خرطوم خون مکد
داند که آلتی ساخته بگریزد و خرطومی بدان باریکی و نازکی را مجوف آفریده تا بدان
خون بدرون تواند رسید و آنرا قوتی داده که پوست فیل و گاو و امثال ایشان

ل
بازبجور برم

فرو روذ نسیحان من الورق دقاس حکمة الاموی خاصیتش سه بیشه با بامدادی
همه شش روز بصاحب تب ربع دهند تب زایل شود **نعاشر** مرغی بطرح است
و گوشت حکمتر از همای و ممنوع الاکل است عرب را شکل بود ان النعاث بارضنا یستنسر
چون تاکسی بزمین با ریسنده خود را کسی شمارد و بار اعذب دارد چون نخانه بود که
کرکس انگارد **بلبل** هزار دستان را عرب هزار دستان خوانند مرغی کوچک
چند گنجشکی باوازش در غایت خوشی و انرا با نواع نواها است بدین سبب انرا هزار
گویند عاشق گل بود در آن موسم نواها بیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه
عشق لحظه لحظه آب رود گوشتش با خشم خرچنگ در پوست بیرون
شد ندی جوالی ادد و چندانک با او بود در خواب نرود **بوم** معروفست
شکار کند و در روز بکر نرود و سوار کنند مرغان بر وی بسیار شود و تعلم بدین بسیت در خرابها
باشد بچه شل زغاست چندانک آوازش برسد مار و کزدم گریزند با نغوا آ
و با زد شمی دارد و ممنوع الاکل است و ماغش با کتحال تاریکی چشم ببرد و حشمش با
شک خلط کرده حامله در حشم مردم شیرین بود زیک چشمش که آب فرو برود
خواب آورد و آنک فرو رود طاق گویند بخوابی ادد دلش صاحب قولنج ولقوه بخورد شفا
یابد زهره اش با روغن زیت بلوط خلط کرده بخورند سنگ مثانه خرد شده بیرون اید
واگر با دهن بکر خلط کرده سول الفراش دهند سفید بود جگرش نیز قالمنب قولنج دهند
که در وانده بود سود بادن منها مغزش با روغن خلط کرده بر سر ابدالدغشا ده و تاریکی

حشم

چشم ببرد گوشتش غثیان آرد و اگر در سایه خشک کنند و سوده بر سر طعامی پاشند
جمعی که آن طعام خورند با هم خصومت پیدا کنند خونش در روی اللقوه ببرد دود خونش
چون در میان مخوادکان بسوزند عربده آرد **ببغا** طوطی خوش سبز بود در عجایب
المخلوقات گوید زرد و سفید و سرخ هم باشد لکن منقارش سرخ باشد و در پایش
مانند ادمی کرد بود و بدین سبب حروف مستقیم تواند گفت و در سخن تعلم پذیرست
و هرگز آب نخورد و اگر بخورد هلاک شود و ممنوع الاکل است اکل گوشتش فصاحت آورد
و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد اکل زهره اش بانگدان کند خونش خشک کرده
و سوده در میان دوستان پاشند با هم دشمنی ورزند **تدرج** تذرو مرغی نیکو صورت
خوش آوازست و گوشتش در غایت خوش طعمیست و مباح بوقت وقوع شدن
زلزله یکباره بشغب جمع شوند و فریاد کنند زلزله خورد دراج همین خاصیت دارد
تنوط تیتو مرغی کوچکست قراوند انرا دار کوبه خوانند در میان لمغیه درختان اشیانه سازد
خونش بخورد صرعی بدهند از عربده باز ایستد زهره اش با شکر بخورد کودک دهند
خوش خوی شود و در چشم مردم شیرین کرده اگرچه زشت بود و سود **جراد** ملخ
کرم و خشکست و جانوری بسیار عدد است و سبب هلاک ثمرات و مزروعات
ماکول است خاصیتش مانند ملخ پیاده است **چکاو** اکثر در باغات و کشت زارها
و مرغزارها بود آوازی خوش دارد و فردوسی گوید **بیت**
چو خورشید زد پنجه بر پشت گاو ز هامون برآمد خروش چکاو

در خواص بجعو نوذ یکیست **خاصة الافعی** مرغی بیابانیست چون بیضه نهد افعی خورد و
بیضه خوذ بعوض نهد ان مرغ بتصور انک بیضه اوست بپرورذ و بچه بیرون اورد چون
افعی بچه باشد اتان بگریزد افتادن سبب بذین نام خوانند **جبارس** چینا ترکان
دقدوی خوانند ماکول اللحم است کوشتش کرم و تر مرغی ابله بوذ جهت انکه اگر
بیضه مرغی دیگر بنهند بتصور انک بیضه اوست بپروردذ و بچه بیرون اورد چون افعی
~~بچه باشد اتان بگریزد افتادن سبب بذین نام خوانند~~ اکثر مرغان بالودش باشد
بچه او نباشد بگذارد و
وسلاح او در تو اوست و ریش خان سوزنده باشد که بر مای مرغان بریزاند داخل
تا بیضه او خشک کرده و سوده با نمک حل کرده اکتحال کند سپیدی العین برد
شحمش خشک کرده و ساییده با سنبل و ترط اجزای مساوی صاحب اسهال را دهند
امساک کند بیضه اش خضاب با بهترین ادویه است در حوصله او مجرب است
و ذکر شد در احجار امده **حداه** زغن را بعضی فارسیان غلیواج و خاد خوانند ممنوع
الاکل است و از خواص غریبه و خسیس ترین مرغی از مرغان سالی ماده سالی نر بود و حکم او بر عکس
روزگار چون زغن تمامی بیاموزی ثبات ۷ چون زغن تا چند سالی ماده کی سالی نری
زغن با غراب دشمن بود زهره اش اکتحال بر طرف کودم کوبنده در زایل شود
مغزش بی آب کنده با جوش انشند بخورد صاحب بواسیر و اسهال دهند سود دهد
خونش بخورند دفع زهر قاتل کند باد استخوانش سوده بر دملهای سخت ضماد کنند نفع دهد
حمام کبوتر را ترکان کوکارچی خوانند و خاکی را عرب تمام و نرش را ساق و ماده اس

واعکوسه

واعکوسه و بلند پرواز نام عشق کویند ماکول اللحم است و کوشتش کرم و تر بدرجه
دوم و بغداد انکو ده هزار مرغی راه داند از مقامهای دور راه باشیان بوذ و نر و ماده را کشش
را بام بر شوه ادمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند چون بخور شوذ فلج خورد
شفا یابد و کبوتر را از شاهین خان هراس است که کوسفند را از کرک زهره اش
غشاوه چشم ببرد و روشنی دهد خونش بر ریخ مالند کلفه زایل کند و با خون فاخته
امشه با زیت و قطران خلط کنند و بر برص مالند شفا دهد بپا کل کوشتش مداومت
نمودن دفع برکی ادرار باد استخوانش بر جراحاتی که در ابدن نتوذ افشانند صحت دهد زهره
اش حامله با خود دارد فرزند فارغ شوذ و مرد اگر با احلیل نهد اب بگشاید سنگ مثانه
خورد کرده بیرون اورد با حنا بر قولنج بگشاید **حواصل** معروفست پوستینهاش پوشیدن را
موی نرم دارد پوشش سازند و پوش با تر بکار برند ماکول اللحم است **خطاف**
پرستو را ترکان قرلغوج خوانند ممنوع الاکل است و مرغی کوچک زمستان بگرمسیر
رود و تابستان به سردسیر اید و اشانه سازد از گل و موی مانند گل حکمت و در رو
برگ سذاب نهند تا حرارت بچه اش را خراب نکند و او معروف سنگ یرقان
مردم بچه اش را زعفران در مالند تا او بتصور انک او را یرقانست سنگ یرقان اورذ
مردم سوداوند دماغش با کحال تاریکی چشم ببرد و چون با روغن خلط کنند و بر سر
نهند شپش و نشود حشمش در خرقه بسته در فراش حشفه نهند سذار شود
دلش خشک کرده با شراب بخورند قوت باه بافراط دهد کوشتش و شوی چشم دهد

خوش بخوردن دهند شهوتش برود چنانک اگر مرد را او دو خول کند شب بوند
در قفاش دمل را نفع دهد و بگشاید در روده او مجربست و ذکرش در اجارانده
خفاش شب پره بعضی مرغ عیسی خوانند جهت آنکه بنی اسرائیل از عیسی علیه السلم
معجزه ظهور جانوری خواستند او از گل صورتی ساخت و باد در دمید خفاش شد و
بپرید کما قال الله تبارک و تعالی واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
جانوری بد دل است و دشمن آفتاب بود بعد از طلوع و بعد از غروب
طیران کند و پشه و مگس و مانند آن خورد و بزاید و شیر دهد و بر تنش موی نیست
و ممنوع الاکل است اگر برگ چنار در مقامش افکنند گریزد و اگر ازو در خیمه او دود
مخ از آن حد و دیگر بوذ سرش در برج کبوتر در آویزند کبوتران را از آن برج دوری
نکند و اگر در زیر بالین نهند بخوابی آرد و مغزش با کحل الاول بنول آب چشم را منع
کند و ماذش روشنی چشم دهد دلش را در بی بند هیجان جماع کند خونش با کحال
عشاوه چشم ببرد و سر زهار را الند موی نروید ایجا در مقامش با نوره و زرنیخ خلو را
نکوست و تنها موی برنیاند و اگر زن بکار برد سیر کرد نبوید دال معروف است باشد
عقاب و بهیکل آنان کوچکتر ممنوع الاکل است و شکاری نیست پوستش را تیر بکار
برند دجاج مرغ خانگی را ترکان تاوق خوانند بچه اش را عرب فروجه ماکول اللحم است
و گوشتش گرم و تر بدرجه اول غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت و اگر خروس
نباید در خاک غلطد و از آن غلطیدن در تنش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد بود

و بچه برنیاورد و اگر بیضش را زخایه گردن نخروس برود و دران بیضها نیز سکو شود
اگر بوقتی آنکه بر سر خایه خفته باشد آواز رعد شنود تمام بیضهاش بزیان رود
دجاج را اماسا زد و که فه مهرا کرده عوزید قوت باه افزاید و بعد اوست با کحل او دو قطره
اش شورش بواسیر سیذ اکند شحمش طلا کنند کلف سرخ و شقاق بردی ببرد
زهره اش با کحال منع نزول آب چشم کند مرغ بریان کرده بیول النعاس را مسند
سه بیضه سه شب او در سرکه آغشته در آفتاب خشک کرده بسایند و بر بهق
طلا کنند زائل شود و باده منی بیفزاید و قوت باه دهد و بیضه در زمستان در میان
کاه و تابستان در میان سبوس بسیار بماند در قفه مرغ سیاه بر در خانه کسی که اند در آن
خانه خصومت افتد و دجاج را از شغال بجان هراس است که گوسفند را از گرگ
دراج معروفست مرغی بسیار توالد است و گوشتش عظیم خوش طعم و مباح
و گرم و خشک است بدرجه دوم و غذای لطیف دهد سهوم صفیرش بعضی عرب
بانک کرتد و ما النعم و بعضی صدق بصدق تصدق بصدقة شبیه سیخ و کباب مطلق
در بساتین باشد و قطعا بخانها در نیاید چون مرغی دیگر بیضه اوا اند در خاری ذوذ
بر خار محکم چنگ بکوبد و امن باند کلش قوت دماغ و تیزی فهم و بصر دهد و باد بینی
بنشاند دیک خروس ماکول اللحم است و گوشتش گرم و خشک معتدل در معرفت
اوقات زیرکترین مرغانست و اگر چه شب دراز و کوتاه شود و هیچ غلط نکند از
رسول صلی الله علیه و سلم مرویست ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش له جناحان

لو نشر جناحه جاوز المشرق والمغرب فاذا كان آخر الليل نشر جناحيه وخفق
بهما وصرخ بالتسبيح يقول سبحان الملك القدوس فاذا فعل ذلك سبحت
ديكة الارض كلها مجيبا له وخفقت مثل فعله خفقت اجنحتها واحدث في
الصراخ وانرا در عجایب ساده اثاری عظیم است خروس سفید شود
بکو بود و خروس بهارش بهتر از دیکر ما و نشانش سرخی تاج و ستبری کردن
و شکی چشم و تیزی منقار و چنکال و بلندی آوازست و خروس در عمر خود یک بیضه
نهد و کوچک باشد تا جش خشک کرده سوده بول الفراش را مفید بود و دو آنرا با
عقل او رود و زهره اش با کحال ساض العین بود و اکر در طعام قومی خورند در میاشان
خصومت افتد و اکر خونش با عسل خلط کرده بر قضیب طلا کند قوت باه و لذت
جماع بفزاید کوشت خروس قولنج کهن بکشاید و شکم براند خشک کرده با ارد
و سماق مساوی سازند و حب سازند هر روزی یکی ازان بنطرون بخورد در حال شفا
یابد در شکم خروس سنکیست و ذکرش در اعجاز امده اکر بر مجنون بندند با عقل آید
و اکر بر عاقل بندند شهوتش بفزاید ذباب مکس را ترکان حیان کویند ممنوع الاکل است
و با صناف و جانوریست مشهور از عفونت هوا و زمین متولد شود و اینرا خرطوم سست
و نیش بروست و خورش او پشه بوذ بدین سبب پشه بر رو پنهان بوذ چه مکس
تا هوا کرم نبوذ نتواند پرید مکس بر جراحات نشیند الم زیادت کند و کرم در وی افتد و
سبب هلاک جانور کردد و ماند کنجشک اکر بر سیاه نشیند سفید و اکر بر سفید

نشیند

نشیند الم سیاه رید سر مکس ازتن جدا کنند و بر زنبور کزیده مالند درد بنشاند
مکس را در ظرفی بر اتش عرضه کنند تا بسوزد سوده را با عسل خلط کرده بر داء
الثعلب طلا کنند موی برویاند و مکس را با سرمه سوده با کحال در چشم بود
وزن را حسن چشم بفزاید مکس را بریان کرده بخورند سنک مثانه خرد کرده بیرون
اورد و با سپیر بکوبند و کزنده طلا کنند شفا دهد از رسول صلی الله علیه وسلم
مرویست اذا وقع الذباب في اناء احدکم فامقلوه ثم امقلوه فان في احدی جناحیه داء
وفي الاخری دواء وانکس صنفی با خرمکس و صنفی با سک مکس و صنفی باشد مکس خوانند
و در خواص همه یکسانند رخمه جانوری بمقدار کرکس باید است بر شکل کرکس
و در بزرکی تمام دارد و ممنوع الاکل است و منهی القتل استخوان خورد و کفته اند شتر
جای بر همه مرغان ازان شرف دارد که استخوان خورد و جانوری نیازارد
از لحوم کوشت سک بغایت دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده در کوش
چکانند طرش ساکن کرداند و با کحال ساض العین برد و صاحب رمد را بزند
صحت دهد و اکر صاحب تب ربع بخورد شفا یابد و اکر با روغن زیت خلط کرده
در دوی الند دری سلطان مشغول افتد و با استخوان بزرک بال راستش در طعام
بخورد کسی دهند دوستی با فراط آورد و ازان بال چپ دشمنی بافراط در قداش
سایند حامله بخورد بر کبر ذیداند که پسرست یا دختر راغی از کبوتر کوچکتر حاصل شود
و آنرا نوعی از کبوتر نهاده اند و خاصیت کبوتر دارد زاغ معروفست بزرک و

کوچک می باشد بزرگ را غراب عداف و زاغ کوچک را زاغ الزرع نیز
خوانند ماکول اللحم است گویند زیادت از هزار سال عمر یابد با بوم دشمنی دارد و همه
مرغی را چه چون بزرگ کند از مثل خود سواد الاعداف که پیوسته رعایت کند پر
عداف سوخته و سوده بر اندام طلا کنند موی و یا بر چشم عداف و بوم
در میان جمعی بسوزانند در میان ایشان عداوت افتد که هرگز به صلاح نیاید دلش خشک
کرده و سوده بخورند چند روز بر تشنگی صابر باشند زهره اش را با زهره خروس
خلط کرده در عسل امیزند و اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد و خضاب را نافع است نیکو
گوشت و حوصله اش خشک کرده با عسل امیخته سه روز هر روز سه قیراط بخورند
سعال کهن را زایل کند و نزول اب چشم باز دارد شحمش با روغن گل امیخته در وخ بالدهر
حاجت که از سلطان خواهد روا بود خونش خشک کرده بواسیر و نواصیر را سود آید
و رمادش بر موضع طحال بندند صحت دهد زُرزُور سار بعضی بهارست زمستان
هندوستان بود و بهار با ایران آید گوشتش گرم و خشک است بدرجه سیوم
نور بصر را افزاید خشک کرده و سوده ناشتا خوردن خنازیر ببرد و رمادش جراحات
را مفید است و رمادش با برنج تو ما را ببرد گویند که از انواع خاصیت سنگ یرقان
او دور است زریق ممنوع الاکل است از عداف بزرگتر مانند ابرو گوشتش نبود
زیادت و در بغداد بسیار باشد و بر سر اب دجله طیران کند زمج دیگر
در عجایب المخلوقات گوید زهره اش با کحال با عمش اوه چشم ببرد زیبوزر معروف است

ترکان

مغولان سنغرجه گو

ترکان او را خوانند نوعی است در خانه پنهان بود و خانه اش چون نخ انکبوت
مسدس باشد در موسم گرما بیرون آید و مگس خورد اگر خانه اش را آسیبی رساند
ازدحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنند چون سرد شود که بر ورم نهند با حال
خود آید سقا معروف است چند لقلق باشد و بر زیر حوصله ظرفی دارد از آب را پر
کند و در بیابان نشیند و دهان بگشاید تا مرغان از دهن او آب خورند و یکی
یکی از ایشان شکار کند سلوی سمانه را بعربی سمانی نیز خوانند ترکان بلدرچین
مغولان بدنه گویند ماکول اللحم است گوشتش گرم و خشک بدرجه چهارم دفع
وجع المفاصل را نافع است تا هوا خوش شود در صفیر سازد خورش
ایشان نیش است و از هر هیچ مضرت نیابد شاهین معروف است در صید پرنده باشد و
قابل تعلیم است انچه بری باشد بقوت ترازانچه تری بود چون رعونت شود
زاریخ خورد صحت یابد و او دشمن کبوتر است و با وجود تیز پریدن کبوتر چون شاهین
را بیند سست شود و شاهین در شکار حیوانات بری و بحری چالاک است شنقین
تبرک مرغی و نام او است از نر و ماده اش هر کدام پیوند دان دگر جفت نگیرد شحم باشیح
با گوشت چکانند طروش نشاند و با کتحال رمد و جراحات چشم ببرد و رمادش سوده
با روغن گل خلط کرده زن بخورد بخود برگیرد اوجاع رحم ساکن گرداند شتران کا سنقلا
ترا و نه سلطانی خوانند سبز رنگ سرخ منقار است و باشد که در دو بود دشمن
نحل است زهره شعراق در چشم اسب کم رفتار کشد خوش رو شود شنغر بترکی

مغولان اورا لاچین خوانند

و مغولی و فارسی مشهور است و صید صولتی عظیم دارد و قابل تعلم است و جثه از باز بزرگتر است و در شکل مانند باز بود و در ولایات سرد بسیار بود و در فرنگ بیشتر بود و در هوا گرد صید طیران کند و چنانک باشد از وی باز نماند **صافر** گرم و خشک است خواب نکند و خود را از شاخ درخت در آویزد و فریاد کند گرم یعنی ای شادم مرغان هوا او را جمع شوند یکی را در رباید و بخورد **صرد** و انکرا ممنوع الاکل است و جانوری شکاری بود و تن او دیگر شکاریان **صقر** چرخ جانوری شکاری ممنوع الاکل است در صید قوت و شوکت تمام دارد و بر حیوانات وحشی و هوایی غالب شود و تعلم پذیرست اما چون بود بسیار او دیگر طیور شکاری با عدد بود و بچه کم شود و در این معنی گفته‌اند

بغاث الطیر اکثرها فراخا ؛ و ام الصقر مقلات نزور

طاوس معروفست خوش رنگترین مرغانست و در پر پوشش الوان زردی و سرخی و سبزی و ذهبی دارد و غیر آن موجودست که دست هیچ نقاش مقتدر مثل آن مصور نتواند شد سبحان الله اعظم شانه و اوسع قدرته و اطهر برهانه و ممنوع الاکل است بیست و پنج سال عمر یابد او ارش هولم با انکه برابر آید مغزش با عسل و سداب بخورند دفع قولنج کند زهره اش داخل با سکنجبین در آب گرم بطون دهد شفا یابد زبانش بسته بگشاید گوشتش قوت باه بیفزاید و درد زانو ... شحمش بر عضو سرمای زده طلا کنند شفا دهد مخلبش بر صاحب طلق بندند در حال بگشاید صاحب کلیله گوید **طیطو** مرغیست از مرغان بحری **طیهوج** تیهو ماکول اللحم است

و گوشتش

و گوشتش گرم و تر بود بسیار خوب ماکول اللحم است خوش طعم بود و تن فربه کند و قوت باه دهد **عصفور** گنجشک را گویند بسیار بچه خواهد ماکول اللحم است و گوشتش گرم و تر در اخبار آمده است من قتل عصفورا عبثا جاء یوم القیامة وله صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة گنجشک مرغی ضعیف بسیار فساد است و بدین سبب کوتاه عمر باشد بر زیر سقوف آشیان سازد و از بیم دیگر مرغان از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اگر مردم جلا وطن کنند گنجشک نیز ایشان بگریزد و چون معاودت کنند باز آید و او را با مار دشمنی است بیضه مار بنشانه آورد و بر عشار نها و جراحت رساند و مار را هلاک کند و مار همچنین بچگان او را بخورد گوشتش قوت باه دهد و باه را بنشاند مغزش قوت باه بافراط دهد بیضه‌اش سه شبانروز در سرکه نهاده با موی ببرد و در قد اشق عشق باطل کند **عقاب** الد را ترکان برکوت خوانند ممنوع الاکل است مرغی بسیار قوت صاحب شوکت تعلم پذیرست بر مرغان و وحوش پیروز میشود از صید پیشتر جگر خورد بر تلال و شوامخ جبال آشیان سازد و بر جای املس سه عدد خایه نهد چنانک اگر بچه حرکت کند با حضیض کوه غلطان باشد بچه اش با وجود خردی محسن باشد و سکون حرکت نکنند فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده و چون بچه برآورد نگاه دارد و یکی را شبیه آنکه حق تعالی مرغی دیگر بر کار دارد تا آن بچه را بپرورد و آن پرورنده را کاسر العظام خوانند خواص عقاب برهان زمیسکه الهود

خشک ۳

بیضه مار بنشانه آورد ۳

صاعقه نبیند زهره اش اکحال تاریکی چشم بود و اگر در بستان دو که سر
در و کوه پاره شده طلا کند بگشاید و شعر بگشاید محس با زیت بر عرس و
مفاصل طلا کند شفا دهد مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناصور ببرد و در
عجایب المخلوقات آمده برود عقاب زغن و زغن عقاب میشود و در تاریخ مغرب
آمده در نیل عقابیست در غایت سیاهی در آب فرو میرود و ماهی صید میکند و آنرا
عقاب النیل خوانند **عقعق** بعضی فارسیان آنرا عکه و بعضی کلاژه کشکر خوانند ممنوع
الاکل است مرغی دزد فراموش کار است جواهر نفیس بدزدد و بیضه و بچه خود
فراموش کند تا خفاش ببرد و تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده لقوه
و فالج را مفید است مغزش کودک خورانند فصیح شود و با دم سرش در خانه
باشد موجب نکوهی بود بیضه اش بناشتا اکحال کنند بیاض العین ببرد **عنقا**
سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده مرغی قوی هیکل است بچه فیل را باسانی برباید و
آنرا پادشاه مرغان گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی حیوانات
که از او باشند نیم خورده برند و این صفت پادشاهانست آنرا هزار و هشصد
سال عمر گفته اند و بعد از سیصد سال خایه نهد در بیست و پنج سال از خایه بیرون
آید و در شعر کلبی آمده عنقا اول در میان مردم بود و بخلایق ایذا رسانیدی
تا در زمان حنظله پیغامبر علیه السلم عروسی با حلی و حلل در ربود حنظله پیغامبر
در حق او دعا کرد اللهم خذها واقطع نسلها وسلط علیها آفة پس حق سبحانه و تعالی

آتشی فرستاد تا آنرا بسوخت و از وی جز نام نماند و زمخشری در ربیع الابرار آورده
است که حق تعالی در عهد بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را آفرید و ریش
مانند آدمی و آنرا عنقا خواندند و آن بمرغان و دیگر حیوانات ایذا میرسانید پیغامبر
آن زمان دعا کرد حق تعالی آنرا بجزیره محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت
آن وقت باز از چشم مردم غایب شد و در قصص الانبیا و تاریخ جریر آمده
که از عهد سلیمان باز غایب جهت آنکه گفت حکم قضا و قدر دگرگون کنم
و سلیمان علیه السلم آنرا گفت باید که در یک روز پادشاه مشرق را دختری و پادشاه
مغرب را پسری آمد و ایشانرا باهم قضا و مواصلت خواهد بود و سیمرغ رفت
و دختر پادشاه مشرق را برود و بآشیانه برد و بپرورد و اتفاقا پسر پادشاه مغرب
را موسم سیاحت کرد و آنجا افتاد دختر او را دوست میداشت تدبیر کرد
تا در میان پوست حیوانی مرده که آنجا افتاده بود رفت و از سیمرغ درخواست
تا آن پوست را جهت دفع ملال و حشت او برد و ایشان بهم رسیدند و بچه
آوردند پس سلیمان علیه السلم سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست بمجلس
او حاضر کرد آن سر آشکارا شد و سیمرغ از آن خجلت از مردم غایب گشت
غراب کلاغ را ترکان قرغه و مغولان کریر خوانند ممنوع الاکل است و از فواسق
خمسه مرغی دراز سفر است و در خوابها شوم باشد و دراز عمر بود در عجایب المخلوقات
گوید نر و ماده چنان بهم مهربان باشند که هیچ یک جدا از دیگری با جفت نه پیوندند

جهت موش ذخیره نهند و قاصد آدمی و حیوانات باشد و خشی از همه
خشم کند چون بچه براورد موش سفید بود مادرش بر بچه رحم نکند حق
تعالی مگس و پشه بسیار برو جمع کند و آن از ایشان بخورد تا موی سیاه کند و بر سیاه
براورد پس مادرش پیش بچه آید و آنرا تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ ستیم گویند
عرب کلاغ سیاه را غراب خوانند و بعضی ابقع خواند و چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی
سو را اندو شمی آرد و اگر چشم کلاغ گرده و ساینده خورند تشنگی بنشاند و زهره اش در
شراب قدح اول مستی آرد و سه روش از مرکه در او بریزند عشق انگیزد سرش را
کرده مرغش بخورند صداع بنشاند و قداش در باره شم رکمن بسته صاحب سعال دهد
سعال زایل کند عزنیق مرغی دریایی را انگرد باست در زمستان بگرمسیر رود و تابستان
باز آید و عجب بر هوا رود و نر و ماده اش باتفاق در شکار روند و چون سر دری آید
و بو سر شکار در نشیند و بر بالای چشمش بپرند تا او را بیفکند و بخورند و چون یکی
بخسپد دیگری او را پاسبان باشد و پرهاش در آب سایند و بشوید و بخورند هر کسی
که در چشم بود زایل شود و همه دردها بنشاند غواص ماهی خوار مرغی محیل است خوراه چون
بوستان افکند ماهیان متصور انکا و مرده است نخش انگیزی را اکر دو بود د
و اگر غراب غلبه کند برود و ماهی از و بستاند ماهی دیگر گیرد و پیش غراب آرد چون غراب
قصد ماهی ستدن کند ماهی خوار پای غراب گیرد و به آب فرو رود و چندان بود که
که غراب بمیرد خورش و استخوانش اگر آدمی بسوزانند صاحب مری را اشکنه غالبه

را مس سورنده برود فاختة معروف است بعضی عرب حمامة المطوقة خواند
و صلصال نیز گویند مار را آوازش بگریزد و با خون کبوتر و زفت و قطران بسوزند
هر که بویش شود قطعا و از آن سر شان بود و در خواب نکند فراش پروانه بعضی علماء گفته
اند غوص چون بپرواز پروانه شود و جمعی گفته اند سر وغ نوعه است بر براورده عاشق
شمع است و خود را برو میزند تا بسوزد چنانکه شیخ سعدی رحمه الله علیه گوید

شبی یاد دارم که چشمم نخفت ۷ شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست ۷ ترا گریه و سوز باری چراست
بگفتا ای هوادار مسکین من ۷ برفت انگبین یار شیرین من
چو شیرینی از من بدر میرود ۷ چو فرهادم آتش بسر میرود
ترا آتش عشق من پر بسوخت ۷ مرا بین که از پای تا سر بسوخت

فرفیر مرغی کوچک سیاه چند کنجشکی بر سنگ باشد شعبه حسان زایل کند
فرینه بر بالهاش پرهای ازرق بود و زرد و زنهار بکار برند ققنون در بحر هند مرغی آب
خانه نهد و بچهار ده روز براورد و قطعا در باران ندیدند او حرکت نکند چون دریا و زان
آن مرغ را ببینند بر آنکه دریا ساکن خواهد شد شادی کنند قبج کبک را گویند و کلیک
و مغولان ستارن خوانند مرغی زیبا صورت خوش خرام است و بر صنف است
بزرگ و کوچک میباشد بزرگ را کبک دری و کوچک را کوهی خواند عرب کبک
نر را یعقوب گویند و اکول اللحم است و گوشتش لحمی تام دارد و گرم و خشک ماده

باو از نر غل کبوتر و خایه نهد در دو موضع نهد یکی را نر محافظت نماید و یکی را ماده تا
بچه برآورند زهره اش بوقتی که ماه هلال بود در روغن خلط کرده اکتحال کنند اسند
نزول آب چشم منع کند جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود گوشتش
دفع استسقا کند و قوت باه افزاید بیضه اش با شیر که عسل بخورند در حکم باشند
بود **قبره** حفو را عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفیر است و بر سر شوه
طاوس تاج دارد گوشتش بریان کرده قولنج بود و با آب جوشانیده مرقش جهت
عمل کند و نوعی است از آنکه بسیار آب بالا کشد از استا خوانند **قطاة** مرغی کوچک جثه
زیرک است بحدی که در بیابان میان ریگ خانه پنهان کند و بعد از آن ره بسر خانه برد
از رسول صلی الله علیه و سلم مرویست **من بنی قد مسجد او لو مثل مفحص قطاة بنی الله**
له بیتا فی الجنة خوش بوی تر الله دار الثعلب بر ذبر بقضیب مالند توب باه دهد گوشتش
استسقا و سده جگر و فساد مزاج را مفید است و ... استخوانش با رسا ... بر
هر جا طلا کنند موی روید **قمری** معروفست مرغی خوش آواز است و مبارک و هوام از آوازش
بگریزند بیضه قمری در زیر فاخته و از آن فاخته در زیر قمری نهند تا دو قمری برآورند و خوش
رنگ بود **ققنس** معروفست بزمین هند می باشد منقاری دراز دارد در وی سوراخها
بسیار است و از هر یکی آوازی دیگر بیرون می آید چون در صفیر آید از خوشی آوازش
هیچ جانور را ذوق شود که بشنود و از آن قوال الحان ... هیمه بسیار جمع
کند و منقار در هم زند و بر بالای آن نشیند ... آتش در هیمه افتد و مشتعل شود

و بر دو در میان سوخته گردند باران بر آن خاکستر بارد کرم در وی پیدا شود و از آن خاکستر
بخورند تا بزرگ شود ققنس دیگر گردد سبحان الله اعظم شانه فی خلقه الحیوان گویند
که ساز ارغنون را از آواز آن مرغ اخراج کرده اند **قو** بترکیست معروفست مرغی
بزرگ ماکول اللحم است و بترکی آن را عقاب **کرکی** کلنگ را گویند ترنا و مغولان تو
غاوس خوانند ماکول اللحم است و گرم و خشک قوت باه نیکو دهد و خوش طعم بود
جستش ... اکتحال ... زهره اش با مرزنجوش خلط کرده بر صاحب صرع
و صاحب لقوه نهند و بروغن ... خلط کرده بر دیگر حواس ... نافع
... شفا یابد و ... صداع و نزول آب چشم را مفید است گوشتش ...
مرقش در گوشش چکانند طرش بود ... کلنگ
مرغی نیکو اتفاقست البته در راه تنها نروند با شان را عشوا پاسبان است در شب پاس
دارند **لقلق** معروفست ممنوع الاکل است در گرمسیر می باشد و با مار دشمنی دارد
میان مار و مرغ ... بر زمین روند ... گرد در آید بخورد و مار بیضه لقلق
را بخورد و بدین سبب لقلق بر بلندیها آشیان سازد تا مار بر او نتواند رفت و چون بیضه
نهد قطعا غیبت نکند و اگر تغییر هوا یابد تا آن دیار بگریزد و اگرچه بیضه نهاده باشد
آوازش هوام را ... کند و بگریزاند بیضه اش خضاب را ... نافع است
مالک الحزین بوتیمار را بترکی ... خوانند ماکول اللحم است پیوسته غمناک بود و بدین
سبب مالک الحزین خوانند او را همواره بر لب آب ... گیرد از ترس آنکه مبادا کمش خراب شود

واگرچه آب در زیر و سنگش بالا بوذ از یکدیگر جدا نشود **مکاه** از مرغان بادیه است
وسای او و مار عداوت ذاتیست مار بیضه او را خورد و او بچه مار را بلا شد **موسیجه**
مرغی کوچک خوش صفیرست و موسیقی انا از او شنواست و بعضی گویند چکاوک است
نسر کرکس معروفست و ممنوع الاکل است مرغی زیرک و حریص بر خوردن و عمرش
بالکثر اقوال پانصد سال و هزار سال گفته اند با خفاش دشمنی دارد در سر کوهها
آشیان سازد و برگ چنار در و نهد تا خفاش بر وی نرود و بیضه اش خراب نشود چون
پیر شود گوشت ادمی خورد صحت یابد چون چشم بره سود زهره او می کورد
روشن کرد و بوی گل و دیگر عطرها او را بمغرب رساند کرکس اکثر
اوقات در پی قوافل و عساکر رود تا اگر کسی در راه بمیرد از و بخورد زهره اش در گوش چکانند
طرش کهنه ببرد و مغز نوسا کهال کنند تیرگی چشم زایل کند و مانع نزول آب
شوذ و مغز سرش با عسل معجون با کتحال دید ببرد گوشتش با ورس و نمک و زهره معجون
بخورند زخم هوام موثر شود شحمش گداخته در گوش چکانند طرش ببرد **نحل** مرغ
انگبین را بعضی عرب دبر خوانند جانوری زیرک پر صنعتست مضرب بمعنی نرنجه کند
و آنکه بزرگتر از ایشان پادشاه و وزیر و حاجب و حارث و نواب می باشد
پادشاه همچه بزرگوار دیگران بوذ پادشاه در ترکیب خانها با الهام الهی کناسست که
هیچ مهندس دانا بپرکار و مسطر و دیگر آلات نتوذ و همه خانهاشان مسدس بوذ
خانک قطعا اضلاع انرا باهم تفاوت نکند و غیر از مسدس نباشد و چون همه خانها

باهم پیوندد مسدس شود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان آخرین که مهر کنند و چ
خوانند مثلث سازند خود بشش امثال شکوفه و لطایف اوراق اشجار و مجمع بوذ
و از ان رطوبات عسل شیرین لطیف لذیذ که شفاء للناس است انگیزد و لا
بیاب الهام خدای ایشانرا برین معنی با عشب کما قال الله تعالی **واوحی ربک الی النحل**
ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر ومما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل ربک ذللا یخرج من بطونها
شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس یا کا خداوندا که نصالحه غذا او مفتی با شوا او بیان کند و هیچ
انراد انرا ظلمت کرد اند عسل سفید از جوان و زرد از کهول است و چون هو
در عسل شفا نهاده لاجرم با امزجه گرم و سرد و خشک موافق افتد و ترکیب همه
معجونها بدان توان کرد طبع عسل گرم و خشک است بدرجه دوم دفع اخلاط زخ و رطوبات
فاسده از بدن بکند و طبع موم معتدلست و رشتهاش نرم کند **نعامه** شتر مرغ را
بعضی عرب ظلیم و بچه اش را رال خوانند اش و ریگ و سنگ خورد و آب ان ضرورت
نیابد چون بخایه نهد از جای جای که باشد خایه خود بگذارد و بمرور بشش مرغ دیگر وی
عرب در حق جهال بمثل گویند احمق من النعامه و چون بچه مادر دان دار رها کند شد و
بر بچه و هوام نگرد او را ند و ان بچه از ایشان بخورد تا بزرگ شود زهره اش تاریکی چشم
ببرد گوشتش با دهای بشش زایل کند چون بران مداومت نماید شحمش برادرام
طلا کنند شفا دهد بیضه اش در نمک امکند طعام رو ذخیره شود و پوست بیضه اش
در آب سرد امکند کرم شود **نامه** و سنگ با نرس چند و کوف و مغول با بتوش خوانند انگند

اوارش بوسه مار خداان معروف و بدين سبب او را در مصر معز رسدا رند هدهد

معروفست ممنوع الاكل منهى القتل است كما ورد في المصابيح عن ابن عباس رضي الله عنهما

قال نهى النبي صلى الله عليه وسلم عن قتل اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد

مرغى خوش صورت است اما بوى ناخوش دارد در قصص الانبيا آمده كه چون

عوج بن عنق كوه پاره برداشت تا موسى و قومش بدان هلاك كند فرمان حق تعالى هدهد

انرا سوراخ كرد تا در گردن عوج افتاد و عوج بدان هلاك شد و مراسلت سليمان عليه السلام

با بلقيس ملكه سبا هم بهدهد كرد در كلام مجيد ميفرمايد اني وجدت امراة تملكهم واوتيت من كل

شي ولها عرش عظيم از سيد عليه السلام مرويست لا تقتلوا الهدهد فانه كان دليل سليمان

على قرب الماء در عجايب المخلوقات گويند هرجا هدهد بود هوام ارضى قرار نگيرد و هدهد چون

بخور شود كژدم بگريزد همچنانكه جثه‌اش در زير بالين هركه نهند در خواب نرود و اگر چشمش را

جذام بندند صحت يابد اما فراموشى آرد و اگر بخورند دانش زياده كند زبانش با خود

دارند دشمن برو ظفر نيابد دلش با خود داشتن قوت باه دهد زبان كوده با شكر درين

بام خورند از دوستى هم نا شكيب شوند زهره‌اش در جاى تاريك سه روز صاحب

لقوه و فالج ماليدن صحت دهد بال راستش در زير سر خفته نهند زود بيدار شود در

بالش كبوتران و برج برياند اسخوانش در خانه سوزانند كنجد و كژدم و هوام را بگريزند

تا ديگاه با رسانند اما خونش سوخته و سوده در شربت بزن دهند كه شوهر با او

مباشرت كند حامله شود مگس خورد كه بر روى جهار پا نشيند و زخم رساند

ازرسول

از رسول صلى الله عليه وسلم مرويست الناس عالم او متعلم والباقي همج يعني جز اين آدمى زادت

همج نباشد همچنانكه در ان مگس وطواط با فرس بالواية گويند و بعضى برانكه وطواط خفاش

است موى بر آدمى كه در گردن بر وطواط بندند و انرا بنا كنند تا ان موى از وى بكشايند آدمى

در خواب نرود پرش حشو بالش سازند هركه سر بران نهد البته در خواب رود دماغش

بلعل معتد منع نزول اب كند وبا روغن گل حشو بر عرق النسا ماليدن درد نشاند ورشان

كبوتر نر را ماكول اللحم است اما گوشتش ديرگوار بود و در دشكم آرد يا سركه خوردن سود

براعه اگر در روز برد ماند و مگر مرغان نه اند اما شب مانند آتش باشد بيه جانورى

شكاريست درين مقاله مرحمت نقل انرا اركنت ديگر متعرض شده ام تمام است عجايب المخلوقات

وجامع الحكايات است مقاله دوم در ذكر نوع انسان و انسان بعد وصف مكمل

الصوره والمعنى و تفاوت الهيئه والحركه يا ذكر هم مكمل الصورة والمعنى بهمه قوتى آدمى است

كاينات واكمل موجودات است و به نيكوترين صورتى مخلوق شده قوله تعالى

لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم وجود آدمى مانند عرض است و نفس طبعى كه انرا نفس

عنصرى نيز خوانند عبارت از آن روح ناميه است مقوى آن عرض و نفس حسى كه

انرا نفس فلكى و نفس سماوى نيز گويند وغرض از آن روح حيوانيست سبب بقاء

صورت آن عرض و نفس ناطقه كه انرا نفس قدسى نيز خوانند و مقصود از آن روح

انسانست جوهر آن عرض عرض جوهر تواند بود و نفس كلى كه مراد از آن نور الهيست كمال

آن جوهر و همچنانكه نفس طبيعى را با نفس حسى النسبت واز برتوان بند كافى مى ماند

از نقل ج

مقاله ۲ در ذكر نوع انسان

مكمل الصوره والمعنى

نفس ناطقه قدسی یا با نفس کلی المقدسه از بر توان یافت میرسد امام امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه مرویست قد ساله بعض الاصحاب عن النفوس اربعه منها نفس نامیه
طبیعیه ونفس حسیه فلکیه ونفس ناطقه قدسیه ونفس کلیه الهیه فاما النفس
النامیه فهی قوه طبیعیه اصلها الطبایع الاربعه بدو ایجادها عند مسقط النطفه مستقرها الکبد
موادها من لطایف الاغذیه سبب فواتها اختلاف المولدات اذا فارقت عادت الی ما
عادت الی ما منه بدت عود ممازجه لا عود مجاوره واما النفس الحسیه الفلکیه فهی قوه
فلکیه اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولاده الجسمانیه مستقرها القلب وشانها القهر والغلبه
موادها الاغذیه سبب فواتها اختلاف طبایع الاربعه فاذا فارقت یعود الی ما منه بدت
عود ممازجه لا عود مجاوره واما النفس الناطقه القدسیه فهی جوهر بسیط حی بالذات
عالمه بالقوه بدو ایجادها عند الولاده البدنیه موادها من العلوم الربانیه مستقرها العلوم
الالهیه اذا فارقت یعود الی ما منه بدت عود مجاوره واما النفس الکلیه الالهیه فهی جوهر
بسیط بالذات عالمه بالقوه اصلها العقل الکلی الفعال منه بدت والیه یعود وهی شجرة
الطوبی وهی سدرة المنتهی وکلمة الله العلیا وهی جنة المأوی فسال السایل یا امام اذا کانت
النفس الناطقه القدسیه جوهرا بسیطا والنفس الکلیه الالهیه جوهر بسیط فما تکون بدایة
العقل محیط بالاشیا کلها عالم بالشی قبل کونه روح را چنانکه گفته شد جوهری بسیط آمد
مخصوص مشرفات عالیه ونص ولقد کرمنا بنی آدم بدین معنی اشارتست وشرح ارواح اشیا
بحکم حدیث انا شیر ربوبیه گفته بهشتی است وحاکم است بر عقل ومعاش

نطق وفکر وفهم ومجموع قوای ظاهری سرا علانیه وزنده ایست که هرگز مرده وگم
بود ودرو انست کما قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله ولفظ در بار گوهر نثار شیاطین وصدق این سخن
خاک منیر باید المؤمن حی فی الدارین وقال علیه السلام المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار
الی دار یعنی ماده که اصل نطفه ادمیست از مرتبه طبیعت بتدریج بر نبات
وحیوان گذشته غذاء ادمی میشود ونطفه گشته از اصلاب بارحام نقل میکند ودر
ارحام صورت بشریت یافته ظهور بدنیا میرسد واز دنیا بگور میرود واز گور بدوزخ
یا بهشت پس بمقام رضا ورویت میرسد وکلام مجید حاکی این حکایتست ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم منقولست
ان خلق احدکم فی بطن امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة
مثل ذلک ثم یبعث الله ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله و
رزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فان الرجل لیعمل بعمل اهل
الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع ویسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل
اهل النار فیدخل النار وحکما گفته اند چون نطفه دو زن با هم بیامیزد بر رحم رسد
بر شکل شیر بسته شود تا شش روز وهفته علقه گردد وبیخ بن بسته وسوم هفته
مضغه شود یعنی گوشت پاره نازک وازان گوشت پاره صورت دل ورگها جمنده

ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیامة

بدید آید پس صورت دماغ و اعصاب پس صورت جگر و رگها ساکن پس صورت
استخوانها پس دستها و پایها و سر و شکم و تمام کیفیت سُهات و این همه در مدت سی و پنج
شبانروز یا چهل و پنج شبانروز تمام شود اگر بوقت انعقاد نطفه مرد از نطفه زن قوی
تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن بقوت تر بوده بود دختر باشد و از آن
دختر و دو تراد پسر خلقت پذیرد و چندان زمان که صورت خلقت تمام شده باشد
هم چندان روح نامیه او را تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال روح حیوانی در پیدا
شود انگاه چون روح حیوانی در وی پیوندد بعد و چندان زمان که اثر جنبیدن در وی پیدا شده
باشد بدو چندان ارواح طبیعی و حیوانی او را تربیت دهد تا قوی حال گردد و احتمال
روح حیوانی و قوت تولد و خروج در وی پدید آید و متولد شود و سبب آنکه بعضی هفت ماهه
و بعضی هشت ماهه و بعضی نه ماهه متولد شوند کمی و بیشی زمان اتمام خلقتست و در هنگام حال اکثر
اوقات روی پسر سوی پشت مادر و روی دختر سوی شکم و دستها بر روی نهاده ما
و زنخ بر زانو و اطراف منقبض در رحم که گوئی در صره بسته است و بوقت وضع حمل باذن
رحم مسلط شود و حرکت خروج در وی پدید آید و دستا در وی بمخرج نهد و از مری چنان مضیق بیرون
کند و ظهور دنیا آید حکیمان گفته اند اغلب موالید اگر بعد از شش ماه کامل و معظم ماه
باشد بعد صد و نود و یک شبانروز و شش ساعت در شکم بوده باشد و اگر بعد از
هفت ماه کامل در شکم متولد شود دویست و پنجاه شبانروز در شکم بوده و سیزده ساعت
و اگر بعد از هشت ماه تمام در نهم ظهور دنیا رسد دویست و چهل و پنج شبانروز و بیست و یک ساعت

و اگر بعد از نه ماه تمام دهم ولادت بوده مرتبه کال الحمل باشد دویست و هشتاد و سه
شبانروز و پنج ساعت بوده باشد هشت ماهه متولد شود بیشتر آنکه زود هلاک شود و
نزیید و اهل شرع گفته اند احتمال دارد که بچه چهار سال و زیادت در شکم بوده باشد
و امام مالک بن انس الاصبحی رضی الله عنه را گویند حال جنین بوده و بعد از وفات پدرش
بقرب چهار سال متولد شد و امام شافعی مطلبی را گویند حال جنین بوده زیادت
از سالی در شکم مادر بوده و علما گفته اند شاید باحتلام و امثالش زن را انزال شود و بر
رحم رسد و حمل حاصل شود و قصه عیسی بن مریم علیه السلم بنص کلام شاهد این
معنی است که بی نطفه پدری متولد شد و باعتقاد مغولان هم چنگیزخان باد و برادرش
یک شکم و تخم انسانی از نور و که علی ابوشان [illegible] متولد شدند و این معانی
از نوادر باشد و تعلق ارواح با بدن چنانک در صورت وجود انسان جگر که مسکن اغذیه
است محل روح نامیه است و او را روح طبیعی خوانند و از وقت سقوط نطفه ملازمت
و بقوه لطائف اغذیه نطفه را تربیت میدهد تا ترکیب وجود با تمام میرساند و چون
روح حیوانی بدان می پیوندد ساعت فساعت نشمت قوت قوه بدل ما یتحلل اعضا و جوارح
را تربیت و پرورش داده تمام میدارد و دماغ که محل اعلا و دل که اشرف اعضا و قابل
نظر خداست مستقر روح حیوانیست و آن از وقت تمام خلقت بوجود پیدا می پیوندد
[illegible] از دل گرمی بدماغ میرسد و از دماغ سردی بدل می پیوندد در اعتدال مزد روح
حیوانی قرار میگیرد و این مرد روح سبب بقای صورتی اند در محل زوال و فنا روح

انسانی از وقت ولادت تا زیر بیرون بدن در مقابل روح حیوانی ملازم بدن است
و لحظه لحظه در دل و دماغ بقوت علوم ربانی بر روح حیوانی تجلی میکند و انرا اثار پیدا می
و روح کلی بوقت تعبیر بروح انسانی می پیوندد و انرا منور میگرداند و قوت تجلی می افزاید
و این هر دو روح سبب شرف و کمال انسانی اند و ایشانرا زوال و فنا متصور نیست
و پیوسته باقی اند و عقل را ازین دو روح جدائی نبود و بعضی خود انرا عقل خوانند
و عقل بر دو صنف بود غریزی که از فیض یزدانی بود و مکتسب که از تجارب حاصل شود
و غریزی در مردم بمنزلهٔ آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زنه
حاصل نشود اثر این بی تجربت و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند التجارب لقاح
العقول هر که از فیض فضل یزدانی عقل غریزی بهره مند شود و بر کسب هنر مواظبت
نماید در تجارب تامل کند در دنیا و عقبی نیکبخت گردد والله الهادی الی ما هو الاوضح والا
رشد دلیلا در صورت وجود قوت طبیعی تا سی و پنج سال وجود تزاید باشد تا چهل سال
بر یک قرار بگذارد و بکمالی که انرا میسر بود برساند و رسول صلی الله علیه و سلم ازین
جا فرموده **کل میسر لما خلق له** بعد از آن روی در نقصان نهد و قوا خلل پذیر بود تا چون همه قوتها
ساقط شود و مرگ لازم اید بدن تا صد و بیست سال شمسی غایت آن گفته اند و آنچه افزون
احیانا کسی را عمر ازین زیاده باشد از نوادر باشد **نظم**

ترکیب طبایع ار بکشی کم و کاست | صورت بستی که طبع صورت نگر است
نفروز و بکاست تا بدانی به راست | کین عالم را مصوری کام اراست

عمر در غایت آن

روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند و اگر مفارقت کند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند
بدن رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت کوتاه
بود بدن در خواب رود و سببش انکه ابخرهٔ رطب از بدن بدماغ متصاعد شود و دماغ ازان
ممتلی گردد و حواس وقفه سازد و روح انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود و روح در
عالم علوی و سفلی ادراک اشیا کند و خوابها بیند و نیکی و بدی خواب بصفا و کدورت روح
تعلق دارد اگر صفای روح بتعلقات مشغول نشود خواب درست نماید حق تعالی میفرماید
لهم البشری فی الحیوة الدنیا و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **الرؤیة الصالحة جزء من**
ستة و اربعین جزءا من النبوة و امیر المومنین عمر خطاب کعب بشروا و لا تنفروا یعنی بخواب
نیک شاد شوید اما مغرور مشوید و اگر صفای روح مشغول باشد اضغاث و احلام بینند
انرا اعتباری نیست و اگر مفارقت سبک باشد سببش انکه دماغ از غلبهٔ قوت متفکره پس
ناطقه را فکور گرداند چنانکه با او سخن گویند شنود اما فهم نکند و بدین سبب مشغول
حق تعالی بودن و در آلاء و نعماء او متفکر شدن بهترین حالات است و اعلاترین درجات
و هر که روح او صافی تر تفکرات او عالی تر است و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
تفکر ساعة خیر من عبادة الف سنة و امیر المومنین علی کرم الله وجهه در نماز در چنین حال
مستغرق حق بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کردند و او را خبر نشد و روح انسانی
پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با اوست و فروتر از و سجده در وجود
آدمیست همه کارکنان و فرمان بران او اند و ایشان نیز تبع ایشان بثواب و عقاب

صورتم

ماخوذ شوند چنانکه هر خوشی و تلخی که بهمه قوم رسد سر اینش در اتباع او هم موثر باشد
و هریک را از آن نقد نصیبی باشد نفس مطمئنه که او را عقل معاش و نفس ملکی خوانند
وزیر نفس ناطقه است و مجلس   و نفس لوامه که او را حس مشترک گویند و مجلس
نایب وزیر و نفس اماره که او را غضب دانند و مجلس   حاجب و صاحب شرطه
این حیل و مکارست و در حق وی گفته اند ان سلطان الهوی قوی و مدخل مکره خفی
و ان خبث نفس خود بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و
محرک هوا و هوس است و حس مشترک که در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات
البین محافظت کند قوای ظاهری و باطنی پیشکاران وجود اند و ده قوت اند پنج ظاهر
باصره و ذائقه و لامسه و شامه و پنج باطنی خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقیله و
این قوای درونی هر یک بچهار صفت موصوف اند و از این قوای ظاهری و باطنی پیشکاران
وجود اند قوت جاذبه که او را اشتها خوانند و روزی طلب است و قوت ماسکه
خواجه دار و قوت هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار
و قوت دافعه خانه بردار و قوت حاسه که در پیش دماغ است صاحب مهر حضرت
و قوت حافظه که در اواخر دماغ است خزینه دار مملکت و قوت باصره که بر منظر چشم
در تاریکی سیاهی بروشنی رسیده و دیدبان قدرت و قوت سامعه که جاسوسی
در دهلیز گوش خزینه معنی مملکت و دیگر قوای مذکوره کارکنان ملک وجود
ایشان پیوسته در ملک وجود سفر میکنند و هر جزئی باشند از خیر و شر و نفع و ضر

صاحب

نفع

محمد بیگ ابرهم

و نفع و ضر و موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن با عقل رجوع کرده آنچه مخالف
بود طرح کند و آنچه موافق باشد بر نفس ناطقه عرض کند و نفس ناطقه در حشر
که آن ترا آن دوان کرده اند و از قوت بفعل آرد و از عدم بوجود رساند لاجرم خطاب
ثواب و عقاب با او تواند بود و کارکنان همه که آلت او عمل بوده اند نصیب باشد
و چون وجود انسانی چنانکه مذکور رفت از روح سماوی که عبارت از روح حیوانی
و آتش حرارت غریزی و از جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمیست و بنای شش
بر اخلاط دموی و سوداوی و صفراوی و بلغمی مرکب است و از ابتدای خلقت
بکمالیت بتدریج می توان رسید صورت مرتبه معدنی یافت از این معنی در وی پیداست
چون غذا می طلبد و نمو میکند و با خلاط میرسد مرتبه نباتی از و ظهور میرسد و چون
متحرک و محس است ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی مشاهد و معاینه است
و چون بپرتو نفس ناطقه و قوت نفس کلی بقدرت عقل و نطق درک اشیا میکند و
کما ینبغی بر ستر کیفیات آن واقف میشود و مرتبه کمالیت او را حاصل میگردد و بدین
اسباب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته در این معنی شاعر گوید

ای نسخه نامه الهی که توئی   وای آینه جمال شاهی که توئی
بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

نفوس ناطقه در افراد انسانی نورانی و لکن باشد اگر جوهر نفیس که در بود با وجود این
همه فضائل ذاتی و جبلی او را در عالم روحانی شعور نباشد و همت بر عالم جسمانی گمارد و

حیران بود

و تن پروری طلبند بل که کمتر کما قال الله عز و جل اولئک کالانعام بل هم اضل

و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الناس عالم او متعلم جه غیر از آدمی هیچ

جانور را این کمالیت نداده اند جون ایشان را داده باشد و در حصولش مقصر

شود و لا شک از همه حیوانی کمتر باشد حکیم انوری فرماید شعر

انکس که زهنر ندارد او حظ ‍ ‍ ‍ گرچه خر نیست او زخر بتر است

زیرا زندگانی در خوردن را شایدن مخصوص انسان صفت گاو و خر تواند بود سعدی گوید

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است ‍ ‍ ‍ تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و بدین سبب حق تعالی بکم خواری امر میفرماید کلوا و اشربوا و لا تسرفوا یعنی بیت

بخند الف بخود کز دهانت برآید ‍ ‍ ‍ نخندان که از جوع جانت برآید

و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم

خواری مستحب داشته اند و گفته اند ‍ ‍ ‍ زکم خوردن کسی را تب نگیرد ‍ ‍ ‍ زبر خوردن بروزی صد بمیرد

و رسول علیه السلم فرمود الامتلاء راس کل داء و قال صلی الله علیه و سلم

المعدة بیت کل داء و تقلیل الغذاء راس کل دواء حکیمی را پرسیدند روزی چه قدر طعام باید خورد

تا بوجود را صورت و معنی و لذت و قوت بود گفت مدی گفتند این قدر چه نفع کند

گفت هذا المقدار یحملک و ما زاد علیه فانت حامله و شره بر اکل و شرب صفت

خوک و سگ است و از نیاگفته اند عبد البطن اذل من عبد الرق شعر

مکن گر مردی بسیار خواری ‍ ‍ ‍ کزین سگ میکشد بسیار خواری

و سایر الناس کالبهایم

و الاحتماء راس کل دواء

و نزاع و از صفت سباع و حدث نبوی برهان اینست تقریر است الدنیا جیفة و طالبها کلاب

شاعر گوید شعر ‍ ‍ ‍ و ما هی الا جیفة مستحیلة ‍ ‍ ‍ علیها کلاب همهن اجتذابها

و در عجم گفته اند شعر ‍ ‍ ‍ هست دنیا مثال مرداری ‍ ‍ ‍ گرد او کرکسان هزار هزار

این مر آنرا همی زند مخلب ‍ ‍ ‍ و آن مر این را همی زند منقار

و کوشش و حیله در تحصیلش صفت روباه و حاصلش اجتماع صفت دنیه چنانرا

بدین عیبها حاصل توان کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است لا یجتمع المال

الا بخمسة خصال ببخل شدید و امل طویل و حرص غالب و قطیعة الرحم و اختیار الدنیا علی الاخرة

و سعی در ادخارش صفت موش و مور بر اطفاء شهوت حریص بودن صفت بقش

و خوک و از غاسق جهل ابوجهل صفت مرین مجموع بالعضی از آن اقدام نمود نشانه از اهل الذنب

شمردن متابعت شیطان رجیم نعوذ بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس

بعالم جسمانی ملتفت نشود و شعور در عالم روحانی سازد و فهوی است فقد اوتی خیرا

کثیرا صورت حالش کرد و لا شک همت بر درک حقایق و وضع دقایق حکمت خلقت

اشیا و کشف صنایع صانع و تحقیق وحدت خالق کارد تا کما ینبغی بر آینه ضمیرش محقق

و مبرهن گردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا مرتبه ملکی رسد بلکه او را ان باید نیز

عروج ظاهر جلید بر تا خلوت سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل

نرسد دلش بنا را مدلا جرم مکمل کمالات و متمم رسالت کرده و مراد ظهور کنت کنزا مخفیا

فاحببت ان اعرف شود و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت ایجاد وجود مبارکش

نوز جه باز ماند این مردار ‍ ‍ ‍ از خرا لام مکید زند سی

علیه

فخلقت الخلق لکی اعرف

وارد کرده صلی الله علیه وآله وعلی آله واصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا اکنون
چون وجود انسانی در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غایتی در چهار است صفات او
چهار نظر یاد کنیم بتوفیق الله تعالی **نظر اول** در شرح کیفیت اعضای انسانی و
قوای وی وآنچه دران بر سه صنف است **صنف** اول در شرح کیفیت اعضا واساس
ترکیب خلقت صورت و معنی اعضا و اجزاء انسان و درج کردن طبایع متضاده
ناری و مایی و هوایی و ارضی در وی و سرشتن روح حیوانی در بدن عنصری و شرف
گشتن او بروح قدسی و صفا یافتن روح کلی پیدا کردن قوای متنوعه در جرم وجودی
جنس مفرد کلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت صانع و حکمت خالقی آنکه سزاوار است
الحمد جز او نشاید بود که جنس خلقتی فرید چنانکه از خلایق اولین و آخرین در تقویم
کلی مانند بنا شد وحق تعالی بدین سبب فرموده **وفی انفسکم افلا تبصرون**
یعنی درین دانستن حکیمان محقق متصور کرده در دل درون با صحیح شود و زبان بدان
مایل باشد **لا اله الا هو له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل**
شیء قدیر تعالی عما یقول الظالمون و در کتب تشریح مذکور است که اعضاء انسانی اجسامیست که از
اخلاط اربعه طبعی متولد شود و آن بر دو صورت مفردات و مرکبات است و در
هریکی سری و حکمتی مودع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمت اختراع و قدرت ابداع آن
قاصر و عاجز اند و زبان حکیمان بدان قایل کرده که چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند
کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از عدم بوجود آوردن میسر نشود و لا شک آفریده .

در معالجه ۲ شرح کیفیت اعضای انسانی

افزوده

المفردات

آفریدگار تواند بود **المفردات** اعضای مفرده هر یک را بعضی بر بعضی نهاده است
و صورتش بر دوازده هیأت است **العظام** استخوان جسمی سخت است و حق تعالی
جهت قوام بدن آفریده تا بدن را بعون او حرکت میسر شود چه اگر استخوان
نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم نتوانستی شد چنانچه حق تعالی قادرست
که ایشان را قایم داشتی اما این صورت مناسب تر آمد تا خلایق را امر شدی باشد
بر اسباب کار طلبیدن و اگر استخوان یکپاره بودی حرکت بعضی اعضا
میسر شدی بدین سبب و بدن را استخوان آفرید و ایشان را چند پاره بر هم نشاند تا
مقصود حصول پیوست و از استخوان را بعضی مجوف آفرید تا چون سبک باشد
و زود حرکت تواند کردن ایشان را اجوف خوانند و مغز را اندرون استخوان جای
داد تا بسبب صلابت استخوان مغز از آفات سلیم ماند و جهت تری مغز رطوبت
استخوان و دیگر اعضا بود و چندی را بتمام آگنده آفرید بیرون صلب و
اندرون سست تا شی بهری را بیرون و اندرون تا شی تا تری مغز رطوبات با
درجای تواند داد و چندی از استخوان جهت مرور عروق و اعصاب سوراخها آفرید
تا قوای اعضا تواند رسید و صلابت استخوان مانع آن نباشد و بعضی استخوانها
که قوام بدن اند چون مهره پشت و گونسته و پهلوها و سینه و دستها و پایها را
خلقت قوی تر داد تا تحمل احمال و اثقال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا آفرید
و حرکت قوی ندارند ضعیف تر آفرید و پاره پاره استخوان را هم ترکیب کرد تا چه حرکت

ظاهر دارد چون دوش ودست وپای وشانه وزانو وماننده آن یکی استخوان که
غور دارد دیگری مشرف مدور در افزید تا مانند کاریزه باز درهم نشینند وسریع الحرکة اند
مفاصل خوانند وغور واشراف آن بکرانست وآنچه حرکت ظاهر ندارد یا خود
متحرک نیست مثل سر وگردن وپشت وپهلو ودندان وامثال آن که غور واشراف
درهم نشانند بعضی مانند انگشت ومنشار بر روی هم نهی ودندانها درهم رود وچنگ
یک سر استخوان افزون در میان دو استخوان دیگر رفته وبعضی راست برهم نشسته
این همه را لجام خوانند واستخوانها کوچک مثل آنچه در انگشتها بود سلامیات شمارند
وآنچه خرد تر از آنست وجهت اتمام ترکیب وجود آمده سمسمانیات دانند
مجموع استخوانها بیرون سمسمانیات دویست وچهل وهشت پاره است به اشکال
مختلف وشرحش بدین موجب

سر ۵۲
قحف حکاه اسب
خد ۵ — [illegible] ۱ — اذن ۱
علیا ۲
حجاج ۲ — [illegible] ۲ — [illegible] ۲ — اسنان ۳۲

گردن
مهره ۷ — [illegible]

[illegible]
[illegible] ۲

سینه — **کتف**
حقو ۷ — [illegible] ۱۷ — [illegible] ۱۰۵
شانه ۲ — منقار الغراب — [illegible] ۲

پشت
مهره ۲۴ — [illegible] ۱۲ — [illegible] ۱۲ — [illegible] ۵

دست
بازو ۱ — ساعد ۲ — رسغ ۸ — مشط [illegible] — سلامیات ۱۴

پهلو
[illegible] ۷ — [illegible] ۱۴ — [illegible] ۲ — [illegible] ۵ — ۱۰

عانه ۱

کرسی? ۶
عظم عصعص ۳ — [illegible] ۴

پای ۵۶ — ۲۸
فخذ ۱ — ساق ۲ — [illegible]
کعب ۱ — پاشنه ۱ — رسغ ۳
زورق ۱ — مشط ۲? — سلامیات ۱۴

الغضروف جسمی متوسط است میان غضروف وپی از غضروف نرم تر
واز پی سخت تر وطبعش سرد وتر است میان رباط واستخوان در باطن سخت تر
واز استخوان نرم تر وبعضی از آن بر سر استخوانها متحرک آفریده مانند سر شانه ودو
خشتک زانو تا در حرکت استخوان سخت گوشت نرم را متالم نکند وغضروف
در میان سرد ومتوسط باشد وبعضی تا سرا دبعوض استخوان ترکیب کرد چون
گوش وبینی ومابین مرهای آن تا دماغ وحنجره وامثال آن چه اگر بدینجاها استخوان
بودی گوشت حوالی آن مضرت رسیدی واگر گوشت مجرد بودی قایم شوانستی شد
ومقصود بحصول نه پیوستی پس لازم آمد جسمی چون غضروف پیدا کردن تا این مراد
حاصل گردد **الرباط** جسمی متوسط است وبعضی از آن در مفاصل استخوانهاست
تا وقت حرکت قوی از مانع حرارت وحرکت گردد واستخوانها برهم ساییده
نشود وخلل نپذیرد وبعضی با عصب مختلط است تا بسبب آن قوی جمیع اعضا
وجوارح تواند رسید وسبب قوام وجود گردد **العصب** پی جسمی نرم بر قوت
ناضم است وبر سه صنف یکی را حس بود وحرکت نه دوم را حرکت بود وحس نه
سیوم را هم حس بود وهم حرکت وآنچه نه حس دارد ونه حرکت رباطات بود

پی متوسط است میان رباط و گوشت از رباط نرم تر و از گوشت سخت تر طبعش
سرد و خشک است بار نرق تا تمام در وجود آدمی درون و بیرون پیدا کرده آمد
واگر نه بواسطهٔ قوت او بودی گوشت نرم بر استخوان سخت قرار نگرفتی و اعضای
درونی نیز بر جای نماندی و خللها عظیم در وجود آدمی پیدا شدی لیکن حکمت صانعیت
و صنعت خالقیت ظاهر و باطن وجود را بعصب تقویت داد تا همه در هم پیوست
در صنعت صانع هیچ خلل پذیر واقع نگردد و در همه عضو که قوت حرکت زیادت
ترست عصب نیز آنکه قوی ترکیب تر آفرید تا تحمل شداید تواند کرد مانند دست
و پای و گردن و امثال آن و عصب چشم را مجوف پیدا است و نور بصر از و توان
دید اما دیگر اعصاب را مجوف نیست بلکه [illegible] دوم از دماغ با عضا
پیوست **العضله** جسمی عصبانی لحمانی است و با عصب آمیزش بیشتر دارد
و از امثال جسمی دیگر پیدا شده انزا وتر خوانند و عضله و وتر با هم یک جای
باشد و سبب حرکت کردند چه اگر عضله نبودی که خود را از جهت حرکت
اندازی کوتاه و دراز گرداندی حرکت میسر نشدی و شمار عضله دیگر شوار کرد
اما جالینوس گوید پانصد و سی و نه عضله است

روی	گردن	زبان	حلق	کتف	بازو
جشم ۲۲ رخسار ۱۲	۲۳	۷	۳۴	۱۴	۳۲
ساعد	سینه	پشت	شکم	کف دست	
۳۴ ۱۷	۱۰۷	۴۸	۸	۱۳	
پاشنه	انگشتان	ران	ساق		
۱۲	۱۳	۲۶ ۵۲	۱۰ ۲۰		

عضل پیداست که

کوشت

ذکر	مثانه محفظ البول	مو مثانه محفظ الغائط	خصیه
۴	۱	۴	۴

اللحم گوشت جرمی گرم و تر است باعتدال و مدد دهنده شرایین و اعصاب
وا در ده است واگر سبب گرمی گوشت نبودی هوای سرد جوارح اندرونی را
بفساد آوردی و از هضم طعام باز داشتی و وجود را وجود متعدد شدی و
فائده دیگر از گوشت آنکه استخوانها را باز بپوشاند و شکل و پیاب را ساگی
کند و لطف حسن دهد و مثال گوشت بر اندام مانند تطیین بر دیوار است
نه بینی که اگر صاحب حسنی لاغر باشد حسنش بکمال نماند و چون گوشت
باعتدال داشته باشد حسنش بکمال نماید بیفزاید و گوشت سفید بر
اندام مانند تجصیص و سفید کردن بر دیوار و لاشک چندانکه مردم لاغر شوند
گوشت سفید کمتر بود چون خانه بود که از تجصیص و تبییض نبود و تطیین مجرد باشد
لاجرم ذوقی زیادت ندهد و عدد از حساب گوشت است و از آن بعضی همیشه بر آن حال
بود و همه رطوبات گردد و بعضی از آن بعد از عددی جرمی شل کند و نوعی افراید **الشحم**
پیه جسمی گرم لطیف هوائیست بر اطراف عضل و موضع عصب و قوت دهنده
پی بر نفع و هضم غذا و التحم و حرکت طراوت دهنده حس و دافع مضرت گرما
و سرما است از بدن و مثال آن مانند لباس است در بر **الشرائین والجداول** شرائین دونده کار
جهنده و بخار روح حیوانی و منشاء ان از دل است یکی بزرگتر است از دل براه شش عکوس میرود

ودماغ میرسد ونفس جذب هوا کند ومدد روح حیوانی کند ودر دم کوچکتر
وبدو قسم صغیر وکبیر منقسم شود ومملو از خون لطیف قسم صغیر ببالا
رود بجهت آنکه اعضاء بالای دل اند در عدد کمترند وقسم کبیر بنشیب رود تا
اجزاء بدن برسد وجمیع اعضا را بقوت روح حیوانی زنده وتازه دارد
وجدار دل یعنی رگها ساکن یا جهنده جسمش مانند شرائین است ومنشاء ان
از جگر است ورساننده غذا اند باعضا وجوارح در اصل دو رگ اند یکی از
معده بجگر پیوسته تا غذا از معده بجگر رسانند انرا باب گویند ویکی از جگر
بدیگر اعضا وان بچند شعبه منشعب شود انرا اجوف ورید گویند جوشش او
از شریان کوچکتر است وخونش غلیظ تر **الثرب** باشامه جسمی شحمیست مخصوص
بالحاق معده ودر قوت وحرارت هاضمه بدفع استیلا غالب است واگرنه چنین بودی
درو بودی غذا در معده هضم نشدی وجمیع اعضا وجوارح بدل ما یتحلل نیافتی وخلل
کلی حاصل شدی **الغشا** [illegible] جسمی لیفی عصبانیست بتار وپود بر
مثال جامه درهم بافته وانرا قوت دافعه وحافظه بکمال است که چندانکه غذا را
نگاه میدارد از ان بجمیع مجاری غذا از نازکی تراوش نتواند کرد وچون دفع کند بجوارات
درو باقی نماند **المخ** مغز جسمی لطیف شحمی دمیست معتدلیست بگرمی وتری مایل
از غایت نازکی جرم انرا در جوف استخوان جای داد تا هیچ الم بدو نتواند رسید
وبرد ورا مستوی هم کرده اند تا هریکی را دیگر قوت می باید وکار خلقت بدان [illegible]

پوست

الجلد پوست جسمی عصبی ملطی شعریست درهم بافته وانرا سالمست
مانندی ظاهر صلابت جسم دارد واو با قوتیست که او موافق ومنافی انچه بدو رسد نافع را
قبول کند ومؤذی از خود دور کند مانند عرق وچرک وامثال ان واگرنه انرا قوتی چنین
بودی اعضا وجوارح که در اندرون او اند از افات سالم نماندی وخللهای عظیم ظاهر
شدی فسبحان الله خلق الاشیاء بحکمته **المرکبات** اعضاء مرکبه هریک در خلقت
شکلی علیحده دارند وبوجود وصف ظاهری وباطنی **الظاهریه** وانرا بدو اسم سر
وتن یاد کنند **الراس** سر چون مکان حواس ظاهر است جایش بر اعلی بدن
واجب امد تا ان حواس بر همه بدن شرف تواند بود واز حرکات ان مطلع گردد
وانرا مستدیر افرید تا چون جوارح بسیار دارد وی باید ساخت مساحتش نیز
بسیار بود وهریک در محل خود قرار گیرد وچون مستدیر بود از مصادمات انفعال
کمتر یابد وافضل اشکال داشته باشد واندکی طولانی افرید تا همه اعصاب را
که از دماغ بیرون می اید واستخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نکو داد
تا جوارح که اندرون اوست چون مغز دماغ وسمع وبصر وشم وذوق وامثالهم از
افات در پناه او باشد وانرا بچند پاره بساخت تا هریک را علیحده توقی بود
وهمه را بر مثال دندانه اره وغیره درهم ترکیب کرد تا ان قوتها مدغم شود وهمه یکی باشد
وکامل القوه بود ودرمیان استخوان ومغز پرده از پوست رقیق پیدا کرد تا سختی
استخوان نازکی مغز را الم نتواند رساند واز جوارح سر وحواس ظاهری

المرکبات

الظاهریه

کوشش چشم با مرتبه برترست و در رجحان یکی از این دو اختلافست و شماری
ودران باب دلایل فراوان کفته اند یکی انک چشم از مسافت بعید و پیش زمان تواند
دیذ و کوش تواند شنیذ و لیکن کوش از همه جوانب شنود اواز و چشم جز در یک سمت
نه بیند وما در تحقیق بجانشان لیس کالمعاینه اختصار کردیم **العین** چشم در ملک

[illegible] صح

وجود بر مثال دیده بانست و چون قوت نور باصره از دماغ در اجزاء عصبی رنقش بدو
می تواند رسیذ جای او بر اعالی بدن واجب امذ تا هم از دماغ بذو مسافت نزدیک بوذ
و هم بر جمیع اعضا ناظر تواند بوذ چه نازکی اعضا رقیق عصبی احتمال طول نکرد و در حوالیش
عظام صلب افریده و در مجری ان اعصاب رقیق مجوف [illegible] تا نازک ماده بچشم راه
نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را در پناه اجفان اورد تا از افت سالم ماند و بر اجفان
اهداب داذ تا مزید نور بصر کرد و چشم را عدد دو افرید تا اگر یکی را سببی صدمه
خللی یابد دیکری برقرار بوذ و صاحبش بکلی منکوب نکردذ و در پیش سر مورب
افرید که اشرف واحسن اعضا انسانیست تا چون حرکات دست و پای در پیش برد
وانرا بهفت طبقه متخلق کرد تا یکی مدد دیکری کرد و در کها و اعصاب که از دماغ بچشم
می اید بعضی در غایت لینت و رقیقی افرید و بعضی غلیظ تر و کوشت تر تا هر قوتی برانک
خود مدخل تواند کرد و منشا ان عروق واعصاب را از زیر قحف سر داد تا قعر چشم با
تا مسافت بعید نشود و طبقات چشم اولین را صلب خوانند و نازک ان غشا
رقیق است دوم طبقه مشیمه کویند وان پوشش برده است که بچه در شکم ماذر

در بوذ و سوم طبقه شبکی است بر مثال غشای ست بر چهارم طبقه رطوبت
مانند سفیدی خایه انرا بیضی خوانند و زجاجی نیز کویند وان چهار طبقه چنان در هم
امذه است که جای خیم مستدیری ببینی امل امذه وان طبقه هم را جلیدی خوانند
و در غایت روشنی است چنانک از کثرت صفا جرمش را احساس دشوار توان کرد
وان الت نور بصرست و دیکر طبقات که ذکر رفت خادمان اوانذ واورا از
افات کرما و سرما نکاه میدارند و غذا میدهند و طبقه زجاجی بر نیمه از طبقه
جلیدی محیطست و بر نیمه دیکر که محل نور است برده بر مثال نسج عنکبوت دارذ
انرا طبقه عنکبوتی خوانند تا و مانند غشای رقیق است و این نیز طبقه در سفیدی
چشم اند وانشان انرا ملتحمه خوانند پس سیاهه است وان ششم طبقه است وانرا عنبی خوانند
یعنی بر شکل غوره انکور بدو نیم کرده و سوراخی در طبقه عنبی است در وقت تاریکی
فراخ و بهنکام روشنی تنک شود بقدر حرکت طبقه جلدی از بهر روشنی واذن
وان سوراخ را حدقه خوانند هفتم طبقه را قرنی کویند وانرا از بسیاری روشنی [illegible]
مانده است واین طبقات هم و ششم و هفتم را از غایت صفا و روشنی لون پیدا نیست
نتوان دانست و قوت نور باصره از نبات در عصب مجوف که از مقدم دماغ بچشم میرسد
رطوبات غالبست لاجرم دیده محل بکا می شود و بقدر سوزش در ان عروق واعصاب
رطوبات بدیده بیشتر می فرستد با شکل **مصراع** ارکم روی برو پی در می اید وان
رطوبت را شوری داد تا چون چشم شخصیت با شوری موافق تر باشد و بر کرد چشم

بحدقه پیوسته است و هم سر
اجزای ز عروق واعصاب که

جسم صح

مانند پوششی است که چشم را از آفات غبار و دخان نگاه دارد و گرما و سرما
و کثرت نور و ظلمت را مثال آن سلیم می دارد و در پناه خود می دارد طرف بالایین
جفن متحرک و نور کثیرتر است و طرف زیرین ساکن و کوچکتر و مژه که آن را هدب نیز خوانند
چون دلیل ره رو است که نور باصره تاریکی او باریک بین و دور نگر می شود و سبب
زیادتی قوت نور باصره او می گردد **الاذن** گوش در ملک وجود چون جاسوسی است
و بدین سبب خاصیتی دارد که از چپ و راست و پیش و پس و نشیب و بالا آوازها
محسوس او می گردد هر چه نوع هوا از موج مضطرب در گوش بدان محسوس شود و پیوند
و این قوت عصبی است که از دماغ باندرون صماخ گوش رسیده است و قوت سامعه
باشد و شکل پرده دارد که اگر آن پرده را آفتی رسد کری حاصل شود و سوراخ گوش را
استخوانی در غایت سختی است آن را عظم حجری خوانند و آن سوراخ پرپیچ و خم است
و مجری شکل دارد تا گرما و سرما و اجسام مکروه را به پرده سماعی آسیب نکند و بر گرد
آن سوراخ عضو غضروفی نیست همچنان پیچ بر پیچ و شکلش به صدف ماند و تغییر آوازها
کند و به عصب سماعی رساند تا مقصود معلوم و مفهوم گردد و در آن آبی تلخ که آن را چرک
گوش خواند تعبیه کرده تا بدان سبب حشرات در گوش نرود و در خلل قوت
سماعی نکند **الانف** بینی بر صفحه روی سبب مزید جمال آدمیست و اگر بینی نبودی
روی هموار بودی شکل ناخوش داشتی و آن را شیب داد تا استنشاق هوا که ماده
حیات است و مدد روح بواجبی تواند کرد و او را آلت شم و صفا دهنده آواز کرده اند

راه نه بد

چه اگر

چه اگر کاواک نبودی گرفته بودی و آواز بر نیامدی و نیز آن کاواک را نقصان از زیادتی خلقت
بودی یا بخار غلیظ یا گوشت افزونی و بعضی را جرم مشروح داد تا استنشاق بهتر تواند
کرد و مجری آن را یک پرده دو بخش کرد که اگر یکی را آفتی رسد دیگری بر قرار بوده
از حس باطل نشود و نفس از جذب هوا بی بهره نماند و نفس خلل پذیر نشود
و آن مجری ها را به دو قسم راه پیدا کرد یکی در دهان به سوی عظم مشاشی و یکی در بینی
بسوی حنک تا نفس استنشاق هوا و شم کند و اگر به دهان رود جاذب هوا محجب
باشد و آن مجری ها را راست و هموار نیافرید بلکه پیچ بر پیچ ساخت تا مگر آفات
راه به دماغ دشوار رسد و این هر دو سوراخ که از دهان و بینی می آید چون به حنک رسد
یکی شود و به دماغ پیوندد و از قوت یابد و رطوبتی که از آنجا جمع شود آن را مخاط خوانند
و آن چون جویی است مخصوص دماغ و بینی دارد تا مدد جذب رایحه طیبه و ذوق آن
زودتر معلوم کند **الشفه** لب بر گرد دهن مایه آرایش حسن و آرایش بدن و نقاش
خوبی و دندان و آلت تناول غذا است و طبعش از طبع گوشت و پوست ممزوج است
و در او اعصاب و عضلات است آلت حرکت و انبساط و انقباض را اگر نه چنین شکلی
بودی صورت انسان ناتمام بودی و اگر چنین توفیق نداشتی این عمل از و بنا مذکور در خلقت
نقصان فاحش ظاهر شدی حق تعالی از کمال قدرت آن را چنین شکلی نهاد از
تا از مقاصد او و حصول پیوست **الفم** دهن حقیقت درج در و جواهر وجود انسان است
که قدرت یزدانی در درج گنجینه است و چون وجود را از غذا که بدل ما یتحلل شود

کزیده است چنانکه حق تعالی می فرماید **وما جعلناهم جسداً لا یاکلون الطعام**
التی که سبب مدخل غذا کرد ذبراعالی وجود پیدا کردن لازم آمد وان الت ها اسنانی
دادن که مایهٔ تناول شود واجب شد مثل دندان جهت خائیدن غذا و رطوبت دهن
کشتن بو خائیدن و زبان جهت طعام شناختن و ذوق و لذت ان دریافتن و حلقوم
که بپارسی انرا کلو خوانند جهت فرو بردن طعام و شراب و بیرون رسانیدن دم
چنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی نفس که هوای خنک درون رساند و هوای
کرم شده بیرون ارد تعذر بیشتر است و هر ان براعالی بذ نمی تواند بود در پهلوی حلقوم
حنجره را محل دم برنفس کردانید و هر خیشوم دو فم دو دم حنجره را غضروفی انرا بدانا غوت
دو پیوسته برنیک قرار بود و دری هم باز نهد و بر حوالی ان عضلات داد تا انرا در حالت
نفس تنگ و فراخ کردانید و نفس را سانی می اید و می رود و بر حنجره در اخر دهان جهت
جذب نفس پوشش کل زبانی کوچک جسمی غضروفی داد انرا لعلیه کویند تا شکاف حنجره
را بوقت طعام و شراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرونرود و بوقت نفس کشیدن
مدد کرد تا نفس بهتر جذب کند و اکر از طعام و شراب احیانا چیزی بحنجره فرو
رود سرفه افتد تا انرا بر اورد و اکر عوذ بالله بیرون نماند شخص هلاک شود و
سوراخ حنجره جهت نفس پیوسته باز است الا بوقت اکل و شرب سرش پوشیده
کرد و بعکس سر حلقوم پیوسته بهم امده است الا بوقت اکل و شرب باز شود
اللسان زبان التی بس شریف است و سبب زینت و شرف ادمیست بر

حیوانات زیرا نطق بدان جاری میکردد زبان الت حس ذوقست وان از کوشتی
سفید نرم است و بشرائین و اعصاب و اورده بسیار مرکبست و پرنیش دو
نوع است بر شکل عدد انرا مولد اللعاب کویند دو سوراخ که ساکنه اللعاب
خوانند پیوسته لعاب دهند تا مدد خائیدن طعام شود و زبان دو پاره است
یکی عشا مر دو کرد اورده است تا یکپاره نماید و اکر یکی ازان پیوستکی با شکافد
و شلاقی در انجا بود زبان را در همه حال نقصان باشد **الاسنان** دندان در نظر ارایش
حسن ادمیست که اکر در پی لعل لب رسته دندان چون مروارید نبودی شکل
شاهد خوش نبودی و دندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام و نسبتش با عظام بولاذ
و نرم اهن بوذ زیرا چون الت طحن است صلبتر می بایست و درویش خشن تر
و تیزی دارد که بکثرت استعمال کندی نپذیرد تا غذا زود ترخائیده شود
و چون رسته بالا او عشا است و متحرک نیست او را صلابت و خشونت کمتر داد
و نهد نشیب را سبب تحرک و تمکن بیشتر و اطراف دندان را محکم در بیخ کو
راستخوان فک نشانده تا کثرت حرارت از جای نجنباند و در پهلوی یکدیگر بی فاصله
ترکیب فرمود تا چون لشکری هم دست صف کشیده روی بکار اورند و غیری
در میانشان راه نیابد و ایشانرا از کار باز ندارد و اکر احیانا از غذا چیزی
میان دو دندان رود بدین سبب جهت اخراج بخلال احتیاج افتد و خلال آن
شاید کرد و عدد هر دو رسته دندان اغلب سی دو باشد چهار دندان

چهار دندان پیش را قواطع و چهار متصل انرا ثنایا و چهار در جنب انرا انیاب و ضرس
ابسعه و بیست متصل انرا اضراس و طواحن خوانند و از این جمله شانزده پشت
و شانزده بالا بود و کس کس را کم و پیش در عدد بود **الفک** زنخ را و به چانه
گویند آلت کمال ترکیب دهانست چون واجب امد که دهان منفجر و متحرک بود
جهت استنشاق هوا و طلب غذا تدبیر الهی چنان اقتضا کرد که حرکت فک سفلی را
بود و جهه چون از جوارح خالی است در جرم کوچک تر بود حرکت تواند کرد و اگر این
حرکت فک علیا را بودی جوارح که بروست از ان حرکت متاذی شدی و فک سفلی را
با استخوان فک علیا و کاسه سر چنان پیوستگی داد که به سرعتی هرچه تمامتر حرکت
می تواند کرد اسیبی به جارحه نرسد مقصود حاصل کرد و موضع ان پیوستگی را
حلقه زفرین خوانند **الشعر** موی فضله غذاست که در جوف گوشت و پوست بماند
بود چون حرارت بدو رسد انچه رقیق تر باشد و مایه رطوبی بود و غالب بود
بعرق و چرک از پوست بیرون اید و انچه غلیظ تر باشد و ماده سوداوی بر و غالب
بود موی شود و از پوست بیرون اید لونش سیاه بود چون بعمر ماده سوداوی نقصان
بذیرد و بلغمی زاید شود رنگش سپید گردد و بعضی از موی زینت ادمی شود چون
موی روی و سر و حاجب و مژه و حاجب چون بار و پیش چشم باز دارد و دفع مواد فاسد
از دماغ بدو دهد و مژه سبب زیادتی نور بصر است و نگهداشت انها را لازم است
تا از نفس می افزاید و بعضی از موی دفع اذیت مواد فاسده است چون موی زهار

و بغل

و بغل و امثال ان قلع ان واجب بود تا بار سنت شود و دفع ان اذیت کند و موی
دیگر اندامها که در وزینی نیست و دفع اذیت زیادتی ندارد چون دست و پای
و شکم و پشت و مانند ان در گذاشتن و برداشتن یکسان بود و بر عقلا خوشتر انرا
در رعایت و قلع و مواسات بدین نسبت کرده **البدن** تن چون محل حواس درونی
و بیرونی وجود است بخصوص جای دل که منظر نظر یزدانی و مظهر روح انسانی شکل ان
بر وجه احسن پیدا کردن واجب امد لاجرم لطف صنع الهی و علم حکمت نامتناهی
چنان اقتضا کرد که شکل ادمی چون حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سر افراز
بود و چون دواب چهار دست و پای نبود و با قدی افراشته و خلقتی در غایت
نگاشته بدو پای روان باشد و ظاهر پوستش از کثرت موی خالی نماند تا
طراوت و نازکی گوشت و پوست مراتب لطف حسن افزاید و از هر عضوی علی
حده کاری اید که از هیچ حیوان مثل ان در تصور نیاید و چون با انفراد هر عضوی را
لطفی باشد و حسنی لطافت اجتماعی ان حسن انسانی بکمال رساند که حق تعالی
در کلام در وصفش میفرماید **فتبارک الله احسن الخالقین** **العنق** گردن چون نظام ملک
وجود سر بر مثال سلطان است جهت او مقامی که مانند تخت و سریر افراشته باشد
لازم شد لاجرم گردن بر بدن سر افرازی جست و گردن را متحرکی داد که به
شش جهت پس و پیش و چپ و راست و شیب و بالا حرکت تواند کرد
تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود اسبابش مهیا باشد و مر گلو و حنجره

وعروق شریان واورده واعصاب وعضلات وغیران را از سر بیدن کار رسند
در وجای داد تا بدان وسایل سلطان سرار وجود با خبر باشد وانرا شکل مدور
داد که افضل اشکال است تا ادراک اشیا حواس از همه جای باسانی تواند کرد
واگوچه او را تحمل باد سر می باید کرد جهت تناسب اعضا لازم امد که او از سر
کوچکتر باشد تا شکل خوش نماید و گفته اند که استخوان گردن متوسطات
را مهره است وان مهرها گردن بهم پیوسته است وشکل استخوان
گردن دال است ومیان ان مهرها کشوده است بعضی اکنده و انکا سه سر
تا آخر بدن ان مهرها بهم پیوسته وچون رطوبتی از دماغ می اید انرا نخاع میخوانند مهری
می بایست وان مهرها را چو کوچک و دقیق است ودر میانش سوراخ متعدد بود زیرا که
ان مهرها سوراخ هر نخاع بدید کرد چنانکه اگر دو مهره بهم نهند سوراخی در باشد
ودر هر مهره جهت شریان واورده سه سوراخ کوچک است وبزرگی وکوچکی
اعصاب وعروق که از ان سوراخها امده بجهت تنگی وفراخی ان سوراخهاست تا
هر کس بقدر ان رکس غذا ومدد روح بهره مند کرده ودر پیش استخوانهای گردن
مر گلو وحنجره از بهر نفوذ طعام وشراب وهواست وشرح ان در ذکر دهان
امده است الصدر سینه چون مقام ووقایه دل است ودل منظر نظر بود دل
استخوان انرا قوت وصلابتی داد که از مصادمات خلل نپذیرد و بدل سببی بر سند
لازم امد انرا ارمنده باره استخوان فرید وسر استخوانها بزرگتر ومیانش کوچکتر

ساخته تا فوتش بیشتر باشد وانرا از تری مغز نصیب زیادتی داد تا چون حال
قوی تر باشد رعایت احوال دل بهتر تواند کرد وسینه را گشوده افرید
در وانطباقی بکرد تا دل وشش در وی حرکتی توانند شد در انبساط وانبساط بدنی
زحمتی نرسد ومحجاب سینه ووقایه دل است جرم گوشت دل نیز وقایه جبه
القلب یعنی سویدای دل او محل روح انسانی و منظر تصور ویر دانی است تا
از اصدمات خارجی محفوظ ماند وروح زود زود تحلیل نرود در میان شکم و
سینه پرده ایست انرا حجاب الحاجز خوانند آن پرده درون را بدو نیم کرده
است بر نیمه علیا دل وشش وجگر است وبر نیمه سفلی معده وگرده وزهره
وسپرز وامعا ومثانه ومشیمه ورحم واشال ان الثدی پستان از شریان و
عروق وعصب دقیق مرکب است وعصبی چند باریک بر شکل لیف بگرد شش در
درامده وحشو ش گوشتی سفید غددی است وخاصیتی دارد که سرخ خون که
بخورد سفید گرداند واز رحم بر دو عروقست که خون حیض بدو میرساند
در وقت حمل ان خون در مشیمه جمع می شود در لطایف آن تا از راه ناف جنین
غذای کودک باشد وچون کلانتر شود جرم باریک شود که قرار ونه جنت خوانند وبوقت
مولود بپستان مادر رسد وشیر شود وغذای کودک گردد وبدین سبب زنان
شیر دهنده را حیض نبود وانکه احیانا بعضی زنان را بود از غلبه شهوت باشد
ودر زنان خلو حمل ان خون کنده وتیره شود وحیض برون آید ودر پیری چون قوت

نظر

عجاب ٤

کومی در وجود زنان نقصان پذیرد آن خون را ماده مانند حیض منقطع شود

الید دست آلت جذب منفعت و دفع مضرتست از بدن و آنرا خدای

آفریده که بهمه اعضای ظاهری وجودی تواند رسید و بسه صفت بازو ساعد

و کف منقسم است بازو از یک پاره استخوان مجوف متصل بکتف و ساعد

و ساعد از دو استخوان بدرازی بر دیگر بالایین بانگشت بزرگ پیوسته است

و شکلش معوج است بطرف انسی و سرهایش باریک است بطرف وحشی

و زیرین بانگشت کوچک پیوسته است و استخوان سفلی چون حامل است از علیا

بزرگترست و اطرافش غلیظ تر و رباطات و اعصاب و غیر آن در وی بیشترست

و کف از چهار استخوان مشط است و چهار انگشت بدو پیوسته و استخوان [illegible]

و مائی که استخوانهای کف بدو پیوسته و استخوانی قوی ترکیب و اعتماد دست بر وست

و انگشتان پنج است و ابهام از دو استخوان است و چهار دیگر هر یکی از سه استخوان

و استخوانهای ایشان مصمت است و مجوف نیست تا قوت تمام داشته باشد

و عصبات و لحوم قوی حایل گشته و اگر انگشتها یکپاره بودی از قبض و بسط و حرکت

بازماندی و بن انگشتان قوی تر و سرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید و استخوانش

گرد ساخت تا از آفات سالم تر بود و اختلاف صورت انگشتان از آنکه چون

جمع شوند سلاحی باشد مشت زدن را و جذب منفعت و دفع مضرت بآسانی

تواند کرد و ناخن مدد اصابع است در جذب منفعت و دفع مضرت و اگر ناخن

نبودی

لیفتی

نبودی چیزهای کوچک بر نتوانستی داشت و استخوان ناخن را از عصب آفرید تا نرمی

داشته باشد و از صدمات در نشکند و نمو بخشید که چون از کثرت عمل

سوده گردد باز نبات کرد **الکتف** دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو

در مضبوط باشد و بر سینه چسپیده نباشد و سبب وسعت مکان

حرکت باسانی تواند کرد دوم آنکه از بهر نگهداشت اعضا بود که محصور سینه است

و رنجه کتف و اطراف وحشی باریکترست و طرف انسی ستبرتر و طرف وحشی

غوری دارد بدور تا سر بازو در وی حرکت کند و بر آنجا دو استخوان زاید

از بالا و شیب آنرا منقار الغراب خوانند آنرا بستگی است با چنبر گردن که بازو

را نگاه دارد و در آخر کتف عضو نیست تا حرکت کتف الم بگوشت پیش نرساند

البطن شکم پوششی است آلات درونی را از سینه تا کشه ران و کیسان

آن آلات است و آنرا از بهر آنکه در حالت قبض و بسط مماس آن آلات باشد استخوان

نیست و بقدر احتیاج گوشتی است تا تنگ نباشد و محافظت آلات درونی تواند

کرد و از آفات درونی بدان خوارج راه نماند و در اندرون شکم پوستی است آنرا

صفاق البطن خوانند و بیونانی ناربطون گویند و آن مماس امعا و جگر و سپرز

و کرده و مثانه و رحم زنانست و اگر این صفاق را المی رسد و شکافته شود آن مرض

فتق خوانند **الظهر** پشت سپر وقایه آلات شریفه درونیست و استخوانها و

مهرهای آن بر مثال اخشاب کنار کشتی است که اخشاب صغار بدو بسته بود

یکی استخوان سر و دست و پهلوها و پایها و گونسته و پیوسته است و بدن
از قوس او قوی گشته و اگر استخوان پشت یکپاره بودی بمیل اطراف کشیده در
توشدن بصورت نمستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت هفده پاره باشد
و بر سر مهره جانب وحشی شاخی بود و بر پهلوی آن دو پره بر یمین و یسار و بجواهر عصبی
پوشانیده تا طاقت قیام و نشست تواند داشت و زود نشکند و سر استخوانها
پهلو را نگهدار شود و اعضای اندرونی پشت از پس دارد تا حرکت بر وی آسان باشد
و چون این مهرها با هم بدین صفت منضم اید قوای متفرقه ایشان جمع گشته کامل القوه باشد
و پشت یکپاره نماید چون آدمی را جهت قیام بطاعت در رکوع و دوتو شدن امر است
چون کمانی نماید که بطرف کشیدن بآسانی درآید و تا پشت برود و چون این استخوانها را
تقویت باعصاب می تواند بود و منبع اعصاب دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب
قوی نبود حکمت الهی چنان خواست که اعصاب را از آخر دماغ غلیظ در طول بدن تا بن
پشت رسد قوت تمام داشته بعد عظام و عروق و لحوم و عضلات پشت باشد
الجنب پهلو مرکب است از بیست و شش استخوان هر طرف سیزده عدد
و در شکل منحنیست تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که برو آید نشکند و میانها آن
بگوشت تنک بسته تا نگهدارنده آلات شریفه درونی گردد و از بهر آنکه حرکت
بآسانی تواند کرد آنرا یکپاره نیافرید و از جهت آنکه بوقت حشو المعده بیابد آنرا
پرسیدارد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد و بر سر استخوانی توس

منحنیست

از دو پهلو زاسده است چون مهره پشت را تا دوم می شمرند و مهره پشت چون
ستون بود که سقوف خانه است و استخوانها پهلو چون درختها و چون پهلوها علیا مر
دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیط است و جای این نواحی تری است
هفت پهلوی علیا را بزرگتر آفرید و پنج سفلی را که بر صلب زود گرد و دعنوان بحطی شود
که جگر ساخت و عظم خاصره را بر ایشان متصل کرد و بعضا ربط محکم کرده اند تا نشکند
و این عظام سفلی به پهلو تهی گاه است **العانه و ما بینها** زهار و محل و مکن آلت تولد است
و آن آلت در ذکور و اناث مساویست الا ذکور را بسبب قوت حرارت بیرون
آمده است و اناث را جهت کمی گرمی درون رفته و سوراخ اندام مرد باریک و پیچ در
پیچ است و بدین سبب در وضو باستبرا و تنحنح محتاج میشود و سوراخ اندام زن
فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر می تواند کرد اما سر احلیل زن در اندرون است و چیزی
برون نیست و در میان دو لب فرج بجانب زهار بالا امر فضله است و آن شهوت
انگیخته کند تا شهوت زن یکتو شود و حشفه مرد بدانکه سر ذکر از پوست بیرون
آید در ذوق و لذت جماع زود در یابد و ذکور را ختنه کردن بظاهر وجود دست و بکردن
ذکر که داخل بدن است متصل از گوشت غددی است دلگاه با غلاف گشته
روزی و بعضی را با ذقنه در ختنه باشد انرا بزرگ کرد اندع خوانند و اناث را
نیز ختنه است اما که جگر از ذکور و بجوانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون
شیمه که جای جنین است شکل شود و پیوسته در غلاف گشته باشد و اگر احیانا

زنی نطفه باز قبول در حبس افتد سر از کشادش بود و بکند زن نطفه غریب باشد
و از دخول تنگ در رحم رسد و تقضیب جسمی عصبانی است تا ممتد تواند کرد و کاه
منحبس باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش بکمال بود در و تجاویف بسیار
تا چون باد منبسط یابد سخت شود و در زیرش شریانات و عروق فراوان تا او را کرم
دارد و لذت جماع دهد و چون اندام خلقت یکی می باید بود مثل زبان و بینی و معده
و دل اندام میان وجود راه داد چه هر عضوی که بر جای ساخته بضرورت مانندش
جانب دیگر آورده است مثل چشم و پستان و دست و پای و گرده و غیر آن تا یک
طرف وجود معمور و دیگر خراب نباشد و از قضیب دو مجری بر خیزد یکی باه ثانی
که بول از آن جاری باشد دوم مجری نخاع بهار و داز و بگرده و از گرده بجگر و دیگر اعضا
تا از منی احلیل دیوکان ماند رقبة الرحم بوذ و تقضیب را جهت آنکه کاهی سخت
و کاهی نرم تواند شد از غضروف و استخوان نبافرید چه اگر دایم نرم بوذی آلت
توالد شواستی شد حکمت صانع چنان مقتضی شد که از جرم از عصبی باشد
و سبب قوت او محقق نیمی باشد که از عروق و ذان بدو میرسد و عوض از شحواد
آنک بر رقبة الرحم تواند رسید و منی را چنان بدو رساند که هوا بدو نرسد
و قوتش را باطل نکرده تا مایه وجود دیگر تواند شد و رحم نطفه جوهر عصبی است که
تا در حس مانند باشد و در وقت وسط نهاده بوقت حاجت هر یک بکار دارد در
انزال کرون نسبت و انزال رقبة الرحم خوانند و او مانند چشمه است و جای منی

نعوذ

اولس

از لب فرج تا نافش او طول مرد کذار شش انگشت مرد بوذ بهلو بهلو نهاده
و بیرون رحم دو زاویه است شکل بر هم نشسته و تا انثیین رسیده انرا خاج الرحم خوانند
و قوی الرحم نیز گویند بوقت این قوت جنبیده شود و منی مرد نیز در کشد و منی زن را
همان حرکت از جایگاه زن بیرون آرد و سرد و منی باهم آمیخته از دهان رقبة الرحم
بمشیمه رسد و مایه وجود دیگر شود و قوای درونی بقدرت خالق چون آنرا پرورش
داده و تصویر کرده و رسانیده از کتم عدم بصحرای وجود آرد و سبب بقاء نوع
شود فتبارک الله احسن الخالقین و متعدد جسمی عصبانی است او را زنی مثل سفره
بر هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ می تواند شد و بر و عضلات حرکت ادای
و حفظ را اخراج مثول الرجل پای در خلقت بدست مانده است که ران و ساق
و خورده های کف و انگشتان دارد آلت استادن و رفتن و نشستن است با شکال
مختلف و استخوان ران و استخوان سرون مخصوص است و دو استخوان ساق در استخوان
ران چنانکه درنش حرکت تواند کرد و در پس نه و چشمه زانو که قزاونه خشک خوانند تکیه
استخوانهای زانو و ساق است و طول قدم و پشت پای با فایده آنک تاءم استادن
و رفتن زود میسر شود و پاشنه از استخوان صلب آفرید تا احتمال بارتن تواند کرد و در
بیرون آمدنش از سر پای تا باز پس تواند آمد و پوستش سخت تا از دکر پوستهای
اعضا ساخت تا از کثرت آمد و شد فرسوده نکردد و کوزه پای از بهر آنک با ساق
تواند استاد و کعب را در میان ساق و پاشنه نهاد تا در حرکات و سکنات معین

جماع

الباطنیه

هم باشد و مقصود حصول موصول شود **الباطنیه** جوارح درونی بر یازده عضو اند
و بایست هر یک جارحه درونی سهی در وی شود گویا از نجاست که حق تعالی در درون [?]
نمازی در وا مرواجب کرده اند چنانکه هر یک بطلان نماز سبب [?] یعنی در حالت توجه
بطاعت تمام جوارح درون و بیرون را مستغرق آن کار میباید داشت و بهیچ چیز
دیگر مشغول نشد تا آن طاعت در محل قبول افتد بحکم شرع اگر تمام این سی
دو جارحه را حاضر نماز نتوان داشت حضور دل که سلطان وجود ست البته ضرورست
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده **لا صلوة الا بحضور القلب** و[?]
عنه سفر ما ذکره اگر تمام نماز حضور قلب میسر نشود در حالت عقد ضرورست و
الا نماز باطل باشد ما زین یازده خارجه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر
روح انسانیست و اگرچه دل از شرف جهت آنکه دل سلطان وجود ست و محل نظر الهی
بود ماغ فضلیت دارد اما چون او منبر وقت دماغ محبس تواند شد و در خلقت
جای دماغ اعلی است و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد و به نسبت چون
بیش دو لشکر سلطان دل است او را مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر جسمی چربی
سخت نرم است چنانکه بکداخش [?] روان شدن نزدیکست و منبع روح نفسانی
است و روح نفسانی از و بتمام بدن نازل میشود و او را دو پوشش است یکی
رقیق تر و دیگر غلیظ تر بر کاسه سر پوشش آن رقیقتر دو غلیظ ترست و آن چون
بطانه است آن پرده پوشش را چون مغز سر منبسط شود بدان پوست کله رسد

منبسط صح

اما کله

اما کله نرسد و اگر چنین پوششها نبودی از صلابت استخوان مغز را آسیب
رسیدی و دوری او از کله هم جهت نارسیدن آسیب استخوان است بدو و آن پوشش
از کله جدا بود الا بعضی جایها که برباطات و رطوبات بکله میرسد و

برباطی چند هم

دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پهنا بیمین و یسار و محسوس است
و تجویف این اجزا بیرون کشیده بمعاونت منفذ و فضله که از آن حاصل شود و
بعطسه باز کرداند و بطن اولین آن مغز مقدم روح حساس و قوت مصوره است که
آنجا با عضا و اجزای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاع است و اکثر روح متحرک
از آنجا بر میخیزد و قوت حافظه آنجاست و او در حجم از بطن اولین کمترست و در
کثافت بیشترست و بطن میانین همچون منفذ بیست میان اولین و آخرین
دان هر دو بطن نور کمترست و روح بطن مقدم با روح بطن موخر میرساند و
چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفات
و حکمت درین خلقت که مقدم دماغ در غایت نرمی باشد آنک ظاهر او منشا
شعب حواس است و باطنش محل تخیل با احساس است لاشک نرمی مناسب
این ضرورت باشد تا حبوی زود پذیرد و صلابت موخر دماغ آنک ظاهرش منشا
شعب نخاع و ماده اعصابست و باطنش موضع حفظ مهم چنین صلابت مناسب
اوست تا آنچه بدو رسد آنرا نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه
است اگر بخاری بکره بدو با باید ضرورت مشعر کردد و از احساس باز ماند روح نفسانی

را از وجد انی باید کرد لاجرم بیهوشی حاصل شود واگر استعداد نیابد مرض شوریش
دماغ سرایت کند القلب دل سلطان وجود است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
القلب ملک الجسد ودیگر خلاصه جسمانیست وروحانیست بدلیل آنک در عالم صنایع
در مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مفردات اعنی طبایعست ومرکبات نبات
اقوی معادنست وغذای حیوانی میشود وحیوانی اقوی نباتست وغذای انسانی
میگردد وانسانرا که اعلی همه عضوها شریفتر دلی تواند بود که جایش در صدر وجود
است ودر عالم روحانی روح انسانی شریفترین ارواح است وازعزت منظور نظر
خود کرد اند چنانک در احادیث قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب
عبدی المؤمن وبدین سبب فرمود اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
ومرتبه مقربین الاصبعین داد وان مرتبه جز دل آدمی را نیست ومحبت پروردگار
که عالی ترین مرتبه است در دل نهاد وبدین دلیل در عالم صغری که مقام انسانست
محل ظهور صفت استواء رحمانیت کرده باشد چنانک عرش را در عالم کبری
کرد آمده که الرحمن علی العرش استوی بلکه دل آدمی بر عرش متصل دارد بود زیرا که
عرش مجید را شعور نیست وقابل ترقی نه ودل آدمی راهست واگرچه همه آدمی دل دارد
اما این صفات وعنایت دل همه کس ندارند بلکه اندکی بود واشان خاص حضرت
ربوبیت باشد چنانک در کلام مجید آمده ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی
السمع وهو شهید وقال الله تعالی وتقدس وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام یعنی آنکس را که چنین

دل باشد

دل باشد واز حضرت ربوبیت انس ومحبت باشد وهمچنان بر ظاهر وجود
انسان پنج حسیست که بآنک اثر آن محسوسات ظاهر عالم شهادترا بدان
ادراک توان کرد در دل نیز پنج حس است وآن را حواس باطن نیست وعالم غیب
بدان ادراک میرود یعنی دل چشمی دارد که مشاهده غیبیات کند وگوش
که مستمع کلام غیبی باشد ومشامی که روایح غیبی بدان شنود وکامی که ذوق
محبت وحلاوت ایمان وطعم عرفان داند ولمسی که اوصاف همه شناسد وآنرا
عقل خوانند هرکرا این حواس بسلامت باشد واز آنجاکه محسوس خواس ظاهری
او راهیچ فایده نباشد رسول صلی الله علیه وسلم فرموده ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سائر الجسد واذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا
وهی القلب حق تعالی میفرماید الا من اتی الله بقلب سلیم واز دل هر عضوی
رکنی دیگر است وآن عروق مجازی نفس روح است بدان عضو واگر آن عروق
یک لحظه از نبض منقطع شود تمامت اعضا از کار باز ماند وحیات بممات
مبدل گردد واگر یک عضو جهت بسته شدن سده آن نبض نتواند رسید
در آن عضو افلاج لازم آید همچنانک هرگاه سالکی را رکنی از ارکان سلوک وعبادت
خلل پذیرد آن رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد وتمامت ارکان را
بخلل رساند وهالک شود وجرم دل جسمی صنوبری شکل است ودر درون وی
از ممتلو خون سویدا که مایه اجزای وجود میگردد ومنبع روح حیوانی باشد

جهت صنوبری مرتفع کرده
ودر عکس بانک باشد
واز اصطلاحی هم

از دل بعد از آن خون در شرایین و اورده روح تمام بدن برسد و گوشت دل قوی
تر شکرد و غلیظ تر از یک دیگر گوشتهاء وجود است تا از سوزنات دیر تر منفعل
شود و بالایش جهت آنکه منبت شرائین است غلیظ تر است و زیرش چون سر تیغ باریکتر
تا از آسیب استخوانهای سینه دور تر باشد و غلافی وارد از انشغاف خوانند تا
باز دارنده اذیات باشد از وجود **بیت**

خدا به دل رنج پیدا نکرد | که دل شه شد و شه [illegible] برد
گر اعضای دیگر شود درد مند | نباشد از آن درد دل را گزند
وگر سوی دل رنج راهی برد | خواهد بدل جان رنجه برد

بر دل دو استخوان غضروفی است آنرا قاعده دل گویند و دو زائده است که آنرا گوشها
دل گویند در حالت فرح منبسط و در زمان اندوه منقبض شود و چون دل منبع روح حیوانی
و پادشاه وجود و جای او صدر البدن واجب آمد تا به همه جوانب از فیض روح با سانی
رسد و دیگر جوارح شکستوان او باشد و مضرت خارجی بدان راه نتواند یافت و
حرارت غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و اند را اعضا و اجزای
وجود رسانید و منصب مقام دل جهت پادشاهی وجود گردانیده اند که افواج حواشی
جوارح بگرد او در آمده باشد و ابتدا از صدر بدن چنین کردن مناسب است و چون
دل و جگر هر دو طبیعت گرم دارند واجب آمد هر یک را طرفی از صدر جای داده اند تا
وجود را اعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشانده تا حاشیه راسخ بود و باسانی

چون پستان نیز

هضم طعام تواند کرد و بخش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش دل چون بزرگ لشکر
بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشانده دیگر جوارح را در خلف و پیش او تا
ترتیب لشکر وجود قلب و جناح و یمین و یسار و قدام و خلف بر وجه احسن باشد
و از دل بجگر منفذیست بجانب یمین و مجری خون است از جگر بدل تا در دل لطیف
گشته و گرم شده و دل حصه خود بر داشته باقی هم بمجری با جگر میرود و جگر تمام
او شود و بتمام وجود میرساند و مجری بزرگتر از منفذ یمین بجانب یسار از دل بطرف
شش رود و آن مجری روح حیوانیست و در میان هر دو رگ دیگر که مجری چون آنست
از یمین به یسار و مجری روح حیوانی از یسار و آن بیمین هر بزرگ که بر یسار دل است
در شریان بر می خیزد گو جگر بجانب جوارح بالای دل رود و دیگر بجانب
جوارح نشیب دل رود و خون و روح حیوانی را از این هر دو مرتبا باعضا رساند و چون دل
را جهت پادشاهی از جمیع احوال داخل و خارجی که بوجود متعلق باشد با خبر
می باید بود و صنعت احساس دماغ راست از دل بدماغ شعبه ایست باریک
هم از بند تا از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل رساند
تا سم دل را از افراط طبعی از نها خلل مدبر شود و هم احساس اشیا و دل را خبر
دهد مثل غضب و خوف و فرح و حزن و سرور و امثال آن تا دل از جمله احوال
خارجی و داخلی واقف باشد و احوال هر یک حق ظهور [illegible] رساند **از ریه**
شش جسمی نرم متخلخل است مانند گوی بسته و آلت ترویح دل است و محتاج

والت ترویح دل است و محتاج بانبساط وانقباض تا هوای خنک را جذب کند
وبدل رساند وهوای گرم شده بیرون اندازد والت آوازاست بدین سبب
مجاری فراخ دارد ومجراهای غضروفی پیوسته تا ببندد بکثافت هوا ودخل تواند کرد
ونای شش که انرا قصبة الریه گویند قوتی دارد که در حالت نرمی وبلندی آواز و
تنفس خود را تنگ و فراخ می تواند کرد و سه ربع او غضروفیست و ربع غشاء
وجانب غشای او ماس مریست بجانب غضروفی ببیرون است و سبب
تا احتمال مصادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره گردن بگذرد در سینه
رسد و قسم شود براست و چپ و هر قسمی ازان چند قسم منقسم شود بحسب
انقسام شریانی و اورده اند که منفذ اوست تا هوایی که در وقت انبساط بدل
رسد ترویح ان دهد و ان هوای پرورده مانند کیلوس در جگر بدل رساند و
در وقت انقباض هوای گرم شده را بیرون اندازد **الکبد** جگر جسمی لحمی وردی
است نرم و تر و برتر از دل و حاوی روح طبیعی و خون غاذیه است و از وی برود
در عروق و بسایر اعضا رسد و گفته شد مقام او بجانب یمین صدر است تحت
عظام علیا پهلو و شکل هلالی دارد و تقعیر او بطرف معده است و پشتش بجانب
پهلو و مرابطات بر غشاء او و بر بطنش و بطرف تقعیرش رگی هست بزرگ است
خالی از خون انرا فناه خوانند و ان منقسم است باقسام بسیار بجانب قعر معده
و امعا اثنی عشر و رود و چهار با برورده مستقیم انرا ماساریقا گویند و بطرف

مربوطست هم

سالم

درجسم

در جسم جگر منقسم شود باقسام باریک و از سر فمها ازامعا جذب غذا میکند و
بدان رگ بزرگ خالی میرساند رنگش سفید بود پس انرا در جگر پیدا کند تا پخته گردد
و کیلوس یعنی رنگ و طعم پذیرد و خون صافی و رقیق شود و مواد صفراوی و سوداوی
زهره و سپرز ازو بپیوندد پس ان خون صافی از رگی رسد که بر پشت جگرست و انرا
طالع خوانند و ازو بجمیع جوارح و اعضا وجود در ان شود و جزو بدن گردد و طبع جگر
گرم و تر است و طبع سپرز سرد و خشک و در اتصال قوای هم هر چهار قوت در مزاج
معتدل میشود **المعده** معروفست جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف و دراز گرد
و بالاش متصل مری است و مری بحلقوم پیوسته و معده سه طبقه است
چنانکه گوشت لیفها بر هم دوخته اند و لیفها طبقه اول بطول است و جاذب غذاست
و طبقه دوم بعرض است و دافع غذاست و طبقه سیوم بوریب و نگهدارنده
غذاست و اعالی معده را فم معده خوانند و در جرم آن قوت عصبانی بیشتر
از لحمانی تا اگر اسیبی بدو رسد نگسلد و غذا زودتر بخود کشد و اسافل ورا قعر
معده گویند و در جرمش قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گرمیش بهضم
و از بالای معده بطرف یمین جگرست و بطرف یسار دل و سپرز تا گرمی معده
میرساند و قوت هاضمه ان زیاده میگردد و در حالت امتلا معده جای بر پشتان
تنگ نکند و اسیبی بدیشان نرسد و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارت که
کسب کند محافظت تواند کرد و بسبب قوت هاضمه شود و پشش معده بزرگتر از

بزرگتر از بسیار وست و بطرف شکم بوذ تا در حالت امتلای پوست شکم انرا
جای دهد و در شکم تنگ نباشد و گردی جرم معده ازانک غذا در وی بیشتر گیرد
رود بیرون قابل انبساط شود و قعرش فراخ تر از بالای اوست جهت آنک قد
آدمی راست کشیده است تا بسوی طعام [هضم] و شراب بهتر تواند گرود و دهن معده
از جهت قبول غذا باز است همیشه و از قعر معده مریست برود کانی تا چون غذا
در معده پخته شود و لطایف از وجدا گشته بجگر رود و ثقل غذا به بذان مجری امعا رود
و بر بیرون معده پوششی است که نگهبان اوست و در اعضا ما حول آن بسته است
و بر انجا ماشاماست تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد
و بطرف شکم که سرما بیشتر اثر تواند کردن پیه قوی تر گشت تر است تا از انبوه سرما
باشد **المرآره** زهره و عامره صفراست و جایش بیمین سینه بطرف بالا مقعر
پیوسته تا تلخی و منفذات صفراوی خون را از جگر بجوذ کشد و مجری دیگر منشعب
شود [بحند] شعبه و بروذ نای بالا و بزیر معده رسد تا در وقت خلوه معده ازان ده
مجذوب خود تقدری معده فرستد تا ادنی معده و اخلاط فاسده کند و معده
را پاک کرداند که اگر در حالت امتلاء معده انجا رفتی غذا را تنسا داور دی و مجری
دیگر بطرف رودهای سفلی و سعده دارد تا حصه ان ماده خود انجا ریزد اشانرا اعم
دفع ثقل بیذا شود و امعا پاک کرد **الطحال** سپرز جسمی لحمیست جای خون
سوداوی بر جانب بیارست و شکلی طویل دارد و دو مجری دارد یکی بطرف

جگر را و دو مجری دارد یکی بطرف جیکر صح ۲

سفر

تسیر جگر تا ماده در دُرد خون [سوداوی] که در جگر بوذ بجوذ کشد و خون صافی را در جگر بگذارد و
مجری دیگر بقعر معده رود و از خلط سوداوی که حاصل کرده حصه خود بر داشته باقی
بقعر معده ریزد تا انرا بگزود و دغدغه اشتها پیدا شود و سپرز در مقابل زهره افتاده
تا ان ماده صفراوی واین ماده سوداوی از جگر جذب می کند و خون صافی سلیم
که جزو بدن را شاید در جگر می گذارند تا باعضا می رسد و چون ماده صفراوی
بیشتر از سوداوی باشد جای زهره اندکی از جای سپرز بالاتر امد تا میل
ماده بموضع خود باسانی باشد و چون سپرز محل ماده سوداوی است سبب
لاغری وجود هر که را سپرز لاغر بوذ تن فربه بوذ و بر عکس چون تن فربه بوذ سپرز
لاغر شود **الامعا** روذکانی جسمیست از جوهر معده تا انچه معده انرا هضم تمام نکرده
باشد امعا انرا هضم کند و مجوف ست تجویفی اندک و بطول و عرض و دویست
را از جگر مجداول بسیار باریک است و انرا بذان سبب فراخ [نیاز پید] تا غذا اگر بدو رسد
اصابر و مجاری باشد در هضم ان متمکن بوذ و جداول نیک نصیب خود از او
تواند کشید تا چون با سفل وجود رسد غذا اتمام از وجداول رسیده باشد
و در امعا جز ثقل نمانده و از امعا انچه بطول است قوت جاذبه قوی دارد و انچه بعرض
است قوت دافعه و انچه بوریب است قوت ماسکه و عدد روذکانی شش است
سیم بر بالا و باریک تر و سه در شیب و ستبرتر اول ان روده باریک متصل
معده است و انرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشتی زیرا طولش همین

سر و جدول ع

تدرست دوم روده صایم زیرا که همیشه تهی باشد و هرچه از اثنی عشری به وی رسد
در حال برود سیوم دهد که باریک روده است و طعام در وی مکث کند و از روده‌ی
سفلی اول قولون است و آن روده فراخ است و محل معوج او یک سوراخ
پیش نیست و بدین سبب او را اعمی خوانند و او در جانب یمین تا بسیار بر عرض شکم
است و طعام آنجا کنده میشود پس روده مستقیم است و او را تجویفی مثل حوصله
ثقل در وی مجتمع گردد چنانکه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که مانع خروج
ثقل است الا بخلط و چون دفع کند هیچ از آن در وی نماند الکلیه گرده جسمی لحمانیست
سخت است و خاصیت او آنست که بول را از خون جدا کند و به مثانه رساند بر وجهی که باز
نتواند گشت و عدد دو است و اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معمور بودی و دیگر
طرف خراب بودی و اگر بر میان پشت بودی از آن مهره بدو آسیب رسیدی
مناسب چنان آمد که دو عدد باشد هر یک بر طرفی و جایش بر استخوان پشت
بود و آنکه نزدیکتر از جگر و هر یک از گرده را طرفها بلند تر از کوه [illegible] دو رگ بزرگ
از و منشعب است یکی بپشت جگر متصل است که بخاصیت خود مایی از خون
جگر جدا کرده جذب کند و رگی دیگر به مثانه پیوسته که آن مایی را جز به مثانه نفرستد
که مراجعت نتواند کرد و چون معده بی مدد قوت ماسکه غذا را نمی تواند نگه داشت با جگر در
که مراجعت نتواند کردن و جگر تری مدد مایی که از او رقیق کرده اند بعروق باریک
نتوانند فرستاد و آن مایی ها که همراه آن غذا ماست جز به دو نمی تواند کرده را قوت جاذبه

رادت و امعا را قوتیست که
ن طعام را نگاه دارد و با وجود
ذکی جرم [illegible] آنان بیرون نکند هم

پیشها
چنان داد که آن باعتبار را تمام از اجزاء و اعضا تمام وجود بجود می کشد و مثانه می گیرد
المثانه معروفست و جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن
اوست تا بول بی اختیار از و بیرون نیاید و از جهت آنکه طاقت حمل بول داشته
باشد و کشیده و در خلو و امتلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفریده و در و نیش سه
پیچش دارد یکی بدو آنکه تا قوت جاذبه در وی بکمال بود دوم پیشها تا قوت دافعه تمام دا
باشد سیوم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول بی ارادت
روان بودی مثل حیض زنان حکمت مانع از قوت اختیاری داد تا بوقت حاجت ارادت
مقصود حاصل کند و حایض در میان زنان مقعد بدید کرد تا در دفع بول مسامحت نبود
در فم مثانه بر دو طبقه و عضله قوتیست که از آمدن بول در مثانه مدست در بار کشش
بالا مانع آلات التولید شرح بیرون نشد جوارح ظاهری کنند شد منفذ درون بیش
انکم دو رگ های بسیار بر هم پیچیده است و گوشتی غددی بگرد آن درآمده و آن رگها بعضی
با استخوان پشت و مواضعی که از او عیه منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی به وی جذب
خون منی کند بخصیتین رساند از اسفید و غلیظ کرد اند چنانکه پستان خون حیض
را سپید و رقیق میکرد اند ذکور را چون مراحلیل خارج سنی بیرون [illegible] و اناث
را چون داخلست در وی نبودی و بدین سبب هم ذی با انزال منی خود محس [illegible] شد و
رحم را بستگیهای نرم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا در حال حمل فراخ شود و در حال خلو با
قرار اول رود و مر بول در فم رحم است بیرون برده و ختنی و هم از اعمار کی چند باریک است

منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق بریده گردد و جرم مشیمه نیز عصبانی
و محاس قبة الرحم و موضوع است در میانه مثانه و امعاء مستقیم از بهر آنک او بهترین
جاییست بگرمی و تری بودن بچه را با چندانکه بچه بزرگ شود رحم را بکشد مشیمه نیز خود را
فراخ کند و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم او را مدد
باشد و مشیمه در یمین و یسار دو بطن دارد یمین گرمتر و قوت تر است از بهر آنک
خون و روح از دل بدو زودتر میرسد و بدین سبب تکوین ذکور است و بطن یسار
بر عکس این و اول تکوین اناث است و فم مشیمه در قبة الرحم بوقت ولادت جهت اخراج
بچه فراخ شود و استخوان نیز در فراخی مدد کند تا آسیبی بجنین نرسد و باسانی بیرون
آید بعد از آن بحالت اول رود و استخوانهای جنین نیز نرم بود چون بهوا برسد
سخت شود و برحم نهاده بود و قابل نطفه است اما انزال مرد و زن بیک حال نبود
و هر دو نطفه با هم نیامیزد آن سوراخها را قوت واحد قبول نطفه نباشد اگر نطفه مرد
بقوت تر بود و سوراخ یمین انزال پذیرد خلقت پسری آید اما صفت نسوان نیز غالب
باشد و اگر نطفه زن بقوت تر بوده باشد و سوراخ یسار انزال پذیرد بچه دختر باشد
و اگر بسوراخ یمین فرو رود هر چند جهت قوت نطفه مادری همچنان خلقت دختری
یابد اما صفت مردان نیز غالب باشد و همه سوراخ وسط را قبول واحد نطفه
بس اندکست و اگر احیانا نطفه بذیرد بچه خنثی بود و هر بطن که مشیمه فرو رود از
هر دو ختوان صفت هر آن خنثی غالب باشد و هر نوبت که در قبة الرحم دهن گشاده

مانند بیضهٔ مرغ و در قبهٔ رحم به پهلوی سه سوراخ است و پیوسته دهن بمشیمه

نطفه

و نطفه بذیرد بچه بسته شود و عدد بچه بحسب قرار نطفه بود در آن سوراخهاست
چهل بچه بیک شکم اتفاق افتاده است و نیز دماذکی و خنثی بجهت قبول هر سوراخ و قوت
نطفه مرد و زن است و رحم را حس طبیعی است بوی خوش کشیدن و شرر را از
از گند بانفس و سبب زبان رفتن بحجه بوی از حیض اوست بنا بانفس مطلوب و افراط
یا نفس کرده فسبحان من خلق مطلوبنا و کره ما معتدینه و ادادته در کتب تشریح آمده
اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت از عظام و غضروف و رباطات و عضلات
و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین و جداول و اورده و لحم و شحم و جلد
و غیر آن از دویست قطعه ترکیب فرموده است و چهار هزار قوت باشد تا الابد
این قوتها وجود آدمی را قائم دارد و منشعبات قوی بدرکه میداند و محرکه و عقلیه
در کل اشیا کرده بحقیقت معرفت و محبت وحدت خالق و صانع آن رسیده
مستغرق عشق او لی معنی طلب بود لیکن کمال نفس انسانی کرداند و اهل
شرع ادعا کشاند حق تعالی بر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته موکل کرده است
تا حافظ وجود او باشد پس در مقابل چنین کرامتی که خدای تعالی در حق بندگان
کرامت فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسد و در ارکان طاعت و عبادت که سبب
حصول و وصول بکمال انسانی است دو سه روزی باشد انوری فرماید **شعر**
این شعر مستی که بهر صد مرد اند نشود ۷ تا تو نادانسته ولی الهی تا نی خوری
وای آن اگر در تو نباشد یارسی ۷ این نه نان خوردن بود دانی چه باشد بری

حیض

حقایق خلقت

پروردگار الله تبارک از امر و نهی مبرا و منزه است و عصیان و طاعت آدم یکسان
است ادای شکر این نعمت و تمام طاعت و معرفت وحدت کرامت کان
منه و جوده **صفت دوم** در ذکر قوای انسانی که حق تعالی اندر وجود آدمی
جهت قوام بدن آفریده و هر یک منافعی نهاده که سبب صدور افعال که ازان قوای
متوقع است کنند و نسبت این حال روح بان قوی در وجود آدمی در حالت بیداری شهری
کرده اند که بازارهاش آراسته بود و پیشکاران بکارها مشغول و مردمان متمکن باشند
و شهر با رونق و زینتی هر چه تمامتر باشد و در حالت خفتگی جهت سکون حرکات قوای
به آنچه درهای بازارها و خانها بسته باشد و مردم از کارها باز مانده باشند و شهر از رونق
چنانک شاعر گوید **شعر** ندا آمد ای مرغ زنده سرای ... زمانه زبان بسته از رنگ و بند
و در حالت حیوة اعضا و جوارح وجود آدمی چون خانه معمور شمرده اند و این قوای را چون
نقوش و تصاویر و الوان مختلفه در آن خانه نگاشته و روح چون چراغی در و که جمیع خانه را منور
دارد و چندانک چراغ روشن باشد آن نقوش و صور و الوان قوی باشد و از آن
ناظران را استماعی بود یعنی در وجود پرتو روح انسانی از قوت فهم و عقل و علم آن را اشکال
احتراز نمانده و کمالیت رسد و اگر چراغ تند گردد یعنی بسبب مرض بعضی ازین قوای
از کار باز مانده یعنی در استماع کورس از آن نقوش و تصاویر حاصل شود و اگر چراغ فرو نشیند
یعنی روح مفارقت کند هر چند اوضاع خانه تمام برقرار بود اما آن نقوش و تصاویر و الوان
نامرئی گردد و در آن خانه هیچ نفعی نماند و چون چنانک ذکر رفت روح انسانی جوهر و بدن

عرض

۲ از منظر ۱ از عالم ۲ در ذکر قوای انسانی

عرض است لا شک عرضی با تن جوهر اعتبار نبود و چون وجود عرض نسبت وجود
جوهر تواند از بودن شمس چراغ خانه نیز کلی خراب گردد **شعر**
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ... گفتا چکنم خانه فرو می آید
اکنون این قوای را داخلی و خارجی یاد کنیم **قوای خارجی** بر دو نوع قوت اند لامسه و
شامه و باصره و سامعه و ذائقه و ایشان را حواس ظاهری خوانند و اول حس لامسه است
و حیوانی را بود و فرق مخصوص میان حیوان و نبات بحسب لمس بود و هر جه اندرا
جانب و اگر چیزی بران ساید محسوس شود و از الم آن چیز رسته گردد و
بخلاف نبات که با آنک قطع نمی کنند او را آن ندارد و اگر حیوان را حواس
ظاهری نبودی قدرت طلب غذا از غیر اجزای خود نداشتی پس با حس لمس
حسی دیگر که شم است لازم آمد تا الحد منفعت وجود در آن بود و از شخص دور باشد
بقوت شامه دریابد و نبود که زود بحس سیوم که بصر است محتاج شد که چون
مشام آن نرسد از آن ببیند و چون حس بصر ما ورای حجاب نمی تواند دید حس
چهارم که سمع است لازم آمد تا باستماع معلوم کند و منفعت در جست و چون
مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوق است نبودی موافق از مخالف فرق نتوانستی
کرد و این قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت باری سبحانه و تعالی این حواس
را حس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را دور کند و غذا صالح
که جزو بدن را شاید برگزیند و هر ذات آدم ز ابدا رتبه نباتی بحیوانی رسد و حیوانی مرتبه

انسانی رساند و بدین داعیه بس او را نیز عروج در معرفت در حدیث الترقی
دست دهد و حقیقت کیفیت این حواس انکه لمس را قوتیست در جمیع پوست
بدن موجود که هر چیزی پوست را بساید از سردی و گرمی و تری و خشکی و
درشتی و سستی و نرمی و گرانی و امثال آن هر یک را بحد خود دریابد و بشناسد
و شم قوتیست در دماغ که چون بوی هوا را بو بها بدو رساند دریابد و بوی خوش از نا
خوش فرق کند و بصر قوتیست مرتب بر عصبی مجوف بر چشم که صورت اشیا و
روشنی و رنگ فرق کند زیرا روشنی چون در جسمی شفاف موثر شود از آن جسم
عکس با شیا رسد همچنین روشنی بصر در اطباق شفاف چشم منعکس می شود
و از روشنی بتمام وجود سرایت میکند که هر چیز بر چشم روشن شد آن محسوس شود
و گوش که همه اجزای وجود او را می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل
صماخست که بدان آواز ها ادراک کند و چگونگی آن دریابد زیرا چون دو جسم با هم
مصادمه کنند خواه خفیف و خواه ثقیل هوایی که در میان آن هر دو جسم باشد
خواهد که از میان ایشان بیرون جهد بضرورت هوای دیگر را بدر راند از و لاشک
آنان او آوازی بیرون آید و شکل کروی گردد و تجدد تا خیری شود و چون پیش از منحل
شدن در صماخ گوش برده سماعی رسد آن برده آنرا ادراک کند و دریابد و فایده استماع
مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبان موجودست و هر چه از اطعمه بدو مماس
شود بواسطه شیرینی لعابی که در بن زبانست و با آن اطعمه می آمیزد و اجزاء آن

درهم میرود و زبان تمیز آن طعم کرده چگونگیش دریابد و تلخ از خوش و ترش از
شیرین و شور از بی مزه و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و تقویت این قوای و قوای
داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا می باشد و رونق میرسد و نمو میکند تا
تا از مرتبه طفولیت بصبی و شباب و کهولت و شیخوخیت می انجامد پس معدوم
میشوند و ذو همچنین نیز قوتهاانند که در وجود است اول قوای خادمه است و چهار صنف
دارد جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوت جاذبه آنکه ادمی هر گرسنه که باشد
حقیقت تشنه و ایستاده و سرنگون شده قوت جاذبه از خاصیت خود باز غذا
را بجه از غذا که مطلوب هر عضوی بود اگر چه مخالف عضوی دیگر باشد بحود جذب
کند از نوش و شیرین و تلخ و خوش و شور و بی مزه و امثال آن هر یک محل خود در
و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند او نگاه دارد چنانکه از هیچ نوع چیزی
بیرون نتواند رفت تا فعل هاضمه در وی موثر شود و آن عضو حصه خود تمام ادر بر
گیرد و قوت هاضمه آنکه هر چه جاذبه جذب کند و ماسکه نگه دارد و آنرا از حاله
حالی دیگر گردانند که غذا آن عضو را شاید و ما بقی آن فضله شود و قوت دافعه آنکه
آن فضله را که از بهر غذای آن عضو را نشاید تا آن بهر که غذا را نشاید زیادت بر مزاج
آن عضو بود آنرا دفع کند دوم قوای مخدومه است و آن نیز چهار اند غاذیه و
نامیه و مولده و مصوره و قوت غاذیه آنکه چون غذا بعضو رسد آنرا جزو بدن
عضو گردانند تا بدل ما یتحلل آن عضو باشد و قوت نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب

قوای داخلی
خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و هر یک بچهار نوع منقسم اند و از این نوع قوت

تا سبب طبیعی موثر شود یا آنرا نمو دهد تا نشو که موجب تمامی آن عضو است بدان
مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنک غاذیه غذا کمی زیادت و کاهی نقصان و کاهی
باعتدال دهد و نامیه درین سه حالت بان موافق نبود و پیوسته آنرا زیادت میکرداند
و مولده آنک مبدا وجود بدل شخص موجود شود چنانک نطفه در حیوان و تخم دانه‌ها
در نبات و مصوره آنک مبدا اشکال مختلفه شود هر شکل را فراخور حال آن چون درازی
و کوتاهی و کردی و پهنی و ستبری و باریکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این قوا
آنک چون غذا در وقت خود باعضا نمی تواند رسید ناچار او را امری می باید تا باعضا تواند بحول
رسید حکمت خالق جل و علا این قوا را نصب فرمود تا با شهوة الطعام شود و معده
فرستد و جاذبه خلاصه آنرا از معده بجگر برد و از جگر براه اوروده بجمیع اعضا و جوارح
رساند و قوت ماسکه آنکه جاذبه جذب کند نگاه دارد و قوت غاذیه عضو را سبب
قوام باشد و قوت مصوره آنرا از شکل با شکل مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و دیگر شی
و پیه و غضروف مستقل کرداند و بدل ما یتحلل شود چنانک مراعات مقادیر اشکال شد
واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل خود نکرداند چه اگر غیر
ازین بودی صورت و ماده همه عضوها یکسان بودی چون حصه بینی چندان بودی که ادراک
بینی کرفته شدی و شکل بینی چندان کشتی که ردی ناپیدا شدی پس واجب آمد حصه هر یک
تقدیر احتیاج ایشان داد تا از ان غلظ در برگ چشم شکی و در حدقه صفای چشم و امثال
ان حاصل کرده و قوت دافعه فضله و زاید آنرا دفع کند ضروری الثابت موتی که بایست که

شخص

شخص نوع را شاید حکمت خالق تعالی و تقدس قوت و قدرت مولده او فضله
غذا اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرد تا سبب تناسل کردد و موجب بقاء نوع باشد
و قوتی با شاش صور ان نطفه فرمود تا در ظلمت درون احشا نقش اعضا و اجزای وجودی
دیگر بتدریج عضوی بعد عضوی بمعاونت الات و ادوات ازان نطفه فرمود را انچه در
والدین او بوده بیک سر موی تجاوز ننماید چون بیرون و بیرون وجود حیوان
چنین قوتی مشاهده و معاین نیست لاشک از قدرت صانع بیچون و خالق کن فیکون
تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصائر اولیائه حتی شاهدوه فی جمیع ذرات
العالم العظمیة والآنیة واعمی قلوب اعدائه واصحت عنهم حتی لا یدرکوه حقیقة
کیفیه ادراک بصر عقلانیه سیوم قوای مدرکه است و آن نیز چهار است حاسه و خیال و مفکره
و حافظه قوت حاسه که آنرا حس مشترک خوانند آنکه محسوسات را بر سبیل
تحقیق مشاهده دریابد نه بر سبیل تخیل و فرق میان بصر و حس مشترک آنکه بصر
اشیا را که بدو منعکس شود چنانکه در مقابله شوند بیند و حس مشترک آنکه بهمه حالتی بیند
اما تحقیق آن نتواند کرد همچنانک بیماران و محرومان چیزی بینند و تحقیق آن نتوانند
کرد و آن در مقدم دماغ است و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس
مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا ادراک کند خیال آنرا نگهبان باشد
مفکره قوتیست در وسط دماغ و اجزای تفصیل و ترکیب صور که در خیال موجود باشد
و معانی که از خیال بحافظه رسد اگر این قوت مطاوع عقل باشد مفکره بود و اگر

مخالف عقل بود متخیله خوانند و متخیله خیالات فاسده نامعقول کند و حافظه قوتیست
در اجزای مؤخر دماغ نگهدار معانی جزئیه اشیاست که از قوای مقدم بدو رسد
چهارم قوای محرکه است و آن نیز چهار است شهوانیه و غضبیه و وهمیه و
عاقله و قوت شهوانیه بر دو قسم است فرج و گلو و در این معنی گفته‌اند بیت

فرجست و گلو مرد و با ... زده دست و ز زحمت این دو اژدها نتوان رست
این بره صد هزار زنهار دریده وین توبه صد هزار عابد شکست

و از این دو شهوت یکی اشتهای خورش که شائق طعام باشد تا عوض ما یتحلل
چون غذا بدو رسد سبب قوت او و معاون وجودش گردد و اگر این قوت
شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی قوای ساقط شدی و وجود معطل
گشتی چنانک مریض هر چند میداند که وجود او از غذا ناممکن است اما چون اشتهای
طلب غذا ندارد نمی‌طلبد و قوای او در حالت مرض از همه خواص معطل می‌ماند حکمت
باری تعالی چنان مقتضی شد از شهوات غذا در حیوان مرکوز بود تا او بضرورت طالب
غذا شود و اعضا و جوارح بدل ما یتحلل باشد و از خاصیت خود باز نماند و شهوت
دوم از دو یکی جماع است از بهر بقاء نوع که اگر آن شهوت نبودی بضرورت بقاء نوع منقطع
گشتی و انواع چون متعاقب قوت غضبیه آن ثقلیست که بر غیری غلبه کند جهت
جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوانی واجب است و در سایر حیوان کمتر است
که ایشان را جذب منفعت و دفع مضرت جز در نصاب العیش نیست اما انسان را بیشتر میباید.

متقاضی ساخت در وجود
وجود بضرورت طالب آن شود
نسل باقی ماند صح

که

که هم در نصاب العیش و هم در زیادت در خور است یعنی از حد نصاب العیش است بقوت
وهمیست در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و همچنان گردد
چنانک صداقت زید و عداوت عمرو از آن بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد و قوت
عاقله سبب صدور افعال ارادیست که از وجود حادث میگردد و حصول آن تنقیص
و بسط و استرخا و تشنج اعضا تواند بود و این قوت در حیوان یا از بهر طلب است یا
از بهر هرب تا طالب ملایم شود یا از مکروه بپرهیزد و پنجم قوای عقلیه است و آن نیز چهار
فارقه و ممیزه و محصله و محققه قوت فارقه ممیزست میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد
ادراک علوم نظری و فکری و صناعات است و از وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزی است
و حصول وجودست نه مکتسبی و حکما این را عقل هیولانی خوانند و قوت ممیزه آنک
چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی که داند که
شخصی بدو مکان در یک زمان نتواند بود و دو از یکی بیش است و مثل آن و حکم این را عقل
ملکی خوانند و قوت محصله آنک ذهن بسبب آن قوت معانی چند حاصل شود
که بطریق تجارب عرض خود بحصول رساند و حکیم این را عقل مستفاد گوید و قوت
محققه آنک تحقیق حال و مآل امور کند و از خوف الم آجل ترک لذت عاجل گیرد و
بدان ملتفت نباشد و حکما این را عقل بالفعل خوانند و تفاوت اشخاص عقول در مردم
بحسب اشراف عقل است بر شخص و مبادی آن اشراف از وقت سن تمییز است
تا قرب چهل سالگی که حد کمال العقول است و انکار این معنی ناممکن زیرا مشاهده

از لطف انک بل از رمز و اشارات در میابد و بلید و کودن ...

مرد ذکی و زیرک مسائل بسیار با جواب بسیار و فهم فراوان هم نمی‌کند و حد
نبوی مصدق ظهور رشادت عقول است چنانک ابن سلام رضی الله عنه روایت میکند
که رسول صلی الله علیه وسلم در اخر حدیثی طویل در باب عرش فرموده
ان الملائکة قالوا یا رب هل خلقت شیئا اعظم من العرش قال نعم العقل قالوا
وما بلغ من قدره قال هیهات لا یحاط به علم هل لکم علم بعدد الرمل قالوا
لا قال فانی خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمل فمن الناس من اعطی حبة
ومنهم من اعطی حبتین ومنهم الثلاث والاربع ومنهم من اعطی وسقا ومنهم من
اعطی اکثر من ذلک حق سبحانه وتعالی ما را و جمیع دوستان و محبان بل مجموع مومنان و
مسلمانرا از عقل خطی وافی و نصیبی وافر کرامت کناد بمنه وجوده **صنف سیم**
در ذکر خواص ادمی و فواید اعضا و جوارح انسانی که هیچ حیوانرا با ایشان در ان شرکت
نیست **اما الخواص** خواص ادمی فراوان است ازان سی وده یاد کنیم **اول**
بزرگترین خاصیتی ادمیانرا نطق است وان ترتیب که سبب کرمی ادمیست
بر سایر حیوانات و ایت **ولقد کرمنا بنی آدم** محمول این تقویت است و فایده ان اقوال
انک در ضمیر گوینده بود و خواهد که مفهوم شنونده گرداند بر رمز و اشارت فهم انکس
رساند و اگر از بلادات سامع مفهومش نشود در کسوت نطق کشد تا ضرورت
فهم کند **دوم** انک چون حالتی بر وطاری شود که طبیعتش خوش اید با دران شکفت
اندر خندان شود و بضد این چون اندوهی بدو رسد گریان شود **سیم** انکه ملاعبت

همدیگر را بوسه دهند **چهارم** انک تمامت حیوانات در بهیمیت و نازلت مرتبه
ایشان از لباس بوسیدن که جز و بدن ایشانست و ادمی را از شرف وجودش
اخراج بدنش از ثیاب لطیف با نواع نظیف است پس ادمی را از خلقت موی نصیب
نشاید که ذات ایشانرا بر موضعی چند جای داد که هم مایه زینت وهم دافع بعضی وجود
آدمی گردد و سفیدگشتن موی جز ادمی را نیست و ان در زمان کهولت حادث شود
زیرا حرارت غریزی که طباخ اخلاطست به سبب کهولیت در وقت قصوری می‌یابد
تمام عمل اظهار نتواند رساند لاجرم در بدن قوت رطوبات و عفونت زیادت شود
و چون انرا دافع طبیعی قاصر بود ناچار ماده سفیدی موی گردد **پنجم** انک چون
کسی را در عضو المی بود یا ضربتی الی یا خراشیدنی یابد چون انرا بدست گیرد الم تسکین
پذیرد **ششم** اگر کسی در چشم رمد دیده مداومت نظر کند ان رمد در چشم او
نیز سرایت کند و همچنین هم خورده صاحب مرض یا جذام یا جرب موجب سرایت
بود و اگر در مجلس یکی را خیازه تو باشد که تواند نه ذهن در خواهند بدیگران نیز سرایت
کند و ابرص چون پای برهنه بر زمین نهد بر ان زمین چندانک کف پای ابدان رسیده
بعد ازانک پای بر ان نهند از عفونت او وشوید در ان سال نبات نروید **هفتم**
و حیوانی که انرا خصی کنند جثه او قوی گردد و اگر کندی در اندامش بود زایل شود و طعم
گوشتش خوش شود مثل بعضی از حیوانات الا ادمی که چون خصی کنند بدنش ضعیف
و اندامش کنده و رکهاش تباه و مانش سست و شهوت خوردنش نادر گردد

واستخوانهاش دراز وانکشتهاش کژ شود ازدی جاعش قوی تر کردد و احتلامش بیشتر و عرش زیادت باشد و به سبب کثرت رطوبات موی اندامش بر افتد وار ضعف قوت ساقهاش کژ شود و شل و کسالت بر وجودش غالب کردد و جون به سبب خصی کردن قصبة الریه ضعیف باشد اوازش مشغر شود چنانک باوازش توان دانست که خصی است و دوستی لعب شطرنج و دیگر مشغولات دروی سرعة الغضب و الرضا کردد و سرنکاه نتواند داشت **هشتم** اعمی را قوت شعر بود و ازبینا زیرکتر بود و سبب زیرکیش انکه قوت نور باصره اش بزید قوت درونی شده باشد **نهم** انک در حالت دیوانکی توانایی زیاده از عاقلی باشد در وا خون بسبب جنون القوای عقلیه از کار باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر تواند بود **دهم** انک جون زن حایض عورت خود کشاده در برابر ابر دارد سحاب منقطع شود جون در زمین مسلوکی کرد سرما در اشجار و تقوم آن زمین موثر نشود و اکر عورت بو هنه خون از وجکان بسباع درنده نمانند از وی متوحش کردند و بکریزند و اکر پیراهن ملطخ آ دیبجها کرد طعمش بریان ندد و اکر بوقت ذبح بالتزبر اجاکرد رنگ اش برکرم و تلخ کرد و اکر در اب دوش بکذرد تکدر شود و اکر مصروع رالمس کند صرعش کم شود و اکر بوت انکند ماری بخورد بر کنود از ان بمیرد و اکر شانی کوسفندان کند کرک کرد کله نکردد و نیز اکر بدان کله رود شکمش بدر آید و اکر کودکی جیض بر پس کشی بندند از باد مخالف امن بود و پیراهن حایض اکر ببخش از غسل صاحب تب ربع بپوشد تب زایل شود اکر

مرد وان حالت با او جماع کند رنک و طراوت رخش منتشر شود و ابله کردد و بالحقیقه ان خود از بلاهت باشد و جهودان در ین حالت زن را در شان در شان نخواهند و مجلس ایشان نداند و بخورش و پوشش و سایر امور با خود شریک نکنند **یازدهم** اکر جانوران مخصوص حشرات بی واسطه نر و ماده بسیار حاصل کردد و ادمی با وجود این حشراتی که اوست نمی شود و این اشرف انسانیست **دوازدهم** انک دست ادمی بهمه اندامش برسد و از انچه حیوان نمی رسد **واما النوادر** توالد اعضا و اجزای ادمی بسیار از ان بعضی را یاد کنیم **اول** موی ادمی جوشانده صاحب شرس باشد ان اب نهند المش ساکن کردد **دوم** کاسه سر ادمی جون در برج کبوتر دفن کنند کبوتر بسیار در ان برج جمع شوند و اکر استخوان مرده بر تب ربع دفن کنند کبوتر زایل شود و زباد استخوان ادمی اکر مصروع بخورد صحت یابد **سیم** مغز ادمی بدرد وجبه بر زخم و دیگر حشرات کزنده نهد زهر بیرون کند **چهارم** اشک ادمی اکر در حالت فرح کریسته باشد سرد کرده جون غناک بخورد شوخ یابد و اکر مصروع بخورد صحت یابد و بر عکس اشک حزین اکر کرکرمی بخورد عظم کربه بر و غالب شود **پنجم** اب دهن ادمی زهر کژدم است در عجایب المخلوقات کوید شیادی حشر جالسوس دعوی کرد که با افسون عقرب را بکشد و بعد از خواندن افسون بر عقرب تف کرد جالسوس کسی که این کژدم خاصیت اب دهن مرد و اکر اب دهن در سنک مقناطیس اندر حالت جذب آهن نتواند کرد **ششم** دندان اول کی از کودک شد جانکه

بندند تب ... اکر ... و اکر صاحب علت ... اول ... که به خواند ... از تکس ... غسل کنند ... روز ... و دیکر معاودت کند

دیکر

نکته غریبی

زمین نزند اگر بریسمانی بسته زنی با خود دارد آبستن نشود و دندان مرده بر

دندان ... الم کنند درد ساکن شود **ششم** ناف بچه که بوقت ولادت بریده

باشد اگر سا ... مصروع بخورد خوش شود و اگر قدری از آن در زیر انگشتری

نگین بر وجد نهند حاملش از قولنج ایمن باشد **هشتم** اگر پوستی که بعد در شکم

مادر بوده خشک کرده قدری سوده با شکر بهم صاحب جذام بخورد جذام

از و بشد **نهم** ریاد نفتل ناخن ... کا نیا دمی همه بخورد چنانک بر حالس ...

نشود که ماکول چه بوده است صاحب ناخن را سعب درست دارد و کیا اند که مجرب

است **دهم** خون آدمی که با آب اسفناج بر حشرات کرده مالند درد ساکن شود

و اگر کسی را رعاف بود و امساک ننمبرد نامش بدان خون بر رگوی ... نمیند و در ...

آنکس را و بوند تا بدان ناظر شود والبته خون امساک ... خون حیض اگر بر جای کلف

عقور کرده مالند ... یابد و همچنین بر برص و جذام و بهق طلا کنند مفید بود و بر ...

چشم رمد رسیده طلا کنند شفا دهد و خون حیض دختر بکر که نکارش بوده باشد

بر پستان دختر نارسیده مالند پستانش بزرگ نشود و خون بواسیر اگر سگی بخورد بانکس

گر شود **یازدهم** اگر آب منی بر برص و قوبا طلا کنند زایل شود و بر جای موی بر آمدن

مالند زود تر برآید و اگر آب منی باشکوفه سفید اسفناج خشک کرده بخورد زنی دهند ...

نطفه غایب عاشق شود **دوازدهم** عرق آدمی که در حمام جمع شود حاصل کرده بردنبل

مالند آنرا نضج دهد و عرق پستان مصروع بر پستانی که در و شیر کره شده باشد طلا کنند

پاره ... در ... بتعین ... ناظر شود

باکحال سفیدی چشم ببرد ... دختر ...

صحت

صحت دهد **سیزدهم** شیر زنان با عسل خورند سنگ مثانه ببرد و خورد کرده بیرون

آورد قدری زعفران با دانه ترنج در شیر دختران حل کرده اندکی اندک در چشم

چکانند درد ساکن شود **چهاردهم** بول آدمی جوشانده صاحب شوصه را بدان

بشوید دردش ساکن شود بول کودک احتلام نایافته در ظرف مس با عسل بجوشانند

با کحال ... چشم ببرد و همچنین چون بخورد صاحب یرقان دهد که او ندانند

که بول است یرقانش ببرد بول کسی که به بیست سالگی نرسیده باشد بخورد

صاحب برص و اگر بر جرب و خارش و قوبا طلا کنند ماده اش کم گردد

در عجایب المخلوقات آمده صاحب طحال بخواب دید که روزی سه نوبت بول

خود ما شام تا این رنج ببرد و بکرد و خلاص شد **پانزدهم** رضیع بچه طعام ناخورده

بخورد و رشتلا کرنده دهند و او را در شوری کرم نشانند تا عرق کند صحت یابد و بدان

اکتحال کنند خارش چشم ببرد **شانزدهم** کرم شکم که بزرگ بود خشک کرده

وسوده با کحال سفیدی چشم را مفید بود والله اعلم بالصواب **نظر دوم**

در اخلاق که حق سبحانه وتعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و شیطانی که تا منشاء

خصال حمیده و ردیه تواند بود ممزوج آفریده است و درین معنی گفته اند رکب الله

الملائکة من العقل بلا شهوة و رکب البهایم من الشهوة بلا عقل و رکب ابن آدم

من کلیهما فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة ومن غلب شهوته عقله فهو شر

من البهایم و همه وجودی را این دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس

سفیدی چشم

بخورد شفا یابد

نظر ۲ او مقاله ۲ در ذکر اخلاق مختلفه ورذایل

ناطقه متفاوت می باشد و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که
در انسان و در این معنی گفته اند **شعر** ولم ار امثال الرجال تفاوتا * لذی المجد حتی عد الف بواحد
و میان انسان بیت شاعر طریق وسط مسعود است زیرا که انسان در حد افراط اشرف
موجودات و در حد تفریط اخس مکونات متصور می باشد چنانکه در معرض محمدی
صلی الله علیه وسلم ابو جهل است و در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع
الزوال بود آن را حال گویند و اگر بطیء الزوال بود ملکه خوانند پس هر صفت که
بر نفس ملکه شود خلق باشد از اخلاق او و آن هم طبیعی باشد و هم عادتی
زیرا مداومت بر امور طبیعت ذاتی شود و گفته اند **ع** عادت چو کهن شود طبیعت گردد
و چون روح انسانی در این وجود فانی دربند است پیوسته جویای مقام محمود و وطن
مالوف بود یعنی طالب وصول عالم علوی باشد اما هر کس را علم بدان محیط
نباشد و ندانند که او را چه می باید طلبید لاجرم آدمی در هر حال که باشد لا ازال
عروج طلبد هر گاه از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب بود اخلاق جمیله اش
زیادت میگردد و تا در عروج بملأ اعلی رسد و مرتبه یابد لا عین رأت و
لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر و هر گاه از شقاوت ازلی صفت شیطانی
غالب بود اخلاق ردیه اش فزونی گیرد تا از مرتبه انسانی بکلی معنی نزول کند
و بمرتبه جمادی و حیوانی رسند و حقیقت تمثیلش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ما بر ظاهر بشری نماید و بباطن انده نزاکی شود و معنی آیت **اولئك الذين**

صورت **الضلالة بالهدى فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدين**
صورت حال او گردد و در وجود شکل انسانی نماند و در دنیا مردود و در عقبی
مستوجب عذاب و الم و نار و جهنم شود اعاذنا الله من سوء نفسه و بلغنا ما توجبه
برحمته و کرمه و آنکه در هر دو صفت متساوی بود مثل اخبث الناس المساوی
بین المحاسن و المساوی در شأنش وارد شود اکنون شرح بعضی از اخلاق رذائل
و فضائل در دو وجه بحکم لیمیز الله الخبیث من الطیب از هم جدا کرده بر سبیل
ایجاد و اجمال یاد کنم و برخی از مشهدات آیات و اخبار و امثال و اشعار که در
شأن هر یک وارد است درج کرده ایم منه و کرمه **الفضائل** سعادت ازلی و
کرامت لم یزلی صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصائل جمیله
تواند بود و هر نفس که این مایه یابد عدم نفوس را رهنما گردد و از ضلالت
جهالت رهایی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از سعادت
در دنیا با دمیان ارزانی دارد و بدان سبب سرشان را مخلوقات بر افراز خوش
خویش در عقبی نیز هیچ طاعت ورای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود **اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن** وقال علیه السلم **خیارکم احسنکم اخلاقا**
الموطئون اکنافا الذین یألفون ویؤلفون وقال علیه الصلوة والسلم **من سعادة المرء حسن الخلق**
وقال علیه السلم **ان احبکم الی واقربکم منی یوم القیامة احسنکم اخلاقا** صدق رسول الله
وسئل رسول الله علیه وسلم ما خیر ما اعطی الانسان اعطی الخلق حق سبحانه
ما اعطی الانسان قال الخلق الحسن

العضایل

و تعالی فرموذ بر آنچه رسول علیه السلم را خوی خوش داذه است نهاده و
فرموذه انک لعلی خلق عظیم از خوش خویی او در جامع الحکایات آمده که روزی
چند پسرکی بتصور آنکه مرجع حسن و حسین علیهما السلم با رسول الله علیه السلم
کشتی ایشانرا شاید کفت بر راه مسجد او را بکرفتند که شتر ما باش و بلال
را کفت بنکر در خانه چیست بیار تا خود را بذان از ایشان باز خرم برفت و هشت جوز
اورد و خود را ازان باز خرید و کفت رحم الله اخی یوسف باعوه بثمن بخس دراهم
معدودة و باعونی بثمان جوزات چون خلقش چنین بود بایداش چنان
لاجرم مردم خوش خوی در دنیا و عقبی عقلا و نقلا از راستکاری نامدار و رستکار
کرداند و متابعت ایشان دیکرانرا نیز براه راست آورد و رستکار کرداند و رسول
علیه السلم نامر خوش خوی و راستکاری که از اصحاب مشاهده فرموده
بود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و فحوی حدیث العلماء ورثة الانبیاء وان الانبیاء لا
یورثون دینارا ولا درهما وانما ورثوا العلم فمن اخذه فقد اخذ بحظ
اوفر موافق این تقریر افتاده چه غرض ازین سخن بحکم ثمرة العلم العمل برد
ثمرة العمل بدان بوخر علیه عامل عاقل باشد که خلق و سیرت انبیا با شما باشد
و بعثت انما یخشی الله من عباده العلماء ورثه ایشان او آورده عالم غافل جاهل که طریق اشقیا سپرده
باشد بلکه نصیب السبعی ریشان برده و مثل الکلب ... من الزند قد صورت حالش
کشته زیرا عالم غافل کاهل اکرچه علم خوانده باشد چون از غفلت و کسالت

عمل با آن علم ازو نبوذ اسمی باشد بی مسمی ابو تمام طایی درین معنی کفته شعر
ولم یجدوا من عالم غیر عامل ۞ خلافا ولا من عاقل غیر عالم
و کفته اند علما را که ورثة الانبیا توان خواند آنها اند که با حسن سیرت خاص
با انبیا نزدیک شده باشد که جز مرتبه نبوت بر ایشان تفوق نبوذ چون
عالم عامل و عاقل بوذ لاشک راست کار و خوش خوی تواند بوذ و چون آن
صفات غالب بوذ سلوک بر کمالات اختیار کند در سلوک چون سیر از سیر علم بوذ
رسول نزدیک شود و این صفات حق تعالی بخداوندان نفوس کامل
ارزانی فرماید و نفوس ردیه را ازان نصیب کمتر بوذ و بارادت حق تعالی تعلق
باشد چنانکه حدیث نبوی پیشتر برمز اکنون بصریح می اید السعید من سعد
فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه و قال علیه السلم ان الله تعالی قسم بینکم اخلاقکم کما قسم
بینکم ارزاقکم و حکما کفته اند فضایل سعادات چهارست در حد اعتدال
لان معنی العامة فی الاربعة والزیادة عیب والنقصان عجز و حدیث مصطفوی که
خیر الامور اوسطها و کلام امیر المومنین علی علیه السلم که خیر الامور النمط الاوسط
الیه یرجع العالی و به یلحق التالی مقوی این تقریرست و ازین چهار خصلت
اول حکمت است و آن بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه است و
حقیقتش معرفت هرچه هست وجود دارد یا الاهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع
شود نظری و عملی آنچه الاهی بود دانستنی باشد و از حکمت نظری آنچه انسانی بوذ

منشعبات نامحصورست

کردنی باشد از حکمت علمی و حکمت را انواع منشعبات نامحصورست و از آن هفت چیز
مشهور ذکی و سرعت فهم و صفاء ذهن و سهولت تعلم و حسن تعقل و حفظ و تذکر
و سه خصلت دیگر شجاعت و عفت و عدالت اند و هر سه عملی اند و مظهرشان آثار
بدنی حقیقت و شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک از آن
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل بود و اجر بر
صبری که محمود باشد نماند و از منشعبات شجاعت یازده مشهور است کبر نفس
و خدمت و بلند همتی و ثبات و حلم و سکون و شهامت و تحمل و تواضع و
حمیت و رقت و حقیقت عفت آنکه شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا بصرف آن
او بحسب اقتضای رای او باشد و اثر حریت در وظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام
لذات فارغ باشد و از منشعبات عفت دوازده مشهور است حیا و رفق و حسن
هدی و مسالمت و دعت و صبر و قناعت و وقار و ورع و انتظام و حریت
و سخا و سخا را از منشعبات است و از آن هشت از مشاهیر است کرم و ایثار و
عفو و مروت و نبل و مواسات و سماحت و مسامحت و حقیقت آنکه عدالت
این سه قوت متقدم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال
نمایند با اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و
اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و از منشعبات آن دوازده مشهورست
صداقت و الفت و وداد و شفقت و صله رحم و مکافات و حسن شرکت

و شهوات

وحسن قضا

وحسن قضا و تودد و تسلیم و توکل و عبادت و هرگاه حق سبحانه و تعالی
عقلی کامل تو داده باشد صفات جمیله اش پیشه بود و ابو امیم بن خان گوید
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله   فقد کملت اخلاقه و مآربه
این خصایل چنانک ذکر رفت هر یک چند شعبه منشعب می شود و حصرش
بسیار است اما چون حواس که آلت این اعمال است پنج اند هر یک را حکم آیت
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محمل ده حسنه انگاشت کرد انده پنجاه خصلت از منشعبات
و توابع آنکه بنده توسعت داد تمام حروف پنجاه را ذکر اگرچه در حروف الف اخلاص
و باب و امثال آن بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اکمل
اما نیست از آن مقدم داشتم و این صفات را اهل دین پنجاه خواند الامانة
امانت نگاه داشتن چیزی بود که بکسی سپارند و گیرنده [illegible]
نمودن و شرطش بواجبی بجای آوردن سبب زیادتی رزق باشد کما قال النبی علیه السلام
الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی شود چنانک رسول علیه
السلام فرموده الامانة غنی و امانت چون باز خواهند گرشد لکن با امانت سوگند خوردن
باشارت مصطفوی نهی است کما قال علیه السلام من حلف بالامانة فلیس منا
و سر همه امانتها درستی ایمانست که در روز الست آن حضرت عزت بندگان را مخاطب
در کلام می آید الست بربکم قالوا بلی و از آن عظیم تر امری نیست و زیرا حق
تعالی در شرح عظمتش میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض

باز با بدو داد

فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان إنه كان ظلوماً
جهولاً صدق الله چون آدمی بدین صعبی عهد امری بدین عظمی کرده
است امید چنانست واز لطف وکرم او خود چنین سزد قل یا عبادی الذین
أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعاً إنه
هو الغفور الرحيم این بشارت میدهد که تمامت مسلمانانرا توفیق بخشد تا در
وتسنیع امانت ایمان تازه باز سپارند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشانرا
بعرصه عرصات رساند خطا و زلل که از ایشان آمده باشد در گذراند و در
في مقعد صدق عند مليك مقتدر جای دهد و بحکم آنکه ومن كان
يرجو لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً ولا يشرك بعبادة ربه أحداً وقوله تعالى
للذين أحسنوا الحسنى وزيادة وقوله تعالى ومن كان يرجو لقاء الله فإن أجل الله لآت
و بمعنى ما له عند الله من المزيد واز رؤیت بهره مند گرداناد الله تعالی ایمان در لغت
تصدیق و واجب ترین رکنیست از ارکان اسلام و در آن باب اخبار و آیات بی
شمار وارد است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرارست بزبان بوحدت و قدمت
و دوام و تنزیه حق سبحانه و تعالی و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و دیگر انبیاء عظام و ملایکه کرام صلوات الله علیهم اجمعین و تصدیق حقیقت خدا اسلام
کردن و تعیین دانستن بدل که خدای تعالی یکیست یگانگی او را شریک و انباز
نه و فرزند و مثل و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر و جسم و جان و جای و مکان

رکنی است

نیست

نیست واو هیچ مانده و هیچ بدو مانده نه و از هرچه در شرح و وصف و عبارت
گنجد منزه و مبراست و خالق آن حضرت و ملائکه و انبیا علیهم السلام همه بحق
فرستاده حق اند و قرآن و دیگر کتب آسمانی کلام الله و قدیم است و مخلوق نیست
و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بنده او و بهترین خلایق است و رسول بحق
و خاتم النبیین والمرسلین است و مقصود کونین و داعی الثقلین و دین او ناسخ همه
ملل و ادیان است و آنرا ناسخ نخواهد بود و مرگ و نشور و بعث و حساب
و شمار و بهشت و دوزخ و صراط و میزان همه حق است و چنانک رسول علیه السلام
خبر داده البته خواهد بود و در آن هیچ شکی و ریبی نیست و صورت نتواند بست
ایمان بی ایقان مفید نبود و حقیقت ایقان آنست که ایمان را بدین
معنی در ضمیر هیچ شکی و ریبی نه بل یقینی صادق و رسوخی کامل و شغفی تمام بدان
مقر بودن و او را از آن هیچ وجه صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و
ایقان ظاهرا و باطنا متابعت امر اوامر و اجتناب از نواهی است چنانک رسول علیه السلام
در شرح هویدا فرموده و علما و ائمه را سخن بدان اتفاق کرده اند و در کتب فقهی ذکر
و مسطور شده بمذهبی که معتمد علیه است رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
قول لا إله إلا الله محمد رسول الله تنبت الإيمان في القلب كما تنبت الماء
البقلة و کسانی که از جاده شریعت قدم بیرون نهند حق تعالی ستایش سرباند

قوله تعالی و تقدس والذین هم لاماناتهم وعهدهم راعون وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا ایمان لمن لا امانة له ولا دین لمن لا عهد له وقال علیه السلام من احب

لله وابغض لله واعطی لله ومنع لله فقد استکمل الایمان صدق رسول الله

وچون درین مدت بیست وسه سال زمان رسالت نزول آیات و وقوع اخبار

شارع تو اتفاق می افتاد روایات اصحاب رضی الله عنهم در آن مختلف شد و سائر

رسول علیه السلام فرموده است اختلاف امتی رحمة در دین اسلام مذاهب بسیار

پیدا شده است و تفصیلش در کتب فقهی مخصوص در نحل و ملل مسطور است و بیشترشان

به بدعت و هوا و هوس بدلیل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان

انه لکم عدو مبین مرجوع اند رسول صلی الله علیه وسلم فرموده وان اعبدونی

هذا صراط مستقیم مخصوص اند رسول صلی الله علیه وسلم فرموده لا یستقیم ایمان

احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله

واستقامت بمتابعت علما و مجتهدان تواند بود و از علما مجتهد [illegible]

[illegible]

[illegible]

چهار مذهب اهل سنت و جماعت شافعیه و حنفیه و مالکیه و حنابله [illegible]

[illegible]

[illegible]

بکد

[illegible] در رسول صلی الله علیه وسلم منع تعصب کرده کما قال النبی علیه السلام

لیس منا من دعا الی عصبیة ولیس منا من قاتل عصبیة ولیس منا من مات علی عصبیة

صدق رسول الله و مجتهدان ائمه اسلام بمعنی لا تجتمع امتی علی الضلالة همه بر حق اند

در کار دین اجتهاد نموده و سعیها کرده اند و مشکلها گشوده اند و رواشان هیچ حال

خاوف نشود و حق تعالی در حل مشکلات در حقشان فرموده وما یعلم تأویله الا الله

والراسخون فی العلم و در بلندی مرتبه شان گفته یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین

اوتوا العلم درجات و بهترین و پاکترین و درست ترین این مذاهب طریق چنانک گفته اند

الشافعی امام لا نظیر له ✓ بین الائمة علی الله بدینه

له امام الحق اهل قاطبة وقال الآخر ✓ الشافعی امام الناس کلهم

فی العلم والجود والعلیا والباس ✓ له الامامة فی الدنیا مسلمة

کما الخلافة فی اولاد عباس

مذهب امام شافعی مطلبی رضی الله عنه چون بحب اهل بیت آراسته بود امام شافعی گفته

لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی

و بدین سبب اعدا در مصر هجرت کرد و جا بجا قربان یافت و بزرگان این مذهب را

در محبت خاندان و برات از اضداد ایشان مقالات است شعر

اصبحت الاعداء علی خلا لا ینکر فی ود سراهم الا

انکرت فی حادث نهل ینکر قل الا اسئلکم علیه اجرا الا

مولانا سعید مجد الدین کرخی قزوینی رحمة الله علیه گفته **شعر**

پیر هند اگرچه خال نیست	بادیم دان که هیچ کاری نیست
در خطی می‌نوشت بهر رسول	خطش نزد اشعاری بنیست
تا نکه ابجا که شیوه دل اند (اگر نازانند)	خط و خال اعتباری نیست

در ابجه درین مذهب معتقد این مصنف این قطعه شاهد **قطعه**

در دولت محبت اولاد مصطفی	شک نیستم که اسعد ابنای آدمم
گر دوستدار حیدر کرارم رافضیست	من رافضی ترین همه اهل عالمم
ور دوستی سنت اصحاب خارجیست	جز خارجی مساز مرا بیدانه محکمم
با حب اهل بیت گرم بغض کس بود	معنی عقل و علم نباشند همدم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
لعنت چو نه مذهب تعصب نیست	تا گردنش تیغ هیچ نکند ملزم
اینست مذهب من یارب بفضل خویش	زین اعتقاد دار بدارش مکرم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **الاخلاص** معنی کرده اند

عقیدتست در طاعت اوامر و نواهی دین اسلام خالص و مخلص (گردانیدن) و از کدورت
ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم معرّی داشتن و حکمی جمت مرزبا دقی تشبیه
و صفا و حقیقی این عقیدت کاشتن و هیچ مکروه روی از آن تطعا نگاشتن
در کلام مجید می آید **وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین حنفاء و یقیموا الصلوة.**
الی اخر الایه و قوله تعالی **وان تک حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما**
مشایخ کبار گفته اند اخلاص صفا ساختن بنده است و نگهداشتن از خلایق — داشتن ح
آن سعی را تا بمرتبه رسند که طاعت بی قصد در وجود آید و عالمش را طمع ثواب — از هراس ح
و رضا و عقبی نبود و طاعت او بخز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسد
او را انجا خوف پیش باشد چنانک رسول علیه الصلوة والسلام می فرماید
هلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا العاملون وهلک
العاملون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم مهتر و بهتر از او خود
حرمت داشتن و با ایشان نشستن و نیکو گفتن چنانک از استماع اثنا نزاکت
نزاید تا قدر گوینده در نظرشان نیکو می آید از رسول صلی الله علیه و سلم **ادبنی ربی** — اوست
فاحسن تادیبی در کلام حکما امده است الادب الخوف علیه و قیل الفضل
بالعقل و الادب لا بالاصل والنسب من ساء ادبه ضاع نسبه وقیل الادب
وسیلة الی کل فضیلة و ذریعة الی کل شریعة و قیل من ضاع عصبه اضاع ادبه
و در صحاح ابن معتز خلیفه عباسی می آید الادب صورة العقل فحسن عقلک کیف شئت
و از فضل معویه است تعلموا الادب فان کنتم ملوکا (اغنیاء) فقتم و ان کنتم اوساطا سدتم

وان کنتم شراء استغنیتم تستظهر خلیفه عباسی گفت ایها السائل من انفع
الوسائل و هر که طریق ادب نسپرد او را بکس نشمرد و درین معنی گفته اند **شعر**
هر که او در ادب طلب نکند ۷ بر بساط شرف طرب نکند
و هم گفته اند **شعر** صورت آدمی شد قطره آب کی چهل روزش قرار اندر شکم
اگر چل ساله را حسن ادب نیست : بتحقیقش شاید آدمی خواند
اسبال الستر ستر پوشیدن یا ساک ثوب سخنی است از چیزی که در ضمیر بود در
اگر نظر بود درسند عیبش بدیگری عاید گردد و این صنعت یا کتمان سر خوانند
یا عیبی در کسی بیند از مردم باز پوشد و او را پیگانه نکند تا از آن باز گردد و قال النبی
علیه السلم **المؤمن مرآة المؤمن اذا رای فیه عیبا اصلحه** و قال عمر خطاب رحم الله امرا
هذا الینا مساوینا و قال کسری انوشروان خفف الله عنه من حفظ سره
نلد تحصنه خصلتان الظفر بحاجته والسلامة من السطوات در کتاب
مغشو الحکم آمده قلوب العقلاء حصون الاسرار شاعر گوید **شعر**
فلا تفش سرک کل سر اذا ما جاوز الاثنین فاش و در عجم گفته اند
بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز
و جای دیگر گفته اند **شعر** با دوست مگو راز خود ار هست تو است
با دشمن خود چه حاجتست میدانی روزی باشد که دوست دشمن گردد
از گفته سخنها خود اندر مانی **الانصاف** در هر امری که باشد انصاف از خود دادن
نه آنکه از او انصاف خواهند یعنی روا نداشتن که از طرف او هر طرف هیچ آورند

الظفر بحاجته

حیف

حیف رود و اگرچه در انصاف دادن زیان مالی و جانی باشد در طبع انسان
داشتن و روی از انصاف بر داشتن و در عرب گفته اند علیک بالانصاف و لولا
الایلاف عبد الملک مروان گفت افضل الناس من علی تواضع رفعه و عفا عن قدرة
و انصف عن قوة **البر** نکویی کردن است با دیگری باید تا بزبان و در آن
از منت نهادن باز انشای آن عمل کم کردن پرهیزند حق سبحانه و تعالی می فرماید
و تعاونوا علی البر و التقوی و قوله تعالی **لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی**
مفسران گفته اند حکمت در بر و تقوی با هم کردن آنکه در تقوی رضای خداست و در
بر رضای خلق و هر که در رضای خدای و خلق بهم جمع کند سعادت حقیقی یافته باشد
و در صحاح از رسول علیه الصلوة و السلم مرویست **لا یزید فی العمر الا البر**
و قال علیه السلم **البر زیادة فی النعم** و قال عیسی بن مریم علیه السلم البر ثلثة
المنطق و النظر و الصمت فمن کان منطقه فی غیر ذکر فقد لغا و من کان نظره فی غیر
اعتبار فقد سها و من کان صمته فی غیر فکر فقد لهی و در کلام حکما آمده است قصر الملک
والعمر قصیر احسن عملک فالبر یسیر و قیل البر یستعبد الحر شعراء عرب
گفته اند احسن الی المحسن احسانه فان المسیء سیکفیه مساویه شیخ سعدی فرموده
بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
الترک و التجرید دل از لذات دنیا و اختلاط با مردم بریدن است و تنهایی گزیدن و
در طاعت دین خدای بر حسب فرموده مصطفی کوشیدن و این مقام است بر حصول

پس نود کی و در دل نهال درخت نشاند و بثمرهٔ انس با حضرت عزت رساند
قال النبی علیه السلم ان احسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه وقال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون وقال عیسی علیه السلم الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس
الی ظاهرها والی اجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیت
قلوبهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم و بادی ترک و تجرید از مردم عزلت گزیدن است
قال النبی علیه السلم من اعتزل سلم وگفته اند من اختار العزلة ملک الفخار [illegible]

عاقل طلبد خمول زیرا که خمول — از غصه و درد وا رهاند او را
مطلوب دل بعیش خوش و لذت عمر — آنکس داند که کس نداند او را

التسلیم نعلی که بحق تعالی باکسانی که برایشان اعتراض جایز نبود تعلق داشته باشد
بدیشان بار گذاشتن است خوش خوشی تا نه روی اگرچه در صورت امور دنیاوی
موافق طبیعت کرده نبود و بهیچ وجه در آن صورت و معنی تعلق نساختن و آن بر دل
گران نداشتن و اثر بر دل گران نداشتن با نواعی مصلحت خود انگاشتن در
کلام بلغا آمده المومن لا تقلقه کثرة المصایب وتواتر النوایب علی الرضا بقضاء الله
تعالی بالتسلیم لحکمه کالحمامة التی یوخذ فرخها من کل وکر ثم تعود الیه احمد بجاری گفته

به بین تا کی ز کجا آمدی — و زانجا بدین جا چرا آمدی
و زینجا دگر باز گشتن کجاست — چو خود را بدانی شود کار راست
برو پند پیران تنبول — بتسلیم ایمنی ز کار فضول

التقوی پرهیزکاری از نا شایستها که رضای خدا در آن نباشد تا ضررش بغیری
عاید نشود و از فایدهٔ آن پرهیزکاری بیرون شد که روز بروز دقیق رزق بود و از جایی که
گمان نبود ذو الحق سبحانه و تعالی میفرماید که و من یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
و قوله عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقیکم از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
من تقوی الله اتقی الناس وقال علیه السلم کلکم بنو آدم طف الصاع بالصاع
ولیس لاحد علی احد فضل الا بالتقوی وقال علیه السلم ان روح القدس نفث فی روعی لن تموت
نفس حتی تستکمل رزقها الا فاتقوا الله واجملوا فی الطلب وگفته اند
الایمان عریان ولباسه التقوی در کلام مستکفی خلیفهٔ عباسی آمده است تقوی الله
خیر عتاد والعدل فی الرعیة یعمر البلاد مستدی خلیفه گفت تقوی الله خیر ما اذخر
المعاد شاعر گفت شعر ایا فاعل الشر لا تعتد — ویا فاعل الخیر عدیم عد
فما ساد عبد بغیر التقی — فمن لم یعد بالتقی لم یسد التواضع نفس خود را
کوچک داشتن و کم از دیگران دانستن بجهت دیگری فروتنی کردن اگرچه بجاه و مرتبه
از او فروتر باشد قال النبی صلی الله علیه وسلم التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا
یرفعکم الله وقال علیه السلم من تواضع غنیا لغناه وقال امیر المومنین علی رضی
علیه السلم من تواضع عینا الشاه در کتاب منشور الحکم آمده است من دام تواضعه
کثر صدیقه و در جامع الحکایات آمده است امام محمد شیبانی پیش هارون الرشید
خلیفه رفت خلیفه بتواضع جهت او قیام کرد یکی از خواص گفت این التواضع هذا

التواضع خلعة در جواب گفت ان الحماية نزول بالتواضع لجدير بالزوال شيخ سعدی
قصار رحمة الله گفت آنکه هیچ کس با در جهان بخوشی محتاج نداند در عجم ناس (این معنی گفته اند)
بامی که بلند تر فرو خواهد شد   آن به که فروتنی فزون خواهد
و در ترغیب تواضع و منع از تکبر گفته اند **شعر**
بچشم عقل نگه کن میان دو انگشت   یکی قوی و مهین دگر ضعیف و کهین
ببین که کبر و تواضع چه دادشان ثمر   شش کشید بدان و نگین کشید بدین
التوکل قطع نظر است و راحت طلبیدن از ما سوی الله یعنی اعتماد بر حق تعالی کردن
و بر ما دست و نقصان و تعجیل و تاخیر انچه از حق تعالی اید مایل نبودن حق سبحانه و تعالی فرماید
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا
از کعب الاحبار مروی است در توریت امده یا ابن ادم لا تخف فوت الرزق ما دامت
خزائنی مملوة و قال النبی علیه السلم **لو توکلتم حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا**
و تروح بطانا و در کلام مشایخ امده توکل انکه حقیقت داند انچه مارا است از خیر و شر
و نفع و ضر از ما فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند نه تراست بجهد تو بتو نرسد
و انچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد و در امثال عرب امده من وثق بالله اغناه و من
توکل علیه کفاه و شاعر گفته **شعر** اگر بپای بپویی و گر بسر بدوی
قسمت ندهد روزی که ننهادست **الثبات و حفظ العهد** ثبات قوت دادن و قوی کردن (دل)
نفس است بر وصول الم و شداید و از ان متشعر نابودن و انچه از ان اشان

حادث شود دل شکسته نا گشتن و در هر امری که باشد بر یک حال ایستادن و قطعا
از ان بر نگشتن و از سکون و عدم طیش نام خوانند در عرب گفته اند **شعر**
لکل الی شاو العلی حرکات   ولکن عزیز فی الرجال ثبات
در عجم گفته اند **شعر** در تردد نجات مدان   هر خصلت بد از ثبات (بدان)
باید ت کرد مراتب درجات   ای برادر ثبات جوی ثبات
تلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی بطبعی و خوئی باشد و گفته اند هر کرا احوال چون بر
طاوس متلون و بوقلمون ماند هرگز در سایه همای دولت نیاید و چون بوم شوم نکبت
و اشیانه اش نباید و شاعر گفته **شعر** یار ما هی باش نه این تمام ندان   تلون چو گوی رباش (هیچ)
و حسن عهد نگاه داشتن پیمانی که با دیگری کرده باشی در ان خلاف نا کردن و در نکو (ئی)
داشتن و استواری آن کوشیدن و گفته اند ان حسن العهد من الایمان و خلف
وعده ضد اوست و رسول علیه السلم در تقویت و ثبات بر حسن عهد فرموده العدة
دین و شاعر گفته **شعر** از عهده عهد اگر برون اید مرد   از هر چه گمان بری فزون اید مرد
الجد و الجهد جد مسارعت و مبالغت کردن است در تحصیل مقاصد و در ان نا شکیبا
بودن و بر ان مولع نمودن و جهت تحمل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت
که در جهان بوده باشد صاحب دولت این طریق پیموده و دولت بدو روی نموده است
حق سبحانه و تعالی کسانی را که در راه خدای این طریق می سپرند رهنما گرده چنانکه
فرموده **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا** و قال النبی صلی الله علیه و سلم **من طلب شیئا**

وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وزیر نظام الملک رحمة الله علیه در وصایا پسران فرموده
است علیکم بالجد فانما ینفع الجد الجد لا یتاخر عن الجد در مجمع النوادر گوید یکی
با برامکه سبب زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة وشرب العشاء
وتفویض الامور غیر کفاة یعنی چون جانب جد فرو گذاشتم دولت سپری شد
وکسالت ضد انست وان کاهلی نمودنست در امور چنانکه در کلام بلغا آمده است
من دام کسله خاب امله شاعر گوید **شعر** زکاهلی وکسالت نیافت کس مراد
بجد بجهد توانی رسید در مقصود **الحریة** نفس را متمکن گردانیدن است
برانچه اکتساب اموال ولذات از وجه جمیله سازد ومصارفش در ابواب محموده دارد
بر عکس انکه مکاسب ومصارف ذمیمه اختیار نمودن تا حریت لازم اید وبنده هوا
وهوس نگردد ومتابع شیطان لعین نگردد در وحی قدیم در تورات منزل بوده الحر
فی رفض الشهوات در کلام بلغا آمده الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع **الحزم** [illegible]
شروع وخوض در امور بحث وتنگ وبدانرا نگزیدن وطریق صواب دخول وخروج
بوجه احسن برگزیدن وبر ان حزم عزم جزم داشتن وبهیچ صورت وبهیچ معنی از ان نگشتن
وهیچ کس را بر کیفیت اندیشه خود وقوف ندادن وحزم را دو مرتبه است یکی
انکه پیش از حدوث چگونگی کارها بشناسد وانچه دیگران در خواتم امور بینند او
در فواتح بیند وتدبیر آخر در اوایل فکرت بر داده که اول الفکر اخر العمل
واین صنف عقلاست چه بعد از وقوع عاقل وجاهل در شناختن یکسان باشد

کما قال

کما قال النبی صلی الله علیه وسلم **الامور تشتبه مقبلة فاذا ادبرت عرفها**
الجاهل کما عرفها العاقل در کلام حکما آمده است العاقل یعرف عاقبة الامر عند
ابتدائه ودر آثار آمده ملکی حکیمی را پرسید ای الملوک احزم قال من ملک جده هزله
وقهر رایه هواه وعبر لسانه عن ضمیره ولم یختدعه رضاه عن عطائه ولا غضبه عن کیده
دوم انکه چون بلا برسد دل از جای نبرد ودهشت ومضطرب بخود راه ندهد
وطریق صواب تواند نماند در حماسه گوید رجل اذا ما النائبات غشینه

پر و پوشیده ماندم

اکفی لمعضلة وان هی جلت از اسباب ترک گفت من درع الحزم من سهام
المکاید در کار حزم مستحسن داشته اند وگفته اند الحزم المشورة در جامع الحکایات
گوید در حالت نزاع امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه ومعویه عمرو بن هشام از
یکی از عقلا پرسید معویه را درین قضیه مشیر کیست گفت عمرو عاص پرسید
امیر المومنین را کیست گفت او مستبد برای خودست ومشیر ندارد عمرو بن هشام گفت
المستشیر منجح والمستبد مهلک والله تقدر بالیها معویه را بالجرم حال چنان شد
که مشهورست ودر مشورات بسیار منافع دانسته است المشورة احدی الحسنیین
صواب معمور فرقه از خطا رستگاری گروهی در منظومات گوید **شعر**
اذا بلغ الرای المشورة فاستعن ۷ بحزم او نصیحة حازم
ولا تجعل الشوری علیک غضاضة ۷ فان الخوافی قوة القوادم
حسن البیان عبارت نیکو گردانست معانی شریف والفاظ خوب چنانکه

شنونده را فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانک رسول علیه السلم در شب معراج
در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات لله تا جواب شنید السلام علیک ایها النبی ورحمة الله
وبرکاته و در شکرانه جواب گفت سلام علینا وعلی عباد الله الصالحین
موسی پیغامبر علیه السلم که از سر تندی و تهور گفت ارنی انظر الیک تا جواب آمد
لن ترانی و حق تعالی بنا بر انک آن زبان را ادای سخن جواب تعلیم فرموده منت می نهد
چنانک در کلام مجید میفرماید الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه وسلم مرویست ان من البیان لسحرا وقال علیه السلم رحم الله امرأ اصلح لسانه
وقال علیه السلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و امیر المومنین علی مرتضی علیه السلم فرموده
من عذب لسانه کثر اخوانه و در سخنان مأمون خلیفه می آید احسن الکلام ما شا
کل الزمان و معتضدی خلیفه گفت الالسن الفصیحة انفع فی الامور من الوجوه الصبیحة
و در کلام حکما آمده است لولا اللسان لم یکن الانسان الا صورت ممثله او بهیمه مهمله
خلا المنطق الفنود و در سخن گفتن تأنی پسندیده است مرویست که بوزرجمهر سخن بتأنی
گفتی او را از این معنی پرسیدند گفت اندیشیدم که چگونه بسیار خجالت بردن که چرا
گفتم و بزرگان گفته اند لسان العاقل وراء قلبه ولسان [illegible] وراء لسانه سعدی گوید

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن
نطق آدمی بهترست از دواب — دواب از تو به گر نگویی صواب

در جامع الحکایات آمده از حکیمی پرسیدند چیست که زبان فصیح را الکن کرداند گفت

حاجتمندی

حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند زبان بود و گفته اند شعر

مرگ حاجتمندی از مرگ طبیعی بدترست — کس بمرگ لحظه تا شد وان بعمر یکبار نیست

قال بعض الحکماء البلاغة ما رضیته الخاصة وفهمته العامة و چون ادای سخن نوعی
بود که از آن راحت خلایق بود بصدقه انگاشته باشد چنانکه جار الله گوید رب
صدقة من بین فکیک خیر من صدقة من بطن کفک در اخلاق ناصری گوید فصاحت که
این خصلت از شعار اوست در عرف غالب الحلم بردباری است یعنی
نفس را سکون در استعمال مور رسند بنده و خشم فرو خوردن چنانک غضب تحریک
او نتواند کرد و چون قادر شود و بر مکافات مبادرت ناکردن قولا و فعلا و اگر بکروهی
یابد از آن در شعب بیاید در کلام مجید میفرماید ان ابراهیم لأواه حلیم و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه وسلم مرویست لا حلیم الا ذو اناة وقال علیه السلم لا حکیم الا ذو عثرة ولا حکیم الا
ذو تجربة وقال علیه السلم انما العلم بالتعلم والحلم بالتحلم و چون حلم آراسته شود اعلی ترین
درجه داشته باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ما جمع شیء الی شیء افضل من
علم الی حلم و در عجائب المخلوقات از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست اذا جمع الخلائق
یوم القیامة نادی مناد یا این اهل الفضل فیقوم ناس فینطلقون سراعا الی الجنة فتتلقاهم الملائکة فیقولون انا
نراکم سراعا الی الجنة ما شأنکم فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا
واذا اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر
العاملون و در سخنان امیر المومنین علی مرتضی علیه السلم آمده است جمال المرء فی

الحلم ودر امثال عرب آمده الحلم حجاب الآفات وقيل حلم المرء عونه وقيل من غرس
شجرة الحلم اجتنى ثمرة السلم ودر سخنان مامون خليفه عباسی آمده الحلم حسن بالملوک الا
في ثلثة قادح في ملك وتعرض لحرمة ومذيع لسر وهر حلم که ثبات با او یار نبود دانی اندر
نباشد چنانکه گفته **شعر** ولا خير في الحلم اذا لم يكن له * بوادر تحمي صفوه ان يكدرا
ودر کلام معتمد خليفه عباسی آمده من عرف بالحلم كثرت الجرأة عليه سعدی بسواری کرده

در خاک سلطان بر سیدم بعابدی / گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه / یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

الحمية تهاون نا نمودنست در محافظت ملت وحرمت از انچه محافظت آن واجب بود
چنانکه حق آن باشد بعدم رسانند بحدی که از حمیت تجاوز نکند تا بغضب نجامد
نقل است که سعد بن وقاص رسول صلی الله علیه وسلم را گفت اگر در حرم خود
بیگانه را بینم گردن نزنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت **ان سعدا الغيور وانا
اغير منه والله اغير مني** وامیر المومنین علی مرتضی مرویست علیه السلم چون بر عمرو بن عبدود
پیروز شد بر سینه اش نشست تا سرش ببرد عمرو بروی تف کرد امیر المومنین
علیه السلم او را زمانی بگذاشت پس باز آمد و سرش جدا کرد سبب تاخیر پرسیدند
گفت چون او تف کرد اگر من همان زمان قتلش کردمی تغضب با مکافات مانده بودی
نه حمیت دین را کرده بودمی لطیف طبعان گویند حمیت ضد ذبان غالبست وکسبه الحمية
الحمية البعد اذيه **حیا** شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی در حرکات

ناشایست

ناشایست که برنده روز معنی **تعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور** حقیقت داند که خدای
تعالی از او می بیند وبسدانند قال النبي صلى الله عليه وسلم **استحيوا من الله حق الحياء قيل
يا رسول الله كيف نستحي من الله حق الحياء قال من حفظ الراس وما حوى والبطن وما وعى وترك زينة الحيوة
الدنيا وذكر الموت والبلى فقد استحيا من الله حق الحياء صدق رسول الله وصدق
نبي الله** دوم از خلق شرم داشتن بیاد ابر آن واقف شوند واو را نکاه کنند
در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست **الحياء من الايمان** ودر کتاب معارف
صحیحه از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست سید زین عابد را گفت **ان فيك خلقين يحبهما الله
الحلم والحياء** وقال عليه السلم **الحياء مخ العبادة** سیوم از خود شرم داشتن چو آدمی
را که جهت آلت عمل صالح داده اند در اعمال ناشایست صرف نا فرمودن ودر کلام حکما
آمده است استحيا وكم من نفسك اكثر من استحيائك من غيرك صالح بن عبد القدوس گوید

اذا قل ماء الوجه قل حياؤه / ولا خير في وجه اذا قل ماؤه
حياءك فاحفظه عليك فانما / يدل على فضل الكريم حياؤه

ودر سخنان معتضد خليفه عباسی آمده الحياء افضل ما حلي به العباد ودر کتاب منثور الحکم
آمده است من قل حياؤه قل احباؤه ودر کلام حکما آمده حيوة المرء بحيائه كما ان حيوة
الغرس بمائه نقل است که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه را حیا در مرتبه بود که حشم
بر عورت خود نزده بود **العفة** نفس را تمکین کردن از مذمت است در وقت حرکت
شهوات ومالک نفس خود بودن وزمام اختیار از دست نا دادن چنانکه این صفت

بر طمع کوان نماید و بعمل ان رغبت نماند و در سخنان متوکل خلیفه عباسی می‌ایدلنه
فی الدعه والسعه **الذکا** اکاه بوذنست بر کیفیت امور و حقیقت انچه بر حواس
روذ و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه ازان بسهولت و رغبتی تمام باشد و حق که
بدو رفشد در اخلاق ناصری کوید زیرکی از شعب این قسم است در عجم غالبست **رحب الدرع**
شادبان بوذنست برامری که حادث بوذ و دران بر شتصی عقل و شرع کار کردن رسول
صلی الله علیه وسلم فرموذ **العجله من الشیطان والتانی** من الرحمن وقال علیه السلم **التانی التانی خیر من**
اکثر العجله وقال علیه السلم **التانی مصباح السلامه** و در عجایب المخلوقات
امده رسول صلی الله علیه وسلم جهود بچه را براه باشکی اب کران یافت سبک یه
بوسید بسر کفت شک اب کرانست می توانم بردن وار بیم بذ رسیدکی ادم کردن
رسول علیه السلم ان شک را بر دوش مبارک کرفت و با جهود بچه بدر خانه اش برد
بسرک درون رفت بذر کفت شک اسکو کفت کران بوذ می توانستم اوردمردی بعجب من
خانه اورده است جهود بیرون رفت رسول صلی الله علیه وسلم را دید ایمان اورد و
کفت وان شعبت از عادت انفاست و رحمت بر ممالیک و بندکان بردن سر اورد ست
رسول صلی الله علیه وسلم فرموذ **اتقوا الله فی مملوککم فانهم اشقاکم لم تجبروا منهم ولم تبتروا انتم**
اطعموهم مما تاکلون واکسوهم مما یلبسون ولا تعذبوا امی بوذ راست بدانچه حق تعالی بر بنده قضا کرده با
و بدرد شواری که ازو قضا رسانی رسد بر دل کران نداشتن و دل را با الفت داذن و بذان
منت پذیر بوذن و خود را بر تر از ین جه شرفی باشد که از حق تعالی بلطف و عنف با مخاطب بوذ

بهم فر اعالکم

یعنی او خاطب و مخطوب باشم و غیری در میان وسیله نکرد و دنیا بر من صورت
ارتجا لعقبرین یعنی میبرم باذ حق تعالی چنانک در احادیث قدسی امده **لم یرض بقضائی**
ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر علی نعمائی فلیطلب ربا سوائی و فی نسخه **ولیخرج من ارضی وتحت**
سمائی و از کعب الاحبار مرویست رضی الله عنه در توریت امده یا ابن
ادم ان رضیت بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش
فی البریه ثم وعزتی وجلالی لا تنال الا ما قدرت لک وانت مذموم و در منظومات امیر المومنین
علی علیه السلم امده **شعر** رضیت بما قسم الله لی و فوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی و در عجم ترجمه اش کفته اند
بتقدیر ایزد پسندیده ام ایزد ازو همه خلق ببریده ام نکو داشت ایزد مرا تا کنون
نکو دارد م تا کنون بنده ام و بزرگی از عجم هم در ین معنی کفته **شعر**
از دست او اتش بوذ مارا از کل خوشتر بوذ هرچه از تو اید خوش بوذ خواهی شفا خواهی الم
و در سخنان مادی خلیفه عباسی امده ان الرضا کفاک مونه الاعتذار و در کلام بلغا امده بین
رضای بالقضا صبر علی البلا وقیل اعرف الناس بالله ارضاهم بما قسم الله له وقیل من رضا
بالقضا طاب عیشه **الرفق** مدارا کردن در امور با محکمان نظر بر نکاه داشت ان
داشتن رسول صلی الله علیه وسلم فرموذ **ان الرفق لو کان خلقا لما راه الناس خلق احسن منه ولو کان**
العنف خلقا لما راه الناس خلق اقبح منه وقال علیه السلم **ان الله رفیق یحب الرفق ویعطی علی الرفق ما لا یعطی**
علی العنف وما لا یعطی علی ما سواه وقال علیه السلم **من حرم الرفق حرم الخیر** وقال علیه السلم من اعطی

حظه من خير الدنيا والآخرة وقال عليه السلم دخل الرفق في شي قط الا زانه وما دخل الخرق من شي قط

وقال امير المومنين علي عليه السلم لو كان بيني وبين الناس شعرة ما قطعوها الا

اذا رسلوها مددتها او ارسلتها ودر كلام بلغا امده الرفق مفتاح النجاح وقيل ان لم

تدرك الحاجة بالرفق فباي شي تدرك وقيل من رفق رفق ومن خرف خرف وقيل

الخرق بالرفق لم السخا بذل اموال است شد درست وسي كه السخي با ملك

و برانكه بذان محتاج بود نه انكه از دهنده با خواهنده با بكبر نده منت نهند

و چون بدهد بايد كه طمع دهنده بذان شاد شود قال الله تعالى ومن يوق شح نفسه

فاولئك هم المفلحون ودر سخا بهترين صفتي ايثار است يعني اكر چه بخود بدان چيز محتاج

بود بذان ملتفت نشود وبديكران دهد حق تعالى چنين كسان را مدح ميفرمايد

ويوثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة ورسول صلى الله عليه وسلم فرموده ما خلق الله وليا له الا على

السخا وحسن الخلق وقال عليه السلم السخا شجرة في الجنة واغصانها متدليات الى الدنيا فمن [اخذ بغصن منها جره الى الجنة]

وقال عليه السلم سادة الناس في الدنيا الاسخياء وفي الآخرة الاتقياء [وقال عليه السلام السخي لا يدخل النار وان كان فاسقا والبخيل لا يدخل الجنة وان كان عابدا]

ودر عجايب المخلوقات امده حق تعالى بموسى وحي فرستاد لا تقتل السامري فهو سخي

ومثل مشهور است كه حاتم طايي با انكه از دين بهره نبود در كفر قدم بود بسبب

سخا از اتش دوزخ الم نخواهد ديد واز جود او حكايتي مشهور است كه نفس را فدا

كرد و بقتل خود رضا داد تا مراد سايل حاصل باشد لاجرم نامش چنين براند

وحقيقت

وحقيقت معنى الجود بالنفس اقصى غاية الجود در حق او مقرر شد واز نظاير

اين تقرير كه سخا سبب نجات از اتش دوزخ مى شود يكى انكه در قصص شايع اند

مجوسي در حق مستحقى صد دينار صدقه كرد شيخ شبلى رحمه الله عليه او را گفت كه

ترا كه ايمان ندارى از صدقه دادن چه سود مجوس بكريست و روى در اسمان كرد و گفت

ار مرا در اتش داري ابيات بر و نوشته نظم مكافات السماحة دار خلد

واين من نجاة يوم بوس وما نار لمحرقة جوادا ولو كان الجواد من المجوس

وشبلي مشهور است كه الانسان عبيد الاحسان در عرب كفته اند عجبت لمن يشتري

المماليك بماله ولا يشتري الاحرار بنعاله شاعر كويد شعر بنده او را ذكر دن ما ساخت

چون نكو بنكرد كسي بخرد مردم عاقل ازين بود كه بعقل مرد دانا ز مرد با خرد

در كلام بلغا امده السخا ان تكون بمالك متبرعا وعن مال غيرك متورعا وقيل اهل

النوال ما وصل قبل السوال الكرم صفتي كه نبشت السخا احسن النظم ابو طاهر خاتوني

در ترغيب بر سخا كفته شعر نا مردان چو زر بچنگ ارند همه در مردمي بكار برند

بزر و زور كار ايشان نزد كه از ان هيچ در بكار برند در ايچ سست نام ما كشف كرده اند

ولو لا شهور ابك حاتم ما ناله حصان في عصا ن

در سخا اكرچه دست رس اندك بود بذان قيام بايد نمود چه كفته اند لا تستحي من

القليل فان الحرمان اقل منه السياسة كه تران و فرمان بران خود را ما ليده داشتن

است تا از راستي نكردند و پاي زيادت از كليم خود نكشند بحكم حديث كلكم راع

وکلکم مسئول عن رعیته این معنی بر همگنان واجبست چه بدار جهان بی سیاست راست نمی
شود قال النبی صلی الله علیه وسلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا شاعر گوید
گر تیغ سیاست سلاطین نبوذ — در عالم خاک آب خوش کس نخورد
و سخنان اردشیر بابکان است لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال و
لا مال الا بالعماره ولا عماره الا بالعدل والسیاسه یعنی بدار و قرار اساس همه بر سیاست
و بی سیاست هیچ یک در مرکز خود قرار نگیرد و کار جهان بالضروره خللی کلی پذیرد
و سیاست تا بر نفس خود نا کردانند بر دیگران روان نشود قال امیر المؤمنین
روان نکردانند
عمر بن الخطاب رضی الله عنه لا یصلح سیاسة الناس لا یصلح سیاسه نفسه
و از امثال عرب است من حسنت سیاسته دامت ریاسته قال ارسطو الاسکندر
اصلح نفسک لنفسک یکن الناس مالک الشجاعه اقدام نمودن است بر کاری که
بذان محتاج بوذ بی انکه ترسی از ان در دل اید و اگر ان کار با خوف و خطر بوذ جان
و تن فدای ان مهم کردن و در ان خوض نمودن و مکابره پیش بردن قال النبی علیه السلم
ان الله تعالی یحب الشجاعه ولو بقتل حیه اتفاق است که در عهد اسلام هیچکس در شجاعت
مرتبه امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی مرتضی کرم الله وجهه نرسیده اند بلکه
در عهود سابق نیز چون وی نبوده زیرا بر شجاعت متقدمان دو ایات می افزوده اند در
ازان او چون بعد از وی جهان در حکم اضدادش بوده اکثرش پوشیده اند از جمله محاربه
عمرو بن عبدود که رسول صلی الله علیه وسلم ازان خبر داده مبارزه علی بن ابی طالب

عمرو

عمرو بن عبدود لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و در حرب احد در حقش فرموده
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه و در شجاعت او احادیث بسیار وارد است و در سخنان ان
شیر بیشه شجاعت و ضرغام عدو مال یعنی حیدر کرار علیه السلام می اید ایها الناس
انکم ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده الف ضربه بالسیف علی
الراس اهون من میته علی الفراش و بر دواست خوذ نوشته بوذ نظم
ایّ یومیّ من الموت افرّ — یوم لا قُدِّر ام یوم قُدِر و در عجم گفته اند شعر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست
در شجاعت بزرگوار بوذ — مرگ در چشم مرد خوار بوذ — در دلاوران عجم گفته اند
نه هر و نکرد و نذ نامی بوذ — سپاهی که جانش گرامی بوذ — فردوسی طوسی گوید
و بد دلان داد شجاعت و دلیری نمودن و بوالکی شمرند فردوسی از زبان ایشان گوید
سپاهی که نه شد از نبرد شیر — تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر
بزرگان گفته اند الشجاعه سعه الصدر بالاقدام علی الامور المخلفه و شجاعت اگر
بهر امری چنین اتفاق افتد چون بی موقع و تردد در محل ورده بوذ نسنده بوذ بلکه
صاحب اخلاق ناصری شجاعت در توم توکل غالب بوده الشکر سپاس داری کردن
بر نعمتی که بذو رسیده بوذ هم خدای تعالی را سپاس باید داشت و هم ازان سعت که خدای تعالی
رساننده شکر باید گفت تا بدین برکت ان نعمت پایدار بوذ بلکه زیاده گردد لیکن

بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار کردند چنانکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون وقال النبی
صلی الله علیه وسلم قیدوا نعمة الله بالشکر فانها اقل من قوم تؤوب بعبادة الیهم
وقال علیه السلم اذا جمع الله الاولین والاخرین ینادی مناد بصوت یسمع جمیع الخلق سیعلم اهل الجمع
من اولی بالکرم ثم ینادی لیقم الذین لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فیقومون وهم قلیل ثم
ینادی لیقم الذین یشکرون الله فی السراء والضراء والشدة والرخاء فیقومون وهم قلیل
ثم یحاسب سائر الناس لسانا شاکرا وقال علیه السلم لا یشکر الله من لا
یشکر الناس وقال علیه السلم خیر ما اعطی الناس لسان شاکر و در کلام
لطفا الله بالشکر تدوم النعم و در کلام حکما آمده من شکر القلیل استحق الجزیل وقیل
الطاعم الشاکر افضل من الصائم الصابر و در کتاب منثور الحکم مسطور است الشکر قید
النعم و در سخنان نغز آمده لا زوال للنعمة مع شکرها ولا بقاء لها مع الکفر وقیل الشکر اکبر من
النعمة لان النعمة لا تبقی والشکر لا یفنی وقیل موضع الشکر من النعمة موضع القری من الضیف
وقیل کفران النعم یورث النقم شاعر گوید کفران حق نعمت آرد کفر ترا زیرا که بود کفر یکی کفران
الشهامة حریص گردانیدن نفس است بر انتشار امور عظام متوقع نشر ذکر جمیل چنانکه
از حد عدل و راستی نگذرد و جانب دین مرعی باشد در امثال عرب آمده من صاحب
نفسه سلم ومن حفظ دینه غنم وقیل انتشار المناقب باحتمال المتاعب الصبر باز داشتن
مقاومت کردن نفس است با هوس لذات تا چه از نفس صادر نشود و با دشوار بها ساختن وانرا

وانرا بر دل گران نداشتن و خود را از آن شکیبا کردن حق سبحانه و تعالی میفرماید
وقال یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون
وقال علیه السلم زود باسانی رسد رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید
و هر که با دشوار بها بسازد
انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون وقال علیه السلم الصبر مفتاح الفرج
وقال علیه السلم انتظار الفرج بالصبر عبادة وقال علیه السلم الایمان نصفان نصف صبر
ونصف شکر وقال علیه السلم الصبر ستر من الکروب وعون علی الخطوب وقال امیر المؤمنین علی
المرتضی کرم الله وجهه منزلة الصبر من الایمان منزلة الراس من الجسد و در منظومات بیت
آمده نظم اصبر قلیلا فبعد العسر تیسیرا وکل امر له وقت وتدبیر
وللمهیمن فی حالاتنا نظر وفوق تدبیرنا لله تقدیر و حق تعالی صابرانرا
مزد بی حساب وشمار دهد قوله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و دشوارترین صبر بر وقوع مصائب است و عاقلان گفته اند مرد عاقل باید که چون
مصیبت افتد مصیبتی بزرگتر از آن در نظر آرد تا اندوه آن مصیبت بر دلش کم گردد چنانکه
شاعر گوید نظم اصبر لکل مصیبة وتجلد واعلم بان المرء غیر مخلد
واذا اصاب المرء حال فراقه فاذکر مصابک بالنبی محمد و در سخنان عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما آمده است افضل العدة الصبر علی الشدة و امام محمد باقر علیه السلم
گفته الکمال فی ثلثة التفقه فی الدین والصبر علی النوائب وحسن التقدیر فی المعیشة
و در کلام مستطاب خلیفه عباسی آمده الصبر علی الشدائد من الفوائد ابن المقفع گوید

الصبر صبران فاللئام اصبر اجساما والکرام اصبر نفوسا معتو خلعه گوید من احب
البقا فلیعد للنوائب قلبا صبورا سعدی گوید رحمة الله علیه **شعر**

منشین ترش از گردش ایام که دهر / تلخست ولیکن بر شیرین دارد
گنج صبر اختیار لقمانست / هر کرا صبر نیست حکمت نیست
ونیز گفته اند
صبرست دوای درد چون کار افتاد / گز صبر توان ستد نشاید دادن داد
دست ستم زمانه بر پای کسی / بندی ننهاد کان صبوری نگشاد

الصداقة دوستی براستی کردنست با برادر مسلمان و اهتمام خاطر بر اجتماع
جملگی اسباب فراغت صدیق مصروف داشتن و ایثار کردن هر آنچه ممکن باشد
بروی و اگر از طرف او مکروهی بر دل آید بدان کینه ور نشدن و بر ازالتش بهانه جوی
نبودن و این صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایاب بود و گفته **شعر**

نیک دوست که دشمنی ندارد در پوست / ناید بجهان بدست والحق نه نکوست
در عمر که دست رس بهر بعضی از دست / آید همه چیز بدست الا دوست

و گفته اند دوست براستی عقل است و در کلام حکما آمده صدیق کل امرء عقله و عدوه
جهله قال النبی صلی الله علیه وسلم **علیکم باخوان الصدق فانهم زینة فی الرخا و
عصمة فی البلا** و قال علیه السلم **راس العقل بعد الایمان بالله تعالی التودد الی الناس**
و قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه لقاء الاخوان جلاء الاحزان و قال
امیر المومنین علی المرتضی علیه السلم الغریب من لیس له حبیب و در امثال عرب

آمده است لقاء الخلیل شفاء الغلیل و قیل المودة نسب نافع و قال ابن الرومی **نظم** لیس
کثیرا الف خل و صاحب ✓ و ان عدوا واحدا لکثیرا ✓ و قال الاخر **نظم**
اذا عطف عن صدیق لم تماسک فی التلف ✓ فلا تعد بعدها الیه فانها قال وده تلف
و قال الاخر **نظم** اذا ذهب العتاب فلیس ود / و یبقی الود ما بقی العتاب

الصدق زبان و دل با هم راست داشتن و هر چه در دل بود همان بر زبان راندن
گفته اند صادق آنست که اگر در بلایی گرفتار شود که خلاص از آن بلا بغیر دروغ گفتن
میسر نشود در آن نیز راست گوید و از دروغ فروغ جوید در مصابیح از رسول صلی الله علیه
وسلم مرویست **علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر و ان البر یهدی الی الجنة
و ما زال الرجل یصدق و یتحری الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا** و قال علیه السلم **تحروا الصدق و ان
رایتم ان فیه الهلکة** [**فان فیه النجاة**] و قال علیه السلم **علیکم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة** سعدی گوید

گر راست سخن گویی و در بند بمانی / به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

در کلام بلغا آمده لا عون کالصدق و لا سیف کالحق ابن المعتز گفته تمام الصدق
الاخبار بما تحمله العقول **صفاء الذهن** نفس را استخراج مطلوب بی اضطرابی که در
حادث شود حاصل کردنست و مستعد این صفت داشتن تا از صفات حسنه
و سیئه هیچ بر وی مخفی نماند و بر وی ذی نیک از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب
سکت گوید و این صفت در زنان غالب تر است که بر بدیهه بی فکر حیلهای عظیم کنند
چنانکه عقول دهاه و افهام کفاه از درک کنه آن عاجز آیند و در حق زنان آن مکر گفته خبری

نباید نعوذ بالله من شرارهن ودفع الله عنا خبارهن ونجّی من اعمالهن وحارس کبارهن من
وصغارهن بحل وبرالله من بسادهن ولی بکمارهن **صلة الرحم** رعایت کردن احوال
خویشانست و بقدر امکان در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشانرا با خود در جمیع
لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه شمشیر نتوان بریدن عقده خویشی است
آنرا از زمانه بدلش هیچ علق نفیس نتوان یافت علقه برادری قال الله تعالی **واتقوا الله
الذی تساءلون به والارحام** در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
من احب ان یبسط له فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه وقال علیه الصلوة والسلام **قال الله
تبارک وتعالی لا تنزل الرحمة علی قوم فیهم قاطع الرحم** وقال علیه السلام **من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلیصل رحمه** وقال علیه السلام قال الله تبارک وتعالی **انا الله وانا الرحمن خلقت
الرحم وشققت لها من اسمی فمن وصلها وصلته ومن قطعها بتته**
وقال علیه السلام **صلة الرحم منماة للعدد مثراة لکمال المحبة فی الاهل منسأة الاجل**
وقال علیه السلام **بلّوا ارحامکم ولو بالسلام** وقال علیه السلام بجواب الاعرابی که سؤال کرد عمّا یقربه
الی الجنة ویباعده من النار قال تعبد الله ولا تشرک به شیئا وبالوالدین احسانا وتقیموا
الصلوة وتؤتوا الزکوة وتصل الرحم ودر کلام آمده است صلوا ارحامکم بالحقوق
ولا تعقوها بالعقوق ودر منظومات عبدالله ربیع آمده **نظم**

لا یستوی فی الحلم عند ان واصل || وعند الارحام القرابة قاطع

وگفته اند در صلهٔ رحم ده فایده است رضای خدا وشادی اقربا وفرح ملایکه وثنای

خلائق وکوری شیطان وزیادتی عمر وبرکت در کسب وقرب بهشت ودوری دوزخ
وزیادتی مودت اقربا ومکافات وامروش خواستن بعد از مودت **الصمت** خاموشی
است از ناگفتنی خصوص از بسیار گفتن تا از نکوهش برهند در مصابیح از رسول
صلی الله علیه وسلم **من صمت نجی** ودر کتاب ادب الدین والدنیا نام ازان جمع
مشغولست **رحم الله امرءا قال خیرا فغنم او سکت فسلم** وقال علیه السلام **من کثر کلامه کثر سقطه ومن کثر سقطه کانت النار اولی به**
وقال عیسی بن مریم علیه السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت و
جزء فی الفرار من الناس ودر منشورات امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه السلام آمده خیر
الکلام فی الاختصار وعبدالله صالح بن عبدالقدوس گوید **نظم**

والقلّ اذا ما قلت قولا فانه || اذا قل قول المرء قلّ خطاؤه

ودیگری گفت

الصمت زین والسکوت سلامة || فاذا نطقت فلا تکن مکثارا
ما ان ندمت علی السکوت مرة || ولقد ندمت علی الکلام مرارا

ودیگری گفت

سأملی وصمتی کشف حالی || فاسکت لا ارد علیه قولا
لان القول سمت فی عدوی || وتحری صاحبی الصمت اولی

ابوالبوسی گوید **نظم**

فان لم تجد قولا سدیدا تقوله || فصمتک عن غیر السداد سداد

ودر کتاب غرر
الحکم آمده است اذا تم العقل نقص الکلام ودر عرب امثال بود المکثار کحاطب اللیل
سوی خانک تاریکی شب گرد کند همه از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش
وخطا سالم نباشد در کلام حکما آمده است خطی من الصمت لی وسعة منه وعلی الحظ

تن کلامی لغیری و دباله باجمع الی زمخشری گوید مقتل الرجل بین فکیه یعنی چون جای
ناگفتنی گفته شود اغلب موجب قتل گردد فردوسی گوید **شعر**

زبانا تو دستی بربخ اندرم   ببرم سرت تا نبری سرم   دیگری گفت **شعر**

با هر که راز خویش تو بپذاگی کنون   با دشمن تو باشد یا دوستدار تو
گرد شما دمِ تو شادمان شود است   در دوستدار تست غمی شد نگار تو
بس مانده دوباره بهیچ کس مگوی   تا خود نگو کند مکوم کردگار تو
بچین شد بیش پیری ره دهشاد   که ما را از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت   که ده جزو است در پیری حقیقت
بگویم با تو گر نیکو نیوشی   یکی کم گفتن است و نه خموشی

و حکما گفته اند خاموشی بود صورت جهل است و شکوه عظمت دانا در اخلاق
ناصری آمده از حکیمی پرسیدند چرا استماع از نطق زیادت است گفت زیرا در
گوش و یک زبان داده اند یعنی دو چندانکه گویند بشنوید باید شنود شیخ
سعدی گوید **شعر** خامشی به که ضمیر دل خویش   با کسی گفتن و گفتن که مگو
یکی از اهل دل گفته است هرگز خاموشی پیرایه نفس او را در طاعت هیچ سرمایه نیست
و کم گویی حکما رهند و اشعارست و مشهور است که بدین سبب عمرشان بسیار است
العبادة تعظیم و تهجد خالق عز و علا و تقربان حضرتش اعنی ملائکه و انبیا علیهم السلام
و ائمه معصومین و اولیا رضی الله عنهم کرده است و بطاعت و متابعت ایشان ارشاد اوامر

و نواهی صاحب شریعت علیه السلام نمودن چنانکه یعنی التعظیم لامر الله و درین
صورت بواجبی ظهور رسد و تقوی را که مکمل و متمم این معانی باشد شعار و دثار
خود سازد و هیچ عبادت از آن وقت درنگذراند و با تمامیشکند مخصوص نماز که بهیچ
حال ساقط نمی شود و ترکش موجب قتل میگردد رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود **من ترک الصلوة فقد هدم الدین والصلوة عماد الدین** و هر که هادم دین شود
لاشک کشتنی باشد و اگر بر طبع کسلان مداومت بر عبادت و طاعت گران آید سخن
ابن عباس را او را جواب دهنده سکوست انا نظرنا فی الاعمال فوجدنا الصبر علی طاعة
الله اهون من الصبر علی عذاب الله و عبادت باید که از سر علم و دانش بود الا سعیش هبا
و عملش هدر بود و بهلاکت رساند چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید
اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا چون عالم فاجر بود ارکان عبادت را
بسبب فجور کیرد بلکه بترک راضی تر بود و چون عابد جاهل بود هرچه کند نادانسته کند
لاجرم از و بهرجه در معرض قبول نشد و هالک باشد قال النبی صلی الله علیه و سلم
اطلبوا العلم ولو بالصین و نیز درین معنی فرموده **لاخیر فی عبادة لیس فیها تفقه**
صدق رسول الله و قال علیه السلام **طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة** مولانا امام الدین یافعی نعه الله گوید

طلب کردن علم از آن گشت فرض   که بی علم کس را بحق راه نیست
کسی نیک داند زنا خوش خصمش   که از نیک نادانی آگاه نیست

و حکم فرموده مصطفی علیه الصلوة والسلام علم دو اند فقه و طب **العلم علمان**

درجه

علم الابدان و علم الادیان یعنی در حقیقت شد که تنها طلب علم دین خدای از لوازم است
و تا بدین نبود علم طلب شوان کرد و هر چه غیر ازین دو علم بود در راه دین خدای بدان
چندان حاجتی نیست و عابد باید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد
و به هیچ چیز دیگر مشغول نگردد تا آن عمل در محل قبول افتد سیل جبرئیل علیه السلم عن
النبی صلی الله علیه وسلم ما الاحسان قال الاحسان ان تعبد الله کانک تراه وان لم
تکن تراه فانه یراک العدل راستی کردن است در همه امری چه با غیری چه با خود حق سبحانه و
تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال النبی صلی الله علیه وسلم عدل الساعة خیر من عبادة
سبعین سنة وقال علیه السلم بالعدل قامت السموات والارض یعنی اگر در جوهر
ذات افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن دیگر مغلوب شدی و قوام جهان ناممکن
گشتی اما چون در قوه مساوات دارند بعدل تام باشد و حق تعالی داود پیغامبر را علیه السلم
در شوص خلافت امر میبود فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و حکما گفته اند بالعدل السلامة
السلطان وعمارة البلدان و در کلام مقتدی خلیفه عباسی آمده العدل یغنی جمیع
العساکر و یتتبع الاسنة الحصون و در امثال عرب می آید دواء الملوک فی العدل و کسری
انوشروان خفف الله عنه گفت العدل عربیا المعدول والعادل و فصحاء عرب گفته اند
العدل میزان الله بین العباد یعنی فی الآخرة خیر الزاد و هر که در عدل و راستی کوشد به
دو جهان از آن مراد یابد و نامش به نیکی بلند شود چنانک فریدون و نوشروان و محمود غازی
مغازان خان باشد است در حق فریدون فردوسی گفت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

بعداز

بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
و خواجه طاهر طوسی قرو بیتی این را بعربی ترجمه کرد نظم
ان فریدون لم یکن ملکا ولا من المسک کان معجونا
بالعدل والجود نال رتبته فاحسن بالعدل تکن فریدونا
شیخ سعدی شیرازی گفت شعر
زنده است نام نیکو نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
و جمال الدین دستق الفطی فروسی گفت شعر
چه پروا داران پیش هنوز سندان از دوران کجا آن چندانک می بوزی گشت چندانک خوانی
شادی و نیکونامی که حشار بماند جاکا اگر محمود فردوسی به شروانشاه و خاقانی
و شمس الدین ایوب طاوسی گفت شعر
اهل بیت مصطفی را شایان گردید اسیر زین سخن مشهور باشد پیش خاص و عام
شکر او خود را که بعد از ششصد و پنجاه سال می کشد عدل غازانی زیشان انتقام
و در حکمت قدیم در توریت منزلست العدل میزان الباری فلذلک هو مبرا
من کل زلل و سبیل در انجیل منقول بوده عدل السلطان خیر من خصب الزمان
علو الهمة سعادت و شقاوت این جهانی در چشم ناوردن است تا
حدی از حصول مرگ نترسیدن و در کار این جهانی نگاه ناوردن و در مرتبه حقیر
فرو نماندن و در اینجا باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانچه پدر او شیخ شاه

قال النبي عليه السلم المرء يطير بهمته كالطائر يطير بجناحيه وامير المومنين عمر خطاب
رضي الله عنه گفته لا تصغرن همتكم فاني لم ار ابعد عن المكرمات من صغر الهمم
در كلام حكما آمده الهمة راية الجد وقيل علو الهمم بذر النعم در كلام فصحا آمده است
وقايلة لم غيرتك الهموم فامرك ممتثل في الامم فقلت ذريني على غصتي
فان الهموم بقدر الهمم در قصص شاه سطورست كه ابرهيم سنجر مروي
رحمه الله را گفتند در حضرت عرب در حق علو شاعري چه گفت دون همتي باشد
در حق مشتي خاک سخن گفتن يكي از شعراء عرب گفته است نظم

اذا غامرت في شرف مروم فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت في امر حقير كطعم الموت في امر عظيم

سعدي شيرازي گويد مردي كه همت عالي نيافت ملك شهانشاهي نيافت
ديگري گفته شعر اي دل طمع از همت عالي مگسل بر بخت نحيف كام زن نه بحل
آنرا كه دو همت است سند نه عقل يا مرده نام يا غرضها حاصل

در سخنان قابوس بن وشمگير آمده لذة الملوك في الاستيثار وكم فيه العامة من الامور
در كلام فصحا آمده است العاقل شعره بالهمم العاليه لا بالرمم الباليه وقيل من كثرت
همته كثرت قيمته العفو اثر كراهت از دل محو كردن و بر دل آسان داشتن
مجازاه بدي است بر كسي كه از وي بتو رسيده باشد وترا بر انتقام قدرت باشد
و ترك مكافات نيكي با تو اگرچه مكافات كننده خواهان آن عمل باشد حق تعالى خشم

فرو خورنده

فرو خورنده و عفو كننده را مدح ميفرمايد قوله تعالى والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس
والله يحب المحسنين وقال الله تقدس وتعالى خذ العفو وأمر بالعرف وقال النبي
عليه السلم العفو لا يزيد للعبد الا عزا فاعفوا يعزكم الله وقال عليه السلم اذا وقف
العباد نادى مناد ليقم من اجره على الله فليدخل الجنة قيل من ذا اجره قال العافون عن
الناس فقام كذا وكذا الفا فدخلوا الجنة بغير حساب وقال عليه السلم ثلاث خصال من كن
فيه استكمل الايمان من اذا رضي لم يدخله رضاه في باطل واذا غضب لم يخرجه
غضبه من حق واذا قدر عفا در كتاب جامع الحكايات گويد رسول صلى الله عليه
وسلم عقبة بن عامر را گفت الا اخبرك بافضل اخبار الدنيا والاخرة تصل من قطعك
وتعطي من حرمك واعف عمن ظلمك در سخنان مامون خليفه عباسي آمده است لو علم
الناس حبي العفو لتقربوا الي بالجرائم در كلام حكما آمده العفو يفسد من اللئيم بقدر
اصلاحه من الكريم وقيل ليس من عادة الكرام سرعة الانتقام وقيل عفو الجرائم من
من كمال الكرام عبد الملك بن مروان گفت احق الناس بالاحسان من احسن الله
تعالى اليه واولاهم بالعفو من بسط الله تعالى القدرة يديه العفة امساك كردن و در
ربودن از ناشايست كه شرع بدان رخصت نداده باشد و از وطى شهوت و اكل و شرب
و لبس حق سبحانه وتعالى اين گروه را در قرآن مى ستايد و مخالفان اين گروه نكوهيده وقوله تعالى
والذين هم لفروجهم حافظون الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم فانهم غير ملومين فمن ابتغى
وراء ذلك فاولئك هم العادون در كتاب شهاب آورده رسول الله صلى الله عليه و سلم

مرویست من وقی شر لقلقه وقبقبه وذبذبه فقد وقی در عرب عفت و نهی سالم غالبست
گویند از مروی سلیمی پرسیدند جوانمردی که از شما عاشق شود زود میرد گفت
ما نمی امشی خلف الاسعد والاسود ولا امشی خلف امراه و در کلام بلغا آمده من عف
اطرافه احسن اوصافه و من عف عنه مع الحزن خیر من سرور مع الفجور الفناء
از مرادات و مقاصد خود فانی گشتن و بارادت و محامد حق تعالی باقی بودنست
یعنی بارادت و محامد حق تعالی باقی بودنست یعنی ارادت حق برارادت خود
ترجیح و تفضیل نهادن و ترک خواست خود کرده بخواست حق تعالی خواهان بودن
دوستی جوری ناز معروف جهان آمده در میان کاروان سگی یار خویش را

کو مراد خویش خواهی ترک وصل یار گو / ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را

و محققی این معنی چنانک گفته اند شعر

شدم بمسجد و گفتم نماز بگزاردم / کدام بگل در طاعت نماز نتوان کرد
خیال دوست من گشت روی برگردان / که در دو قبله یک دل نماز نتوان کرد

و گفته اند شعر

که عادت مردمان عاقل دادی / یک دوست بسنده کن چو یک دل داری

پس تو نیز تا از مرادات خود بکلی فانی نگردند بارادت حق بواجبی باقی نتوان شد
افلاطون گوید مت بالاراده تحی بالطبیعه و اهل تصوف گفته اند موتوا قبل ان تموتوا
و یکی از بلغا گفته من امات شهوته احیی مروته و این صفت در اهل صفه غالب بوده است
رسول صلی الله علیه وسلم فرموده من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض

فلینظر الی ابی بکر سنائی گفت شعر

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی / که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

دیگری گفت شعر

زو دیده بدوز تا دلت زنده شود / زان دیده جهان دیگرت دیده شود
گر تو سر پسند خود برخیزی / احوال تو سر بسر پسندیده شود

شعر دیگری گفت

بی مرگ بعمر جاودانی نرسی / نا مرده بعالم معانی نرسی
تا همچو خلیل اندر آتش نروی / چون خضر بآب زندگانی نرسی

سلطان بایزید بسطامی رحمة الله علیه در حالت حقیقت فنا گفت طلبت ذاتی
فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده بود که از آن هیچ در نظرش
نمی آمد سعدی گفت شعر بلندی کسی یافت کو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد
جنید بغدادی رحمة الله علیه گفت ما فی الوجود سوی الله القناعه آسان فرو گرفتن نفس
امور باکل و مشارب و ملابس و غیر آنست و بدان زیادتی نخستن و باحشا از سر طلب
زیادتی در گذشتن و عمل بدین معنی بگنج بی پایان رسیدنست کما قال النبی علیه السلم
القناعه کنز لا یفنی وقال علیه السلم من قنع شبع و امیرالمومنین علی مرتضی کرم الله وجهه
فرموده رحم الله امرا عرف نفسه و لم یتعد طوره و در کلام حکما آمده القناعه راس الغنی
والیاس الغنی وقیل القناعه روح القلب و راحة القالب وقیل القناعه طیب النفس
بالکفاف و هی مقدمة الرضا و اصل الغنی و از شعرا یکی گفت شعر

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت / کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید

دکفته اند **شعر** کما هی کم ترا تعلیم / کان دراکسیر درصناعت نیست
در قناعت کوش که درعالم / کما هی به از قناعت نیست **شعر** دیکری کفت **شعر**
یک نان بدو روز اکر بوذ حاصل مرد / وز کوزه شکسته آبی خورد
مامور کم از خودی چرا باید بوذ / یا خدمت چون خودی چرا باید کرد
سعدی کوید **شعر** مطلب کر توانکری خواهی / جز قناعت که دولتیست هنی
کز بزرکان شنیده ام بسیار / صبر درویش به که بذل غنی
بزرکان کفته اند توانکری در قناعت است و مردم درویشی جویند لاجرم نیابند **شعر**
ای قناعت توانکرم کردان / که ورای تو هیچ نعمت نیست سعدی کوید **شعر**
داشت لقمان یکی کریچه تنک / چون کلو کاه نای و سینه چنک
بو الفضولی سوال کرد از وی / چیست این خانه یک بدست و سه پی
با دم سرد وچشم کریان پیر / کفت هذا لمن یموت کثیر
الکرم نکو کردن است تا خواهندکان نا بجه خواسته باشند دست ان
داذن چون موافق شرع باشد ماکرچه مال بسیار دران وجه نفقه شود بردل اسان
داشتن ونعمت بر همکان عام کردن تا بازه دوستی وخوش منشی وافشا نکردن منت
نهاذن در کلام فصحا امذه است الکریم شکورا ومشکورا واللیم کفورا ومکفورا و مل الیس
من شروط الکرام ازالة النعم در سخنان شاه خلیفه عباسی امذه است من شد دلعزمن الا
تالف والتغافل من اخلاق الکرام و در کلام امیر المومنین حسن علیه السلم امذه الکرم

التبرع قبل السوال

نظر عنایتی فرموده که این ابیات وارد است / فلو کان النسا کمثل الهدی
لفضلت النسا علی الرجال / فلا التانیث لاسم الشمس عیب / ولا التذکیر فخر للهلال
این شاعر نیز دماذکی ماه وافتاب نقص کلام کشته است که قمر را مارقاو شمس
را مارقه فرموده والاحقا الوجه این نسبت بر ایشان مستعار است بر عکس شمارند
واخلاق ناصری کوید صنف دنالاز اهل حبش وردم غالبست **الوقار** ارام بودن نیست
در مطالب وشتاب زدکی ناکردن بشرطانک مطلوب فوت نشود ودیکر انواع مبت
در وقار داشتن تخصیص اهل علم ودین را قال النبی صلی الله علیه وسلم **من وقر عالما
فقد وقر ربه** وقال علیه السلم من اکرم عالما نکانما اکرم سبعین نبیا وقال علیه السلم لیس
منا من لم یوقر الکبیر ویرحم الصغیر ویامر بالمعروف وینهی عن المنکر در تواریخ امذه است که
بیش از ابرهیم خلیل صلوات الله علیه سفیدی بریش وموی کس در نیامذه بوذ چون
محاسن او درامذ انحضرت حق تعالی سوال کرد ما هذا یا رب قال وقار ک قال اللهم زدنی وقارا
واسفیدی باسه ولحیته مثل الثغامة البیضاء ودر کلام بلغا امذه من وقر الکبار یکرمهم ومن وقل
الصغار یخدمهم **الرزائل** شعاوت التحلی بخساست صنف شطوی دلیل کوثب رذامل
کردذ چون رذایل بر فضایل غلبه اکرچه در صورت انسانیت باشد هم از زمره ی
شیاطین کردذ وانچه در کلام مجید امذه **شیاطین الانس والجن** اشارت بدین است و هر نفس
که از شیاطین انس شود مردود ومطرود کردذ نزدحق سبحانه وتعالی ومتابعت او مردم
را اکراه کند از و احتراز نموذن از لوازم بوذ بلکه بر سلطان واجب بوذ او را امتحان نک

الرزایل

یعنی از مردمی بر کرانست صورت نوازشان مردم بیرون کردن و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه وسلم منقول است ان ابغضکم الی ابعدکم مساویکم اخلاقا و بدخوی
هرکه خوش خاطر سوا بوذ و سعدی شیرازی رحمه الله گوید **شعر**

بر آسمان اگر از خوی بد شود بدخوی ... ز دست خوی بد خویشتن بفریادست

و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط است و رذایل مانند دایره بر
اطراف و در حد افراط و تفریط و فضایل محدود است و رذایل نامحدود و
بدین سبب دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هرچند این لوح سترده
و این طوطی ناسپرده و این در بسته و این مهر شکسته و این قصه خوانده و این
غصه بازنرانده و این سیم در رصاص و این زر در خلاص و این لعل در کان و این بلبل
بی الحان و این گل در غنچه و این مشک در نافه بر ترتیب و شرح و تفصیل خصایل
رذایل هیچ حاجت نیست چه اکثر این روزگار درین معنی بر جمله کال اند و زاید
از حد مقال و حرکات و سکنات شان علی التواتر والتوالی ترادف الایام واللیالی
هر یک برین صورت شاهدی و شادی و کواست اما معنی آنکه گفته اند **شعر**

یکچند بدی با بدمردان گشتم ... امروز ز چار سنگکان نیکو هم

ازان نه توشه باز بوذن تا اهل توفیق حسنات را ازان سیآت ملالت بیشتر
و حشر باشد مناسب آنکه هرچند دواعی بدی بود دواعی نیکی وعده افزونی دارد
اما چون در ترتیب موثری دواعی نیکی باست درین شرح رذایل را معنی **رجا باید**

ارواحه

فلا یجزی الا مثلها در وجود انسانی بیست قوای درونی و سه نفس بخلاف
و شیء است هر یک را محل یک شیء شمرده بیست و نه رذیله که نصفیه فضایل
بوذ ایراد کنیم و این صفات را اهل دین مهلکات گویند **الاستهزاء** برمردم
افسوس داشتن است و ایشان را خوار و حقیر داشتن و در نظر آوردن و در زبونی
متداری نهادن و بنشار این رذیله از عجب و غرور بوذ و مستهزی البته دشمنکام
گرذذ بلغا عرب گفته اند استهزی بالناس لم یمت حتی یصدق البلاء
علیه و قیل من استهزی بالناس عاد به استهزاء و قیل المستهزی کلم بیت البلاء الذلة
الاسراف بذل اموال است در مواضع غیر موقع و زیادت را انداز است حق تعالی
منع فرموده **انه لا یحب المسرفین** و قال الله تعالی **ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین**
و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده **لا خیر فی السرف** و به منع اسراف بعل در
احتیاط فرموده الاقتصاد نصف العیش و حق تعالی رسول صلی الله علیه وسلم
را بدین معنی امر فرموده **ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد**
ملوما محسورا و هرکه اسراف را جود و سخا شمرد معنی ربی تصور باطل نی خیال محال
در حوادث محقق اند و درین معنی گفته اند **شعر** اسراف را که نام نهد جود در جهان
الکلاف را که یاد کند حب بلند ... در کلام عرب آمده عجب لمن سمی الفضل عطا
و التشرف جودا و قیل الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف و قیل التدبیر
ثمر التقتیر والتدبیر و شد الکثیر و قیل حسن التدبیر شد الکثیر مع

الكفاف اتقى من الكثير مع الاسراف البخل امساك كردن است از بذل
آنچه بر صاحبش زيادت بود و ديگران بدان محتاج باشند و جهت آنكه چون
بدهد اثرش ببخش دهنده نماند دادنش بر دل دهنده گران نمايد و امساك
كند و اين خصلت چهار مرتبه نهاده اند يكى آنكه تقدير ما لابد خود دهد و زياده
بديگران ندهد دوم آنكه نه تقدير احتياج خود بخورد و نه هيچ بديگران دهد
سيوم آنكه اگر ديگرى كم و بيش چيزى بكسى دهد او برنجد چهارم آنكه اگر ديگرى
اين چيز بدو دهد اگر چه خود مكافاتش نخواهد كرد هم برنجد و اين مرتبه غايت
بخل است قال النبى صلى الله عليه وسلم البخل شجرة فى النار واغصانها متدليات
فى الدنيا فمن تمسك بغصن منها جره الى النار و در عجايب المخلوقات آمده كه رسول عليه السلم طواف
خانه كعبه ميكرد مردى را ديد حلقه در دست گرفته ميگفت الهى بحرمت اين
خانه كه گناه من ببخش مصطفى گفت اگر ببخشى رسول عليه السلم او را گفت و باز گو
قال هو اعظم من ان اصفه فقال ذنبك اعظم ام الجبال فقال ذنبى يا رسول الله فقال
ذنبك اعظم ام البحار فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الارضون فقال
ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام السموات فقال ذنبى يا رسول الله فقال
ذنبك اعظم ام العرش فقال ذنبى يا رسول الله فقال ذنبك اعظم ام الله فقال الله اعظم
واعلى فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ويحك صف لى ذنبك فقال
يا رسول الله انى رجل ذو الثروة من المال وان السايل ليسألنى فكانما يستقبلنى

بشعلة من النار فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليك عنى يا محروق الله
تبارك وتعالى فو الذى بعثنى لو وقفت بين يدى الركن والمقام ثم صليت
الفى الف عام وبكيت حتى تجرى من دموعك الانهار وتسقى به الاشجار ثم مت
وانت لئيم اكبك الله فى النار ما علمت ان البخل كفر وان الكفر فى النار وامير المؤمنين
على مرتضى كرم الله وجهه فرموده است مال البخيل لحادث او وارث و در تشنيع
بخل گفته اند نظم لا تبخلن بدنيا وهى مقبلة ٭ فليس ينقصها التبذير والسرف
فان تولت فاحرى ان تجود بها ٭ فالشكر منها اذا ما ادبرت خلف ٭ و بزرگى
گفته و خاصيت بخلا اعلا كشاده اند اشد على البخلا انهم يعيشون فى الدنيا عيش
الفقرا ويحاسبون فى الآخرة حساب الاغنيا سخنان وحكايات بخلا كه
در بخل اغرا كرده اند بسيار است بذمت قدحتم كنم لا تعطوا اموالكم المساكين فانهم
لا يرضون منكم حتى يرونكم مثلهم وامسكوا ما فى ايديكم خير لكم من طلبكم ما بيد غيركم
يلومونى بالبخل جهلا وضله ٭ والبخل خير من سؤال البخيل شعر
نگه داشتن جز خود سر بسر ٭ به از دادن و خواستن از دگر
و در عرب چنانكه حاتم در سخا سرآمده بود در بخل مادر نامى در حد اعلى داشت و ضرب
المثل بود ابخل من مادر و كسرى انوشروان رحمة الله عليه گفت الناقة خير
من غنى الشره وخمول الذكر اسنى من الذكر الذميم والاستغنا بالاسم من طلب الحاجات
در اخلاق ناصرى بخل و لوم برا اهل دوم غالب است التكبر برترى كردن است

بر دیگران و ایشانرا کم از خود دانستن اگر چه مرتبه بر وشرف داشته باشد
حق سبحانه وتعالی این صفت در مردم سخت دشمن میدارد چنانک میفرماید
ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا کل ذلک کان سیئه
عند ربک مکروها وقال الله تعالی ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم
داخرین وقال الله تعالی ان الله لا یحب کل مختال فخور و در حدیث قدسی آمده است
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما ادخلته فی النار و رسول
صلی الله علیه وسلم فرموده من تکبر وضعه الله وقال علیه السلم لا یدخل
الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر وقال علیه السلم تواضعوا مع المتواضعین
وتکبروا مع المتکبرین فان ذلک لهم صغار ومذلة وقال علیه السلم التکبر مع المتکبر
صدقة و در کلام حکما آمده الکبر اسباب سفه او قوی اسباب بد علو الید و نفوذ الامر وقلة
مخالطة الاکفاء و در تکبر ابلیس که با آدم علیه السلم کرد گفته اند عجبت من ابلیس فی خبثه
وتیهه ما اظهر من نیته کان علی آدم فی سجدته فصار قوادا لذریته التملق والریاء والنفاق
هر سه صفتهم مانند اند تملق چاپلوسی کردنست و تقرب با مردم و آمدن و خود را
بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن و در سخنان ابو دوایش خلیفه عباسی آمده
که یدا لا یمکنک قطعها قبلها و ریا عمل کردن چنانچه دل نخواهد تا دیگرانرا پسند نماید
و نا عمل را نیکو کار شمارند قال علیه السلم اخوف ما اخاف علی امتی الریاء الظاهرة و
وقال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلم لا یعمل شیئا من الخیر ریاء ولا یترکه حیاء

مولانا

مولانا امام الدین رافعی قزوینی رحمه الله درین معنی گفت شعر
در جامه صوف بسته زنار چه سود / در صومعه رفته دل بازار چه سود
زآزار کسان راحت خود مطلبی / یک راحت و صد هزار آزار چه سود
دیگری گفت شعر / در دل چو گرفتست روی بر خاک چه سود / زهری که بدل رسید تریاک چه سود
تو ظاهر خود بجامه آراسته / دلهای پلید و جامه پاک چه سود
و نفاق دل با زبان راست نا داشتن است و بظاهر دوست و بباطن دشمن بودن
حق تعالی میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی منافقان که خود را در میان مسلمانان
نمایند و چون بایشان رسند معتقد بحسب نفاق با اسلام اظهار کنند میفرماید و اذا
لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن
الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده علامة المنافق
ثلثة اذا وعد خلف واذا ائتمن خان واذا حدث کذب وفی الروایة اذا عاهد غدر
واذا خاصم فجر وقال علیه السلام انی اعوذ بک من النفاق والنفاق سوء الاخلاق صدق
رسول الله وقال علیه السلم خصلتان لا تجتمعان فی منافق حسن سمت ولا فقه
فی الدین وقال علیه السلم من احتقر صاحب القلم فهو منافق ملعون فی الدنیا والاخرة شعر عربی
عرب گفته اند شعر ان الذی هو کالقرطاس والقلم / اخو السلاطین ذو وجهین والکلم
سود محا کالقرطاس شمع / واضرب مقلده بالسیف والقلم ترجمه اش فارسی
اردسلی گفته است شعر / هرکه باشد چو کاغذ و چو قلم / دو زبان و دو رو بگاه سخن

ناصرالدین

همچو کاغذ سیاه کن رویش　　چون قلم کوردنش تیغ بزن

وآخر کار منافق آنکه حق سبحانه وتعالی میفرماید ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا

التهور اقدام موذیست برانچه اقدام کردن دران پسندیده نباشد واز خواص عاشقان خندان شدن بمکابره وافزایش بودن ودرین معنی گفته اند

تا می ایدت کام دل میدانم　　چون بر کرد دعنان بر کردانم
وین در ظفرنامه گفته
اگر جنگ با کوه دریا بود　　اگر خنجر جوشان و خارا بود
بیفکنم از کوه دریای آب　　جو هامون کنم بر دو کاه شتاب

ودر کلام بلغا آمده که التهور راس الشجاعة وغایته مقدمة الجنون والجبن یعنی بددلی ضد تهور است وان حذر کردنست از چیزی که حذر ازان محمود نباشد چنانکه گفته اند لا یجتمع فی رجل بشر ثری برای حسن نزار وخیر ما اسنو غرا لبیق

الجهل نادانی است در حد افراط سفه گویند وان استعمال قوت فکری بود درانچه واجب نباشد یا زیادت برانچه واجب بود وبعضی از اکابر زیرکی خوانند ودر حد تفریط بله گویند وان تعطیل این قوت بود با ارادت نه از روی خلقت فردوسی گوید **شعر**

زمانه از ان کس تبرا کند　　که او کار امروز فردا کند

وعرب را مثلی بود وفی التانی اقات الکثیره امیرالمومنین علی مرتضی علیه السلام در حق جهل گفته **نظم**

وفی الجهل قبل الموت موت باهله　　واجسادهم قبل القبور قبور
وان امرء لم یحی بالعلم میت　　فلیس له حین النشور نشور

ودر عرب گفته اند لا دار مما اقوی الجهل

الحسد مرغی که دیگری را بود خود را خواهد

وحمت برازالت آن نیکی از ان کاشتن حق تعالی رسول صلی الله علیه وسلم را از حسد حاسدان باحق بردن امر فرموده قوله تعالی ومن شر حاسد اذا حسد رسول علیه السلام از حق تعالی درخواست اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا معتوب کندی گفته حسد قبیح ترین رذایل وشنیع ترین شرورست وزیانش بحاسد بیشتر رسد عنصری گوید **شعر** حسد آنکه آتش افروزد　　هم خداوند خویشتن را سوزد

در جامع الحکایات از حضرت عزت روایت است در اخبار یهود ادم یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله وقال النبی علیه السلام ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب وعلمای سلف گفته اند الحسد اول ذنب عصی الله فی السماء وهو حسد ابلیس مرادم علیه السلام واول ذنب عصی الله به فی الارض وهو حسد ابن ادم لاخیه حتی قتله ودر کلام حکما آمده است یا خلا حسد من حسد وقیل من رضی بقضا الله تعالی لم یسخط احد ومن قنع بعطایه لم یدخله حسد عبدالله بن المعتز گوید اصبر علی کید الحسود فان صبرک قاتله فکنک منه انه حتی یدر نفاصله کالنار یاکل بعضها بعضا ان لم تجد ما یاکله ودر مشورات آمده الحسد ذا الحسد وگفته اند الحسود لا یسود شیخ سعدی شیرازی رحمه الله گوید **شعر**

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی　　حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجست　　که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

الحقد کینه ورزیدنست واگر نه مکافات گناه ان کینه از دل بیرون نکردن

الحماقة برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق و زیادت از حد و اندازه و
چندانک درین صفت مبالغه بیش کند بحمق نزدیکتر شود امیر المؤمنین حسن
علی علیهما السلم فرموده ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی **الخسّة** نفوس دون
همتی کم نفسی و دنی طبعی است واگرچه اثانکی از خسیس ظاهر شود البته بران نادم
باشد و سر نجاش بدیگری سرایت کند حکما گفته اند لا یمدح خسیس المرتبة بالها
من غیر استحقاق فانها غلطة علی ما کان علیه ولکن بعد ان کثرت ذنوبه وظهرت عیوبه
وصار مولاه معاندا و مادحه ماحیا و فنا عوزرس حکیم گفته خساسة الانسان یعرف
بشیئین بان تکثر کلامه فیما لا یسمع به وان یحبر بالاسیل عنه **نمو الشهوة** تاکید شدنست
از طلب امور و نهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام بران حکم دهند و از غلو واز
اندوی احتیاط بود نه از راه نقصان خلقت **الخیانة** ناسامانی کردنست بر لطفای دی
و ایجه عقلا و شلا رخصت تصرف او جایز نموده و این معنی در مال و عیال و قال تاثیر
دارد و بهر روشی سرایت کند چنانکه رسول علیه الصلوة والسلم فرموده الخیانة
تجر الفقر و خیانت کار همیشه از همه کسان هراسان بود چنانک گفته اند الخائن خائف
الشماتة بر بدی حال دیگران خرمی کردنست و اشتیار او ان چیزیکه داد تصور
انکسان بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده هر کرا بد نخواهد رسید
چه اگر بر خود تصور کردی بدانستی که از قضا و قدر رست و ممکن که بدو نیز رسد
هر کرا چیزیکه نبودی بدنبش عمل اقدام نمودی اما اگر مرگ رسد بران شماتت نشوان کرد

کدان

کدان دو دیست که از همه رو زنی بخواهد آمد و درین معنی گفته اند لا شماتة فی
الموت موسی کلیم علیه السلم از حضرت عزت درخواست ولا تشمت بی الاعداء
ولا تجعلنی مع القوم الظالمین **الضنّة** پوشیده داشتن هنری است که در تو باشد
تا دیگری نیاموزد اگرچه آن هنر همچنان بر او نیز رسیده باقی باشد و هیچ از آن نقصان
نبود بلکه از آموزاندن زیادت گردد تا عیبی که در دیگری بود او را آگاهی ندهد تا
از آن باز گردد اگرچه خبر دهنده و گوینده را از گفتن هیچ زیان در ناگفتن هیچ سود نبود
درین معنی گفته اند **شعر** جاهلی پیش تو گر لفظ خطا میراند ∵ تو خاموشی بر قول بیهوده میباش
راه ننمای مراد را ز خطا سوی صواب ∵ هم برین قول و برین نکته مجاور میباش
از پی آنک بیاموزد دشمن شودت ∵ چه زیان دارد گو تا بزید خر میباش
و سخنان مستظهر خلیفه عباسی آمده البذل من شیم الکارم والضنّ من صفات اللئام
و کلام حکما آمده است من منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم **الظلم**
جور و ستم کردنست بر آنک سزاوار نبود و طلب اسباب معاش از وجوه سیئه چنین
و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی **فمنهم ظالم لنفسه** و جهت آنک وجوه توصل
باموال از اعمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بسیار مال بود و مظلوم کم سرمایه و
عادل متوسط حال در کلام مجید می آید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وما لکم
من دون الله من اولیاء ثم لا تنصرون و قال تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و از رسول
صلی الله علیه و سلم مرویست الظلم ظلمات یوم القیامة و قال علیه السلم ای حرمت

الظلم على نفسي وعلى عبادي الا فلا تظالموا وقال عليه السلام اتقوا دعوة المظلوم فانها
لا ترد و در منظومات امير المؤمنين علي كرم الله وجهه آمده **نظم** لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا
فالظلم آخره ياتيك بالندم ۲ نامت عيونك والمظلوم منتبه ۲ يدعو عليك وعين الله لم تنم
و در كلام عرب آمده الظلم قاطع الحيوة ومانع النبات شاعر گويد **شعر**
الم تعلم بان الظلم عار ۲ جزاء الظلم عند الله نار ۲ كسرى انوشروان خفف الله عنه
گويد الظلم يخرب بيت المظلوم والظالم و گفته اند که اوله اغراض و آخره امراض سعدی
شیرازی گوید **شعر** ظالم برد و قاعده زشت ازو بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
دیگری گفت **شعر** نداشت ستمگر که ستم بر ما کرد در گردن او ماند و بر ما بگذشت
الظن گمان بردن است بچیزی که در خبر تصور کنند و اکثر آن دروغ بود و مضرتش بصاحب
عاید گردد و قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم
وقال الله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وقال النبی علیه السلام ایاکم والظن فان الظن
اکذب الحدیث **العجب** خودبین شدن است و گمان بد دروغ بر خود بردن به خصال
ذمیمه خود را نادیدن بلکه از اجمله شمردن چنانک شاعر گوید **شعر**
ای تا بفلک سر تو در خود بینی   گرده همه عمر تف بر خود بینی
از خود بینی کسی بکس نشماری   ان نا کسی انجام تو در خود بینی
قال النبی صلی الله علیه وسلم ثلاثة مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب
المرء بنفسه وقال علیه السلام شرار امتی الوحدانی المعجب برأیه المرائی بعمله

المحاجم محنة و در باز کشش این دنیه گفته است اذا اراد الله بعبد خیرا بصره
بعیوب نفسه در اخلاق ناصری گوید صفت عجب در هند غالبست و این معنی از
ایشان زشت تر که قبح سیرت و صورت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند
تا از طوطی ز زاغ خوش نبود   کبر و نازار کلاغ خوش نبود
با سخاوت دماغ ده بد هست   بخل و آنکه دماغ خوش نبود
الغدر بدی رسانیدن است برانک بر تو اعتماد کرده باشد و از تو توقع
نیکی دارد و این صفت را وجوه بسیارست و استعمال آن در مال و جاه و مودت
و حرم ایشان باشد و هیچ وجه از وجوه غدر محمود نباشد قال النبی علیه السلام
لکل غادر لواء یوم القیامة بقدر غدرته و در سخنان امیر المؤمنین علی علیه السلام می آید
الوفاء لاهل الغدر غدر و غدر عند الله تعالی و در کلام مجید می آید و ما یجحد بایاتنا الا کل
ختار کفور **الغرور** اوصاف و اشیاء خود را به نظر عظمت دانستن و آنان بر دیگران
تفوق جستن است و قدرت خود را در امور بکمال شمردن و دیگران را عاجز
نفاشی است **الغضب** خشم پیدا کردن و گزند بمردم رسانیدن است بغیر موقع
جدا گر بموقع رساند گویند یا ادب بود یا مکافات و در مصابیح از رسول مرویست
ان الغضب من الشیطان وان الشیطان خلق من النار وانما یطفأ النار بالماء
فاذا غضب احدکم فلیتوضأ وقال علیه السلام خیارکم من یکون بطیء الغضب و
سریع الفیء وشرارکم من یکون سریع الغضب بطیء الفیء وقال علیه السلام الغضب

الغضب نار والشيطان نار ولن يطفى نار الغضب بماء من نار الشيطان
وقال عليه السلام ان الغضب جمرة من النار فمن وجد ذلك منكم فان كان قائما فليجلس وان كان
جالسا فليضطجع **الغيبة** در پس مردم صورت حال ایشان باز گفتن است یعنی آنکه اگر آن
گفتار بدیشان رسد و این صفت را غیبت خوانند حق سبحانه وتعالی میفرماید
ولا يغتب بعضكم بعضا ايحب احدكم ان ياكل لحم اخيه ميتا فكرهتموه در مصابیح
از رسول صلی الله علیه وسلم مروی است اتدرون ما الغيبة قالوا الله ورسوله اعلم
قال ذكرك اخاك بما يكره قيل افرايت ان كان في اخي ما اقول قال ان كان فيه ما
تقول فقد اغتبته وان لم يكن فيه فقد بهته وقال عليه السلام من ذب عن لحم اخيه
بظهر الغيب كان حقا على الله ان يحرم لحمه على النار وقال الحسن البصري الغيبة
فاكهة النساء در کتاب ستورات الحکم آمده لا تبدی من العیوب ما ستره علام
الغيوب وقال عليه السلام من ستر الذنوب على نفسه ستره الله في الدنيا و
الآخرة **الكذب والزور** دروغ سر پیشه تو عیبهاست علما گفته اند صمت و گنگی به از
دروغ چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است وغرض از نطق اعلام
غیر بود بر اخبار میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت نوع
انسان بود قال الله تعالى انما يفتري الكذب الذين لا يؤمنون بآيات الله واولئك هم
الكاذبون در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم منقول است اياكم والكذب
فان الكذب يهدي الى الفجور والفجور يهدي الى النار وقال عليه السلام ويل لمن

يحدث

يحدث فيكذب ليضحك به القوم ويل له ويل له وقال عليه السلام تجنبوا الكذب
وان رايتم فيه النجاة فان فيه الهلكة وقال عليه السلام اياكم والكذب فانه باب
من ابواب النار وقال عليه السلام من كذب على متعمدا فليتبوأ مقعده من النار و
سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم المومن يزني قال نعم قيل المومن يسرق
قال نعم قيل المومن يكذب قال لا وامير المومنين علي مرتضى عليه السلام فرموده الكذب
حيض الرجال وقال رضي الله عنه لا حيا لحريص ولا مروة لكذوب در کلام آمده
الكذاب والميت سواء لان فضيلة الحي النطق فاذا لم يوثق بكلامه فقد بطل حيوته
عبد الله مبارک گفته اول عقوبة الكاذب رد عليه صدقه وگفته اند من عرف
بالكذب لم يجز صدقه وقيل الكذب جماع كل شر واصل كل ذم در کتاب مستورات
الحکم آمده الكذاب اشر اللصوص لان اللص يسرق مالك والكذاب يسرق عقلك
وايضا قد لا يلزم الكذب شاء الا غلب عليه نامه خلیفه عباسی در وصیت
كتب ما بين ان اردت المهابة فلا تكذب فان الكاذب لا يهاب ولو حف
بالف سيف دروغ در همه وقتی و در همه کاری ناپسندیده الا در صفات شعر
گفته اند احسن الشعر اكذبه سعدی شیرازی گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز
وبهتان ظاهر کردن چیزی است بر کسی که آن چیز در آن کس نبود و از آن ظهور او را
خلل رسد و این صفت را اشرار خوانند قال الله تعالى فاجتنبوا قول الزور **النميمة**
سخن چینی از این بدان بدتر بود راست یعنی از گوینده برسند یا در گفتن منفعت نبود

واین دلیل را سعادت نمی‌خوانند در کلام مجید می‌آید همّاز مشّاء بنمیم وقوله تعالی
ویل لکل همزة و در مصابیح از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست لا یدخل الجنة نمّام
در کتاب مشورات حکم آمده آمده است النمیمة سیف قاتل و در کلام حکما آمده است
النمیمة ذنب والسعایة رداه وهما رأس الغدر واساس الشر فجنب سبلهما واجتنب
اهلهما و در کتاب ادب الدین والدنیا آمده اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلم ان فی
بلدک ساعیا ولست امطرک وهو فی رضیک فقال یا رب دلنی علیه حتی اخرجه
فقال یا موسی اکره النمیمة وانا انم **الوقاحة** بی شرمی کردن است در امور و در آن از
خدا و خلق و بهتر و کهتر خوف نداشتن و بیم نداشتن ذی الوجهین چون شرح
بعضی از خصایل فضایل و رذایل داده شد اکنون خصالی که بر دو روی دارند اما
کم **الحرص والطمع** آن جستن و طلبیدن چیزهاست زیادت از واجب و ما یحتاج
و در آن ولوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش جستن و از آنها سیر نشده بود و
صورتش یکی آنکه در طلب طاعت و عبادت و معرفت حریص باشد و در آن
ناشکیبا بود و آن از جمله فضایل است دوم آنکه از امور دنیاوی حریص بوده باشد
و آن از رذایل است در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست
ولو ان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب
وقال علیه السلم انی اعوذ بک من طمع یهدی الی طبع فی غیر مطمع و در ترغیب حرص
ولید بن عبد الملک را ... واتی کتبنا لا تؤخر لذة الیوم الی غد فانه غیر مأمون و حریص (؟)

ناپاینده و نکوهیده باشد چنانکه گفته‌اند الحریص مذموم و محروم و در ترک الحرص
از کعب الاحبار مرویست که در تورات آمده یا ابن آدم کما لا اطالبک بعمل غد لا تطالبنی
برزق غد وقال امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلم اخاف علیکم اثنین اتباع الهوی وطول
الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل ینسی الآخرة وقال الحسن البصری
رحمه الله افضل الجهاد جهاد الهوی افرایت من اتخذ الهه هواه و در کلام حکما آمده
الحرص مفسدة الدین والمروة والحظ و در عرب گفته‌اند **شعر** بالحرص تقوی ... فوائد (؟)
وکلما زدت منها ازداد نقوسنا و در کلام مستکفی خلیفه آمده من شغل نفسه بجمع المال فقد
یحمل لنفسه الوبال قیل المال فردوسی طوسی گوید در شهنامه **شعر**

بر سفله از وجودای کین / بگیتی ز کس نشنود آفرین

و بر بندۀ حرص عشق تر بوی گنف **شعر** الی که کرد میکنی از ینک بنگری
بیکار شو برز خود سکتی مکن صاحب دلی گفت چندان تعلق خاطر که آدمی را بود در
اگر ده بودی اندوزی از ملک در گذشتی بود کی بر ترک حرص گوید **شعر**

گر بی روی حرص بیاموز کنم / هر لحظه هزار غم بس اندوز کنم
چون چرخ برآرم که بتر هیچ بس ارنس / روزی شب آورم شبی روز کنم

حکیمی پسر را وصیت کرد یا بنی ایاک والطمع فانه یفضحک الی الناس ویعرک الی الیک (؟)
و بزرگان گفته‌اند رب طمع یهدی الی طبع و در اخلاق ناصری گوید حرص در قوم عجم غالب
الخدعه مکر بود و صورتش یکی آنکه برای دین بود در اموری که مردم را با اما دارد

وان از حساب فضایل بوذ وحق سبحانه وتعالی با فریشتکان وانبیا علیهم السلام و
غیرهم درین معنی مکر با بسیار کرده است وشرح آن در کتاب مکر الله مسطورست
وبذین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است مخصص رسول صلی الله علیه وسلم
مکر در جهات مستحسن داشته وفرموذه المکر خدعة دوم آنک در امور دنیاوی بوذ اعلی
نا محمودست بوشه اینجه سرش بدیکری عاید کردذ زیرا آن بذ است بذ و عاید کردذ
بفاعل راجع شوذ چنانک حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یحیق المکر السیء الا باهله ودر کشاف
از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست من حفر لاخیه جبا وقع فیه منکبا شاعر کوید شعر

بذ سکالی ونیک طمع بیدادی — نیکو نبوذ سزای بذ کردادی
شنیذستی تو این مثل بنداری — با خشت بسا بری وخاک اری

دیکر در زنان بیش از مردان وحق سبحانه وتعالی مکر زنان را عظیم میخواند قوله تعالی
ان کیدکن عظیم ودر شرح مکر زنان کتابها ساخته اند وحکایات پرداخته ونزار مکر زنان
نشناخته قال النبی علیه السلام المکر والخدیعة صاحبهما فی النار واخلاق نامرضی اندیشه وحیله در قوم
عجم غالبست المزاح والهزل در اقوال وافعال مضحک اقدام نموذن است وان بر دو صورت
بوذ چون آن مزاح شیرین ولطیف بوذ زیرا از حضرت رسالت وصحابه عظام ودیکر نفوس
کامله این معنی بکرات ظهور پیوسته است وشرح آن در کتب تواریخ واسمار مسطورست
وبنا موس کفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام اما قدر ووقع مزاح کننده در نظر مردم نقصان
پذیرد چنانک سلطان فارسی امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام بوقت آنک نهان آسمه

خوبا بر وی زد وکفت ما خلفک عن مولانا الثلثة الا هبدا در کتب منثور الحکم آمده ما
کل الهیبة کما یاکل النار الحطب ودر عجم کفته اند شعر

اکر خواهی که با مقدار باشی — مکن با کوذکان وبنده بازی

دوم آنک مرتبه رسد که ازان ندامتی دینی ودنیاوی ازو بجانبی وغیبان بدو باید بدیکری
عاید کردذ وان منهی است وازجمله ذلک رسول صلی الله علیه وسلم فرموذ
المزاح استدراج من الشیطان فصل سیم در صفات واما نفوس بهیمی
وسبعی وملکی کویند درج کرده اندست واشرف قوت ملکی است ودر قوا اینرا
نفس مطمئنه خوانند واوسط را که قوت سبعی است نفس لوامه کویند وادنی را که
قوت بهیمی است نفس اماره خوانند وحکما کفته اند نفس ملکی صاحب ادب وکرم است
ونفس سبعی اکرچه ادب ذاتی ندارد اما قابل ادبست واشاد موجب ان باشد و
نفس بهیمی عادم ونافی ادبست وحکمت در وجود نفس بهیمی تعاریف بذ است در
وجود نفس سبعی ونفس بهیمی وانرا از جهالت وضلالت با راه آوردن واز وجود
نفس ملکی حاکم وفرمان ده بوذن بر آن نفوس تا وجود را هادی حق ومانع باطل باشد
وبعضی حکما آنرا نفس ناطقه کفته اند وبعضی عقل معاش خوانده اند ونفس ناطقه جوهریست
که در هر کروهی تصوری دیکر نماید ودر هر صورتی بصفتی بر آید اما در عدد مخالف هم مناسب
وانرا الهامات ومناجات وتالف بوذ وازان اثبات که در هر کروهی تصوری دیکر نماید
بعد باید بوذ شمه یاد کنیم نفوس انبیا صلوات الله علیهم با حق سبحانه اکر داده است
سبحانه وتعالی قدوه نفوس متفرقه

قدرت ربانی در وجود از
سه قوت انچه که از نفوس

تا ایشانرا از بیابان ضلالت وجهالت بجاده شریعت وصراط دین الهی آورند
ونفوس شریفه ایشانرا بانواع فضایل آراسته کرده با بداع رذایل محو کردانند
تا آن نفوس را بقوت وجود فضایل آراسته کرده وکیفیت وحدت در خلالست
محقق کشته جهت برهان آن تحقیق معجزات ظاهر شده ونفوس شریفه خلایق
بدان سبب متابعت ومطاوعت آن نفوس شریفه کرده ومی کنند رستکار شده
می شوند وهمچنانک نفس نبی را از عموم خلایق صفا وحقیقی وکثرت فضایل وعدم رذایل
بیشتر باشد نفس رسل از نفس نبی بیشتر بود ونفس اولوالعزم را از نفس
رسل زیادت بود ونفس خاتم را از نفس اولوالعزم بیشتر واو مکمل کمالاتست و
هیچ نفسی بالا تر از مکمل متصور نیست وقوت آن بمرتبه که باشارت مبارک او ماه را دو پاره
کرد چنانک چندان از هم دور شدند که کوه حری بکه در میان هر دو نیمه دیدار
میداد وکلام مجید از آن خبر میدهد **اقتربت الساعة وانشق القمر** وبدان اشارت
ماه انکشت نما شد اما با وجود این همه فضایل واظهار معجزات پیوسته قادر نباشد
بارادت حق تعالی متعلق بود ونص **وما ینطق عن الهوی** مصدق این تقریرست سعدی
شیرازی کوید **شعر** یکی پرسید ازان کم کشته فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی
بکفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا ودیکر دم نهانست
کهی بر طارم اعلی نشینم
کهی بر پشت پای خود نبینم

وعدم رذایل
تحقیق
انکشتی ص

ا

اکر درویش بر حالی بماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی

نفوس اولیا رضوان الله علیهم اجمعین فروتر از نفوس انبیاست وایشانرا اکرچه
قوت معجزه نیست اما چون متابعت سید انبیا علیهم السلام می نماید باظهار کرامات
مشرف اند وآثار انوار فراست بسیارست چون شفاء مرض وخوف وبا وسقی زمین
باستسقا واشاله بدعای ایشان فرمان حق سبحانه وتعالی ساخته کرد وطی مکان
ودخول در حد بران وسیر بر سراب ومعوا ایشانرا مسلم است واین معانی مبادی
مراتب ایشانست شیخ عبد الله انصاری معروف بپیر هری کوید اکر در هوا پری مکسی
باشی واکر بر سراب روی خسی باشی دلی بدست آر تا کسی باشی شیخ محمد معشوق
کفت سالک اکر در هوا پرد و بهتر از آنک در هوا رود اما ایشان نه همه وقتی بر اظهار
کرامات قادر باشند وحکم آن بر ما شاء الله است **نفوس ارباب فراست** فروتر از نفوس
اولیاست وآن اداتا ثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا بدون استدلال
امور ظاهر می کنند وبر سبیل قیاس از ما ابده خبر دهند وچون تقریرشان از سر نور شرع باشد
وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی **ان فی ذلک لآیات للمتوسمین** وقال النبی علیه السلام
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله وقال علیه السلام ان الله عبادا یعرفون
الناس بالتوسم وقال علیه السلام **ان الله عبادا یعرفون الناس بالتوسم وقال ظن المؤمن قطعه من غفله**
وفراست بر دو نوعست طبیعی وتعلیمی طبیعی بنفس نزد آنست وآن از صفاء نفس
انسانی حاصل شود وتعلیمی از کثرت تجربه ومهارت بدست آید وآن تعبیر خوا

مانده است وحکماء یونان چون فیلاموس حکیم وامثال ایشان بران کتب ساخته اند
واهل اسلام را نیز دران تصانیف است وجمعی گویند فراست در امور سست که مویان
در دل آدمی افکنند تا زمان بدان تامل کرده وبعضی گویند فراست اشاقی نیز باشد و
اهل نیز است برآواز مردم وصفیر مرغان وبانگ وحوش وامثال این شرحها وتفالها
کرده اند چنانک رسول علیه السلام بوقت هجرت مدینه در راه آوازی شنید
یا سالم کسی گفت سلمنا دیگر بار شنید یا غانم کسی گفت غنمنا سیم بار شنید یا مالک کسی گفت ملکنا
وحاصل این شنوس وامثال این بود که بسلامت مدینه رسید وغنیمت یافت ومالک
آن ملک شد **نفوس اصحاب قیافت** فروتر از نفوس ارباب فراست وان بود وصعود [illegible]
قیافت بشره قیافت اثر قیافت بشرا استدلال بمناسبت هیأت واعضاء بر ولادت
او وان در عرب غلبه است ومخصوص بقومی که ایشانرا بنی مدلج خوانند وقطعا دران
خطا نکنند وشهرتی عظیم داده وقیافت اثر شناختن پی است که باموزه چه برهنه
واین معنی مخصوص است بقومی در عرب ایشانرا بنو عجب خوانند وایشان در بعضی
چنان ماهر اند که نشان پی مرد از زن ودیگر از ثیبه وپیر از جوان وغریب از متوطن باز
میدانند واین مرتبه اعلی از مرتبه قیافت بشرست ونسبت بر دوام کثرت مباشرت
وان وصفا خاطر تواند بود وعلم قیافت حکم شرع اعتباری تمام است **نفوس کهنه وامثالهم**
فروتر از نفوس ما تقدم است وایشانرا بواسطه کثرت ریاضت در وی صفائی پیدا شد
وصفات روحانیت غالب بخواب وخیال ایشانرا چیزها روی نماید که با حوادث موافق

اند

باشد وگروه کشیشان وبخشیان وبراهمه هند وغیرهم از این قبیل اند وتمامت
این مراتب از صفات نفس ناطقه است که آنرا بکدورت جسمانی مکدر
نکرده اند وصفای نور اول باقی مانده بلکه بکثرت مجاهدت وریاضت
صافی تر شده تا از این معانی که ذکر رفت واقف تواند شد وان جز بتوفیق
الله وارادته ممکن ومتصور نیست اما چون معتقد دین خدا نباشند در کار آن سرای هم
سران گران از صفا آن نفوس ایشانرا زیادت فایده نبود **نفوس**
عموم خلائق فروتر از نفوس ما تقدم است وقابل ترتیب اگر ترتیب یابد
مراتب مذکوره انرا بزودی میسر ومسلم گردد واگر در پایه اول بماند اگرچه
بکدورات جسمانی وصورتی ملوث ماند ناشسته براجه از کثرت نفوس خلائق
دین دار همت کار ذو حق سبحانه وتعالی این چنین بر صورت خواست انسان
بزودی باز دهد گویند یکی از پادشاهان ایران زمین شنید که در هندستان کوهها ست
وبر وگیاهها اکل ثمره اش طول عمرش میدهد بلکه مرده را زنده میگرداند بیش
رای هند فرستاد وازان گیاه تدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره کوهی
عظیم العلو طویل القد کثیر العروق والاغصان است انجا مجاور گشتند چون ان
درخت تعلیم کرده جواب رساله گفته شود رسول با معدودی چند که مصاحب بودند
بضرورت انجا رفت درختی دید باستاده هم راز و در سایه اش بفراخ نشیب وفراز
پنج بنجری رسانده شاخ از ثریا گذرانیده اصلها ثابت وفرعها فی السماء وشا

عصا السماء ومانه الی النجم طویل فرع لا ینال طویل **شعر**

جهان در جهان سایهٔ آن درخت سرش سوی گردون فرو کرده رخت

بعمر پیر و بسال کهن جوان کهن سال تازه روی کشتی نهالش از جرثومه اشجار خلد دار بر باغ
ارم آورده اند و باغبان ابداعش از سرچشمه آب حیوان سیراب گردانیده از
طراوت و نزاهتش شجرهٔ طوبی در جوی خجالت غریق و از عظمت و استحکامش سرو
کشمر چون عود قماری براتش و شکل حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود
سیاه دیدند و جامه دولت خود تباه یافتند هیچ حال قلعش متصور نبود دل بر مرگ
نهادند و آنجا مجاور شدند تا خود از فلک بر وی چه آرد پیدن بجهل دور دیار
بادی پدید آمد عظیم و آن درخت قلع شد رسول پیش رای هند آمد و جواب طلبید
رای هند گفت صورت حال تو جواب تست رسول با ایران آمد و جواب باز
گفت پادشاه از عقلا تفسیر آن در خواست گفتند آن کوهها عالم مانند و اصحاب در
دولت پادشاهی و آن گیاهها پند و نصیحت ایشان و تاثیرش دعا و همت خلایق است
اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا فرماید و اگر
زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق همت و دعا بر مزید شان دولت
او مصروف گردانند نام نیک عمر جاوید یابد و اگر از جهالت بدان نصایح ملتفت
نباشد و بحقیقت مرده دلی باشد در ظلم و عدوان افزاید و همتها بر قلع او مصروف
شود زوال دولتش هر چه زودتر ظاهر گردد و شکل نیست چون معدوم گردد

برقلع

بر قلع درختی چنان عظیم کاشتند با اندک زمانی قلع شد چون جمیع خلایق ملکی
همت بر بقا یا فنا رحاکمی گمارند بر وفق آن اثرش پیدا گردد و مقرر و محقق است
که کثرت و اجماع را نقلا و عقلا اثری عظیم است جهت آنک اگر ده نفس عشر عشیر
شعیری از رکن از ضعفا باشد و چون جمع شود زیاده از یک نفس کامل الصفا باشد
و نفس کامل الصفا را آثاری عظیم تواند بود عزیزی گفته است **شعر**

بقا اقبال را بود دستی چند انک از بود دستی ۷ خود انک لا تقا تقلوب اتقالست بر

حق سبحانه و تعالی حکام این زمانی را توفیق این سعادت کرامت کناد بمنه و
جوده و کرمه **نظر چهارم** در عشق اولی بطلب مولی که کمال نفس انسانیست
و نظر مقصود یزدانی چون از صورت وجود انسانی درون و بیرون و صفات و
آثار و خواص ایشان در نظرها ما قبل برخی یاد کرده شد اکنون معنی یزدانی ظهور وجود
انسانی که بحکم **کنت کنزا** معرفت حق وحدت و قدمت و اثبات ابد
ثمره است تقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن
هم شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت بدلایل معتبر و براهین شتی
مقرر گشته است که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات است و در غایت
کمال خلقت افتاده است لا شک غرض از عرض آن اشرف جوهران و مقصود آن
ایجاد صورت وجودش معنی آن تواند بود معنی را از ظهور این جسم فانی
ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست و مقصود خلقت ای ذو الجلال

نظر ۴ از مقاله ۲ در عشق که کمال نفس انسانیست

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف

وبرا از فنا و زوال **شعر** گرچه در صدف بود موجود از صدف در بود معدوم
هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون
فرمان نبوده است تفحص ننموده و حق سبحانه و تعالی در کلام مجید با رسول صلی الله
علیه و سلم فرموده **و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی** محقق باشد چون حق تعالی با
مصطفی در وصف روح چنین بوده هر که در شرح کیفیت آن خوض و شروع نماید بدایتش
بکنه گراید و نهایتش از کثرت معانی در حیز بیان نیاید و عجز افزاید و محققان گفته اند
برخی از صفات روح که آنرا نفس ناطقه خوانند آنک تو هرگز از ذات خود بکلی
غایب نشوی و از خودی خود بتمام بی خبر نگردی و اگرچه مست طافح و در خواب
باشی همچنان دانی که ترا وجود هست و آنرا سلطانی اما در حقیقت کیفیت آن سلطان
متردد باشی و بدانی که آن سلطان جسم نیست و در جسم نیست و در محل زوال
فنا نه و اگر در جسم بودی با آلت باستی چون جسم و آلت آنرا ضعیف نیز قوت ه
زوال و فنا بودی و ادراک آلت ذات خود بی آلتی دیگر نتوانستی کردن و چون
آلتی دیگر نیست و ادراک آلت مستغنی باشد و چون محرک بی آلت باشد
در جسم نتواند بود و چون در جسم نبود زوال و فنا بدو راه نیابد لیکن چون ترا
علم در حقیقتش او مستقیم نیست در کیفیتش شک می افتی گاه خودی خود از بدن کثیف
شمری و بدن چون در خود صفا یابی دانی که از کثافت صفا متصور نشود گاه از روح
حیوانی شناسی و چون آنرا در حد زوال یابی گویی **لا احب الآفلین** گاه از عقل و معاش

انکاری

انکاری و چون آنرا بر صفت **شمس** اکمه چون بر افرقش سرفرازی کرد عقل ❦ داده باده
گوشمال از دست ❦ سکری بی پای گوئی آن بیران کار بنیاید و سلطنت وجود را شاد
ترا وارا بخود می اندیشی هیچ نیستی و رای همه **شعر** تو بگو هر دو رای دو جهانی ❦ چکنم قدر خود ندانی
و حقیقت آنک ترا در دیده شبهه آنک از کسالت خدای تعالی را فراموش کرده لاجرم
خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم اگر بحکم آیت **والذین جاهدوا فینا لنهدینهم**
سبلنا وحدت مشاهده تنظر بعنایت حضوره **من عرف نفسه** در ظلمات وجود بنور مجاهده
و مشاهده کنی از حلاوت شربت **فقد عرف ربه** ساعة فساعة بکام جانت رسد در تحیر
حقیقت گردد که ترا اخا التقییت قادر که شکلی زیبا و روانی بر صفا و عقلی دانا و زبانی گویا و
چشمی بینا و گوشی شنوا و دستی گیرا و پایی روا آفرید و آنرا سلطانی که سلطنت این وجود
را شاید پیدا کرد و بدانی که نبودی بود شدی و نیست بودی هست گشتی و نیستی بود
باز بهستی خواهد انجامید خبر دلیل باور تا ذو باشد و معاودت بالا و بود در وجود
سبب ظهور وحدت و قدرت وحدانیت و تنزیه و ابدیت او است و خود را در خود گم
کرده و جای در بیطلبی **شعر** افتاب اندرون خانه ما دیدمی روم هر شال
کوه داستم هیکوه م کرد هرکوره بهریک شال لاجرم فنی با هم اگر بر حقیقت
حال خود واقف گردی تو هیچ از تو پیشد و معرفت وحدت حق تعالی بر تو محقق گردد شعر
حسین منصور حلاج گفت بدا لک سر طال عنک اکتتامه ولاح صباح کنت انت ظلامه
وانت حجاب القلب عن سر غیبه ولولاک لم یطبع علیک ختامه

و جای حدیث لا اسمل ساعة شمی الینا شبرا و ذراعا **شعر** کجهد بسیار کردیم خود را

تا دیده جمال شمع بخود را در خود بودیم آنان بدیدیم خود را از خود چو برون شدیم دیدیم خود را

و اهل دل در حق روح گفته اند انها شعله ملکوتیه روحانیه و انرا دو جهت است یکی در عالم

علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند و انرا قوت نظری عقلی خوانند دوم در عالم سفلی

جسمانی و بدان استکمال حاصل شود و انرا قوت اثری عملی گویند و سه نوع است مطمئنه و

لوامه و اماره محرک آلات حواس در وفق و بیرون اند در ظهور و اعمال که از وجود حادث میگردد و گفته

شد نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیست و نفس اماره خواهان کسب لذات

بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذات البین محافظت نماید

بل بقوی یک طرف غالب گردد هرگاه نفس مطمئنه قوی حال بود و قوت نفس ناطقه

بعالم روحانی بیش باشد و با استکمال نزدیکتر گردد و هرگاه نفس اماره قوی حال گردد

دنیا پرستی جوید و در راه عشق نپوید و هرگاه نفس لوامه قوی حال باشد هر دو جانب

مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نگذارد لاجرم آدمی هر زمان بر صورت و حالی دیگر باشد

و بنابرین انبیا علیهم السلم و اولیا رضی الله عنهم در هر حال که بوده اند از آن بری بوده اند

چنانک رسول صلی الله علیه و سلم چون نظر بر باطن خود و کردن دیگران کرد فرمود

لست کاحد کم و چون در ظاهر خود و دیگران نگریست گفت انا بشر مثلکم و چون در باطن خود

و ظاهر دیگران نظر کرد فرمود **کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین** و چون در ظاهر خود

و باطن دیگران نگریست گفت انا ابن امراة کانت تاکل القدید و بدانک عالم روحانی صفت

عالم جسمانیست چنانک دنیا ضد آخرتست و مادام در دنیا در تنگنای اند کسب درجات

بسیار خواهند نمود و پایان ندارد و مادام در دنیا بودن هر روز نفس از ده با اختیار با نفس

و از بهر خوشی اخبار نرسانیده اند بلکه از بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ام و رسول

صلی الله علیه و سلم فرموده من طلب ما لم یخلق تعب و لم یرزق قیل و ما هی یا رسول الله

قال الرزق فی الدنیا و قال علیه السلم **الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر** گویند کافری جهود

از شیخ ابو سعید ابو الخیر پرسید شما گفته اید دنیا زندان مومنان و بهشت کافرانست

و تو در چندین ناز و نعم و من در چندین زحمت و بیم این چگونه است شیخ گفت صدق

رسول الله ناز و نعمی که در بهشت جهت من آماده است این را و نسبت زندان دارد

و بیل و جحیم که جهت تو مهیا شده این را و نسبت بهشت دارد و از دنیا هیچ متاع بخیز که

لایق آخرت باشد الا بحکم حدیث **الدنیا مزرعة الآخرة** تا اینجا زرع نکنی آنجا بر نخوری

کوشش در و واجبست و لی شناخت حق سبحانه و تعالی فرض عین و عین فرض است

و بر شناخت نفس خود موقوفست و اگرچه هر که هیچ آفریده بکنه معرفت حق نرسید

و نتواند رسید چنانک کلام مجید از آن خبر میدهد **و ما قدروا الله حق قدره** و رسول

صلی الله علیه و سلم فرموده **لا احصی ثناء علیک** و بعضی ملایکه را در دست سبحانک ما

عرفناک حق معرفتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک اما بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله قدم

درین راه نهادن و دم از آن کار زدن واجبست و بقدر استعداد و میسور در طلب آن

ساعی بودن و بهیچ وجه در آن کسالت نمودن چه هیچ کس را سعی هبا و جهد هدر نبود

واتخذ الله ابراهیم خلیلا

داود علیه السلام را بر تخت خلافت
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض در فرق
بلقیس نشست صح

احی الموتی باذن الله

علی سرر متقابلین

وتقدیر کوشش در برتری باید خود فرود آدم صفی علیه السلام مرتبهٔ صفا که ان الله اصطفی آدم ونوحا
وادریس علیه السلام مقام ورفعناه مکانا علیا ونوح علیه السلام رستکاری ونجیناه واهله من الکرب
العظیم ازین سعی یافته شد وابراهیم خلیل علیه السلام خلعت خلت ازین کوشش
پوشید وموسی علیه السلام صهبای شور انگیز وکلم الله موسی تکلیما ازین جام نوشید
وسلیمان علیه السلام تاج فرمان روایی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی ازین هنف
بر فرق فراست نهاد وداود علیه السلام بر سریر خلافت یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض درین مجلس نشست وعیسی علیه السلام دل مرده کفار را بدین شربت زنده
کرد ومصطفی علیه السلام نگین خاتم نبوت بثبوت ولکن رسول الله وخاتم النبیین
وخبر لا نبی بعدی ازین مرتبه در نگین دان دعوت نشانید لاجرم حق سبحانه وتعالی
نیکوکاران را شربت وسقاهم ربهم شرابا طهورا ازین منزل خواهد چشانید ودر مجلس نیکی
ازین مرتبه خواهد نشاند امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه را پرسیدند هل رأیت
ربک قال لا اعبد ربا لم اره قالوا بای العین رأیته قال ما ادرکته العیون بمشاهدة
العیان ولکن رأته القلوب بحقائق العرفان فردوسی گوید **شعر**

کجا او را بچشم سر توان دید / که چشم سر تواند جان جان دید

زیرا که در دنیا چشم سر در حد ناظره عیان است وچشم سر که عبارت از آن چشم دل است
بجز صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده عرفان ولاشک چون در دنیا مشاهده
حق بچشم سر میسر نمی شود وچشم سر که چشم دل است می توان دید در عقبی اهل دل را

از صفا

را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشد چشم سر بیناتر از آن شده باشد که
در دنیا بوده لاجرم بحکم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة منزلت ومرتبه دیدار شود چشم
سر یعنی صفای روح انسانی ونفس ناطقه خود از مشاهده بهره دارد ذاالهم از زبان سلطان بایزید
رحمه الله علیه گفت ان الله تعالی توجنی بتاج کرامته ثم نادانی جئنی فی حینی
حلاج رحمه الله گفت رأیت ربی بعین قلبی فقال من انت فقلت انت ودیگر انبیا
واولیا ومشایخ هریک را مقامی بوده وازان حالی بوده اند شرح آن تطویلی دارد
غرض ازین تقریر آنکه محقق می شود هر که نفس خود را شناسد بقدر استعداد ونسق او را
در معرفت خدای تعالی نصیبی باشد وچندانکه ریاضت بیش کشد صفا بیش یابد
وباستکمال آن در مکمل گردد در معرفت زیادت شود چنانکه آفتاب در هر روز بقدر ترقی
وفراخی آن شعاع دهد وفیض فضل یزدانی وسعت رحمت رحمانی هرگز گسسته ونقصان
پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیامة در توبه خواهد بست حالیا در توبه باز است صاحب
دولت آنکه سعیش در نیابد تا حقیقت معرفت وحدت آنکه محقق داند هر چه هست
شئ دارد از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود
وممتنع الوجود معدوم است وشرحی احتیاج ندارد وممکن الوجود موجودات ما سوی الله
که از حال بحال گردد چنانکه نیست بود هست شد ودرین هستی تغییر پذیرد واز این
هستی باز به نیستی خواهد رسید واین قسم ممکن الوجود را بر سبیل استعاره دو طرف باشد
یکی با عدم دیگر با وجود ولاشک تا مرجحی نباشد که طرف وجود او را بر جانب عدم ترجیح دهند

وجود حقیقی ثابت نبود و این مرجح تا از صفات منزه نباشد این عمل از وی وجود نیابد
چه اگر او را هم صفات باشد او را مرجحی و محرکی باید و موصوف بصفات بتنزیه ذات
سبحانه و تعالی است لاجرم او واجب الوجود باشد و هر چه در فهم و عقل و تصور و معنی و
بیان ما و امثال ما آید در آن بود مخلوق و حادث باشد و او بهر نام که خواهد صفتی باشد
صفات او را چگونگی دانش بیش از دانش ماست و شرح حقیقت دانستن کس را دست
کس نخواست **شعر** چه داند مخلوق وصف او که تو بید چو از صنع خود حق همی افزاید
ابدال گفته اند حکما و منطقیان و معتزله خواستند بطریق عقل خدا را منزه کردند مخطی شدند
بعضی علما و متصوفه اندر شدند بعلم خود بطریق تنزیه چون بدیدند نه گشتند و حیرتی یا
که توفیق رفیق شد نور الهی شمه از شرح تنزیهش ایراد کردند بهدایت یافتند **ومن یهدی الله
فلا مضل له ومن یضلل فلا هادی له** چون معلوم شد که ما سوی الله آفریده خداست بدانکه هر
هر نوعی را از آن عالمی گویند و مشهور است که هجده هزار عالم اند و خالق همه یکی است و آن
خدای تعالی است و ذات او واجب الوجود است و چون وجوب او بخود نیست از دست
محدث باشد و هر چه محدث بود از زوال و فنا مقهور باشد و چون هیچ طایفه
منکر صانع نیستند و میدانند که کاینات بنفس خود بی آلت صانعی باید هر یک بقدر فهم و عقل
خود طریقی می پویند و از حق راست میدانند و اگر نه باطلست کان باطلان را نیز بی
ملاشک هر که در کاری خوض نماید اگر داند که باطلست خود در آن شروع نکند و هر گروه گروهی
دیگر را که برخلاف رسم و عادت خود باشد دروغ زن و گمراه شمارد چنانک کلام ازان

قدیم تواند بود و زوال را بهر راه نباشد و ما سوی الله را وجوب از اوست

خبر

خبر می دهد **واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع** زیرا که هر یک تقلید استادان و آبا و اجداد کاری
میکنند چنانک قرآن از ایشان حکایت میکند **انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم
مقتدون** و رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را شرح فرموده و گفت لا توقف
بآبائکم و اولادکم فاعلکم و همچنانک در ادیان اختلافست و بنا بعضی بر حکم الهی و اکثرش
هالک و اقلش ناجی اند چنانک رسول علیه السلام فرموده **ستفترق امتی علی ثلث و سبعین
فرقة الناجیة منهم واحدة ما انا علیه واصحابی** و دین جهودی هفتاد و دو شعبه گشته و دین
ترسایی را هفتاد و دو گروه شدند و هیچ کدام انصاف ندهند و از تعصب و
جهل و حب جاه هست چنانک گفته اند **شعر**

مشو ایشان ام کونه ریاست جو شوند — از چه یک قول نیند از پی یک مغز
دین تازی چو هشتاد و دو فرقه باشد — که نه از ندانان جمله بی بایکدیگر
مرد ترسا او نیهاز که جوید ره راست — چون بود فرده و در دین مسیحا مضمر
پس چه هشتاد و دو سر گشته چه هشتاد و چهار — در ضلالت چه مسلمان چه جهود و کافر
گر نبی آمد و هر ستان دگران راه برند — راه هر را نشناسی تو همی از ده بد
گر نبی گوید و ره تو نکو سیرت باش — که بدوزخ نرود مردم پاکیزه سیر

و شقاوت بر دو صورتست یکی حقیقی و آن ازلیست چنانک رسول علیه و فرموده
الشقی من شقی فی بطن امه و ابدی شد چنانک کلام مجید می آید **ومن کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا** دوم شقاوت عارضی است و آن چنانکه اول سعید

بوده است سبب اعمال سیئه شقی شده و آن بود و نوع دوم آنکه بعد از اعمال سیئه سعادتی
یابد و در انابت و عمل صالح کوشد و حدیث التائب من الذنب کمن لا ذنب له در
حق او محقق اند و بسعادت از دنیا بیرون رود و حکم سعدا داشته باشد و سوم آنکه گاه
خفته بود و گاه بیدار شود و در عمل صالح کوشد و در آن ذوق و شوق نماید اگرچه با متاع
شقاوت از دنیا بیرون رفته باشد و آن شوق و ذوق و عمل صالح در حضرت حق سبحانه
او را دستگیر شود و بعد از رنج و عذابی که بسبب اعمال بد یافته انجام کارش بسعادت انجامد
و نجات دهد اما بیش اهل دل نه اگر هر گاه از حق غافل شده باشد غفلت یکی لحظه را شقاوة
عظیم شمرند و این معنی حجة الاسلام محمد غزالی گفته است فوت ارادی موت بر ترتیب رسد از موت
فوت از حق بر بدنست و موت از خود و در طلب حق رسول علیه فرموده تخلقوا باخلاق الله
تعالی و اخلاق خدا صفات او بود و از صفات او یکی حیوتست و آن حیوة حقیقی بوده
از آن دیگران چون از و مستفاد است مجازی و عاریتی بوده چنانکه در کلام می آید کل شیء هالک
الا وجهه و آنچه رسول علیه فرموده باخلاق خدا متخلق شوید غرض آنکه چون او زنده است که
هرگز نمیرد شما زنده شوید که هرگز نمیرند یعنی قوت ناطقه و گسر نفوس [illegible] مخالف فرماید
تا چون نفس ناطقه صورة و معنی بدان نفوس کامل یا گردد و مقصود و حصول موصول شود و
زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توان کرد چنانکه در معنی کتاب انبیا مسطور است که حق تعالی
فرموده یا ابن آدم خلقتکم للبقاء انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک اجعلک
حیا لا تموت و در عشق عمل صالح گفتیم مقصود نیست که این سرای جزا و جزا یافتن است

نه عمل کردن در نیکان را بهشت و بدان را دوزخ برند و هرکه در دنیا زنده و معنی مرده
باشد یعنی عمل صالح کردن مقصود نیست نکرده در عقبی نه زنده باشد نه مرده چنانک
قرآن ارشاد خبر میدهد ثم لا یموت فیها ولا یحیی یعنی چون از نعیم بهشت و نصیب باشد
زنده نباشد و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشد مرده باشد نعوذ بالله من حالهم چون
محقق شد که عمل ایشان می باید کرد بدانک عمل بر سه قسم است یکی بتزکیت نفس
تعلق میدارد و دوم بمعرفت حق تعالی سیم داشتن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب
و لبس و فعل چه مدار حیوة آدمی در دنیا بر این سه قسم است و چنانک هر دارو که طبیب
به بیمار دهد حقیقة خاصیت و فعل آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال
عملی از اوامر و نواهی شرعی جز خدای تعالی و رسول علیه و علما راسخین ندانند پس اول
امر و نواهی شرعی باید نمود و معونة یعنی یکی بسیار قطعا از آن تجاوز نکرده در
پژوهش او چون و چرا بر حذر بوده و بتسلیم و رضا اقرار نمود تا نفس تزکی گردد یعنی حواس
و قوی در وقفی و بیرون فرمان بر نفس ناطقه گردند و از نافرمانی جدا شوند و خود را شناسا
شناخت ایشان نفس ناطقه را شناسا خود گردانند تا بدانند آنجا آمده و کجا خواهد
رفت و بدان عالم پیوستن جز بعمل صالح که سبب مزید حیوتست نخواهد بود و پس
و عمل صالح که زندگانی دو جهانی فزاید چنانک رسول علیه میفرماید صلة الرحم تزید
فی العمر و این خبر ظاهر و باطن دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله دادن مقدار دنیوی
افزاید و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقاء اخروی شود زیرا رحم از عرش معلق است

چنانکه رسول علیه السلام فرمود الرحم معلقة بالعرش وقال علیه السلام الرحم شجنة من العرش
یعنی نفس ناطقه را معنی با آن عالم پیوستگی چنانکه خویشان صورتی با اقربا [illegible] و چون
نفس ناطقه را شناخت خود حاصل باشد شناسا و خواهان و جویا آن عالم شود که در
اول آنجا بوده و باخر آنجا خواهد رفت لاجرم از دوری آن عالم نگذارد که بلذات این عالم
مشغول گردد و از هوس این جهانی فرو داید و طالب پیوند با آن جهان شود و رسول
علیه السلام بدین سبب فرمود حب الوطن من الایمان بزرگی از اهل دل گفته است شعر

ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی — تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید — کائی و مقیم خطه خاک شوی

و چون این مراتب بعمل صالح می توان یافت عمل او دایم کی باشد که او را بر صراط مستقیم
دین الهی بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه و درین حال سالک را مردن اختیاری حاصل شود که چون قوی ظاهر
و باطن محکوم باشد هرگاه که خواهد ایشان از کار معزول شوند و وقفه کنند چنانکه بعضی
از قوی در خواب میروند و وقفه می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی
را وقفه کند و فکر را در معرفت الله غالب گرداند و دل را در خواب و بیداری با خبر دارد
چنانکه رسول علیه السلام میفرماید تنام عینای وقلبی یقظان لان النوم اخ الموت لاجرم چون این
مرتبه یابد زنده دل گردد بلکه زنده جاوید شود و مردن صوری سبب مزید و اظهار حیوة
باقی او گردد و معنی از صفات خدای علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از علم او بیرون

نیست

نیست چنانکه قرآن از آن خبر میدهد لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض
و علم دیگران مجازی است و نسبت علم خلایق با علم الله قطره و دریا ست و علم خلایق از
علم خدایی مستفاد است و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیادت شود و با استکمال
نزدیکتر باشد علمش بوحدت افزون تر شود و از خودی خود فانی تر شود و از ماسوی
الله مستوحش تر گردد و با حضرت عزت انس بیش گیرد تا مرتبه باید که معنی [illegible]
[illegible] صورت حالش شود و بمقامی رسد که از قوت وحدت دویی برطرف گردد شعر
کز وحدت نماند که ماند دویی — نکو گوی نیکو گفته است ذات — که التوحید اسقاط الاضافات
لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد و این مقام اقطاب و اولیا عظام است چنانکه
رسول علیه السلام از حق تعالی حکایت کرد بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و چون بعمل صالح دگرگونی و رنج صبر
و خوف و بکا است یعنی نفس را از [illegible] داد [illegible] فساد از دوری خود [illegible] کرده اند
و در بیم قهر خدای گریان داشتن و از ثواب و جزا نومید نابودن حق تعالی میفرماید بی یسمع
و بی یبصر و بی ینطق زیرا که از خوف و رجا با مقام میرسد و بی مجاهده و ریاضت هیچ مرتبه
و منزل حاصل نشود و هیچ خوردن معنی از صفات خدا است در کلام میفرماید
و هو یطعم ولا یطعم جنید بغدادی رحمه الله گفت الجوع طعام الله فی الارض رحمه انهما سالک
از سیری برخوردار است و حق جل و علا در حق جمعی پرخواران میفرماید ذرهم یاکلوا ویتمتعوا و
یلههم الامل فسوف یعلمون و هرکه کم خورد کم خسبد زیرا خفتن هم معنی از صفات خداست
کما قال الله تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم و پیوسته در عمل صالح قرار [illegible] امام [illegible] رسول علیه السلام فرمود

اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمسآء واذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن حيوتك لموتك ومن الشبيبة قبل الكبر ودر سلوک پیوسته

مرک را یاد داردو باید یک ساعت حیوه خود تصور نکند با عمل صالح کسالت نماید رسول

علیه فرمود القرآن حبل الله المتین لا ینقص عجایبه ولا یخلق من کثرة الرد من قال

به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن اعتصم به هدی و باید که از مشاهیر شیطان با استغنا

لذات این جهانی مجانبت واجب شمرد چه رسول علیه فرموده لا تجتمع عبادة الرحمن مع عبادة

الشیطان و چندانک سالک بر ضعف صفات بهیمی اقدام نماید علم و شوق و صفا که از صفات

ملکی است زیادت کردد چنانک کفته اند شعر تو در شمه شوی بجهد کمی از ملک

بوک تو دست که کشت تشدید الملس بس از ریاضت ذکر است و انرا تاثیری

عظیم بود وعل بران امر است چنانک در کلام مجید آمده واذکروا الله ذکرا کثیرا وقال الله تعالی

واذکر اسم ربک وتبتل الیه وقال تعالی ولذکر الله اکبر و رسول علیه السلم فرمود خیر ما اعطی

الانسان لسانا ذاکرا وبدنا صابرا وقلبا شاکرا و امات و اخبار در امر ذکر بسیار است و ذکر

بر چند نوع است و بهترین ان دو نوع اول کلمه هو و هو را تاثیری عظیم است و ذکر پنهان

هوست و اول ذکر زبان است پس جان را و چون جان بذکر در آید زبان خاموش ماند

و چنانک سالک را در سلوک میسر نشود ذاکر را در خلوت ذکر و وقت خود ذاکر باید

چندانک در اکل در طلب طعام کوشد در ذکر کثرت ورد افزاید و خلوت کم از چهل روز

جایز نداشته اند واکر یک خلوت صفا کلی نکشاید خلوت می افزاید تا صفای کلی روی نماید

وکر

رکشت حتی بدیخ اند و شیطان از هم عبادت بنی ادم مستوحش نشود و شکر

نکرد ذکر از ذکر رسول علیه فرمود ذکر الله فی جنب الشیطان کالاکلة فی جنب ابن ادم

پس از ذکر فکر است دایم در الات حق تعالی از عالم عنصریات و ملکوت و لاهوت

پس از فکر فنا است و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج و امرا

بود بر حسب غلبه عشق و در میان منزل که سالک فرود اید باز ماند و دیگر عروج نتواند کرد

ملک بر سر اش اخلاط بذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد چه این راه را پایانی نیست

و این طریق را سلوک بدان خوانده اند تا از سیر در و سیر کرنا راند و در سلوک بهترین خصلتی

راست کفتن است و از دروغ پرهیز کردن و با مردم متواضع بودن و نفس اماره خود را

شکستن و معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله جمع امور خدایی با چشم عظمت

خصوص و عموم مردم را بنظر شفقت نکریستن چنانک معانرا ببرد و جمیع انرا بمرا فرو کهتران

را فروتر شمرد و هیچ صورت بر کسی حسد نبرد و بد نکوید اکر تو راست تر بود احتراز

نماید و کم خوابی پیش خود پیشه سازد و اعمال حسنه مواصلت جسته از اعمال سیئه مجانبت

واجب بیند و قطعا بکثرت عمل ننازد که الاسلام عجب در بادر در کلام انبیا و اولیا و مشایخ بسیار

بر زبان راند تا برکت عند الذکر الصالحین تنزل الرحمة در وی موثر شود و عند الله ما النار اذا

موثر کردد و شیهان را زبان حاجت از حصر عزت کشیده داشتن و لیس در احادیث

القدس بذه اذا اشتغل عندی ساه علی سالمنی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سنعاً بعده

کوید نظم اذکر حاجتی ام قد کفانی حیاوک ان سمتک الحیاء

خذ بیدی الی صراط مستقیم

تبتیلا

اذا اشتهی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء

و تا سالک را عشق حال چون دردی غالب نشود مادر ذوق و شوق طالب
حق نگردد زیرا طلب و عشق ممکن نیست و حصول و وصول و طلب چون شد
و هر دل که در سوزش عشق نبود در پژمردگی فزاید و هر جان که در سوزش عشق نبود
پژمردگی نماید و حکم حدیث اول ما خلق الله العقل محققان گفته اند عقل را سه صفت است
یکی شناخت حق تعالی دوم شناخت خود سیوم شناخت آنکه نبود بود آن صفت که
که شناخت حق تعالی تعلق دارد بهوس مواصلت بذان جمال و آن عشق است و آنکه
نبود بود تعلق دارد بتعب و حصول آن و وصول بذان جمال و آن عشق است حسن
چون خود را در عالم جمال الهی یافت خانگی بیان حسن و جمال فرق نبود با آنکه عشق
دختر همراه بود از حجب ایشان استغنا نبود عشق را چون بی اقرار صورت نیست
نبایذ آنجا ذو الجلال حسن انزا احمد و یادی ده شد از عدم قرار قرار را احتشار کردند و حیرت
و حیرت در عالم روحانی طایر در کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم هر جا حرکتی می بینند
او را می جویند و هر چه می بینند او را می گویند و چون عشق بی آلت جسمانی بذان
عالم روحانی نمی توان رسید و تا ملبسان جز راه نبود در درون دل او فرود آمد و او را
طلب باعث گشت و چون روح انسانی بر آن بند کلاهی داشت او را جان و دل در
بذیرفت آن را با اجتماع مقصود جانبین حاصل گشت و بنا بر این معنی گفته اند نظم

فلولاکم ما عرفنا الهوی ولولا الهوی ما عرفناکم

و جمعی گفته اند شعر

کرعش

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق بعاشق که نمودی

عشق دو گونه است حقیقی و مجازی ما شد عشق مجازی اهل دنیا را بود و از دیده هوس
بسر حاصل شود و با استیفاء لذات زوال پذیرد اما عشق حقیقی اهل حسن و حق طلبان
طلبان را باشد و منشاء از دل بود و با استیفاء اللذات پذیرد راه نیابد بلکه چندانکه
لذت بیش یابد شغف عشق بیش نماید و هر صاحب دل که بسبب ریاضت
و ذکر و فکر و معرفت حاصل شود بعد از کمال معرفت مرتبه محبت رسد
و چون محبت بکمال رسد مبادی عشق بود چنانکه گفته اند العشق محبة
مفرطة تا از محبت و معرفت دو نردبان باید نبود معنی من مشی بالحق خطوتان
نقد وصل بدیار عشق نرسد بار تنها گفته اند شعر عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود ٭ و عشق هر کسی با خود راه ندهد در هر دلی مقام
نسازد و با هر حسنی عشق نبازد و هر دیده روی ننماید و به هر جایی فرو نیاید و اگر
احیانا جایی مناسب یابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک وجود آن بجز وصول سلیمان
عشق ندارد یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا
یشعرون در دهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار کنند و خوی
نامناسب نکنند تا لشکر عشق بدیار وجود در آید و بر تصرف که از خرابی ما را ذاتی
کند منازع نماند و چون ملک وجود مسخر باشد طالب را مطلوب و عاشق را

بجز معشوق برساند و دویی بوحدت مبدل گردد چنانک عراقی گوید شعر

از صفای می و لطافت جام   درهم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جامست و نیست گویی می   یا مدامست و نیست گویی جام

و چون آن وصول جز بر طریق عشق نیست هر چند از عشق زحمات بسیار و
شفقات بی شمارست اما معنی آنکه شعر بر چشم نهم همه چشمت نرگس

دارند عزیز همه چشمی صد چشم   عاشق را هر زخمی و شغمی از عشق با حقی

عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش   مدعی باشد اگر عشق بود افغانش

مستی آنست که با خون جگر در سازد   چون پیاله ز غم ار خون دل آید جانش

قدم صدق ندارد که در درد آید شد   عارف آنست که در درد بود درمانش

درد کز نیش تو باشد نکنم دارویش   زخم کز تیر تو آید نکنم پیکانش

من ازین درد نخواهم که خلاص باشد   در آن شیم که گشادم در زنده اش

عشق چون ملک وجود عاشق رسید عاشق بوصولش اهلا و سهلا و مرحبا گوید
که از کجا آمدی و عزم چه داری و بر سر چه کاری عشق گوید از شهرستان جان
آمدم از محله روحانی ذات احدیتم خانه ام و ما حسن از رنگ کاشانه نقشه من ساحت
دشمنم من ساحت هر لحظه هزار منزل بپویم چنانک از مسکن خود گذر نکنم بهر لحظه
غوطه خورم چنانک لب تر نکنم اگر در عرب باشم عشقم خوانند و چون بعجم رسم مهرم
گویند در آسمان محرک معروفم و در زمین سکونشم و در هر جایی نامی دارم و در هر مقامی

کامی اگرچه کهن سالم هنوز نوجوانم و اگرچه بی برگ و نوایم از خاندان بزرگانم
اگرچه گنگم از فصاحت ساکت شوم و با آنکه حرفم از فطانت غافل نباشم
سراپرده عظمت و جلالم فراز این بارگاه نه نشیمن هشت طناب هفت درست
و ایوان مراد و مقصودم برتر ازین کارگاه شش جهت نه دار چهار طبع است
صفات من زیادت از آنست با این سه مخالف نیست دو کلمه بکار ایراد
توان کرد لفظ عشق از عشقه مشتق است و آنرا بمعنی عرب کشوب
و علیق و فراوند سرنه گویند و آن گیاهیست که برگ و بیخ ندارد و بهر جایی
متعلق باشد در پیچید و از رطوبات بخود می کشد تا آن گاه می ماند و آن درخت خشک
می شود همچنین عشق هر وجودی که در رود از جمال غیر بند و همگی خود را گرداند
در وجود انسانی در شجره القلب معنی نفس ناطقه بحد هر چند صورت
نفس بوجود را از رحال چون با شجاره نبوی بود و خشکی و نزاری با نفس اماره ناطقه
چون با عشق همراه و موسوم است هر روز بمعنی طوبی تر و تازه تر گردد و سر آن سر
سری در عالم ملکوتست و هر چه در آن عالم است جان دارد چنانک گفته اند شعر

هر چه آنجا که مکان دارد   تا سنگ و کلوخ جان دارد   و هر نفس که کامل

باشد در نزاری معروف بی نزاری چنانک شیخ کمال الدین ملتی گوید نظم

تقولون اجسام المحبين نحوه   بانت بجسم الحسم انت مرابی

فقلت لهم العشق مخالف طبعهم   هو اقفه طبعی فصار عاصی

و این درخت را با اغصان و ابداع ازهار لاهوتیست نعم وان الارواح جنود مجندة فما تعارف
فیها ائتلف وما تناکر فیها اختلف آورده است در نفس دل احبا و مخلصان نشانده
و به هواش قلوب العباد بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء پرورانیده
و چون اغصان و اوراق و اثمارش در عالم روحانی هر روز طری تر و هر لحظه شاهد تری شد
انما شجرة طیبة و کلمة طیبة منزلت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده با حالش جان
شده شعر کاغاس و تو بی نباشد — در مذهب ما دو بی نباشد — هر چند
بصورت همه مردمان از یک طویله اند اما چون معنی نه یک طریقه اند این منزلت از
نشان اندکی دست دهد و جز مقدمات مذکوره میسر نگردد شعر
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
و توفیق الله ما را دستگیر متعلق باشد چنانک رسول صلعم فرمود والله لولا الله ما اهتدینا
ولا تصدقنا ولا صلینا حق سبحانه و تعالی همگنان را توفیق طلب این راه بمحاسب کا [illegible] و فضل
و کرم و منت خویش انه علی ما یشاء قدیر — خدسنکه در
صورت خلقت با انسان شباهت دارند اگر چه معنی از اکثر خصال حمیده انسانی
بر کرانند و بدین سبب بعضی علما ایشان را در زمره انسانی کمتری آرند اما چون حیات
و فهم و نطق جنس انسانی دارند و از نسل آدم علیه السلم اند ایشان را در باب انسان
درین حرف آوردن مناسب ترست و ایشان هشت گروه اند متغایرة الهیئة والحرکة
در کتب عجایبات آمده در بعضی جزایر بحر چین این نوع مردم اند [illegible] و

[margin:] متغایرة الهیئة والحرکة
الانسان

حسن و کمال دارند اما عریان اند و با آنک وحش لباس نمی پوشند و با هیچکس انس
با آدم انس نمیگیرند بلکه چون آدمیان را بینند بر کوهها و بلندیها گریزند تا دست آدمیان
بدیشان نرسد و مردم جهت خروج صورتشان حیله کنند و دختران ایشان را بگیرند
و [illegible] کنند و از ایشان فرزندان آرند اما اگر از محافظت ایشان غافل شوند اغلب آنکه
[illegible] الفت نگیرند و بگریزند و نادر بود که بعد از عورت پوش لباس پوشند و
[illegible] ایشان در معرفت گیاهها و نباتات کاملست و مردمان حکمای ایشان را [illegible]
ایشان ادویه بیارند و باشارت نماید هرک نخابند و بدهند [illegible]
بار ستانند و معما [illegible] فرزندان وحشی را [illegible] دوست [illegible] دارند [illegible]
اهلی [illegible] دهند اهل وحشی در عجایب المخلوقات آمده [illegible] اند
که سر ندارند و روی و دهن و بینی بر سینه است و دیگر اعضاشان همچو انسان
[illegible] اند و [illegible] چند دیگر آدمیان [illegible]
اما چون در حیوان سرطان [illegible] عالم صغری است [illegible] این
نوع گروهی باشند در ال یا در سیر النبی [illegible]
اند بر عجایبات [illegible] استخوان ندارد [illegible]
در عجایب المخلوقات که آن قوم مردم را [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] روایت ضعیف [illegible]
را که قوت [illegible] استادن بود [illegible] آن قوت دارد دشوار [illegible] شود

نماید آن قوم نیز مانند اقوام مازندران و گیلان و طوالش باشد که خوش و با قبا به
سدا اوبند و دوال بران می پیچند بعضی بر حقیقت دوال پای می باشند فردوسی گوید

کس راند سنی تو پا از دوال ... لبشان جنین بود بسیار سال

س در طغرنامه گفتم دوال پای خوانند ار قوم را لبیشان جنس است اصلا

کوتاه و بالا در عجایب المخلوقات آمده در جزایر بحر چین گروهی اند که جهره قدشان یک
چهار بدست نیز و ناطق اند سخنان ایشان را کسی فهم نکرد و ایشان عنبر در دهان ساوند
و بتجار فروشند و آهن در عوض بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز چنین گروهی اند قدشان یک
ذراعی عریان اند و ایشان را با سهال اعراض بخار به باشد و عرایش بسیار ازیشان کشند و
خورند **کلیم گوشان** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم منسک و تماشان
در جوار یاجوج و ماجوج و گوشهای شان چنان بزرگ است که یکی بستر و دیگر لحاف بسازند و
ایشان را از این سبب کلیم گوش خوانند و این روایت ضعیف است چه روایات معتبر
منسک پسر یافث بن نوح علیهما السلام جد مغولان بوده است و تماشان هم از آن جد
بوده است و در این که ترکان و ایشان را اگر چه گوش قدری از دیگر آدمیان بزرگتر است
اما چندان نیست که این نام بر ایشان اطلاق توان کرد و صاحب کتاب عجایب المخلوقات
چون تتبع ذکر کلیم گوشان می شده تحقیق ناکرده در قلم آورده بود و اکنون اکثر ربع
در تحت فرمان شان است و بیشتر ایشان بشرف دین اسلام مشرف گشته اند و در
کشان پادشاهان دادگستر و خسروان عدالت پرور و حاکمان فرمان روای ایران

کشورگشای نامدار بوده و هستند و بعضی از آن قوم در کار طاعت و عبادت نیز و الله
و سلطان جهان فرجه عالی دارند و سرآمد زمان و اقران گشته اند و از واصلان شده
و کلیم گوش گروهی بران صورت اند که صاحب عجایب المخلوقات گفته اما از نسل یاجوج
یا آدم ... اند و از دین بهره ندارند و هم در حد شرق اند **مردم خوار** در جزایر بحر
چین و زنگ گروهی سیاه جهره قوی هیکل مردم خوارند ایشان را مردم خوار گویند
که در آن حدود بسی مسافت محاربه باشد و تا سر خوردن مردم فارغ باشند دیگر اغذیه
ملتفت نشوند **نیم تن** در عجایب المخلوقات و کرشاسف نامه آمده در جزایر بحر چین گروهی
بر هیات انگل آدمی باشند و تنم از فرق تا قدم کنند و ایشان را یک نیمه سر و یک چشم و یک گوش
و یک نیمه تن و یک دست و یک پای است و بدین یک پای چنان تند روند بلکه چند
که مردم دوپا به ایشان نرسند و در کتب انساب آمده که این گروه از نسل وبار بن
عوج بن ارم بن سام بن نوح اند و این وبار از نسل شداد عاد است و بعضی این قوم
را نسناس خوانند و مانند ایشان در حیوان مانند یونس علیه السلام است و در جامع الحکایات
گوید اصل این قوم عرب بوده است حق تعالی ایشان را مسخ کرد و بدین صورت
کرده است و ایشان را عقل نیست **یاجوج و ماجوج** بعضی علما انساب گویند از نسل
تا بیل اند و بعضی گویند از تخم اغوزخان بن قراخان بن منسک و مغول است و اوغوز خان بن یافث
بن نوح و چون ایشان بکثرت و عظم داشته اند و بمردم آزار رسانیده اند اهل آن ولایت به جاده
دفع ایشان نمی توانستند کرد از ایشان متضرع شدند تا ذوالقرنین که بوده اند ایشان یک سد

اشان بدین دیار سدی بسته است از آهن و ارزیز و کلام مجید از قصه ذو القرنین از آن

خبر میدهد ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا

انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا حتی اذا بلغ

بین السدین وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا قالوا

یا ذا القرنین ان یأجوج ومأجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک

خرجا علی ان تجعل بیننا وبینهم سدا قال ما مکنی فیه ربی خیر فأعینونی

بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما آتونی زبر الحدید واشان در پس آن سد محبوس اند مثل است که در آخر الزمان

نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج اشان نشانی بزرگست از آثار وقوع قیامت

و اشان تصغیر القد وکثیر النسل اند و خورش اشان میوه و برگ درختان و گوشت ماهی

است و بعضی خوب سفید چهره و بعضی سیاه اند و صورتشان چون … اما سزا

ناسزا است مقالت سیم در وصف بلدان و ولایات وبقاع و آن چهار قسم است قسم

اول در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تعالی و مسجد اقصی اگر چه ان مواضع از ملک ایران

نیست بیشتر عرض اتالیف این کتاب شرح احوال ایران است اما چون افضل

بقاع جهانست و قبله اهل ایمان تیمن و تبرک را ابتدا بدان کردن و قسمی علی حده در شرح

احوال آن بقاع کشش و لیست تا کتاب و اکثر احوال را شامل باشد و در اقوال کامله در

ذکر این بقاع شریفه در قرآن و حدیث بسیار آمده منها قوله تعالی ان اول بیت وضع

در وصف بلدان و ولایات و بقاع

در مقاله ۳ در ذکر حرمین شریفین و مسجد اقصی

للناس

للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعالمین و در مصابیح از رسول صلی الله علیه و سلم

منقولست لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا

حرم الکعبة المعظمة عظمها الله تقدس خانه کعبه در مسجد حرام است و آن در شهر مکه و آن شهر از

ولایات حجاز و اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات عز و عرض از خط استوا

کام … نیک بیشتر افتاده که در طول و عرض بیست و کام دارد در بی است که طرف شرقی آن

کوه ابو قبیس و کوه قعیقعان است و ابو قبیس بزرگتر است و طرف غربیان کوه

شامات و کوه … و آن کوهی بلند است شرف بر منا و مزدلفه و کیش … اسمعیل

از او بروانید بطرف شمالی بطرف جنوبی

شهری بزرگست دورش زیادت از ده هزار گام بوده اما در اندرونش خراب و عمارت

جبال و تلها بسیار است در شان آن کلام و حدیث بسیار وارد است منها قول الله عز و

جل و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد امنا و قال رسول الله علیه ان هذا البلد حرمه الله یوم

خلق السموات والارض فهو حرام بحرمة الله الی یوم القیمة و قال الحسن و افقا علی الحزورة انک لخیر

ارض الله و احب ارض الله الی الله ولولا انی اخرجت منک ما خرجت و آن زمین محل کشت

و زرع نیست کما قال الله تعالی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم میوه جات اشان را که

از دیگر ولایات آورند ولایت طائف مرهشت نزدیکی انجاست و مدار مکه بر

ارتفاعات طائف است و طائف نزدیک آن کوه غزوان افتاده است و سر آن کوه

… و سرفی میباشد و در ملک عرب غیر از انجا نبود هوای طائف نسبت آن کوه حوش آب

وشمالش نیکو و بسیار در کتاب معارف قصه آمده که وهب بن منبه رضی الله عنه
گوید که چون آدم علیه السلم از بهشت بزمین سرندیب هبوط کرد بعد از صد سال
که گریه و زاری کرد و توبه او مقبول شد او را آرزوی بهشت تاسفی عظیم بود حق سبحانه
وتعالی خیمه از بهشت بدو فرستاد تا بزمین کعبه فرود آرند و آن خانه بود از یک
پاره یاقوت سرخ با قنادیل زرین و در دیگر کتابها آمده است که خانه بیت المعمور است آدم
علیه السلم را بدان خانه تسکین می بود و بروایتی بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات
آدم علیه آن خانه را به بهشت بردند پس آدم بفرمان شیث علیه السلم بجای آن خانه
از سنگ و گل بنا ساختند در زمان طوفان خراب شد و کالبدش چون مدار سال خراب
ماند تا چون ابراهیم خلیل علیه السلم اسمعیل را از هاجر بیاورد و ساره را بدان رشک
خاست او را الزام بود تا هاجر و اسمعیل را از پیش ساره دور کند و او بفرمان حق تعالی
ایشان را بدان زمین عاطل برد و بگذاشت تا هاجر بطلب آب بدان کوهها می دویدی
اکنون دویدن بر حاج واجب شده است و اسمعیل علیه السلم می گریست و پاشنه
بزمین می مالید از زیر پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک بر پیش آب بند
کرد تا تلف نشود نقل است که آنجا چاهی پدید کرد و روزی بوذی از زمره و دنیا جهان بزرگی
و گشته اند اگر اهل آنجا کافر نشدندی آب بر روی زمین بوذی اما میکه گذرشان تا شیب
می رفت تا ماندجای شد چون آنجا آب پیدا شد قوم بنی جرهم آنجا رشد و اسمعیل
در میان ایشان بود و گشت چون اسمعیل بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم اسمعیل

بنا خانه

جرهم

علیهما السلم

علیهما السلم آنجا خانه کعبه ساختند از سنگ کوه تعیقعان و آن خانه بی سقف
بود وحق تعالی حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستاد تا در رکن خانه نشاندند و آن
سنگی است سفید از نیم گز در نیم گز خلق بتبرک در وی سجده بود از بس که کفار دست
ناپاک در آن مالیدند سیاه شد کما قال النبی علیه *نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن*
فسودته خطایا بنی آدم وقال علیه السلم فی الحجر والله لیبعثه الله یوم القیامة له عینان یبصر بهما
ولسان ینطق یشهد علی من استلمه وقال علیه السلم *ان الحجر الاسود یحشر یوم القیامة وله عینان*
ینظر بهما ولسان یتکلم به یشهد لکل من استلمه وانه حجر یطفو علی الماء ولا یحترق بالنار
اذا اوقد علیه چون ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن امر شد مردم بدانجا مقام
کردند و آنجا خانه ساختن رغبت نمودند بتدریج شهری شد هوایش ناخوش گرست(?)
و آبش بغایت زمزم در اول نبوده و حکایت آن چاه را و آنکه آنرا کسی نمی دانست
بجا است مشهور است عبد المطلب جد رسول علیه السلم در خواب دید و آنرا حفر
کرد و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قوم قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا بی شود شد
و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دور سرش یازده گز است
و بر سرش قبه ساخته اند و در خم مربع از چوب ساج گذرانده بر هر یک شش
بکره چهار آب برکشند و زده و آن آب شور باک است در عهد بنی عباس بسیده خاتون
منکوحه هارون الرشید در مکه کاریزی اخراج کرد و بعد از مقتدر خلیفه خراب شد او
بار دیگر خاری(?) کرد و اسیب تهد(?) تا قائم خلیفه باز طموس شد او دیگر باز بیرون آورد و باز در عهد

تا در خلیفه عباسی خرابی پذیرفت او تجدید عمارتش کرد و بعد از خلفا کلی از ریگ انباشته
شده بود درین عهد امیر چوپان از آنجا جاری کرده اند و اکنون در مکه آب روانست مردم
آنجا اکثر سیاه چرده اند و تجارت مشغول شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم خلیل علیه السلام
بفرمان حق تعالی همه حرم است اول از راه مدینه تا سه فرسنگی که یک میل بود حرم است
و میقاتش از و تا مکه دوم از راه مصر و شام تا سیوم بود حرم است و میقاتش
ذو الحلیفه و از و تا مکه چهارم از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است و
میقاتش جحفه و از و تا مکه سی و سه فرسنگ تا دریا دو میل پنجم از راه یمن و تهامه تا هفت
میل که دو فرسنگ و میلی حرم است و میقاتش یلملم و از و تا مکه ششم از راه نجد
تا سنتم بود حرم است و میقاتش قرن و از و تا مکه هشتم
از راه طائف تا یازده میل که سه فرسنگ و دو میل بود حرم است و میقاتش
الوق و از و تا مکه نوزده فرسنگ بود و دور حوالیش سی و هفت میل است که دوازده
فرسنگ و میلی بود و جهت نشان دران دو و امثال ساخته اند و درین حرم درخت
و رستنی بنادر بود و دور حوالی میقات گاه صد و سی و سه میل که دویست
و چهل و چهار فرسنگ و میلی نهاده است مسجد حرام در میان شهر است
صحن او مطاف گاه حجاج باشد خانه کعبه در میان آن صحن است و
آنک در جامها و بلاد در میان شهر عمارتی سازند جهت نشست با مسجد حرام کعبه
باشد و مسجد حرم را و سه باب بنی شیبه بر طرف عراقیست و مایل شمال

در باب صفا — در عهد رسول صلی الله علیه وسلم
پیش از بعثت قوم قریش خانه کعبه را عمارت کردند و بدر خشتها که نجاشی پادشاه حبشه
جهت کلیسای انطاکیه براه دریا بشام می برد و حق تعالی آن کشتی را غرق کرد وانداچیده
انداخت و یکبار باجازت او بردند و خانه کعبه بدان مسقف کرده اند و چهار
پایه چوبین در زیر سقفش وضع کردند و رسول علیه السلام بدست مبارک بتراضی
قریش حجر الاسود به بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلندی کم از قامتی آدمی و
توان یافت این رکن مایل شرقیست و مقام و زمزم بر دیگر است و رکنی که
مایل شمالیست رکن شامی گویند و آنکه مایل غربیست رکن حبشی یمانی و آنکه جنوبیست
رکن یمانی گویند و دری یک مصراعی بر در خانه کعبه نشانده اند و روش در نزه کرده اند
از هوا آن شده که در چاه زمزم باشد بود در عهد عبدالله زبیر رضی الله عنه چون بنی امیه
خانه کعبه بسنگ منجنیق خراب کرده بودند او از نو عمارت کرد و خانه را از نو رکن تودرد و
در کرده اند و حجر الاسود در اندرون خانه در دیوار نشاند و گفت چون رسول علیه السلام
فرموده حجر الاسود از خانه کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از حجاج بن یوسف
ثقفی وضع عمارت او باطل کرد و حجر الاسود بیرون آورد و در جای رسول علیه السلام در رکن عراقی
نشاند و خانه را باندازه اول برد و یک در ساخت و طول آن خانه بیست و چهار گز و دستی
و در عرض بیست و سه گز و دستی و ساقش باشد با صد و هشتاد و پنج گز و ساحت
اندرون خانه چهار صد و چهل و چهار گز است و علو آن خانه بر بیرون بیست و هفت گز است

بر بامش نتواند پرید و بناودانش چمن دارد بطرف و در جنب خانه

و اول کسی که این خانه را جامه پوشانید تبع بن

اسعد ابو کرب حمیری بود و او معاصر بهرام گور ساسانی و قصی جد مصطفی علیه السلام بوده است

و در این معنی گفته شعر ولكسونا البيت الذي حرم الله ملاء معضدا و برودا گویند از

خواص این خانه است که هیچ مرغ بر بالای این خانه طیران نتواند کرد و امیر المومنین عثمان

سرایی چند که امیر المومنین عمر در حوالی مسجد جهت مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد

تا بزرگ شد و ولید بن عبد الملک مروان در آن مسجد عمارت عالی کرد و ستونها سنگین

از شام بدانجا نقل کرد و سقف مسجد از چوب ساج ساخت و منصور بالله ابو دوانیق

العباسی مسجد و مطاف گاه را نیز دگرگون کردانید و پسرش مهدی در سنه ست و ستین و

مائه زیادتی آورد و اکنون بر این قرار است طول مطاف گاه سیصد و هشتاد گز است

سیصد و پانزده گز و بیرون مسجد یکهزار و پانصد و هشتاد گز و در حوالی این خانقاهات

و مدارس و ابواب خیر بسیار است از جمله زاهد خمارتاش عمادی قزوینی رحمه الله

جهت حجاج تراوده خانقاهی ساخته است و سیصد دینار بحکام مکه داده اند تا اجازت

یافته که بحجره از آنجا در حرم مسجد گشوده است و خانه که بدار محمد بن یوسف مشهور بوده

و مولد رسول علیه السلام آنجا اتفاق افتاده طرف مسجد حرام است و خیزران والده

هرون الرشید آنرا مسجد ساخت و سقایه الحاج بطرف غربی خانه کعبه است و در پس

چاه زمزم و دار الندوه در غربی مسجد است و پس دار الاماره و کوه صفا طرف شرقی مسجد

حرام

حرام است گویند صفا و مروه نام مرد و زنی بوده است که در زمان جاهلیت در خانه کعبه

زنا کردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا سنگ گردانید اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن

را بر سر کوه مروه بردند عبرت را تا بنگرند آن کوهها بدان نام مشهور شد و بعضی گویند

این نام کوهها است و نام این مرد و زن اساف و نائله بوده است و در کلام مجید ذکر صفا

و مروه بسیار آمده است ان الصفا و المروة من شعائر الله از رسول علیه السلام مرویست که دابة

الارض که خروجش نشانه وقوع قیامت خواهد بود از کوه صفا بیرون خواهد آمد و مشعر الحرام

و خطیم در میان کوه صفا و مروه است نزدیک کوه صفا و مصفحان منار است بغربی مسجد حرام

در میل و جمره عقبه و آخر منا است و مسجد خیف هم بطرف غربی مسجد حرام است و کوه

عرفات هم بغربی مسجد حرام است و خارج حرم واقع تا مکه سه میل است و مسجد عایشه

خارج حرم است و جمره اول و خذمه محاذی حرام است و ما بین شعبی است در میان

دو کوه که آخرش بطن عرنه است و آنجا را حائط بنی عامر است و خارج غار عرنه و بطن را عالی

و آنجا چشمه ایست عبد الله بن عامر بن کریز منسوب و مزدلفه در میان مکه و عرفات است و

حاج نماز شام و خفتن و صبح آنجا گزارند و بطن محسر وادی است میان منا و مزدلفه و کوه حرا در

طرف مکه است رسول علیه السلام آنجا طواف میکرد و آن بر در حرکت آمد رسول گفت

اسکن یا حرا انما ساکن شد و وقت معجزه شق قمر آن کوه از میان دو نیم جدا نمود بود

و زمین بطحا مکه است و کوه ثور الحمل که غار رسول در آنجاست در راه یمن است

و در سکی مکه را توابع

و حلیه و فرضه اهل مکه

در راه یابد و مرحله از پیغامبران آدم صفی علیه السلم و جفتش حوا در کوه بو قبیس مدفون
اند و صالح پیغامبر علیه السلم در شهر مکه آسوده است و تربتش نزدیک دار الندوه است
و در غربی مسجد حرام و اسمعیل علیه السلم و مادرش هاجر در حرم کعبه خفته اند و آن مقبره
مطوف مشهور است و از صحابه عظام فراوان آنجا مدفون اند اولشان واخرشان
ابو امامه باهلی و او در سنه ست و ثمانین ماند و از علما و کبرا اولیا ابو عبدالرحمن نسائی
خامس اصحاب الصحاح فی الحدیث و محمد بن علی کتانی و ابو سعید جنابی قرمطی علیه اللعنه
در عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر و ثلثمایه در وقت حج با سپاهیان جنگ کرده
بسی خلق را [illegible] از کشتگان ناشمرده شد و در طواف گاه سه هزار
بر سر کشتگان افتاده بود و حجر الاسود بیرون کردند و بدیوان بخاری کردند و بر سر چاه زمزم
انداختند و بیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه در کوفه بسی هزار دینار
از ایشان بگرفت مطیع خلیفه [illegible] خلیفه باز آنرا بکعبه فرستاد و در رکن عراقی نشاند
تا اکنون باشد دیگر [illegible] اند حفظها الله تعالی الی یوم القیامه من شر کل معاند
و طول و عرض و حدود از یکدیگر تا معظم بلاد ایران زمین بموجب شرح که سابقا در ذکر طرق
خواهد آمد [illegible] بموجب سلطانیه که دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد و
هشتاد و هفت فرسنگ تبریز دار الملک است سیصد و هشتاد فرسنگ بغداد هم دار الملک
است براه هفتصد و بیست و شصت فرسنگ و ملک فارس و شبانکاره شیراز دار الملک است
ایران فارس [illegible] دار الملک [illegible] براه [illegible] و ملک عراق عجم اصفهان دار الملک است

دهلر

و ملک خراسان نیشابور **طرف شرقی** از او دیگر بلاد ربع مسکون
که خارج ایرانست چنانچه حدود مکه شناسی بعد در طول و عرض بموجب چنانچه اکثر زیجات
آمده و چون این قیاس موافق بود و هر درجه بقول بطلمیوس بیست و پنج فرسنگ شمرده تا
تفاوت طرق در آن عرض شد [illegible] بموجب برآمد [illegible] **طرف شرق**
ولایات هند دهلی و [illegible] سومنات بعد سی درجه سیصد و نود فرسنگ [illegible]
بعد سی و چهار درجه هشتصد و نود فرسنگ خنسای دار الملک ماچین بعد نود و دو درجه
یکهزار و سیصد فرسنگ ختن دار الملک [illegible] بعد نود و شش درجه یکهزار و چهار صد فرسنگ
[illegible] بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار و کشمیر بعد سی و شش درجه [illegible] فرسنگ
ماوراء النهر بعد سی درجه هشتصد فرسنگ ملک [illegible] بعد سی و چهار درجه هشتصد و
نود فرسنگ ملک خوارزم بعد بیست و شش درجه ششصد و نود فرسنگ سقسین
سلغار بعد سی درجه [illegible] و نود فرسنگ صنعانیان بعد بیست و نه درجه هشتصد و
بیست فرسنگ کتال بعد سی درجه هشتصد فرسنگ فرخار بعد بیست و شش درجه
ششصد و هشتاد و پنج فرسنگ کابل بعد بیست و یک درجه پانصد و بیست و پنج فرسنگ
[illegible] بعد بیست و شش درجه ششصد و یاجوج و ماجوج بعد شصت
و دو درجه یکهزار و پانصد و نود فرسنگ **طرف غربی** حجاج این طرف را ضرور [illegible]
باشد تا آنجا قیاس کنیم و از مدینه تا مکه هشتاد و هفت فرسنگ است معتبر تا مدینه صد
و نود فرسنگ اسکندریه دویست و ده فرسنگ دار الملک شام صد و بیست فرسنگ بلاد حبشه

بعد دوازده درجه سی و یک فرسنگ بلاد مغرب و بعد القوس بعد سی درجه سیصد و نه فرسنگ
قرطبه دار الملک اندلس بعد چهل و هشت درجه یکهزار و دویست فرسنگ ولایات بربر بعد
دوازده فرسنگ سیصد درجه قیروان بعد سی و چهار درجه هشتصد و نه فرسنگ **طرف شمالی**
براه بغداد دشت قبچاق فرسنگ و الان و خزر فرسنگ اس و
روس فرسنگ بلاد قیرکی فرسنگ سقلاب فرسنگ بدر بد
و سنو و به و بلغار فرسنگ سرمان فرسنگ **طرف جنوبی** اهل این دیار
را اول بمکه باید آمد و از مکه باید و اول مدینه رفت تا مکه پس کرمان طایف هشت فرسنگ
صنعا یمن صد و چهل فرسنگ سراندیب سیصد فرسنگ دیگر ولایات را که جهت تخفیف
ثبت نشد چون با ولایاتی که دران جوار است رسیده شد قیاس کنند که نسبت معلوم کردد
تجنبا و العلم عند الله تعالی **حرم الروضة الشریفة** شرفها الله تعالی روضه رسول علیه السلام در شهر
مدینه است و آن شهر را اول یثرب می کشند رسول الله علیه السلام اثر اندیشه خوانداز
اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات **عه که** و عرض از خط استوا کره بعض کفته اند
ان زمین را تهامه کویند و خواسته در صور الاقالیم کوید تهامه از ملک حجاز است و آن شهر و مکه
از ملک حجاز در بار کوه احد افتاده است طرف شرقش و دو عقیق است بر یک فرسنگی
راه مکه اما بر جانب راه طرف غربی و طرف شمال کوه احد است بر دو فرسنگی
مدینه را از آن نزدیکتر کوه نیست و طرف جنوب رسول علیه السلام در
وقت حرب الاحزاب بتدبیر سلمان فارسی اثر احد و حر نمود و در ان خندق عرض

عرض و عضد الدوله فناخسرو دیلمی انرا بار و کشید شهری کوچک مساحت
کمتر از نیمه مکه بود اما در وی زمین عاطل کمتر باشد هوایش بغایت کرم است و در وی آب
روانست و زرع و باغستان و نخلات دارد و خرماهای بردی و عجوه در انجا بهتر از دیکر
بلاد بود مردم انجا اکثر سیاه چرده اند و بتجارت مشغول و در شان مدینه احادیث بسیار
وارد است منها فی المصابیح قال النبی علیه السلام ان ابرهیم حرم مکة فجعلها حراما و انی حرمت المدینة
حراما ما بین مازمیها ان لا یهراق فیها دم و لا یحمل فیها سلاح القتال و لا یخبط فیها الا لعلف
و قال علیه السلام **من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها**
و قال علیه السلام من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع
لمن یموت بها و قال علیه السلام **اخر قریة من قری الاسلام خرابا المدینة** فضل بن عباس رضی الله عنه
در مدینه کفت و علی طیبة التی بارک الله علیها الخاتم المرسلین به حومه انصاری کفت
لما اتانا اطهر الله دینه و اصبح سرورا انصار انصاش از حصول رسول بود ذکرها حکایت شاد قبل
مرزبان باد یه بود نیدی که از قبل حکام عجم و اکثر او قبایل قوم بنی قریظه یا بنی نضیر و اخوان جمع
ان شهر است که چون تردد در و کنند عرق خوش بوی از مردم حاصل شود **روضه**
شریفه که خوابکاه مصطفی علیه السلام در ان شهر است در خانه شهر عایشه رضی الله عنها
که وفاتش رسید و آن مقام اکنون داخل مسجد است و در جانب یسار قبله که
کهر ما بین مشرق و شمال بود و قبله مدینه که ما بین مشرق و جنوب است و امیر المومنین
ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما در حضرت رسالت آسوده اند و مرقد انک

رسول علیه السلم بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود رسول علیه السلم
آنرا بخرید و مسجد و خانه ساخت بخشت خام و چوب نخل امیر المومنین عمر رضی الله عنه
بران زیادتی افزود و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بران افزونی بسیار کرد و دیوار
سنگ منقش برآورد و سقف از چوب ساج ساخت و امیر ولید بن عبد الملک
مروان بران عمارت افزود و امیر المومنین المهدی بالله محمد بن عبد الله العباس
رحمه الله آنرا فراخ کرده اند و مامون خلیفه بران زیادتی کرد و اکنون بران قرار است
طول آن مسجد   در عرض   و دور بر دو نقش   بر هر طرف آن دوار
و خانقاهات بسیار هست از جمله در بن عمید امیر چوبان در غربی آن مسجد و حمام
ساخت و مثل آن در مدینه حمام نبود و در آن حدود ساکن مردم بی حسب و در
فضل آن مسجد در معنا از رسول علیه السلم مرویست ما بین بیتی و منبری روضة من
ریاض الجنة و منبری علی حوضی در کتاب استظهار الاخبار تالیف قاضی احمد دامغانی و مجمع آداب
الملک قاضی رکن الدین خوئی آمده است که حاکم اسمعیلی که ششم خلیفه بنی فاطمه
مصر بود از مدینه علوی را فرستاد تا در شار خانه او نقب بروضه رسول علیه السلم
بزنند تا امیر المومنین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما را از حضرت رسالت بیرون آرند
و بمصر خواهند با ایشان بمصر رسانند در آن روزها در مدینه گرد و باد و صاعقه
و تاریکی عظیم پیدا شد مردمان بترسیدند و در انابت کوشیدند و در حرم رسول
علیه السلم گریختند آن حال ساکن نمی شد تا آن علوی اظهار آن قصد کرد حاکم بدینه

نقابان را بکرفت و سیاست کرد همان روز باد ساکن شد و این حال در شهور
احدی عشر و اربعمایه بوده از کرامات ابی بکر صدیق و عمر خطاب رضی الله عنهما
که معبر او فنا شان تقریب چهار صد سال حسن ظهور یافت و حاکم اسمعیل آن سال نیز
نمرد مصلی رسول صلعم که در اعیاد و ایام شریفه در وی خطبه فرمودی در عرض
مدینه است و داخل شهر و معتبره مدینه که بقیع خوانند در شرق شهر است و در و
قبور ابراهیم ابن رسول الله و بنات مصطفی علیهم السلم و امیر المومنین عثمان و امیر
المومنین حسن علی علیهما السلم و عباس عبد المطلب و زین العابدین و محمد باقر
و جعفر صادق رضوان الله علیهم اجمعین است و اکثر صحابه عظام رضی الله عنهم آنجا
آسوده اند و اولشان اسعد بن زراره او در ماه زیارت وصول رسول علیه السلم بمدینه در گذشت
و آخرشان سهل بن سعد ساعدی و او در سنه احدی و تسعین فانذ و از تابعین کرام
محمد بن غفوانان آنجا خفته اند و از کبار ائمه و اولیا و علما امام مالک بن انس الاصبحی و نافع
اول قراء السبعه چاه ارشکه انگشتری رسول صلی الله علیه و سلم از دست عثمان رضی الله عنه
در آنجا افتاد و آن را بند انگشت و نقصان رفا است بدو و میل بمدینه مایل نبود و در مجموع
بیوت انصار بیان بوده و آن چون دهی نموده و در حوالی آن شهر دیهها معتبر بوده است
بل قصبات معتبره اکثر آن اکنون خرابست منها خیبر بر   فرسنگی آن دهی
سخت بزرگ بوده و هفت حصار داشته در میان هم و در سوادی القری بر
فرسنگی و آن ساحت بزرگ او طانف بوده و در ... واد توابع وادی القری است و

بیک روزه راه وان مقام قوم ثمود بوده است وحق تعالی در قرآن فرموده قوله تعالی
وثمود الذین جابوا الصخر بالواد زیرا ایشان در کوه خانها ساخته بودند چنانکه حق تعالی میفرماید
وتنحتون الجبال بیوتا ودر اعجاز بوده که در کار نزاع ایشان با ناقه صالح علیه السلم ماء و
از انجا حق سبحانه وتعالی فرموده لها شرب ولکم شرب یوم معلوم لحصن سیم امیر المومنین علی علیه السلم
وقف بود بعد از و اولادش متصرف داشتند ودیه فدک که رسول علیه السلم چون بصلح
مسخر کرده خاص خود میبوده بود بعد از و فاطمه علیها السلم را امیر المومنین علی مرتضی
علیه السلم خواستند بحکم میراث تصرف نمایند امیر المومنین عمر رضی الله عنه مانع شد
وسلم نداشت وگفت پیغامبران را میراث نبود کما قال النبی علیه السلم نحن معاشر
الانبیا لا یورث ما ترکناه صدقة ودیه مهره بر سه فرسنگی مدینه با بلعه تند از ولایت حجی
رسول علیه السلم بمهر عایشه صدیقه داده بود امیر المومنین علی مرتضی علیه السلم
نداشت ومواضع عورنه وحنده وثره وخرسه ووادی بحصره وساوه ودرحده و
سنان وسانه ودماط وغراب والکل وخمسه وغیران ودیگر قری مدینه اند ودیه
حار فرضه اهل مدینه است بر سه مرحله شهر وکوه رضوی که سنگ الانبیا از انجا ارند
هم بر سه مرحله شهر است بر راه ینبع ودیه ابوا که مادر رسول علیه السلم انجا مدفون شد
بر راه مکه است بر چهل و چهار فرسنگ مدینه و مرحله جحفه که میقاتست بده فرسنگ
او بر سوی مکه است وتیه موسی بر راه مصر وشام است تا مدینه بر مرحله وان سی
بشش حدود الاما ایلم چهل فرسنگ در شش است وبدیگر شهرها کمتر از بن مسجد الاقصی

ان مسجد

ان مسجد در شهر اورشلیم است وان شهر را بعبری بیت المقدس و بعبری ایلیا خوانند
از ولایت شام وزمین فلسطین واقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات سی ولد
وعرض از خط استوا الا له لمندی افتاده است وانا طراف شهر وبایدرفت در کتاب
معارف قتیبه امده وهب بن منبه رضی الله عنه گوید اسحق پیغمبر علیه السلم سرش
یعقوب علیه السلم را فرموده که دختران خال خود لابان بن ناحور را در نکاح اورد او
بدین مهم عازم خانه خال شد دران راه شبی بر مرحله اورشلیم بخواب دید که نردبانی
از اسمان بزمین کشوده بودی وسرش بر زمین نهاده وفرشتگان از و فرود می امدندی و
بر می رفتندی پس حق تعالی بدو وحی کردی و فرمودی انی انا الله لا اله الا انا الهک
واله ابائک ابرهیم واسمعیل واسحق وقد ورثتک هذه الارض المقدسه وذریتک من
بعدک وبارکت فیک وفیهم وجعلت فیکم الکتاب والحکمة والنبوة ثم انا
معکم حتی اردک الی هذا المکان واجعله بیتا یعبدنی فیه ودریتک فیقال له از ان سبب ان
زمین قدس خوانند ویعقوب بعد از تاهل در کنعان مقام کرد وکنعان بر
فرسنگی انجاست بعد از ان بنی اسراییل انجا شهر اورشلیم ساختند وهیکلها عمارت کردند
چون بدور کار رسیدن داود علیه السلم رسید حق تعالی او را خلافت داد چنانکه در کلام مجید
میاید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق او در بیت
المقدس مقام کرد ومسجد اقصی بنا نهاد بعد از و پسرش سلیمان علیه السلم باتمام
رسانید طول این مسجد درعرض بوده است واز تاریخ اتمام عمارتش

انه بیت المقدس

تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و سه سال گذشته اند گویند سلیمان علیه السلم تماشای
عمارت آن مسجد رفت و بر عصا تکیه کرد عمر او بسر آمد بفرمان خدای تعالی روحش قبض
کرد و او همچنان بران عصا تکیه کرده استاده بود مدت یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام
کرده بودند و موریانه چوب عصا خورده عصا بشکست و او بیفتاد و خبر موتش ظاهر شد
در زمان لهراسب که بختنصر بکشتن یحیی پیغامبر علیه السلم با اخاکدا را فا ذا آنرا خراب
یافت بود لشکر بخت نصر آمد گشتاسپ با خدای تعالی این مسجد و شهر را کی باز
آبادان کرده اند بدین سبب حق تعالی امر کرد تا روح او قبض کردند و او صد سال
خفته بود تا ملکی از ملوک فرس که بنی اسرائیل او را کوشک خواندندی و فارسیان کورز
اشغانی خواندند آنرا با حال عمارت آورد بعد از آن عزیر علیه السلم زنده شد و تجدید
دعوت دین موسی کرد علیه السلم و ایشانرا دلیل شد تا توریت که شعیا پیغمبر
علیه السلم نوشته بود در زیر ستون بیت المقدس نهاده بیرون آورد و گفت بدانید
کدام ستون است و مصدق دعوی عزیر علیه السلم شد و او را در بنی اسرائیل قبول
تمام آمد ندانم و ایشان در رواج دین و ترتیب عمارت آن مسجد می افزودند و در عهد
اسلام امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه آن مسجد را در قبله تابع کعبه کرد و اسند
و محراب بر سمت کعبه راست کرد و بنی امیه و بنی عباس و سلاطین آن دیار دران عمارت
تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید که در تاریخ شام و مغرب این
در ربع مسکون بغیر هرمان عالی تر از آن عمارت نیست و [illegible] تحدی [illegible]

ت المقدس خراب بکرد
زیر سیوم علیه

هجری فرنگان آن ملک از تصرف سلطانان بیرون بردند و محرابها اسلام را
خراب کردند و نود و نه سال بدین صورت بماند تا در سنه خمس و ثمانین و
خمسمایه آل ایوب آنرا بتوفیق الله با حوزه اسلام گرفتند و در و شعار سلطانی
آشکار کرده و دو در کاهش بر شد **قوله تعالی ولقد کتبنا فی الزبور من بعد**
الذکر الآیه و سنگ صخره که رسول علیه السلم در شب اسری از و بمعراج رفت و آن
موافقت رسول علیه السلم ده گزی کی طرفش از زمین برخاست و چون رسول علیه السلم
فرمود وقف همچنان نیم خیز بماند و آن سجده است و اکنون زیارت گاه معتبر و اکثر شاهد
انبیا که آنجا بوده اند هر یک را محرابیست اما محراب داود علیه السلم بجمیع معتبر ترلک
هم عمارت هم متروک و در کتاب مسالک الممالک آمده که مقام خلیل الله بر سه روز منزلی
مسجد اقصی است که چهار فرسنگ منزلی بود و آن موضع اکنون شهر جد است و در کتاب
صور الاقالیم آمده بر دو فرسنگی بیت المقدس دهی است انرا ناصره الخلیل خوانند و ولادت
عیسی علیه السلم آنجا بوده است و ترسایان را بدین سبب نصارا خوانند والله اعلم

قسم دوم در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و ختمی
مطلع در ذکر عرض ایران از ملک جهان و صفت طول و عرض و حدود و اقالیم و بلاد
آن **فاما** شرح نسبتهای در شرح تسمیت ربع مسکون که ایران باره از آنست
آنا اول مخلص فارسیان گویند حکم هرمس که او را المثلث بالحکمه خوانند و بالنبوه نیز گویند
ابراهیم حکیم و هم پیغامبر و هم پادشاه بود و او در پیغامبری است زمین را بهفت بخش کرده است

۲ از مقاله ۳
در شرح احوال
ایران
مطلع
در شرح و تسمیه
و طول و عرض و حدود
و قبله بلاد ایران

بر سبیل نصف دایره یکی در میان و شش در حوالی آن اول از طرف جنوب کشور هند را
و دوم کشور تازیان و یمن و حبش سیوم کشور شام و مصر و مغرب چهارم که وسط است
کشور ایران زمین پنجم کشور روم و صقلاب و فرنگ ششم کشور ترک و خزر هفتم چین
ماچین و ختا و ختن و تبت و بعد از آن که فریدون ملک خود بر پسران خود بخش کرد
بر پهنا بسه قسم شرقی تور داد و قسم غربی بسلم داد و قسم میانه که بهترین بود و مقام او بود
کهتر خود ایرج داد و بدو باز خواند و ایران گفته شد یکی از شعرای عرب و شرح این سخن گفت

شعر

وقسمنا ملکنا فی دهرنا قسمة اللحم علی ظهر وضم فجعلنا الشام والروم الی مغرب الشمس للبطل المعظم
ولطوج جعل الترک له فبلاد الترک یحویها ابن عم ولایران جعلنا عنوة فارس الملک وفزنا بالنعم

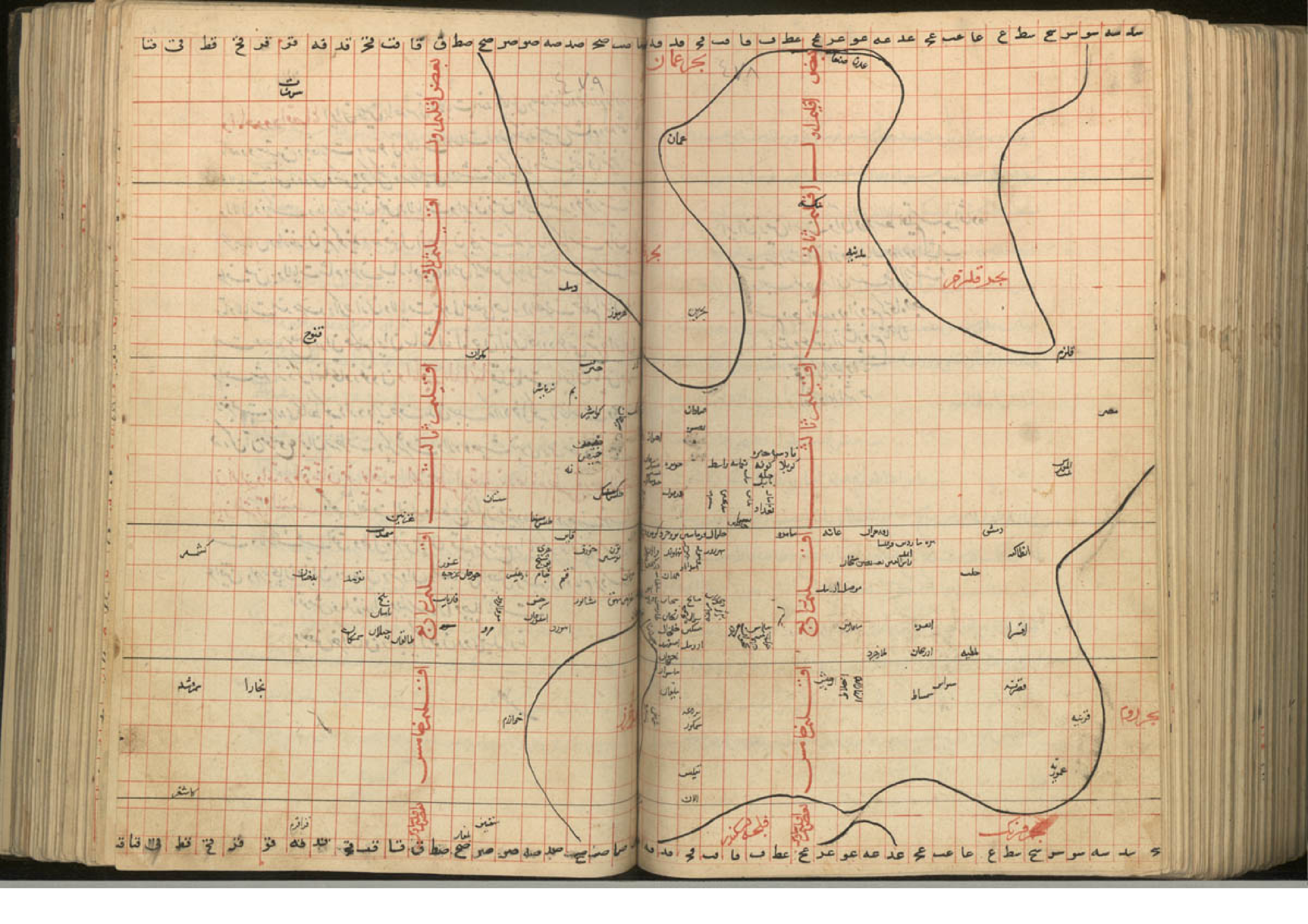
و مشهور است که تور و سلم حسد آنکه بخش ایران بهتر داده او را بکشتند و آن کینه در میان ملکها
بماند و بعضی گویند ایران بکیومرث منسوبست و او را ایران نام بود و جمعی گویند بهوشنگ معروف
و او نیز ایران نام داشته اما اصح آنکه با یرج بن فریدون منسوبست و اهل عرب گویند نوح
علیه السلام ربع مسکون را بدو بازی پسر بهره کرد بخش جنوبی حام را داد و آن زمین حبشه
و تازیان راست و بخش جنوبی را داد و بخش شمالی یافث را داد و آن زمین را سقلاب و روس و ترک
و خزرکانراست و بخش میانه سام را داد و آن زمین ایرانیان راست و ایران الجمله است
و اهل یونان گویند حکما متقدم ربع مسکون را از بحر پهنا بدو نیم بر قسم کرده اند شرقی را ایسیا
خوانند و غربی را ارویا باشام بدو نیم کرد جنوبی را که ربع اصل باشد لوبیه خوانند و آن مقام
سیاهان است و شمالی را که ربع دیگر بود اروفی گویند و آن مقام سقلاب و ترک و خزرکان را است

و نیمه ایسیا را بورسا را ناویه میان شرق و شمال تا نیمه طرف جنوب بدو بخش
کرده اند طرف میان یکی و طرف بیرون یکی جانب میان را ایسیا خوانند و آن ایران
زمین است و حجاز و یمن و خزر و جانب بیرون را ایسیا بزرگ گویند و آن ختا و ختن و چین و
ماچین و هندوستان و آن حدود است و حکما هند بخش ربع مسکون بر صورت
درسته نهاده اند بخش جنوبی را دکشن و آن زمین تازیانست و بخش شمالی را اوتر خوانند
و ترکانراست و بخش شرقی پورب گویند و اهل چین و ماچین راست و بخش غربی
پچم خوانند قوم مصر و بربر راست و بخش ناویه مابین شرق و مغرب اگن گویند
و هندیان راست و بخش زاویه مابین شرق و شمال ایشان خوانند و قوم ختا و چین راست
و بخش زاویه مابین شمال و غرب ... گویند اهل روم و فرنگ راست و بخش زاویه
غرب و جنوب ... گویند اهل قسط و بربر و افریقیه و اندلس راست و بخش
میانی مدهش خوانند یعنی میانه ملک ایرانیان راست غرض آنکه همه قولی ایران
میانه ربع مسکونست و خلاصه دیار و امصار و اکناف و اطراف آنست واما طول و عرضهما
ملکها ایران زمین بموجب شرح ما قبله واقع بر میان ربع مسکونست با ملی غرب خانک
و طول اکثر آن از نصف غربی و اقلش از نصف شرقی است و در عرض بیشتر بلاد آن
از اقلیم سیوم و چهارم ماند کی از اقلیمها دوم و پنجم افتاده است و شرح حدش موجب
طولش از سه دوم است و آنرا سه طول است تا جیحون جیح و آنرا ... طول
است سافت ما بین الطولین که طول بیان زمین باشد بحساب اصطرلاب ... شد

که بحساب بطلیموس هشتصد و پنجاه و شش فرسنگ بوذ و بشمار ساى هفتصد و شصت
و یک فرسنگ و تسع و تعاسن ابو ریحان ششصد و چهل و هفت فرسنگ از جیحون تا سلطانیه
سیصد و چهل و شش فرسنگ و از سلطانیه تا قوسه دوم سیصد و یک فرسنگ و عرضش
از عبادان بصس است وانرا کعاک عرض است تا باب الابواب تور قبو وانرا بحکم
عرض است ساقت ما بین العرضین که عرض ایران زمین باشد باصطلاحی دیگر باشد که
بحساب بطلیموس سیصد و پنجاه و هشت فرسنگ و بشمار تبانی سیصد و صد فرسنگ و
چهار تسع و ثلثان تسعی بوذ و بشمار ابو ریحان دویست و هشتاد و یک فرسنگ باشد از
عبادان تا سلطانیه و از سلطانیه تا باب الابواب تور قبو
مساحتش بحسب طول و عرض نمایش به اصطلاحی
و این اعلا طول و عرض ایران زمین است و لا شک ...
ایران و طول و عرض به ربع مستقیم الاضلاع واقع نیست و در آن تفاوت بسیار است
اما همچنانک در شرح ربع مسکون اعتبار موضع خط استوا راست و آن در
مرتبه اعلا است انجا به نواحی مرتبه اعلا دارد شامل فتاد و صورت طول و عرض
اقلیم و بلاد ایران اخر در اکثر زیجات مشهور علیه است و بموجب است که
نهاده می شود و اگرچه طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و عرض نوذ درجه است
و طول اقلیم سیعه اولش صد و شصت درجه و اخرش شصت درجه است
و عرضش تا سی و شش درجه اما چون این شرح طول و عرض عرض و صف

ایران

ایران زمین است و آن در وسط اقلیم سیعه افتاده
است سهوات انچه از حد ایران دور بود اجتناب
واجب نمود بدان سبب طول از شصت و
سیم درجه تا صد و دوازدهم که پنجاه درجه
باشد و عرض از شانزدهم تا چهل و
پنجم که سی درجه بود و ثبت
افتاد بدان شرح



بحر عمان
عمان
بحر قلزم
قلزم
مصر
دمشق
حلب
بغداد
مكران
قنوج
بخارا
خوارزم
تفليس
كاشغر
بحر روم

واما حدود واقصاها ایران زمین را حد شرقی ولایات هند وکابل وصغانیان وخوارزم وما ورا النهر وحد شمالی
ناحدود سقسین وبلغار است وحد غربی ولایات اوجات روم ونکفور وسیس وشام وحد شمال
ولایات آس وروس ومکس وجرکس وسرطاس ودشت خزر که انرا دشت قبجاق نیز خوانند
والان وفرنکست وفارق میان این ولایات وایران زمین خلیجه اسکندر وبحر قزوین است که انرا
بحر جیلان ومازندران نیز کویند وحد جنوبی از بیابان نجدست که بر راه مکه است وآن بیابان
طرف یمن باولایات شام وطرف بیساد با دریای فارس که متصل دریای هندست پیوسته است
وتا ولایات هند میرسد واکرچه ازین ولایات بیرونی بعضی احیانا در تصرف حکام ایران بوده
است وچند موضع ازان حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حدود عرض شرح ایران بود
واجب شد از ذکر انها تجاوز نمودن **واما قبلة بلدانها** قبله تمامت ایران ما بین جنوب
ومغربست وروی بحائط کعبه دارد واین طرف بدان سبب که در دخول کعبه را انجاست وحجر الاسود
در رکن آن موضوع بران سه طرف دیکر شرف دارد وحدیث نبوی برین معنی دلیلست
ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله تعالی نورهما ولو لم یطمس نورهما لاضاءتا
ما بین المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون بسیزده درجه در جانب مغرب افتاده
است ولاشک بحسب افق وطول وعرض بلدان قبلهٔ هر موضع را با دیکر تفاوتی باشد ودر
عراقین وادربایجان واران وموغان وشروان وکشتاسفی وبعض کرجستان وتمام کردستان
وقومش ومازندران وطبرستان وجیلانات
وبعض خراسان را باید که چون روی بقبله ارند

قطب

قطب شمالی از پس پشت سوی کوش راست بود وعیوق را طلوع از پس قفا باشد وقلب
العقرب را غروب وپیش قبله بود ودر وقت اعتدال ربیعی وخریفی غروب در دماغ راست
مشرق بر دست چپ بود وکمی بود در ولایات ارمن وروم ودیار بکر وربیعه وبعض
کرجستان ما الان چه شرح داده شد میل بطرف شرقی باید کرد وولایات بعض
خوزستان وشبانکاره وکرمان ودیار مغانه وقهستان وبعض خراسان میل بجانب
غرب این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید ومکران وهرموز وقیس وبحرین روی
مغرب مطلق باید کرد ودر صورت هریکی وجدولی که دو مقاله ذکر رفت معین وشرح
وتحقیق طالب جهت قبله باید که بحسب نصف النهار وخط شرقی ومغرب در شهر طلوع
بیرون آورد واستخراج آن طرق بسیاری توان کرد ازانجمله مشهورتر دایرهٔ هندیست
طرق دایره هندی چنانک زمین را بغایت هموار ومستوی کرداند در قطعهٔ الغرا خاک
وتعمیر معلوم باشد بحیثی بود که اکر قدری آب بران زمین حک کنند از جمیع جوانب
یکسان بود ولیکن بهیچ جانب میل باید کند پس بران زمین بعدی که خواهد دایره بکشد
وبلندی بر قطر دایره عمودی مخروط سازند چنانک سرش نعاس با یک بنش هوادی
تقعیر باشد تا اسان بر زمین نشینند وان عود را بر مرکز دایره نهند ومحکم کرداند چنانک
از جای خود نتواند رفت وباید که بعد سر عود ودایره هندی زیاد بنا رسم جای
مساوی باشد ومحقق کردد که عود مخروط بر مرکز دایره هندیست پس بوقت جاشت
ظل عود را کوش دارند تا چون از بیرون دایره خواهد اند بر خط دایره موضع آن ملتقا ظل

دایره هندی

در اندرون دایره

نشان کند و همچنین در وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره هندی نشان
کند و بین هر دو نشان در میان دایره خطی کشد و آن خط را تنصیف کند و از منتصف
و نقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانک بجانبین دایره هندی برسد این
خط خط نصف النهار بلد مطلوب باشد و از این خط در آن دایره از هر دو جانب دو
قوس حاصل شود هر دو قوس را تنصیف کند و خطی بر آن کشد لا شکل بر نقطه مرکز دایره
هندی گذرد این خط مشرق و مغرب بلد مطلوب باشد و از این دو خط بزرگ چهار نقطه
بر دایره هندی نهاده حاصل باشد دو نقطه که بر خط مشرق و مغرب بود شرقیش
نقطه شرق زمان اعتدال بود و غربیش نقطه مغرب زمان اعتدال بود و دو نقطه که
بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب و شمالیش نقطه شمالی بود و دایره
هندی از این خطوط چهار قسم مساوی منقسم شود هر ربعی نود بخش باید کرد و
هر بخشی درجه بود و صورت دایره هندی اینست



مشتاد فرسنگ است و پهنا ده فرسنگ و کوه سراندیب که آدم علیه السلام
را آنجا هبوط کرده بدین جزیره است و چندانک آدم علیه السلام در آن بجو بپای رفته
است اکنون نکشتی بر وی بود همه بسند و بدان کوه و در حوالیش معدن یاقوت
بالوان و الماس و سنباذج و بلور است و چوب عود و عطریات و امعوی
مشک و که به نیاد مسادی باشد و در حوالی این جزیره غوص مروارید

جنایر کله و سریره و معادن قلعی
بسیارست جزایر اغباب
و در فلان قوی هیکل اند

خاک بلندی ده گز زیادت بلی شد جزیره بر مقابل در عجایب المخلوقات
آمده که جمعی از آنجا آواز ملاهی آید و مردم شنوند [illegible] گویند در آن جزیره
مردمان اند [illegible] که ایشان را ندیدند شب بیرون آیند و [illegible] بازی کنند و
در آن جزیره عقاقیر بسیار است تجار آنجا روند و متاع تجارت خود آنجا نهند
و شب اهل آن جزیره بیایند و در برابر هر یک عقاقیر نهند اگر تاجر را موافق آید
بود دارد و الا بگذارد تا اضافه کنند و اگر کسی بر متاع برد او دریا راه ندهد جزیره
رامنی در او آشیان سیمرغ است جزیره موران و ایشان هر مورچه چند سگی
و هر پشه چند گنجشکی باشد و مضرت عظیم رسانند اما در آن جزیره هیچ
حیوان دیگر نیست جزیره سلاقط بر و عمارات بسیار است و در آنجا چشمه
است که آب از و بشکل فواره بر می جهد و رشاشات آن سنگ می شود یک روز سفید
و دو روز سیاه می باشد جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید در آن جزیره
کوهیست و در آنجا سنگی سفید چون گوشکی جزیره را بدان باز می خوانند هر که
آن سنگ بر دارد خواب بر و غلبه کند اگر در خواب رود خفته باشد
تا بمیرد و اگر غیبت کند و بر آید تا چند روز سست باشد جزایر مالون و
سنگساران چند جزیره است و در آنجا گروهی بسیار و با مردم پیوسته در
جنگ باشد جزایر مختلف سه جزیره است در یکی پیوسته برق آید و در دیگر
همیشه باران آید و در سیوم همیشه باد جهد و هرگز منقطع نشود و هیچ

سرد و گرم

[illegible]

پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم بود
و گفته شد طول مکه شرفها الله تعالی عز است و عرض آن کا م پس اگر طول بلد مطلوب
مساوی طول مکه باشد شهر مطلوب و مکه بر خط نصف النهار واقع باشد بر یک
سمت [illegible] اگر عرض شهر مطلوب بیش از شهر مکه بود سمت قبله بر خط نصف
النهار بود بجانب شمال یعنی توجه قبله روی بجانب شمال بود و اگر عرض بلد
معلوم و عرض مکه مساوی بود و طولش مختلف سمت قبله بر خط مشرق مغرب بود و اگر طول
بلد معلوم از مکه بیشتر بود در توجه روی بمغرب باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد
و درین چهار صورت حاجت بترکیب جدول نباشد و بمعرفت مقدار قوس
انحراف احتیاج نباشد اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق
و مغرب در خور بود و اگر طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه باشد
و بلادی که طول و عرض آن زیادت از طول و عرض مکه بود سمت قبله مابین جنوب و مغرب
افتد و اگر طول بلد مطلوب کمتر از طول مکه و عرضش بیشتر بود سمت قبله مابین جنوب
و مشرق باشد و درین چهار صورت ضرورت افتد بمعرفت سمت قبله و جهت [illegible]
تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن خازنی جهت سلطان سنجر
سلجوقی جدولی ترکیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران [illegible] از آنجا
معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله درین چهار صورت
آخرین چنانست که فاصل مابین طول مکه و طول شهر مطلوب بگیرند و فضل مابین

[illegible] تا فضل مابین العرضین [illegible] شهر مطلوب [illegible]

ان شهر باشد از جانب جنوب یعنی [illegible] روی بقبله آرد [illegible] شمال [illegible] و همچنین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود [illegible] نصف النهار [illegible]

آن کمتر از طول و عرض مکه [illegible] سمت قبله مابین الشمال و المشرق [illegible] و اگر طول بلد مطلوب بیشتر از طول [illegible] از عرض مکه بود [illegible] مابین الشمال و [illegible] افتد و اگر بلد مطلوب [illegible]

فضل ما بين العرضين

فضل ما بين الطولين	ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ي	يا	يب	يج	يد	يه	يو	يز	يح	يط	ك
ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ي	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
يط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ك	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الطولین در طول جدول و فاضل ما بین العرضین در عرض جدول در آید آنچه ابو بر دو یا مند
در موضع ملتقا برد و در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف النهار و آن قدر
دو دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه بیشتر بود مقدار آن
انحراف از تقاطع دایره هندی بخط نصف النهار که نقطه جنوب است از دایره هندی
شمارند در جانب مغرب و موضعی که برسند بیان مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله
آن موضع باشد محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد مطلوب کمتر از طول
و عرض مکه باشد مقدار انحراف سمت از نقطه شمالی بر دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد
تا خط سمت قبله معلوم باید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرض او از
عرض مکه کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه
کمتر بود و عرضش از عرض مکه بیشتر از نقطه شمال بجانب مشرق باید شمرد و این قدر در
معرفت سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله تبریز
یاد می‌دوزد تا بر آن قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد تبریز را طول فه ک است و عرض
لو ک و مکه شرفها الله تعالی را طول عز و عرض کا م تفاوت ما بین الطولین از طول جدول را کم
و فضل ما بین العرضین از عرض جدول موضع ملتقا برد و بتدقیق حساب کرده شد کرج یب دقیقه
جهل هشت درجه برآمد آن قدر انحراف سمت قبله تبریز است از نقطه جنوب چون طول و عرض تبریز از
طول و عرض مکه است دایره هندی کشیدم آن نقطه سمت تبریز شد خطی که از نقطه
جنوب در جانب مغرب بعد انحراف شمردم بر دایره هندی سطور است در جدول الضب که بر دایره نگاشته شد

آن نقطه و صح

جنوب

و ما بین العرضین ید ی

است تفصیل ما بین الطولین صح

مقصد ۳ در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب است بر یک در وصف مملکتی و ممالکت
ایران زمین چند شهرست بیرون ولایات منزده حقوق بعضی از بن فرات
بیرون خراسان که آن را سلطنه علی حده است و حساب انجا در عهد مغول داخل جمع ایران
نکردند بعدها کانه نوشته شدی چنانکه در نسخه جامع الحساب ممالک نوشتم تا اخر عهد
غازان خان تغمده الله بغفرانه یکهزار و هفتصد و چند تومان بوده است بعد از ان بسبب
عدل غازانی که ولایات رو بابادانی نهاده مبلغ دو هزار و صد تومان و کسری می رسید
اکنون همانا نیم ان نباشد چه اکثر ولایات از تغیر حکام و تردد لشکرها [illegible]
از زرع باز داشته اند و در مسالک الممالک امده که در عهد [illegible] سال پادشاهی خسرو پرویز که
اخرین سال زمان کفر بوده زیرا در نوزدهم [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم مشرف
بهجرت مشرف شد جامع الحساب مملکت او نوشته چهار صد بار هزار هزار
و بیست هزار دینار سرخ بوده است که اکنون انرا عوامل می خوانند و معامله
این زمانی بیست و چهار هزار و چهار تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهیه
که در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی بیست و یک هزار و پانصد و چند تومان اتفاق
سرخ بوده و دیناری سرخ را ده دینار رود و دانک حساب کردندی پنجاه هزار
تومان و کسری بوده خرابی و ابادانی جهان را بدین قیاس توان کرد و شک نیست که
خرابی که در ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل عام که دران زمان رفت اگر تا هزار
سال دیگر هیچ واقعه حادث نشدی هنوز تدارک پذیر نبودی و جهان با ان حال [illegible]

که اول

که بعضی از ان واقعه بود علی الخصوص درین زمان از کثرت وقوع حدثان **شعر**
هر روز که بگذرد ز خوش آمده دی   هر سال که نو شود خوشا عشرت باد
در دخلاء شده حق سبحانه و تعالی نظر مرحمت و رافت فرموده مملکت ایران زمین
سایر بلاد مسلمین را تا ابد الدهر از نکبات زمان در حفظ و امان خود نگاه دارد و اینکی کامل
در خصوص شامل بعدل تمام رشتاقی مدد و دوام کرامت کناد بمنه و جوده و سعه لطفه و کرمه
باب اول در ذکر بلاد عراق عرب در مسالک الممالک انرا عراق عرب دل
ایران شهر خوانده اند و چون دل سلطان وجود دست ابتدا شرح انرا اولی بود در
صور الاقالیم کوید چون عراق عرب در قبله ایران زمین افتاده انرا مقدم داشتیم و بحقیقت
چون امیر المومنین علی علیه السلم در دار الملک بوده و انجا اسوده و پانصد و چند
سال مقر خلافت ال عباس کشته انرا مقدم داشتیم حدودش تا بیابان نجد
و دریای فارس و ولایات خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته است طولش از
تکریت تا عبادان صد و بیست و پنج فرسنگ و عرضش از عقبه حلوان تا قادسیه
محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد ده هزار فرسنگ و در عهد امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه که عراق عرب را بر مسلمانان وقف فرمود مساحت جریان
اشارت کرد بعد از احتیاط بسی و شش بار هزار هزار دینار جریب براورد و بدین
حساب که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب باشد
و هر جریبی شصت کز در شصت کز چنانک این ده هزار فرسنگ چهار صد بار هزار هزار

هزار جریب باشد اما جهت آنکه این مساحت ده هزار فرسنگ طول و عرض آن
مستطیل است اضلاع حاصل تواند شد و این معنی در واقع صورت نبندد چه لا کلام
جای فراخ و جای تنگ تواند بود که اتفاقا و لقا دو مشتران دیار خود بیابانها و نهایت وضع
است که خراب و عاطل تواند بود و آن مساحت که در عهد امیر المومنین عمر رضی الله عنه کرده اند
کرده اند لاشک بر زمین مزروع و مغروس بوده باشد که آب بدان شرب شود بدان سبب
این تفاوت دارد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه بر یک جریب زمین گندم چهار درم و بر جو
کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و جمل نخل را جریبی شمرده و بر درز و میوه شش درم
خراج معین فرمود و اهل ذمت را شمار کرد پانصد هزار آدمی بر آمدند ایشان را سه مرتبه
معین فرمود اعلی را چهل و هشت درم و اوسط را بیست و چهار درم و ادنی را دوازده درم جزیه
معین کرد تا سال بسال میدادند مبلغ این خراج و جزیه صد و بیست و هشت بار هزار هزار
درم بود که باصطلاح این زمان دو هزار و صد و سی و سه تومان و کسری باشد در عهد
حجاج یوسف با جمله بار هزار هزار درم رسید که سیصد تومان این زمانی باشد تفاوت عدل
عمری و ظلم حجاجی چندین اثر کرد در ماجرا و از آن تو دست اکنون بر قرار است خراج را تمغا خوانند
و داخل متوجهات دیوانیست و حقوق دار الملک و سنه خمس و ثلثین خانی سیصد و چند
تومان رایج بود و اکنون بسبب ظلم حکام متکسر می شود و اگر آن مقدار که در عهد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه مساحت کرده اند معمور و مزروع و مغروس بودی اضعاف این قدر منافع حاصل
داشتی چه اگر همه را چو کار شمرم که هر جریبی دو درم دهد دوازده بار هزار هزار دینار رایج بود

که یکهزار

که یکهزار و دویست تومان باشد و من در بغداد بوقت آنکه تقریر اموال آنجا میکردم
نسخه قانونی دیدم که در عهد ناصر خلیفه نوشته بودند دیدم عراق عرب را زیاده
از سه هزار تومان حاصل بوده است لیکن در آن وقت اهتمام حکام بکار عمارت دور از عرب
مرتبه بوده است که دجله را مانع بوده اند شاعری گوید **شعر**

شکونا الیه خراب السواد — فحرم فینا لحوم البقر

اکنون چون حکام را اهتمام با آبادانی ولایت نمانده است خاک بیت المال بعضی ولایات
عراق بانسب و عوامل و مواشی عمران معین فرموده اند لاشک محصول آن وفی با این زمان
حین باشد حق سبحانه و تعالی از کرم و فضل خود همه ملک ایران زمین و دیگر بلاد مسلمین
را حکام عالم عادل بی ضعف نصیب کرداناد انه علی ما یشاء قدیر اکنون بشرح ولایات
مشغول شوم اگرچه نخست حروف اول حرف الف باید نوشت و شهر کوفه و بغداد
از حرف کاف و با است اما چون کوفه دار الملک و مدفن امیر المومنین علی علیه السلم و بغداد
ام البلاد آن ملک و مقر خلافت بنی عباس بوده است ابتدا از آن هر دو کرد و با سر ترتیب
دیگر ولایات بهمین قاعده میترسد که اول دار الملک هر دیار یاد کنیم بعد از آن بترتیب
حروف یاد کنیم **کوفه** از اقلیم سیوم است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات عطا
عط لب و عرض از خط استوا لا ل و از روی اتفاق چون این طول و عرض مع تجنیس
عط لب و لا ل است لاجرم از اهل آنجا کاری نماند و قولشان اعتماد را شاید و تصدیق آن
با حدیث رسول صلی الله علیه و سلم شاهد این معنی است و عرب را مثل بود که الکوفی لا یوفی

بتجدید
و شکل خشت اذی ساخته بود خراب شد سعد وقاص رضی الله عنه عمارتش کرد
در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه طالع عمارتش برج دلو و قصبه هاشمیه در جنب آن
امیر المؤمنین علی علیه السلم بنا فرموده بود و ابو دوانیق خلیفه باتمام رسانید و آنرا کوفه را دو
کشید دور آن باره هجده هزار گام است هوای آن گرم است و آبش از فرات در دست و شمالش کوه بیش
و در دو بادش از نهر یاجد است که از فرات برگرفته اند غلتش فراوان دارد و قصب آنجا
نیکو تر بود زکتر از دیگر جاها بود باشد و غله و پنبه و دیگر ارتفاعات حاصل نیکو دارد
شود که آب طوفان در عهد نوح پیغمبر علیه السلم اول از آنجا برآمد و کلام مجید یاد
آن فرمود وفار التنور بر زمینی بوده است که اکنون داخل مسجد است و در کم با تس قبلی بعد
و چون امیر المؤمنین علی علیه السلم را در آن مسجد زخم زدند او دست بر ستونی زد اثر دست
او در آن ستون پدید شد اکنون از بس که مردم جهت تبرک دست در آن مالیده اند
گوی شکست و امیر المؤمنین در آنجا جای حفر فرموده بغداد آن جا آب شیرین
پدید آمد و دیگر جاها آب تلخ و شور بود و بیشتر شهر کوفه اکنون خراب است مردم
آنجا اکثر شیعی و اثنی عشری اند و زبانشان عربی بعید کرده اند و در و مزارات صحابه
بسیار است از جمله آخر ایشان عبد الله بن بکر و او در سنه ست و ثمانین نماند و از اکابر
علما و مشایخ تابعی تا عمرو ثالث قرا السبعه ولایات بسیار از توابع کوفه است
حقوق دیوانی آنجا مقرر است و از آن ولایتش برشمرده تمامت عراق عرب
باغستان با خراج مقرر است بعضی را نیسه پدید حادث می خوانند و از ذراعت

ر
حفر

شود و صیفی ثلث دیوان و ثلثی باقی عفو زراعت فرمایند تا خرج کنند ثلثی مذکور
تصرف نمایند ماس ولایات را در بن زمان مقرر دیوانی است بطرف قبله دو فرسنگی
مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلم را آنرا مشهد غروی خوانند چنانکه چون امیر المؤمنین
را در مسجد کوفه زخم زدند وصیت کرد که بعد از وفات کالبدش بر پشتی بار کنند و آنجا
شتر گردانند هر جا که شتر فرو خوابد او را خاک سپارند همچنین کردند آن شتر بر آنجا که
اکنون مشهد است فرو خوابید او را آنجا دفن کردند در عهد بنی امیه گور را اشکارا نمی یارستند
کردن تا در عهد بنی عباس هارون الرشید خلیفه رضی الله عنه در سنه خمس و سبعین و مایه
در آن حدود شکار میکرد نخجیری از بیم او پناه بدان زمین برد او چندانکه جهد نمود اسپش
در آن زمین نمی رفت از آن زمین شکوهی در دل او آمد از اهل آن حدود پرسش نمود تعبیر
امیر المؤمنین علی علیه السلم خبر دادند زمین را کاوید و امیر المؤمنین علی را چنانکه
دیدند زخم رسیده باشد گور را ظاهر کردند و مردم بر آنجا مجاور شدند بعد از آن
صد و پنجاه و چند سال ازین حال عضد الدوله فنا خسرو دیلمی در سنه ست
ستین و ثلثمایه آنرا عمارت عالی ساخت چنانکه اکنون است و آن مقام شهرچه
شد دور شهر دو هزار و پانصد گام است و غازان خان در آنجا دار السیاده و
خانقاه ساخت سلطان ملکشاه سلجوقی در رساله آورده است که در راه کوفه مشهد
نادیک شده دید چنانکه نمی از زمین بر خاسته بود و نمی افتاد و از حال
سالی بر مشهد گفتند امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلم آنجا می گذشت این سال

بنو

جهت تواضع کرده اشارت فرموده که بالست حتی بن ماند و بطرف غربی
کوفه هشت فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امیر المؤمنین حسین علیه السلم انرا مشهد
حایری گویند جهت انک چنانچه ذکر رفت که بعهد متوکل خلیفه آب در وی بستند
تا خراب شود آب حیرت آورده و زمین گور رخش کلماند عمارت آن مشهد نیز
عضد الدوله فناخسرو دیلمی ساخت و آن موضع نیز شهرچه شده است دورش
دو هزار و چهار صد گام است و بر نظاهر آن جدم جدم خرمای امت و اول کسی
که جان را جهت امیر المؤمنین حسین فدا کرد و در آن جنگ شهید شده او ستاد
رسول صلی الله علیه وسلم بود و نیست من زار حبیبا لله البتة غزا و شب تیه کشته شد عزه و حبیب

الله له البتة هم

و بطرف شمال بر چهار فرسنگی نزدیک دیه بریلاحه مشهد ذی الکفل پیغمبرست علیه السلم
و بنی اسرائیل گور او را چون مسلمانان زیارت کردندی اولجایتو سلطان مغول تولیت آن
مشهد از بنی اسرائیل باز گرفت و مسلمانان داد و آنجا مسجد و منار ساخت و بطرف
شرقی مقام یونس پیغامبر علیه السلم و مشهد حذیفه بن الیمان رضی الله عنه صاحب
رسول صلی الله علیه وسلم است **بغداد** از اقلیم سیوم و ام البلاد عراق عرب
و شهر اسلامی و بر طرف دجله افتاده است طولش از جزایر خالدات **سح** و عرض از
خط استوا **لج له** از زمان کاسره بران زمین بطرف غربی دهی کرخ نام بوده شابور
ذو الاکتاف ساخته و بطرف شرقی دهی ساباط نام یا از توابع نهروان و کسری انوشروان
خفف الله عنه بر حصار آن ده باغی ساخته بوده باغ داد نام کرده بعد از اسلام آن شد

عرب آنرا مدینة السلام و عجم زورا گفتندی امیر المؤمنین منصور بالله ابو جعفر عبد الله بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم که دوم خلیفه بنی عباس بود و بابود وانق
شهور در سنه خمس و اربعین و مایه بنا کرد و بر جانب غربی عمارت بهشت ساخت طالع
آغاز عمارت آن برج قوس پسرش المهدی بالله بن محمد بن عبد الله دار الخلافه باطراف
شرقی آورد و آنجا عمارت بسیار کرد چون نوبت خلافت بپسرش هارون الرشید
رسید در ایام آن سعی بلیغ نمود و بمرتبه رسانید که طولش چهار فرسنگ و عرض یک فرسنگ
و نیم عمارات و احواش بود در عهد پسرش المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید رضی الله عنهما
جهت آنک او را غلامان بسیار بود و بغداد از ایشان برنج بودند دار الخلافه با سامره
بردند و آنجا عمارات عالیه ساختند و بعد از او اولاد او خاصه پسرش خلیفه واثق و
متوکل و منتصر و مستعین و معتز و مهتدی و معتمد هم سامره دار الخلافه داشتند تا امیر المؤمنین
المعتضد بالله احمد بن الامیر الموفق طلحه بن المتوکل علی الله که شانزدهم خلیفه بود دار الخلافه
با بغداد آورد و بعد از وی تمامت خلفا متابعت او کردند و دار الخلافه آنجا داشتند
و پسرش المکتفی بالله علی بن المعتضد دار الشاطبیه و جامع طرف شرقی ساخت و چون
خلافت با امیر المؤمنین المستظهر بالله احمد بن المقتدی رسید آنرا بارو از آجر و خندق
ساخت دور بارو بطرف شرقی که آنرا حرم بن خوانند هجده هزار گام است و چهار دروازه
دارد باب طرفی خراسان و باب الحلج و باب الحلبه و باب سوق السلطان و حلبه
و بطرف غربی که آنرا کرخ خوانند بارو دارد و دروازه هزار گام دور دارد و محلات است و اکثر عمارات

شهر از اجوست آب و هوا درست دارد و نیکوی و مزاجی مایل است و شمالش گشوده
و غربست و شهری را سازگار بود و با مزاج زنان موافق تر بود از مردان و اکثر اوقات
درانجا ارزانی بود و قحط و غلا از روی ندرت اتفاق افتد و دران وقت نیز نایافت
کلی نبود اما گران باشد میوه هاران هرچه گرمسیری باشد بسیار و نیکوست چون
خرما و خستوی و مجموع و نادر اجی و انگور و مورد مثل انجای دیگر نیست اما انجه سرد
سیری باشد سخت نیک نیاید غله و پنبه و دیگر حبوبات بغایت نیکو اید خاصه
اکثر اوقات یکمن تخم بیست من ریع دهد و از نیکویی نشو و نما درخت کنجد بزرگ
میشود که دو سه باغ در دستنوش می باشد و درخت خروع چنان میگردد که مردی
بر شاخش می نشیند می شکند شکارگاههای خوب فراوان دارد و شکار بسیار در
زمین هموار و علفخوارهاش سازگار بود و غلات بلکل از غایت نشو و نما نا نخورانند
ریع نیکو ندهد و بدین سبب چهارپایان نیک فربه باشند آب دجله بر میان شهر میگذرد
و از فرات نهر عیسی هم در شهر بدجله می پیوندد و بواسط میرسد و ان شط از کثرت
زورقها تماشاگاهان را ع چون شب ز ماه به کهکشان ماند معظم خوش در نظر اید
اما عفونت بهمکه گذری شدن می ارد و آب چاهش تلخ و شور باشد که پیش بازده
کو فرود و بیشتر مردم لطیف اند جمیع و خوب روی باشد و خوش خوی و کم غم اما کسالت
طبع ایشان غالب باشد و وسوسه دو رنگا در خور اید و می شعر و در اندرغنا با
غایت شعر کردن باسانی میسر شود و هرچه از اسباب شعر کردن باسانی میسر گردد

و هرچه

و هرچه از اسباب شعر طلبند مهیا توان کرد و شعرا بالفعل چند شاعر خوذن کهاف
حاصل شود و اکثر ایشان تخم حنفیه باشند و خواص حنفیشان مرتبه که در زمان ایلخانی تو
سلطان تغوران او خیازی که در بازار نظامیه نشستی وزن کردند هشتصد و چند رطل
بغدادی بود زبان ایشان عربی مغیرست و چون ان شهر معمور جامع اسباب مسلمانان
اهل تمامت مذاهب انجا بسیارند اما غلو اهل سنه و شافعیه راست و کثرت حنابله
را و ارا اقوام دیگر ادیان هم اعداد فی شمارند و در مدارس و خانقاهات بسیارست منها نظامیه
کدام المدارس و مستنصریه که خوشترین عمارات انجاست کوشک دار خواص بغداد نیست
که با غایت هیچ خلیفه و حاکم را انجا وفات نرسیده بیرون از ان مشاهد و مزارات
متبرک بسیارست بر جانب غربی مشهد امام موسی کاظم و نواده او محمد جواد رضی الله عنهما
است و ان موضع اکنون شهر جدا ایست و در وی کام بود و مزارات احمد و
مشایخ و اولیا مثل احمد حنبل رضی الله عنه و ابراهیم ادهم و جنید بغدادی و سری سقطی
و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج و حارث محاسبی و ابو محمد رسی
و ابوالحسن حضری و ابو یعقوب بوطی صاحب مذهب امام شافعی رضی الله عنه
و دیگر علما و مشایخ رحمهم الله است و بر جانب شرقی مشهد امام ابو حنیفه رضی الله عنه
و در رصافه که شهر جدا بوده است مزارات خلفا بنی عباس رضی الله عنهم و در شهر بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی و عبد القادر جیلی و بر چهار فرسنگی بر جانب شمال
مزارات شیخ مکارم و شیخ سکران و دیگر مشایخ است که شرح تمامت تطویلی دارد

و از بغداد تا دیگر ولایات عراق عرب مسافت بر این موجب است انبار ده فرسنگ
بصره هشتاد فرسنگ بعقوبا شش فرسنگ کربلا سی و دو فرسنگ حله هجده فرسنگ
حدیثه نود و شش فرسنگ حلوان فرسنگ سامره سی و دو فرسنگ کوفه
بیست و چهار فرسنگ دجیل ده فرسنگ و برین جمله محصول دیوانی آنجا تمغا سر بسر
هشتاد تومان می باشد و ولایات بغداد را بجهت حوالی شهرستان قریه و
مقاطعات گویند و دیگر اعمال هر یک متعاقب جداگانه اند و در حق بغداد اشعار شعرا
عرب و عجم بسیار است آنچه در خاطر بود شمه ثبت می رود **بیت**

گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی وان جهان را همه در عیش مهنا بینی
همه سر در بنه چو خورشید شو در بغداد وانکهش همچو فلک گرد ثریا بینی

و این قصیده مطول است از قول ملک الحکما انوری **شعر**

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

و این نیز قصیده مطول است و در عرب گفته اند **بیت**

بغداد دار لاهل المال طیبة وللمفالیس دار الضنک والضیق
بغداد خوش شهریست لیکن از بهر کسی کو را زر و دل بود و دست رسی
با هم بسی یار و ندیم عزیز ضایع نکند ز نو جوانی نفسی

اگرچه در اوصاف بغداد فراوان گفته اند و بسیار در خاطر بود بدین قدر قناعت رفت **انبار**
اقلیم سیوم است بر کنار فرات بر جانب شرقی افتاده است بعهد کیانی ساخت

حمت

حبس زندان اسیران که بخت نصر از بیت المقدس آورده بود بدین سبب انبار
انبار خوانند شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارتش کرد و سفاح خلیفه اول بنی عباس
در آنجا عمارت عالی کرد و دار الملک ساخت و دو بارو بر اطرافش کشیده است و آب
و هوا و محصول و خوی و طبع مردم او مانند بغداد است حقوق دیوانش یک تومان و نیم باشد
و داخل تمغا شهر بغداد است **بابل** اقلیم سیوم است از مدن سبعه عراق
بر کنار فرات بر جانب شرقی افتاده است قیال بن انوش بن شیث بن آدم علیهم السلام
ساخت طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد شهری سخت بزرگ
و دار الملک نمرود و ضحاک علوانی بوده است و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود آنرا کلنگ
دز گفتندی اکنون تلی مانده و در آن شهر چاه وان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک
کنعانیان آنرا دار الملک داشته اند بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی تجدید
عمارتش کرد اکنون باز خرابست و از توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده
چاهی عمیق است در عجایب المخلوقات گوید هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند
و در دیگر کتب آمده که در چاه کوکرد بکوه دماوند محبوس اند **براز الروذ** اقلیم سیوم
است و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **فد ل** و عرض از خط استوا
لا امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه ساخت در سنه خمس و عشر
هجری و معمار آن عتبه بن غزوان بود مسجد جامع آن عبدالله بن عامر از خشت خام
ساخته بود زیاد بن ابیه با آجر کرد و امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام آنرا بزرگ کرد

مرویست که جهت تحقیق سمت قبله بنا را بدست مبارک خود برپا داشت و بنور
کرامات کعبه را در نظر آورد و قبله بر سمت آن راست کرد و گویند مسجد جامع که آن را
بزرگتر ساخته اند تمام معمور نمی باشد و هر چند که جهد در عمارتش کنند یک جانبش
خراب میگردد و شاهد این معنی مسجد جامع جدید شیراز است که پیوسته یک
طرفش خراب می باشد و در مسجد بصره مناره است گویند چون در انجا روند و امرا حق
علی سوگند دهند که جنبان شو یا ساکن باش جنبان گردد و این معنی اگر چه عقل بدین
نیست اما در حقیقت کرامات خاصه از امیر المومنین علی علیه السلم عقل را دخل ندارد
و در انجا مزار طلحه و زبیر رضی الله عنهما است و انرا شهرت و عمارت و شکوه تمام است
و مزارات صحابه عظام بی شمار است خویشان انس بن مالک رضی الله عنه را و در سنه
احدی و تسعین نماند و از تابعین کرام مثل حسن بصری و ابن سیرین و معبد و سفیان
ثوری است و ابو داود سجستانی که کتاب الصحاح فی الحدیث و غیرهم بی شمار
هوای آن شهر در زمستان گرم است اما شب بنسبت خوشتر بود و آب چاهش شور است
اما از شط العرب جوی خوش انجا برده اند و انرا نهر ابله خوانند قریب چهار فرسنگ طول
دارد و ملک بصره باغستان بی شمار دارد و زمین باغستان بلندست و آب شط العرب
در کو اما بوقت مد بهر چاشتگاه روزه اب شط بلند شود و باغستان بصره را سقی کند طول باغستان
بصره با سقی که شد سی فرسنگ در عرض دو فرسنگ است در اکثر مواضع از کنار شط تا عبادان
کاهش صد گز زیادت دیوار ندید و نخیلان ملک بادشاه و جهانست و خرما ناخوب دارد

و خرماها انجا تا هند و چین و ما چین می برند اهل انجا اکثر سیاه چهره اند و زبانشان معرب
زنادقه گویند و ولایات بسیار از توابع انجاست و معظم آن ابله و دکنه و میسان که
مهبط ابلیس علیه اللعنه شد و بهمن بن اسفندیار ساخت و اسکندر تجدید عمارتش
کرد و عبادان که ورای آن عمارت نیست و در این معنی گفته اند لیس قریه ورای عبادان
طول عبادان از جزایر خالدات فزل و عرض از خط استوا کاط در فضیلت عبادان
احادیث بسیار وارد است انرا از ثغور شمارند که سرحد مسلمانیست با کفار
هند حقوق دیوانی بصره و ولایتش چنانچه در این عهد بستند سیصد و چهل
و چهار تومان و یکهزار دینار رایج بود بندنیجین و دفاتر دیوانی اخفی نویسند و
تلفظ و بندنیان میخوانند شهری کوچک است و آب و هوا و محصولات متقابل بهات
حقوق دیوانیش هفت تومان و شش هزار دینار است بیات قصبه ایست و
بادرای و کشابی در قصبه دیگرست و چند موضع از توابع بیات است و در محصول
و آب و هوا مانند دیگر ولایات عراق عرب است و در بیات آب روان نیست آب
اما کاریزش که بیک فرسنگی بیات است خوش طعم بود و حقوق دیوانی این عمل
چهار تومان و شش هزار دینار است و بادرای قصبه بسیار بود تکریت
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عرح و عرض از خط استوا لدل بر کنار
دجله افتاده است بجانب غربی شهری وسط بوده است دورش شش هزار و صد
گام و قلعه محکم دارد هم بر کنار دجله هوایش درست است و از میوه‌هاش خربزه نیکو باشد

کویند در یک سال سه نوبت زرع کنند **تل عقرقوف** کیکاوس ساخت بعضی انرا
نمرود شمارند و انرا بسبب ان ساخت که چون ابرهیم علیه السلم در تل واتش انداختند
بر انجا رفت واو را احتیاط کرد **حدیثه** از اقلیم چهارمست و باب و هوا و محصول
نیات و نیکوست **حربی** شهری وسط است و اب از دجله می خورد و باغستان بسیار
دارد حقوق دیوانیش دو تومان و هزار و صد دینارست **حله** از اقلیم سیوم
و شهر اسلامی طولش از جزایر خالدات **عط م** و عرض از خط استوا **لا ن**
امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس مزیدی ساخت بزمان قایم خلیفه
در سنه ست و تسعین واربعمایه بر کنار اب فرات بر میان شهر بگذرد و غله شهر بر جانب
غربی است و بطرف شرقی عمارت کمترست نخلستان بسیار دارد و بدین سبب
هوایش متعفن است اکثر اوقات انجا ازدحام بود از شعاعش باشد مردم اهل
بغداذ انجا اثنی عشری شیعی اند و سفید چهره و ضخیم جثه چون اهل بغداذ و زبانشان
عربی معربست و در کار مذهب بغایت متعصب باشند و در انجا مقامی ساخته اند
و معتقد شان انکه امام منتظر محمد بن الحسن المهدی علیهما السلم که در سامره در سنه
اربع و ستین و مایتین غایب شد از انجا بیرون خواهد امد **حلوان** از اقلیم چهارم
و مداین سبعه عراق است طولش از جزایر خالدات **ف ه** و عرض از خط استوا
لد ع قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست و تعدد محقر مزرعه
مانده و درواز مان انکا بر تقدیر حرمه ما دس قرا السبعه است و ولایتش کما بیش

سی پاره دیه است حقوق دیوانیش شش هزار و صد دینارست **حیره**
از اقلیم سیوم است و مداین سبعه عراق شهری بزرگ بوده و بر یک فرسنگی کوفه
اکنون خراب است سدیر و خورنق که ذکر آن در اشعار و اثار و افواه مشهور بوده دو کوشک
بوده است و انجا منذر بن نعمان جهت بهرام گور ساخت اطلالش بر جاست عمارتی
بس عالی بوده شاعر در حق ان گفته **شعر** و هب بجدنا سامل قحطان ما قوالها بهرام
ربا بوابه الخورنق نهم عرنوا سم ملکهم بالسدیر **خالص** ولایتیست بر اب نهروان و
در شرقی تمامست سی پاره دیه بوده است و حقوق دیوانیش هفت تومان و سه هزار دینارست
خانقین قصبه بوده و اکنون مثل دهی مانده است حلوان بر انجا گذرد و بدست موضع
از توابع انجاست حقوق دیوانیش یک تومان و دو هزار و دویست دینارست
دجیل ولایتی معتبرست از دجله اب میخورد و بدین سبب دجیل میخوانند قصبه
مانده شهرستان انجاست و دیههای معتبر دارد و قریب صد پاره دیه باشد و جای نیک
مرتفع است نار و داجی انجا بهتر از دیگر ولایات بغدادست **دقوق** از اقلیم چهارمست
و شهری وسط است و هوایش گرمسیر ست از عراق عرب و دیگر بلاد آن و حوالی ان جا چاه نفط است
دیر عاقول شهرکیست در میان واسط و بغداذ و هوایی متعفن دارد بسبب نخلستان
رومیه از اقلیم سیوم و از مداین سبعه عراق عرب بوذ نوشروان عادل ساخته بوذ
نزدیک بدان بزیر شهر انطاکیه اکنون خرابست **باذان و بین النهرین** ولایتیست بر
اب نهروان و محصولات نیکو دارد **زنکیاباد** ولایتیست در عروخانش **سامره**

از اقلیم چهارمست بر جانب شرقی دجله افتاده است و بعضی عمارات و باغات و
قری آن بر جانب غربیست طولش از جزایر خالدات عط ک و عرض از خط استوا
د اول لد ک ساخته بوذ و چون بخت شتاب و هوا خوش بر بلاد عراق عرب
بوذ آنرا سر من رای خوانده اند بعد از خرابیش امیر المومنین المعتصم بالله محمد بن هرون الرشید
رضی الله عنهما تجدید عمارت آن شهر کرد و دار الملک ساخت و بمرتبه رسانید که هفت
فرسنگ طول اخواش عمارت آن بوذ و عرض یک فرسنگ و فرموذ تا توبره اسمان خاک
آنجا آورده بوذ تلی ساختند آنرا تل المخالی خوانند و بر آنجا کوشکی بلند ساخت و در سامره
مسجد جامع عالی کرد و کاسه سنگین دورش بیست و سه گز و علو هفت گز و حجم نیم گز
یک پاره در میان آن مسجد نهاذه بُدند آنرا کاسه فرعون خواندندی و در آن حدود زیادت
از سی فرسنگ چنان سنگ نیست و در آن مسجد مناری ساخت به بلندی صد و هشتاذ گز
چنانک مرش از بیرون بوذ و بدین صورت مناره پیش از ان کس نساخته بوذ و در پیش مسجد
تربت امام معصوم علی نقی برادر علی موسی الرضاست و از آن پسرش حسن عسکری
علیهما السلم و متوکل خلیفه عباسی در سامره عمارات افزوذ مخصوص کوشک عالی کرد چنانک
در ایران از آن عظیم تر عمارت نبوذ و بنام خوذ جعفریه خواندی اما بشومی آنک تربت امیر المومنین
حسین بن علی علیهما السلم را خراب کرد و مردم را از آنجا و رشدن بر آنجا مانع بوذ سعادت
آن کوشک بشکافته شد چنانک اثرش کلی ناچیز شد اکنون از سامره محقری معمورست
صدرین ولایتست غله و خرما و حبوبات بسیار از آنجا حاصل شود و آب از فرات

نبوذ طریق خراسان ولایتی معتبرست و شهرش بعقوبا و آن دختری از تخم کسری
توبا نام ساخت و بعقوبا خواند بمرور بعقوبا شد بر کنار آب نهروانست و جوی
از آن در شهر میکذرد و قبایات و دیهها آن عمل از آن نهر زراعت میکند باغستان و نخل بسیار
دارد نارنج و ترنج بسیار میباشد چنانک بصد چهار صد نارنج بیک درم سید هندوی
از ما نند بغداد است اما بسبب نخلستان عفونت مایل است و شهرهای باجسری که
ساخته بوذ و شهرابان نام با تخم کسری ساخته بوذ و اعمال طایفه و مهروذ از توابع
این عمل است و این عمل شماذ با ده دیه است و حقوق دیوانی آن شانزده تومان چهار هزار
دینار بوذ تا ترشت عانه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عو ل و عرض
از خط استوا لد ک شهری وسط است و نخلستان بسیار دارد و رباب و هوا و محصول
مقابل دجله عکبره شاپور ذو الاکتاف ساخت شهری وسط بوذه و اکنون خرابست
قادسیه شهری وسط است و از بدایع سبعه عراق عرب اکنون خرابست قصر شیرین
از اقلیم سیوم است خسرو پرویز ساخت جهت شکوه اش شیرین و آن قلعه بزرگ
بوذه از سنگ تراشیده و گچ دو دورش و بسیار محکام بوذ و در غربی آن قلعه جهت خسرو پرویز
تاجگاهی ساخته بوذند و باغی جهت عالی چسانده و درونه آن را بساط انداختی سپید
آب حلوان از آنجا میکذرد و هوای عظیم بد دارد بهنگام گرما اکثر اوقات باد سموم اند
جوی که کوبند شیر در وی بیفت جهت تاجگاه ساخته اند که بر بلندی دستان و دران
بر تاجگاه باشد و ممکن شکسته شیر دران جوی نگذرد باشند تا تاجگاه و قلعه برده اما الحاکه

نهر جوبست نهر کیامست و حواکاه کلم نیست توسان شهری وسط است و هوا
معتدل بار دیه توابع ان محول شهر جدا است بر دو فرسنگی بغداد جانب غربی بر طرف
نهر عیسی افتاده و باغستانش با باغات بغداد پیوسته و در خلفا عمارات خوب ساخته بودند
سرای کوشکی که جهت معتصم خلیفه ساخته بود جهت انکه در میان باغستانست در بیشه
بسیاری بود با نسون بیشه داشته اند خانکه در ان یک عمارت نمی باشد حقوق دیوانی محول
داخل عمل نهر عیسی است مداین از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات
عه بعرض از خط استوا لا طهمورث دیوبند بنیادش ساخت و کرد اما [illegible]
و جمشید با تمام رسانید و طیفون کنب معظم ترین مداین سبعه عراق بوده است و بدین
سبب انرا مداین گفته اند و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان
و نهروان بوده و بر سبب شهر اکنون خراب است و جمشید بنیادی در مداین
بر دجله از سنگ پخته شطره ساخته بود اسکندر رومی گفت اثری عظیم است ملوک
فرس انرا خراب کرده اند و شهر بابکان بعد به عمارت شهر کرد و دار الملک ساخت
خواست قول نه [illegible] سازد دستش نداد از [illegible] و اعلا کاسره انرا
دار الملک ساختند شاپور ذو الاکتاف در ان شهر عمارت کرد و نوشروان عادل در
ایوان کسری ساخت و ان سرایی بوده است از گچ و اجر و از ان عالی تر عمارت اجری کس
نکرده بود و بحتری در وصف ان گفته شعر و کان الایوان من عجب الصنعة جوب فی جنب ارعن جلس
مشمخر و الشرفات [illegible] محل ان سرای صد دخاه که خالی

صد دخاه

در صد دخاه که بوده و در انجا صفه بزرگ که دهانش چهل و دو گز و طول هشتاد و دو گز
طول هشتاد و دو گز در علو شصت و پنج گز و در اطرافش سرای و سراچهای به عمارت
فراوان که در خور ان باشد و بنکوکاری با نیش از استحکام ان عمارت کردند بیت
خرابی حسن عمل بین که بعد چندین سال خراب می نکند بارگاه کسری را
ابو جعفر منصور خلیفه وقت انکه شهر بغداد می ساخت انرا خراب کرد تا اند بدان الات
بغداد بسازد با وزیر سلیمان بن خالد مشورت کرد وزیر خلیفه را مانع شد و گفت روا نباشد که اثار
بازکوند بادشاهی خواست شهری سازد با دیگری خراب نکرد شهر خود نتواست
ساخت خلیفه سمع نداشت و گفت تا هنوز دل به کبری می کشد و خرابی که اثار
کبران با جم شود و در خرابی شروع نمود و دید که الات که از انجا حاصل می شود خرج محو
و اجرة نقل ان وفا نمی کند خواست ترک کند وزیرش مانع شد گفت الشروع ملزم چون
در خرابی شروع رفت تمام خراب باید کرد و اگر نه مردم گویند بادشاهی ساخت و
دیگری خراب نتوانست کرد اما طاق ایوان که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و سلم
معجزه او شکسته شده بگذار که ان اثری عظیم است و شاهدی عدل بر نبوت محمد
محمد مصطفی علیه الصلوة و السلم و تا ان طاق بر جای بود ان بحث ار دیدند و پنهان نکرد و دیگر
انکه مکان با معلوم شود که اکد از خانه خود چون در انجا بایستادی بر سر سقف سیدی
بیرون اید و خاندان کسی را که چنین عمارات کند برانداز و کارش جدا ان بوذ به خرابی
اکنون شهر مداین خراب است بر طرف غربی قصبه مانده است و بر جانب شرقی محلات زراد

سلمان فارسی است که محاذی ایوان کسری است هیچ عمارت نیست در آن
زمین آب چاه مانند بغداد تلخ و شور است از کرامات سلمان گویند چون
او را غسل میدادند در حالت وفات دلو در چاه افتاد و کسی حاضر نبود آب
بر سر چاه آمد و شیرین شد تا غسل او را تمام کردند با جای خود رفت
اما همچنان شیرین مانده است و در آن حدود همان آب شیرین می دهد
از اکابر اولیا سیدی احمد کبیر و سیدی ابو الوفا در آن زمین آسوده اند
نهر عیسی بن موسی بن علی بن عبد الله بن عبد الله که عم زاده ابو دوانیق خلیفه
بود از فرات ببرید و بران دیهها و مزارع ساخت مقدار ده پاره دیه باشد
و مرتفع تمام ولایت مقری و شریفیه که محاذی بغداد است از توابع نهر
عیسی است **نهر ملک** بعضی گویند سلیمان بن داود علیهما السلام حفر کرد
و بعضی گویند منوچهر پیشدادی و برخی گویند اسکندر و اصح آنکه شاپور بن
اشک بن دارا که او شاپور بزرگ خوانند از فرات اخراج کرد و بران دیهها ساخت
زیادت از سیصد دیه و مزرعه باشد و مرتفع تمام **نهروان** شهری بزرگ بوده است
و از بندنیجین سرحد عراق تا ملم سعوام بر کنار آب سامره افتاده است و آب
را اغلب نهروان خوانند و آن شهر اکنون بکلی خرابست و آن زمین را حساب بر
حلوان و توابع معلوم باشد **نعمانیه** قصبه ایست میان بغداد و واسط و بر طرف
دجله افتاده است و نخلستان بسیار دارد **واسط نیل** ولایتیست و چند پاره دیه از توابع

ان و غله خیر عظیم است و باغستان بسیار دارد **هیت** شهریست و قلعه
محکم بر کنار غربی فرات و سی پاره دیه از توابع آنجاست و ارتفاع هیت قریب
پانزده فرسنگ در سر دو کنار آب فرات باغات و نخلستان بسیار دارد و میوه ها
می باشد در قریه جبت که از توابع انست هوایش بغایت معتدل دارد و خربزه
در خوی و بادام و خرما و نارنج در یک باغی می باشد و از میوه های گرمسیری و
سردسیری حاصل می شود اما در هیت آبی کند چشمه قیر و نفط بود
واسط شهر اسلامی از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **قال** و عرض از
خط استوا **لاه** حجاج بن یوسف ثقفی ساخت در سنه ثلاث و ثمانین بر طرف از
دجله افتاده است معظم بطرف غربی است نخلستان بسیار دارد و هوایش
عفونت مایل حقوق دیوانی شهر مقطعا معروست [illegible] ولایت دستور عراق عرب

باب دوم در ذکر بلاد عراق عجم و آن نه تومانست و در و چهل پاره شهر
و اکثر بلادش هوای معتدل دارد و بعضی بگرمی و چندی بسردی مایل است حدودش
با ولایات آذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و مفازه و قومش و جیلانات
پیوسته است طولش از سفید رود تا یزد صد و شصت فرسنگ و عرضش از جیلانات
تا خوزستان صد فرسنگ در اول از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده است و بعضی گفته اند
چهار شهر است عراق را نه تخمین گویند طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود
اصفهان کاهل جهلان [illegible] در آثار البلدان شهر معظم [illegible]

باب ۲ در ذکر بلاد عراق عجم

همدان جای شهان کو قتلات و هوا | در جهان خوش‌تر از آن بقعهٔ خرم نبوذ
تو بنسبت کم از اینهاست ولیکن از نبود | نیک بکل ارجح‌تر باشد بدین هم نبوذ
معدن مردی و کان کرم شیخ بلاد | ری بوذ ری که چو ری در همه عالم نبوذ

حقوق دیوانی این ولایت در سنه خمس وثلاثین خانی بجامع الحساب در آمد و بسعی دیدم
خط جدم امین الدین نصر مستوفی که در عهد سلاجقه مستوفی دیوان السلاطین عراق بود و عراق
عجم بیست و پنج هزار و پانصد تومان بحسب دکسری این زمانی حاصل بوده است و اکنون از جهت
ولایات بالتمغا در آمده **تومان اصفهان** در سه شهرست اصفهان و فیروزان و فارفان
اصفهان بعضی از اقلیم چهارم شمارند اما بحسب طول و عرض حکما از اقلیم سیوم گرفته‌اند طولش
از جزایر خالدات **فوم** و عرض از خط استوا **لب له** و اصل چهار دیه بوده است کران و
کوشک و جوباره و دشت باختند و بعضی عمارت طهمورث پیشدادی و جمشید و ذی القرنین
ساخته بودند چون کیقباذ اول کیانیان آنرا دار الملک ساخت کثرت مردم آنجا حاصل شد
بر بیرون عمارتها سکن کردند تدریج بنام یهودیه شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه
آنرا بارو کشید دور باروش بیست و یک هزار گام طالع عمارتش برج قوس هواش معتدل
در تابستان و زمستان نیکو است و اینجا خاک بود که کسی را از کار باز دارد و زلزله و صاعقه کمتر
خرابی باشد و دیگر آنجا باشد خاکش مرده را دیر ریزاند و هر چه بدان سپارند از غله و غیره
نیکو نگاه دارد و با چند سال تباه نکند و درو بیماری کمتر بود و با کمتر بود آب زنده روذ در جانب
قبله بظاهر شهر میگذرد و از نهرها در شهر جاری باشد و آب چاهش در نیستش کوی بوذ

در گوارندگی و خوشی آب زنده روذ نزدیک بوذ و مزرع اتخامی دیگر آنجا برند و زرع کنند
اگر بهتر از مقام اول نبود کمتر نباشد الا آنکه اثار کارها آنجا نکو نیاید بان نهر از نکویی آب
و هواست که نار در هوای متعفن نیکو آید و بقدر غله و دیگر از آن بوسیه وسط باشد اما نوع
میوه در غایت ارزانی باشد و میوه‌ها بغایت خوب و نازک بوذ تخصیص سیب و به و امروذ و
لخی عباسی و زرد آلو و سیب و خربزه و طرش نکو باشد و خربزه اش تمام شیرین است
و از بین میوه‌ها از شهر بیخ آنکه شکلی آب خورند شوان خورد و کثرش خوردن آن مضرت است
و میوه‌ها آنجا با هند و روم می برند علفزارها نکو دارد معجادها که آنجا فربه شود دو چندان
توانایی داشته باشد که جایی دیگر فربه شود و در آن ولایت مرغزارهاست بزرگ کوه بلاشان
و شکارگاها فراوان نیکو دارد و همه شکاری در او باشد و در آن شهر مدارس و خانقاهات
با ابواب خیر بسیار است از جمله مدرسه که خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است مجلد جلباد
تبی سنگی بوزن کاهش ده هزار من که مهتر سازید و در هند دار سلطان برابر مروارید عشری
بازمی خریدند نفروختند بیاوردند و نام موسس او استاد این مدرسه بوده و اکنون مردم
آنجا سفید چهره و مردانه باشند و اکثرش شافعی مذهب و در طاعت درجه عالی دارند اما
بیشتر اوقات با هم در مجادله و محاربه باشند و در هم در هوایی برکرانا آنجا نرسند بعد خوشی هوا
این شهر در هنگام الطهار و هواییها با خوشی این نقشه تغافل بسیار کرده و بدین سبب گفته‌اند
اصفهان شهر کسب ... | جز جوانی در وی نباید | همه چیزش نکوست الا آنک
اصفهانی در وی نباید | و کمال الدین اسماعیل اصفهانی گفت **بیت**

تا گردش هست چو باره نصار گردش کس چاره   ای خداوند آسمان و زمین
پادشاهی فرست خونخواره   تا گردش را چو دشت کند   گوی چون باند از جو باره
عدد مردوشان نشوانند   هر یکی را که صد باره .   و از رسول صلی الله علیه و سلم
بروایت عبدالله عباس مرویست **یخرج الدجال من یهودیة اصفهان حتی یأتی
الکوفة فیلحقه قوم من المدینة وقوم من الطور وقوم من ذی یمن وقوم من قزوین
قیل یا رسول الله [و ما قزوین] قال قوم یکونون باخره یخرجون من الدنیا زهادا یجاهدون
یرد الله بهم قوما من الکفر الی الایمان** حقوق دیوانی اصفهان مقرریست در مسند حسن سلطان جاه
هفتصد و ج تومان حاصل داشت و ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد و پانزده دیه بیرون
از ربع که داخل دیه‌ها بوده   اول ناحیه جی در حوالی شهر است و هشتاد و پنج پاره
دیه دیه طهران و ماربانان و جاوان و شهرستان که آنرا شهر نو اصفهان خوانده‌اند
و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده معظم قری آن دوم
ناحیه ماربین هفتاد و هشت پاره دیه است و خوزان و قرطان و دنان و ما از
معظم قری آن و محققان این ناحیه همچون باغستانیست باعتبار آنکه اکثر موضع با
همدیگر پیوسته است و در این معنی گفته‌اند   مارنینی که شهر ارسلت   اقباب انبرودم را
و درین ناحیه قلعه بوده است طهمورث دیوبند ساخته آنرا   کنده انده و
در بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود   سیوم کرارج سی و شش پاره دیه
و دشته و اشکاوند و تیرادان معظم قری این ناحیه همچون باغستان است و سکنی باغستان

تمام

چهارم ناحیه قهاب سی و چهل پاره دیه است مشتوید و دارک و قهجاورستان معظم
قری آن و این ناحیه باب را کار برو نمی‌خورد بدین سبب قهاب می‌خوانند پنجم ناحیه
برخوار سی و دو پاره دیه است و دیه جز معظم قری آن و این ناحیه را نیز آب زاینده رود
و این ناحیه را نیز آب را کار برست و دیگر نواحی از زاینده رود دوم ناحیه جز
بهمن بن اسفندیار آتش خانه ساخته بود ششم ناحیه النجان سی پاره دیه است
و کوپا و قهدریجان و فیکیتا معظم قری آن هفتم ناحیه براان هشتاد پاره دیه است
اشکستان و بیرسان و دینی و تیمارت و خوزان و فسارآن و کوهان و کاج و دادنان
معظم قری آن هشتم قهستان رودشت سی و شش پاره دیه است و فارفان آن
قصبه و قورطان و ورزنه و اشکهران معظم قری آن و این دیه‌ها معظم قری خوانده‌اند
که در دیگر ولایات آنرا شهر خوانند زیرا در هر یک جامعی و منبری و خانقاه باشد
و بازار و مدارس و خانقاهات و مساجد و حمامات دارند و حقوق دیوانی
ولایت اصفهان پنجاه تومان است و از اصفهان تا دیگر ولایات عراق عجم مسافت
بر وجه دستان سی و چهار فرسنگ اندج لر بزرگ چهل و پنج فرسنگ برو جرد
گوحل شصت و شش فرسنگ جرباذقان سی و یک فرسنگ ساوه شصت و چهار فرسنگ
سلطانیه صد و شش فرسنگ قم سی نود و دو فرسنگ قم نخاه و دو فرسنگ ترشیه فارس
چهارده فرسنگ کاشان سی و دو فرسنگ کرج چهل و پنج فرسنگ لوردگان لر بزرگ سی
و پنج فرسنگ نطنز بیست فرسنگ نایین بیست و شش فرسنگ نهاوند هشتاد و چهار فرسنگ

شهر فیروزان شهریست بدو قسم مرکب از زنده رود بر بالای اصفهان از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **فو ع** و عرض **لب کد** از خط استوا
در آب و هوا و محصول غله و پنبه و میوه و زعفران و خوی و طبع مردمش انجا مانند اصفهان است
حقوق دیوانیش سیزده تومان و چهار هزار و پانصد دینار است **تومان ری**
این تومان را شهر بخلاف ری نبوده است و اکنون ری خراب است و زمین شهر انجاست
و ملک ری بغلطی بوده که حکومتش در دل عمر سعد باعث قتل امیرالمومنین حسین
علی علیهما السلام شد و ان حکایت مشهور است **ری** از اقلیم چهارم است و ام البلاد
ایران بجهت قدمت انرا شیخ البلاد خوانده اند طولش از جزایر خالدات **فو ک**
و عرض از خط استوا **لو ل** شهری گرمسیر است و شمالش بسته و هوایش متعفن و اب
ناگوارنده و درد و وبا بسیار بود و درین معنی گفته اند **بیت**

دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب ‌‌ ‌‌ بی کفش میگریخت ز دست وبای ری
گفتم تو نیز کفش چه دی دست بر کشد ‌‌ ‌‌ بو عجبی صعنب چه شهد بپای ری

در حکایات امده که اصفهانی با رازی در باب خوشی شهر با هم مناظره میشد و هر یک هنر
شهر خود عرض میکردند اصفهانی گفت خاک اصفهان مرده را تا سی چهل سال نمیراند و از ری
خاک ری سی چهل سال را بمرده گان دادست دارد و خبر اندر دین حکایت اصفهانی الزام
کرده اند شهر ری شیث بن ادم علیهما السلام ساخت هوشنگ بشدادی در عمارت ان
افزود و شهری بزرگ شد بعد از خرابی منوچهر بن ایرج بن فریدون تجدید عمارتش کرد

بار خرابی یافت امیرالمومنین المهدی بالله محمد بن ابو دوانیق العباسی احیاء عمارت ان
کرد و شهری عظیم شد و باروش دوازده هزار سنگ گام است طالع عمارتش برج عقرب
اهل شهر با بر سر سنگی مخاصمت افتاد و زیادت از صد هزار ادمی بقتل امدند و خرابی
تمام حال شهر راه یافت و در فترت مغول بکلی خراب شد در عهد غازان خان ملک فخرالدین
ری بحکم یرلیغ در ان اندک عمارتی میکرد و جمعی را ساکن کرد انید **قلعه طبرک** بر جانب شمال
بر پای کوه افتاده است و ولایت تهران که بر پای ان کوه و دیگر نواحی چون ورحیین و قها
در صحراست و تمامت ولایت ‌‌ ‌‌ باره دیهاست و ولایت و کوشش قصران
و زرین و فیروزرام که فیروز ساسانی ساخت و اکنون فیروزان است غله و پنبه انجا
بحد بزرگ و بسیار بود و اکثر اوقات انجا فراخی و ارزانی بود در قحط و غلا از دیدی به دست
اتفاق افتاد و ان ولایت غله دو یکر از ارزاق بسیار و ولایات برند از میوه اش انار و امرود و عناب
و شفتالو و انگور نیکوست اما خورنده میوه از بشان بنود و اهل شهر و اکثر ولایات اثنی
عشری اند الا دیه قوهه و چند موضع دیگر حنفی باشند و اهل ان ولایت بر اصلاح
بدین سبب توهمی خرابی خواهد و ری را بجای نهاد و تهمی بدین اندو با کاسه او لیا بسیار
اسوده اند چون ابراهیم خواص و کسایی سابع القرا السبعه و محمد بن الحسن العسبه
حقوق دیوانی این ولایت تا ابعد داخل این تومانست پانزده تومان و یکهزار و پانصد دینار است
طهران قصبه معتبر است و هوایش خوشتر از ری و در حاصل مانند ان مقابل ابل انجا اکثر
ظلم داشته اند ‌‌ ‌‌ در اصل دیهی بوده و اکنون قصبه شده و دارالملک انجا شده طولش از

کمهی

دوازده هزار گام

از جزایر خالدات نوله و عرض از خط استوا له لط و آب و هوایش [illegible]

و در محصول مانند غله و پنبه و میوه و زعفران اهل آنجا شیعی اثنی عشری اند و تکلم طبرستانی

غالب بود تومان سلطانیه و قزوین اگرچه در اول این تومان بقزوین منسوب بوده اما چون درین

چند سال شهر سلطانیه انشا نموده دار الملک ایران شد آنرا مقدم داشتند

اولی بود درین تومان نه پاره شهر است سلطانیه از اقلیم چهارم است و شهر اسلامی طولش

از جزایر خالدات نز و عرض از خط استوا لو کط ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو

خان مغول بنیاد فرموده پسرش اولجایتو سلطان محمد آنرا بعمارت باتمام رسانید و بنام خود

منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد و باروش که ارغون بنا کرده بود دوازده هزار گام

و آنکه اولجایتو سلطان می ساخت و سی و سه [illegible] ناکرده ماند سی هزار گام در دور قلعه ایست

از سنگ تراشیده که خوابگاه اولجایتو سلطان و دیگر عمارات در آنجاست دور

آن قلعه دو هزار گام هوایش بسردی مایل است و آبش از چاه و قنوات و

[illegible] و چاه آنجا در دو سه گزی است تا بپنج گز و ولایات سردسیر و

گرمسیر در حوالیش یک روزه راهست و هرچه مردم را بکار باید در آن ولایات

موجود و بسیار است علفزارها بغایت خوب و فراوان دارد و شکارگاهها نیکو

و اکنون چندان عمارت عالی که در آن شهر است بعد از تبریز در هیچ شهر دیگر

نباشد مردم آنجا از هر ولایت آمده اند و آنجا ساکن شده از هر ملت و مذهب هستند

در بانشان هنوز یک رو نشده اما پارسی مخرج مایل بر است و حقوق دیوانی آنجا [illegible]

و درین سالها اکراد و [illegible] انجا می بود سی تومان و الا بیست تومان حاصل داشت [illegible]

تا دیگر بلاد عراق عجم مسافت بدین موجب است ابهر نه فرسنگ اندر طارم ده فرسنگ اصفهان

صد و شش فرسنگ اسدآباد سی و هفت فرسنگ ری پنجاه فرسنگ زنجان پنج فرسنگ ساوه

چهل و دو فرسنگ [illegible] پنج فرسنگ قزوین نوزده فرسنگ قم پنجاه و چهار فرسنگ

کاشان هشتاد و چهار فرسنگ همدان سی فرسنگ یزد صد و چهل و پنج فرسنگ قزوین

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فه ج و عرض از خط استوا لو ح

از حساب ثغور است چه آنکه پیوسته با دیالمه و ملاحده در محاربه بوده اند احادیث

بسیار که در فضیلت آن شهر وارد است مشهور است در تدوین رافعی مسطور است عن

جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اغزوا قزوین فانه من

اعلی ابواب الجنة و بدین سبب او را باب الجنة خوانند و احوال آن اگرچه در کتاب تدوین

مشروح گشته اما اینجا مجملا بطریق اختصار یاد کرده میشود در کتاب التبیان آمده شاپور بن اردشیر

بابکان ساخت و شاد شاپور نام کرد و بجای آن شهری بوده که در میان رودخانها خرود

و ابهر رود می ساخته اند و بجای اطلال آن بود تا بدست مردم آنجا کرد و به موضعی که بارو شهر

بابکان منسوب باشد سکون اند و مشهور است در کتاب تدوین مسطور که حصار

شهرستان قزوین که اکنون معلق است در میان شهر شاپور ذو الاکتاف ساخته

ساخته است تاریخ عمارت آن باره ایاد سنه ثلاث و ستین و اربعمائة اسکندری

طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن باره هنوز باقیست در زمان امیر المؤمنین عثمان

سوار در پارس ولید بن عقبه الاموی سعد بن العاص الاموی با امارت آن شهر فرستاد و
آن حصار بمردم مسکون کرد و آن شهری شد و امیرالمؤمنین الهادی بالله موسی بن
مهدی در آن حوالی شهرستانی دیگر کرد و مدینه موسی خواند و غلامش مبارک ترک شهرستانی
دیگر ساخت و مبارکاباد خواند چون نوبت به هرون الرشید رسید اهالی بدان مذکوره
علت دیالمه و انزعاج خود نمودند و انهی کردند او باروی که محیط بر آن شهرستانها بود
بنیاد فرمود و چون وفات او یافت ناتمام بماند تا در عهد معتز خلیفه موسی بن بغا
در سنه اربع و خمسین و مائتین هجری عمارت آن بارو باتمام رسانید و مردم مسکون کردند
شهری عظیم شد بعد از آن صاحب جلیل اسمعیل بن عباد رازی وزیر فخرالدوله دیلمی در سنه
ثلث و سبعین و ثلثمائه جهت آنکه خرابی بحال بارو راه یافته بود و در کتب احادیث
خوانده انه یکون فی اخر الزمان بلدة تقرب الدیلم و یقال لها قزوین هی باب من ابواب
الجنة من عمل فی عمارت سورها و لو بقدر کف من طین غفر الله له ذنوبه صغیرها و کبیرها تجدید
عمارت بارو کرد و جهت آنکه هم در کتب احادیث خوانده بروایت عمر عبدالعزیز مروانی
ستفتح علی امتی مدینتان احدیهما من ارض الدیلم یقال لها قزوین و الاخری من الروم یقال
لها الاسکندریه من رابط فی احدیهما یوما او لیلة وجبت له الجنة و قال عمر بن
عبدالعزیز اللهم لا تمتنی حتی تجعل لی فی احدیهما دارا و منزلا جهت خود در آنجا عمارتی
عالی ساخت و محله جوسق در آن زمین بالکون صاحب آباد خوانند و در سنه احدی عشر
و اربعمائه جهت نزاعی که میان سالار ابراهیم بن مرزبان دیلمی خال مجدالدوله بن فخرالدوله

با اهل قزوین بود خرابی بحال بارو راه یافت امیر شریف ابوعلی جعفری بر سر آن
خرابیها کرد و در سنه اثنی و سبعین و خمسمایه وزیر صدرالدین محمد بن عبدالملک مراغی
تجدید عمارت بارو کرد و اکثر روی بارو با جر برآورد و شرفهای اجر ساخت و معماران
عمارت امام جمال الدین بانویه رافعی بود لشکر مغول آن بارو خراب کردند و دور باروش
ده هزار و سیصد گام است بخلاف دوار بروج هوایش معتدل است و آبش از قنوات
و رود باغستان بسیار است و هر سال یک نوبت بوقت آب خیر بستی کند انگور و بادام و پستق
بسیار از آن حاصل می شود و بعد از ستی رسل اسعار خربزه و هندوانه بکار زند الا که دیگر
آب باید بر بنگو دهند و اکثر اوقات آنجا ارزانی غله و انگور باشد تا آنش بنگوست و از
میوهاش انگور و بادام و پسته خوست و شکارگاها خوب و علفزارها نیکو دارد تخصیص
علفش شیر و بهتر از دیگر جاها بود در شهر قزوینی بتیمت تا از دیگر شروان و بر
سه فرسنگی آنجا چشمه است آنرا انگول خوانند در روزهای گرم تابستان آب آن
چشمه یخ می بندد و اگر روز خشک بود یخ کمتر باشد چون یخ شهر تمام شود از آنجا آرند
مردم آنجا اکثر شافعی مذهب اند و در کار دین تعصب و صلب و اندکی حنفی و شیعی نیز باشند
و با وجود قرب جوار مرکز باطنیه ملاحده نشده اند و در آنجا مشهد امام زاده پسر علی بن
موسی الرضا است علیه السلم و قبر یکی از صحابه و مزار اولیاء کبار بسیار است خواجه احمد غزالی
و رضی الدین طالقانی و ابوبکر شاذانی و ابرهیم شیبه مروی و خیر النساج ساوی و ابن ماجه
و ملک ملک قزوینی و نورالدین و جمال الدین حیلی و امام الدین رافعی و غیرهم حقوقه در والی آنجا

تمغا مقرر است و مبلغ نه تومان و نیم بدفتر در آمده و ولایتش کاستش سیصد پاره دیه است
و مزرعه هشت ناحیه و در آن ده بهاء معتبر است چون غار سجین و خوارج و قسین و شال و
و شکرآباد و سیادهی و سوسان و شهرستانک و شرماباذ و فرک و ماموس و امثال آن ولایت
ما نه تومان و نیم حقوق دیوانیست ابهر از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
فدل و عرض از خط استوا لوم کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت و در آنجا قلعه
گلین است دارای بن داراب ساخت و برادرش اسکندر رومی با تمام رسانید
و بر آن قلعه قلعه دیگر بهاء الدین حیدر از نسل اتابک نوشتکین شیرگیر سلجوقی ساخت
و بحیدریه منسوب کرد است دور باروش هزار و هشتصد گام است هوایش سرد است و
آبش از رودخانه که بدان شهر موسوم است و از حدود سلطانیه بر می خیزد در ولایت قزوین
می ریزد غله و میوه آنجا بسیار و نیک می باشد اما آبش تنگ بود و پنبه کم اید و پنبه
کم اید از میوهاش امرود و سیب و الو و علی نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شافعی مذهب اند
اما شغلی مطیع ایشان غالب بود مزار شیخ ابو طاهر ابو بکر ابهری است ولایتش
بیست و پنج پاره دیه است حقوق دیوانی آن شهر با ولایتش یک تومان و چهار هزار دینار است

اشکور و دیلمان و ولایت طوالش و خشیان

ولایات بسیار است
ما بین عراق و جیلانات و کوهستان افتاده است هر ولایتی در حکم حاکمی علیحده باشد
و آن حاکم خود را حاکمی شمارد مردم آنجا حکمی مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آید
سخت زبون باشد و چون کوهی اند فراغی دارند اما قوم شیعه و باطنیه

نزدیکند

نزدیکند هوای آن ولایت سردست و آبش از عیون و اودیه آن جبال و حاصلش
غله بسیار بود و پنبه و میوه کمتر باشد و در کوسفند نیکو آید و شکار بسیار بود و
علفخوارهاش نیکو و سازگار باشد آوه از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات فدنه و عرض از خط استوا لدم ساخته بطالع سنبله
دور باروش ترب هزار گام است هوایش معتدل است و آبش از رودخانه
کاوماسا که مایل به می اید و در آن شهر در زمستان یخ و آب جامد نشود و بعضی گویند تا نوروز
نخورند و در تابستان یخدان یخ است پاره دهند و چون آن قدر یخ است که فرو خورده بود باز
بس دهند تعدادان آب ساده باشد دیگر جاها دهند غله و پنبه آنجا بسیار بود و نیکو باشد
اما باسس نیکو نبود و از میوهاش انجیر نیکوست مردم آنجا سفید چهره و شیعی اثنی
عشری اند و در آن مذهب بغایت صلب و متعصب و با هم اتفاق نیکو دارند حقوق دیوانیش
تمغا مقرر است و ده هزار دینار ضمان آن می باشد و ازان ولایتش که چهل پاره دیه است
بیست هزار و شهر و ولایت داخل بلوک ساوه است رود بار ولایتیست که شاه رود
برسانش سکندر ریدان بار میخوانند و در شمالی قزوین شش فرسنگی افتاده است و در آنجا
قریب صد پاره دیه و پنجاه قلعه حصین محکم و بهترین قلاع الموت و میمون دز و لمسر بوده
و معروفترین همه الموت که دار الملک اسماعیلیان ایران بوده صد و هفتاد و یک سال مقر دولت
ایشان بوده و آن قلعه از اقلیم چهارم است و طولش از جزایر خالدات فدل
و عرض از خط استوا لو الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری در سنه

لمبسر

و داعی بحق بانی ساخت و در سنه ثلاث وثمانین واربعمایه حسن صباح بر
انجا مستولی شد و بدعوت باطنیه مشغول شد و آن قلعه را اله اموت
گفته اند یعنی آشیانه عقاب که عقابان آنجا پرورش کردی بمرور الموت شد
محروف اما الموت بعدد جمل چند سال جلوس حسن صباح است و آن قلعه
ما بین ازو تا در حال الاتست در سنه اربع وخمسین وستمایه بفرمان هولاکو خان آن
قلعه خراب کردند ولایت رودبار اگرچه الکوه گرمسیر است اما سرد
سیر شیخان نزدیک است که در دو موضع که او از یم تواند شد در یکی چو
در وند در دیگر هنگام نزیع حرب باشد و حاصلی نیکو دارد غله و پنبه و میوه
بسیار باشد از میوه هاش سیب و انار و انجیر کم اما صنوبر نیز باشد و نان نیکو
باشد مردم آنجا مذهب باطنیه داشته اند وجمعی را که مراعات خواهد برد که
نسبت کنند اما اهل بوذبا ثابت قامت خود را مسلمان شمارند و اکنون باده باره
دیهی اند حقوق دیوانیش هزار دینار است **زنجان** از اقلیم چهارم
و شهر اسلامی و طولش از جزایر خالدات **عج م** و عرض از خط استوا **لو ل**
اردشیر بابکان ساخت و شهین خوانده و رباد و ده هزار گام دور بود
مغول خراب شد هوایش سردست و آبش از رود خانه که بدان شهر منسوبست
و از حدود سلطانیه بر می خیزد حاصلش غله و پنبه کارند در ان شهر و ولایتش نیکو
و انطالم اند مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند و بر طرز و اسلوب اصفهان اقدام

در صور

در صور الاقالیم گوید که غلبه بر ایشان غالب بوذ زبانشان پهلوی راست است و
از مزارات اکابر اولیا ... فرج زنجانی و استاذ عبد الغفار است حقوق دیوانیش
مقررست و دوازده هزار تومان ... ولایتش که تخمینا صد پاره دیه است شش
هزار دینار بوجه دادند **ساوه** از اقلیم چهارمست و شهر اسلامی طولش از جزایر
خالدات **نه ع** و عرض از خط استوا **له ع** در اول در ان زمین بحیره بوذ و در شب
ولادت رسول علیه السلام آب آن بحیره بزمین فرو شد و آن از معجزات
رسول علیه السلام بود بران زمین شهر ساختند **بطالع جوزا** در عهد خوارزمشاهیان باده راه ... بود
صاحب سعید خواجه ظهیرالدین بن الملک شرف الدین ساوجی طاب ثراهما انرا
عمارت کرد و شرف دو فرسنگ اجرا انداخت دور آن باره شش هزار و دویست گام
پسرش صاحب اعظم خواجه شمس الدین ... و دید ... باروی ... در سنه ...
باروی ... داخل شهر کرداند دور آن باره قریب چهار هزار گام خلقی بوذ هوای
آن شهر بگرمی مایل است اما درستست وآبش از رود خانه مزدقان ...
همچون آنرا زمستان بر آب در چاه می بندند تا هنگام گرما باز دهد ... حاصلش غله و پنبه
بسیار بود اما ... نیکو بود از میوه هاش انجیر و سیب و به و انگور و ... انار ...
خوست مردم شهر شافعی اثنی عشری باشند و اهل ولایت ... که سنی اند
دیهها اثنی عشری شیعی اند حقوق دیوانی ... و دو تومان و نیم ... انجا ...
است و صد و هشت ... پاره دیه است ... بیست ...

قبر شیخ اخی فرج

مردود و تومان بود

و طبرنا ستّ ده و ورزنه و انجیلاوند و طجرود معظم قری آن دوم درواه صده باره دیه است
و مصره و جمرقان و مبلغ بالغ و دستجرد و ناحیه معظم قری آن جابلق روده و یوسف
جهل و دو باره دیه است و راوران و ارناوه و شمدم و مرق و دف و حصین معظم قری
آن حقوق دیوانی این نواحی چهار تومان و نیم مقررست جون کاه این ولایت تا
چهارپایان سازکار نبود نام نیه که کشته اند گیاه قم بدار چو ساوه از مزار اکابر
اولیا در ساوه تربت شیخ عثمان ساوجی است و بر ظاهر ساوه بجانب شمال
سید اسحق ابن الکاظم رضی الله عنهما و بر چهار فرسنگی جانب مغرب در حدود
خرقان مشهدی که با شمویل پیغمبر منسوب میکنند سجاس و سهرورد
در اول دو شهر بوده است در فتنه مغول خراب شد اکنون هر یک قدر
دیهی مانده و چند دیه دیگر و نواحی خرود و ابحرود از توابع انست سجاس
سلطانیه یک روزه افتاده است از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
لوح وعرض از خط استوا لو ک ولایتی سردسیرست حاصلش غله و اندکی
میوه باشد زیادت از پانصد باره دیه است و اکثرش مغول نشین کوه از عون خلخ
در کوه سجاس است و چنانکه عادت مغول بوده است پنهان کرده بودند و آن کوه را
قوریغ کرده بودند و مردم را از آن حدود گذشتن منع میکردند دختر
اولجتای خاتون کور اباقا را آشکار کرد و آنجا خانقاه ساخت و مردم نشاندند و ولایت
ابهرود قصبه است مغول آنرا سعورلوق خوانند بر سر پشته است کهندژکی

ساخته

ساخته است و در آن قصبه سراییست بزرگ و در صحن سرای چشمه است
بشکل حوضی بزرگ آب از آن بر آید ملاحان تعرض شوانند رسیدن و جوی آب
هر یک مقدار آسیا گردانی دائم از آنجا بیرون می آید چون در می بندند آب حوض زیاد
میشود و چون می گشایند بقرار جاریست و در هیچ موسم کم و بیش نمی باشد
و این از نوادرست اباقا خان مغول این سرای را با حال عمارت آورد و در آن حوالی
علف خواری خوبست حقوق دیوانی این ولایت دو تومان و نیم است
سرجهان قلعه بوده است بر کوهی که محاذی طارمین است بر پنج فرسنگی سلطانیه
بجانب شرقی است و کاینش پنجاه باره دیه از توابع آن بوده و تمامت در فتنه
مغول خراب شده بوده مگر قهود که مغول آنرا اساس قلعه هم اندام القری بجانب
و اکنون از حسب همسایگی سلطانیه آبادان می شود و ولایتی سردسیر
حاصلش غله و اندکی میوه جون بر جاده عام افتاده و اخراجات بسیار دارند حقوق
دیوانی معافست طارمین ولایتی گرمسیرست بر شمالی سلطانیه یک روزه راه
و در او شکارگاه بسیار و نیکو می باشد و اکثر میوه سلطانیه از آنجاست در
اول آنجا شهری بزرگ بود نام بزمین طارم ستغلا دارالملک بوده اکنون بکلی خرابست
و قصبه اندر طارم علیا شهرستان آنجا شده طول آن از جزایر خالدات فد قلا ع
و عرض از خط استوا لو مه مردم آن ولایت سنی شافعی مذهب اند و آن
ولایت پنج محل است اول طارم علیا از توابع باج بوده است قریب صد پاره دیه است

وجولادشور و رود طارم و درام وجاه و تلاب و ... وشند معظم قری آن دوم
طارم سفلا توابع قلعه شمیران نخاه پاره دیه و مزرعه بوده است والون وحرز
و... و دارلو و دو کلج از معظمات آن سیوم هم طارم سفلی توابع قلعه فردوس
بیست پاره دیه است و... و ان معظم ان جهارم ... دو و دیه معظم
... دیه دیگر توابع آن پنج در اما ذ سفلا ... و پنج پاره دیه است وکلها و کلهاس
و... از معظمات آن حقوق دیوانی این ولایت با باجات قلاب ... شکل
شش تومان و چهار هزار دینار است طالقان ولایتی سردسیر است
در شرقی قزوین طولش از جزایر خالدات فد مه و عرض از خط استوا لو ی
در کوهستان افتاده است وکلاتها بود و دیه‌ها بسیار که باشد حاصل آنجا غله و میوه
و اندک جوز باشد مردم آنجا دعوی مذهب سنت کنند اما بیواطنه مایل تر باشد
ولایت سراورد و جرود و قهستانه و کن و کوخ از توابع آنجاست و درین ولایتها دیه‌ها
معتبر بود حقوق دیوانی طالقان و این ولایات یک تومان است کاغذکنان
... وسط بوده است اسم ... که جدا در ... شروین بوده آ...
ساخته است و ... نام کرده چون در آنجا کاغذ خوب می‌کردند کاغذکنان مشهور
شد اکنون خراب است و مقدار دیهی وسط مانده مردم آنجا شافعی مذهب‌اند
هوایش سردسیر است و آبش از چشمه‌ها که از آن کوهها بر می‌خیزد و سفیدرود می‌برد
و حاصلش ... غله بود مواضعی که در اول از توابع آنجا بوده قریب سی و پنج موضع باشد

در قرب

در قرب مغول خراب شده بود اکنون چون مغول نشین است و ایشان را عمارت
سکنه آنرا مغولیه می‌خوانند و ولایت ... در اما ذعلیا هم از توابع آنجا
و قریب هشتاد موضع بود درین ولایت ... و میوه ... باشد حقوق دیوانی
کاغذکنان و این ولایت ... هزار دینار است مرو ... شهری وسط است از
اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فد ... و عرض از خط استوا لو ع
دورش سه هزار گام بود هوایش بسردی مایل است آبش از رود زنگان
شهر ... است ... از حد و د سامان می‌آید غله و انگورش نیکو بود و میوه اندک
باشد مردم آنجا سنی شافعی مذهب‌اند حقوق دیوانی آن ولایت یک تومان است
داخل الوک ... است تبرک ... و ... تبرک قصبه است از اقلیم چهارم
در شمالی ... افتاده است سی پاره دیه است هوایش سردسیر است و در ... خانه
... ساکنان آنجا عمر باشند آبش از آن کوهها بر می‌خیزد و سفیدرود
می‌برد حاصلش غله و انگور و میوه سردسیری بود مردم آنجا سنی شافعی مذهب
اند حقوق دیوانی چهار هزار دینار است ... و ... و ولایت ...
بیست پاره دیه است و آب و هوا و حاصل مانند ... حقوق این ولایتها
... با دیوان قزوین می‌دهد و ... با دیوان طارمین ولایت پشکل دره
ولایتیست در شرقی قزوین و جنوبی طالقان افتاده و چهل پاره دیه باشد
هوایش معتدل است و آبش از کوهها آنجا بر می‌خیزد حاصلش غله و میوه و انگور

و میوه وجود بوذ مردمش بطبع و مذهب مایل طالقان نزدیک باشند حقوق دیوانی
سه هزار دینارست و آن ولایت وقف جامع قزوین بود اما اکنون بتصرف
مغول است **تومان قم و کاشان** و سی تومان شهرست حقوق دیوانش

قم از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **فه مه** و عرض
از خط استوا **لد مه** ساخت طالع عمارتش برج جوزا دور باروش زیادت
از ده هزار گام بوذ گویند چهل قدم بر باروی قزوین زیادت است هواش معتدل
و آبش اندرون دیه که از جرباذقان می آید و در آنجا بر جمهور آده زمستان یخ آب
در چاه می بندند تا هنگام گرما بازیند بجز آب چاهش در بازده گزی آب
دارد که شوری مایل بوذ ارتفاعاتش غله و پنبه بسیار باشد و از میوه هاش انار
و فستق و خربزه و انجیر سرخ نکوست و در آن شهر درخت سرو بغایت نیکو آید
مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و بغایت متعصب و اکثر آن شهر اکنون خراب است
اما باروش بیشتر بر جاست حقوق دیوانی آن شهر چهار تومانست و آن شهر و
ولایتش چهار تومان باشد **کاشان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
عو م و عرض از خط استوا **لد ع** زبیده خاتون زن هارون الرشید خلیفه
ساخت بطالع سنبله و بر ظاهر آن قلعه کالس است انرا فین خوانند هوای
ان شهر گرمسیرست و آبش از کاریز و رود ذو روذی که از قهرود رستاسر می آید
در زمستان بیشتر آبهاش از یخ بسیار بکوبند و آنجا بهمچون ده هزار در چاهها شدید

تا هنگام

تا هنگام گرما باز بستر یخ دارند ارتفاعاتش وسط بوذ از میوه هاش خربزه
و انگور نیکوست مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند و اکثرشان حکیم وش
و لطیف طبع باشند و جهال در آنجا کمتر باشند از حشرات در آنجا عقرب
بسیار باشد و صالح بوذ گویند غریب را از آن کمتر زنند و ولایتش [illegible]
پاره دیه است و اکثرشان معظم اهل ولایتش سنی اند و در ولایتش
دیه قصر جشن از بوذ حقوق دیوانی شهر و ولایت بارده تومان و
چهار هزار دینارست **اردستان** ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه در محصول
کاشان بناست و بهمن بن اسفندیار آنرا ساخته بوذ **تفرش**
ولایتیست و از هر طرف که بدو روند بکریوه فرو باید رفت پاره دیه
بوذ و قصبه طبرجوران از معظمات اوست هواش معتدل است و آبش از کاریزها
و چشمها که از آن کوهها بر می خیزد ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه است و اکثر
اوقات آنجا ارزانی بوذ مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند حقوق دیوانش شش هزار
دینارست **جرباذقان** از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **فه ل** و عرض
از خط استوا **لد م** همای بنت بهمن کیانی ساخت و بنام خود سمیره خواند که او
جار اسمیره گشتی **آ** آنرا تجدید عمارت کرد و کلپادکان خوانند

عرب معرب کردند جرباذقان خوانند هواش معتدل است و اباش از
رودی که بدان شهر منسوبست و تنم مرو دارد محصول انجا غله بهتر بوذ مردم انجا اکثر شافعی مذهب
اند ولایتش قریب صد پاره دیه بوذ و معمور و دلیجان از توابع اوست حقوق دیوانی
انجا چهار تومان و دو هزار دینار باشد **فراهان** (دلیجان) در اول شهری وسط بوده از اقلیم سوم است
طولش از جزایر خالدات **فد ی** و عرض از خط استوا **لد ن** و امروز خرابست
و هفت پاره دیه توابع دارد و در محصولات مانند جرباذقان **زواره** از اقلیم
چهارمست و شهرچه ایست زواره برادر رستم دستان ساخت و سی پاره توابع دارد
حقوق دیوانیش هشت هزار دینارست **زاوان** ولایتیست و در وی شهر
و دیه ساروق دار الملک انجا بوذه و ظهور رب ساخته و اکنون خرابست و پنجاه پاره
و ماستر معظم قری ان طول ان ولایت از جزایر خالدات **فد ک** و عرض از خط استوا
لد ن هواش معتدل است و اب از کاریزها ارتفاعاتش غله و پنبه و میوه نیکو
بسیار باشد متوسطه در ان ولایت ارزانی بوذ مردم انجا شیعی اثنی عشری اند
و نعات سعصت و در ان ولایت چشمه ایست انرا غول جغان یا دو رخ اسد و
در ان حوالی شکارگاه خوبست حقوق دیوانی ان ولایت سه تومان و نیم است
کرج و کرهرود از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **فد ه** و عرض از خط
استوا **لد ...** ابو دلف عجلی بعهد هارون الرشید ساخت کره را سمند بر طرف شمال
انجاست دریا را کوه چشمه بیخ زوک انرا چشمه کهف خوانند در مرغزاری

کرهرود لد ٤

و مرغزاری طویل عریض دارد شش فرسنگ در سه فرسنگ انرا مرغزار کنو کویند در ان حدود
قلعه محکم بوذ انرا فرس خوانند حقوق دیوانی ان یک تومان و یک هزار دینارست **نطنز**
از اقلیم چهارمست و شهر وسط و قریب سی پاره دیه از توابع ان حقوق دیوانی ان ده تومان
و دو هزار و پانصد دینارست **میمند** از اقلیم چهارمست جمشید پیشداذی ساخت
و در انجا جمشید قصری عالی کرده بوذ اطلال و اثار ان هنوز باقیست کشتاسف بن
لهراسب ساخت هواش معتدل است و در محصول و ارتفاعات مانند نطنز **مراوه تبین**
ولایتیست بیست پاره دیه از توابع ان **وشاق** قلعه ایست در ولایت نطنز انرا
کشدی چون وشاق را انجا حاکم شد بوشاق معروف کشت نجف الدرج یا دماوند
خوان قلعه کشته است **بسته** کشی که بهر صبح دم نکاه طلوع
را اندازگرفت ... ثابت سنگ **تومان لر بزرگ** ولایتیست و در
شهرهاش لرستان فارس و کهدارکان و قهپایه اللستان از حساب انجاست حقوق دیوانی که
با اتابکی بوذی کویند بیش از صد تومان باشد اما انجه اتابک بدیوان مغول میداده نود تومان
و یک هزار دینارست و متصل اینک از ولایت ... حاصل چند است معلوم نیست **ایدج**
از اقلیم سوم است شهری کوچک و هوای بد دارد جهت انکه شمالش بسته است اما اباش
کوارنده بوذ زیراکه تا کوه مونه چهار فرسنگ است **غوره** شهری کوچک است و هوای بد
دارد جهت انکه شمالش بسته اند باغستان بسیار دارد نارنج و ترنج و لیمو و درخت کرمسیری
بسیار دارد **لردکان** شهری کوچک است و هوای بد دارد اب ناکوارنده حاصلش انکور

در انجا اتشخانه م

بسیار باشد **تومان لرکوچک** ولایتی معمورست و دو شهر حقوق دیوانی
آنجا که با ملک مقرر کنند صد تومان بوده است اما آنچه بدیوان مغول میدهند نه تومان و
نهصد دینار است **بروجرد** از اقلیم چهارست و شهری بزرگ طولانی و در وی جامع عتیق و
جدید بوده است آب و هوایش وسط است و شرابش نیکوست و در وی زعفران بسیار
بود **سمها** ولایتیست از حساب بروجرد بوده و سی قلعه دیه باشد و در وی قلعه ایست در سیاه
خوانند **ضمره** شهری نیک بوده است اکنون خرابست تخریبا ساریست و در حد کوهستان
غلات آنجا خوب نباشد **تومان همدان** در وی نه شهرست همدان از اقلیم چهارمست طولش
از جزایر خالدات **مح ع** و عرض از خط استوا **لد ی** جمشید پیشدادی ساخت بطالع
حمل و در قلعه کلاس است در میان شهرستان خوانند دارا بن داراب ساخت اکنون قلعه
اکنون خرابست و اول شهری بس بزرگ بوده است چنانکه در طول کرده دو فرسنگ
طول داشته و با دارو کرانی بوده چون خرابی بحال بارو راه یافت
جمشید اسپادی تجدید عمارتش کرد و آنرا بارو کشید در زمان باروی وارده هزار گام است
سردسیر است آبش از کوه اروند و در اندرون شهر چشمها دارد و میوهاش فراوان از رزانه
بود غله فراوان خیزد اما نانش نیکو نبود و مردم آنجا اکثر سنی مذهب و مشبهه اند و در وی مزارات
بسیار که تربت خواجه ابو العلا همدانی حقوق دیوانی آنجا متقررست و مبلغ ده تومان و نیم
حاصل دارد ولایتش پنج ناحیه است اول فریوار در حوالی شهرست تا دو فرسنگی تمام و
پنج پاره دیه است و شهرستانه ولایتی با ذرقاسمایا دو کوشک باغ معظم قرای این ولایت

باشد دو

باشد و دو کرسی خلد برین و در شکل نگارخانه چین است از حساب فریوارست
و نه پاره دیه و بیجون یک باغ دنیا قطعا معلوم شوان کرد که درین مردیه گذاست
از یک فرسنگی تا غایت با حد یکدیگر واد کرش درختستان اثمار سفی تا حد طول باشا دو
دو فرسنگ و عرض نیم فرسنگ باز شهر در نظر باشد و در دیه ماشان مزار ابو حانه
انصاری صاحب رسول الله صلعم است ناحیه دوم از ماوه من جهل و یک پاره دیه است
در و اقها با ذرسنقا با دو کردانا ذ و فارفهان و فاسی معظم قرای آن ناحیه سیم شراهین
چهل پاره دیه است و از شعی و فارمین و کوهان و سلاجرد واسطه واشود معظم قرای آن
ناحیه چهارم اعلم سی و پنج پاره دیه است واشوند و ماهان واستوران و نوار و مرود
معظم قرای آن ناحیه پنجم سرد رود و بوسمنه رود و سه بیست و یک پاره دیه است و
رود بید کوه و بهرور معظم قرای آن حقوق دیوانی آن ولایت درین سالها سیزده تومان
و شش هزار دینارست **اسد آباد** از اقلیم چهارست و شهری کوچک هوایش معتدل آ
بش از کوه اروند و شراه حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور بود و اهل آنجا سنی جماعت اند
حقوق دیوانیش یک تومان و هفت هزار و پانصد دینارست ولایتش سی و پنج پاره دیه است
باجعلو و تلباد موضعی چند است اما علفزارها و شکارگاههای خوبست **خرقانین**
ولایتیست چهل پاره دیه از اقلیم چهارم هوایش سردسیر مایل است آبش از آن چشمها که
از آن کوهها می خیزد و در وی غله و میوه باشد و پنبه کمتر باشد مواضع اندراوان و الشار
و کلیمن و طکسری و سیل و الوند و سنیابا و ذار معظمات قرای آن حقوق دیوانی آن

ملکی توانست **درگزین** در اول دهی بوده است ارنا حسنا اعلم اکنون قصبه است
و چند موضع دیگر بدان بازمی خوانند رستنی برشم دارد و باغستان بسیارست غله و
پنبه و انگور و میوه نیکو می آید مردم آنجا سنی شافعی مذهب اند پاکیزه اعتقاد و شیخ
الاسلام شرف الدین درگزینی متع الله المسلمین بطول بقائه حقوق دیوانیش یک تومان
و دویست هزار دینارست **رود آور** قصبه است و توابعش سکان و نوه و دیه بسرکان
با هشتاد موضع دیگر نیز ناحیت جونه جهنه و ذوسر کانرود کرناب و در سوز بهمن از
توابع آن هوایش معتدل است و آبش از کوه اروند جاریست و بیشتر برشم تمام ها
و در آنجا زعفران بسیار کارند و بدین سبب آن زمین را زعفرانی خوانند حقوق
دیوانیش دو تومان و چهار هزار و پانصد دینارست **سامان** دهی بوده کیست
در حوالی خرقانین هوایش سردی مایل و آبش هم از آن کوه و پایاب مردقان
پیوسته ساوه رود حاصلش غله و انگور و اندکی میوه دارد حقوق دیوانیش
یکهزار و دویست دینارست **شهید آباد و قوزلان** ولایتیست و چند موضع از توابع آن
نهاوند از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات **عجه** و عرض
از خط استوا **لدک** شهری وسط است ساخت هوایش معتدل است
و آبش از کوه اروند می آید و باغستان بسیارست و رستنی برشم دارد و مردم
آنجا کرد اند حاصلش غله و انگور و میوه و اندکی پنبه بوده و اقسامش بر صد
پاره دیه بوده بسه ناحیت ملایر و اسفیدهان و حقوق دیوانیش سه تومان و

رود
ولامجان جمع

وهفت هزار

و سیصد هزار دینارست و در رحل کرد و صحرا اش بسیارست و هر سال
دوازده هزار گوسفند تتری اش است **تومان یزد** سه شهرست
یزد در زمان ما تقدم ار کوره اصطخر فارس گرفته اند از اقلیم سیوم است
طولش از جزایر خالدات **نطع** و عرض از خط استوا **لج** هوایش
معتدل است ساختهاش از کاریزها و ضیاع و اشواه بسیار
در میان شهر گذرد و مردم میان سردابها و حوضها ساخته باشند خانک
و روباید رفت اکثر عمارت ظاهری را از خشت خام بوده جهت آنک در
باریدگی کم باشد و گلش تیوت است شهری نیک پاک و مضبوط است
حاصلش پنبه و غله و میوه باشد و ابریشم نیز بود اما چندان نباشد که اهل
آنجا را کافی بوده از دیگر ولایات نیز بسیار بدانجا برند از میوه اش انار نغایت
خوبست مردم آنجا اکثر بر مذهب امام شافعی اند پیشه وران و دست کاران
نیک بود و سلامت روباشد و عمل شکارشان اکثر نغایت عجب و تکبر
مطامع و مفسد را اهل آنجا را به سستی طبع نسبت کنند حقوق دیوانی آنجا تمغا
مقررست و از آن شهر و ولایتش بیست و پنج تومان و یکهزار دینارست **میبد**
شهری کوچک است و آب و هوا و حاصل با یزد بود **نایین** شهری کوچک
است از اقلیم سیوم دورش چهار هزار گام است **باب سیم**
در ذکر بلاد آذربایجان و آن نه تومانست و بیست و هفت پاره شهرست و اکثر

باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان ۳

هوا بسردی مایل ماند کی معتدل بود حدودش با ولایات عراق عجم و موغان
و گرجستان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از ماکویه تا خلخال نود
ونه فرسنگ و عرض از ماجروان تا کوه ستناخاه ونه فرسنگ دار الملک اذربیجان
در ما قبل مراغه بوده است واکنون تبریز است مال بوده تومن و معظم ترین بلاد ایران است
حقوق دیوانی در عهد در زمان سلاجقه و اتابکان بیست و دو هزار تومان این
زمانی بوده است **تومان تبریز** سنه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است و
شهر اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از جزایر خالدات **سب ح** وعرض
از خط استوا **لح ک** زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید خلیفه رضی الله عنهما
ساخت در سنه خمس و سبعین و مایه و بعد از شصت و اند سال در سنه اربع و ماتین
و ایام متوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد و خلیفه انرا با حال عمارت
آورد بعد از صد و نود سال در رابع عشر صفر سنه اربع وثلثین واربعمایه باز بزلزله
بکلی خراب شد و بحکم ارباب الممالک قاضی رکن الدین خوی انچه در ان وقت
ابو طاهر منجم شیرازی آنجا بود و حکم کرده که در ان شان شهر بزلزله خراب شود
و حکام بالزام مردم را از شهر بصحرا می بردند تا و زیر خاک هلاک نشوند و ان حکم راست
امد و در ان شان شهر بکلی خراب شد چنانک کاسش چهل هزار ادم در ان واقعه هلاک شدند
امیره وهسودان بن محمد الازدی که از قبل تمام خلیفه حاکم ان دیار بود در سنه خمس [illegible]
و اربعمایه با اشارت منجم مذکور بطالع برج عقرب بنا عمارت تبریز کرد و منجم مذکور

بن رواد الازدی

مبالغه

مبالغه کرده است که بعد تبریز از زلزله خراب نشود و مکرر از سیل جوی
باشد و باغات که بر توارث سیصد سال است که حکم کرده راست امده است
و هر چند در ان شهر زلزله بسیار اتفاق افتاده است اما خرابی عظیم نکرده بیشتر
الکی اکنون در ان زمین شوره بسیار اخراج کرده اند و بنا اند زمین کشوده شده
لاجرم ابخره قوت قوی نمیتوانند کرد زلزله عظیم اتفاق نمی افتد و دور باروی
تبریز شش هزار گام بوده است و ده دروازه داشت دری و قلعه و سنجاران
و طاق و دروج و سرد و میرشاه و نارمیان و نوبر و موکله چون دار الملک ایران
گشت در عهد مغول کثرت خلایق در انجا جمع شدند بیرون شهر عمارات کردند
تا مرتبه بیرون هر دروازه زیادت از اصل شهر اما ذانی منشا شد غازان خان انرا بارو
می کشد چنانک تمامت باغات و عمارات و دیهها و لیلان کوه و سنجان داخل
ان بارو بود و جهت وفات او ناکرده باند دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است
و شش دروازه داشت اوجان و شروان و سرد رود و شام و سرا رود و تبریز و
در زیر شهر موضعی که شام می خوانند خارج باروی غازان خانی شهرچه بر اورده است و
جهت خوابگاه خود در انجا عمارت عالیه کرده چنانکه مثل ان در تمامت ایران نیست
و بر بالای شهر وزیر سعید خواجه رشید الدین طاب ثراه موضع ولیان کوه داخل
باروی غازانی شهرچه دیگر ساخته و ربع رشیدی نام کرده و در و عمارت فراوان و عالی
بر اورده و پسرش وزیر غیاث الدین محمد رشیدی طاب الله تربته بران عمارت

نداوان اورده. و وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی خارج محله نارمیان
مسجد جامعی بزرگ ساخت صحنش دویست در دویست گز و در وصفه بزرگ
از مجلس ایوان کسری بزرگتر اما چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد و در آن مسجد
بانواع تکلفات تقدیم رسانیده اند و سنگ مرمر بی قیاس بکار برده و شرح آن را زمان
بسیار بکار باید و اکنون چندان عمارت عالی خوب که در تبریز باشد در شهرها است
در تمامت ایران نیست شهر تبریز باغستان بسیار دارد و آب مهرانرود که از کوه سهند
می آید و تسهیل چند کاریز که ارباب ثروت اخراج کرده اند در آن باغات صرف
می شود و هیچ دیگر کافی نیست و آب این کاریزها در دو ذمه ملک است الا کاریز زاهد و آن
بدروازه ری و کاریز زعفرانی بدروازه نارمیان و دو دانگ از کاریز رشیدی بر شش گیلان
که سبیل است هوای تبریز بسردی مایل است و آبش گوارنده و آب رودش بهتر از کاریز
و کاریز بهتر از چاه بود و در تبریز کاهش بسی کرباب می شود در شام بیع کردنی بسیار در
ربع رشیدی علیحده ذکر کرده از نباتاتش غله و سایر حبوبات و بقول نیکو می آید میوه اش در
غایت خوبی و بسیاری و ارزانی بود تخصیص امرود تم خلیل و سوبزی و سیب میلاق و
زردالو خلوبی و تم احمد و انگور خرده مازقی و مکی و آلو زرد و مثل آن جایی نیست مردم آنجا
سفید چهره و خوش صورت و متکبر و صاحب نخوت باشند و اکثرشان حنفی و شافعی
مذهب اند و ارباب اهل دنیا بر دیگری شمارند و در معاشران بغایت لطیف باشند
حتی صاحب جمال بسیار باشند و در حقشان گفته اند ان الکثیر تریات تاحلی من البعاث

معی

ازمنقاوکر

و غنی و فقیر آنجا از کسب خالی نباشند و در آن دیار متمول بسیار است و اهل آنجا
در محبت و دوستی بخت سست نهاده اند و گفته اند **شعر**

هرگز نشود مطیع تبریزی دوست ✓ هر چند همه جهان تبریزی دوست
آنرا که بدوستی نباشد صادق ✓ گر تبریزیست که تبریزی خوست

و مولانا همام الدین تبریزی در جواب گفته **شعر**

تبریز نکوست و هر چه زانجا نکوست ✓ هر چند ببیند ادب و ابنای او
با طبع مخالفان موافق نشوند ✓ هرگز نشود فرشته با دیو دوست

و من این دو رباعی گفته ام **شعر**

تبریز چو جنت است و نوشش صفا
چون آینه اند پاک از زنگ جفا
کسی که بدوستی نه صادق باشد
از آینه جز عکس نگردد پیدا

تبریز بهشت و گروهش چون حور
حوری بود از لطف ز هر نقص دور
با ناکس و ناجنس نمی آمیزند
زیرا نشود جمع بهم ظلمت و نور

و نود آنجا سخت خیره کش باشد و این
حال حالی ناخوش بود وی ناخوشها آن شهر و در آنجا مقابر بیحد موضع مشهور است
چون سرخاب و چرنداب و گجیل و شام و ولیان کوه و سناوان و غیر ذلک
و در این مقابر مزارات متبرکه بسیار است مثل شیخ زاهد و امام حفده و بابا مزید
کوابان و بابا فرج و بابا حسن و خواجه ضیاء الدین و کمال الدین و جمال الدین تبریزی
و حسن بلغاری و شیخ نور الدین بیمارستانی و در مقبرة الشعرا بسرخاب

ملکی شهرو ان و دیگر بزرگواران اندهی
کججان

انوری و خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و شمس الدین سجاسی و بمدینه کوچکان مزار
خواجه محمد کجوجانی است و بمدینه شادآباد مشیوشروان و اکابر بسیارست
و از صحابه رسول علیه السلام بر کوه سهند مزار اسفهسلار اسامة بن شریک و بر کنار
مهرانرود مزار ابو المحجن کرد و بمدینه سرد رود مزار قیس و بر باد پل مزار امیر المؤمنین حمزه
و مقبره سرخاب مزار اسامة بن عروس است و مزارات اکابر این شهر و ولایت بسیار
و ذکر تمامت ملالت فزاید حقوق دیوانی این شهر تمغا مقرر است و سیصد [illegible]
هشتاد و هفت تومان و نه هزار دینار بر روی دفتر دیوان است و هفت ناحیه است
اول ناحیت مهرانرود در طرف شرقی شهر است از در شهر تا پنج فرسنگ و کنار رود [illegible]
و سعدآباد از معظمات آن دوم ناحیت سرد و صحرا از طرف جنوب مایل بغرب
بیک فرسنگی شهر افتاده و دیه سرد رود با باغات شهر متصل است و اکثر باغستان
این مواضع با هم پیوسته چنانک فرق نتوان کرد که از توابع کدام دیه است و میوها خوب
دارد دوست و القاند بر و کجاباد و لاکدرج از معظمات آن سیم ناحیت [illegible]
غله دوست و آب سراد رود بر زراعت انجا میرسد سیم ناحیت و بیدسرتا ول رود معروف
در ناحیه غرب و جنوب بر چهار فرسنگی شهر افتاده و ولایتی بس نزه است و بحسن
چون یک باغ و نامزه ناحیه سغد سمرقند و غوطه دمشق و در شکل شعب بوان و ماشا موده
خدا است بیست و چهار پاره دیه است و تاویل و خورشاه و میلان و ملسقند و سیج
اسکو از معظمات آن چهارم ناحیت ارونق بر غرب شهر است ابتداش سه فرسنگی شهر

رود فراز عجل

تا دوازده

تا دوازده فرسنگ و عرضش پنج فرسنگ حاصل نیکو دارد غله و انکور و میوه بسیار بیرون بیرون از [illegible]
انجاست و سی پاره دیه است و اکثرش معظم که هر یک قصبه است چون سیر و سعب
وسیشتر و واعان و کونه کنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رودقات در پس کوه سرخاب
در شمال بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگی شهر است غله روی تمام دارد و انجا ده من شانزده من
بار کنند و قریب چهل پاره دیه است و انجند و سارو و البوی و اروند از معظمات آن
ششم ناحیه خانمرود هم ناحیت بدوستان هم در شمال شهر است خلف رودقات
سی پاره دیه است و بادرکان و ارمغان از معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد هزار و کری
است و مواضع انجومه درین نواحی که بر وقف غازانی تعلق دارد صد و هشتاد و دو هزار دینار مقرری
دارد تمامت حقوق ولایت بیست و هفت تومان و نیم می باشد و با مقدار شهر صد و یازده
تومان می شود و از تبریز با دیگر ولایات از جانب مسافت برین وجه است

اوجان ۸ اردبیل ۳۰
اسپره ۳۰ ارمند اهر ۱۴ مشکین ۱۸ چوار ۲۰ دهخوارقان ۸ سراو ۲۰
مراغه ۲۰ وجند ۱۰ نخجوان ۲۶

از اقلیم چهارم است و در قانون قدم اینها از توابع ناحیت
مهرانرود شمرده اند و نامناسب است مثرن بن کور در ساخت غازان خان تجدید
عمارتش کرد و از سنک و کچ باروکشید و شهر اسلام و دار الملک خواند و دور
باروی غازانی سه هزار کام بوذ هواش سرد است و آبش از کوه سهند است
حاصلش غله و نقول بوذ و میوه و پنبه نباشد مردمش سفید چهره و شافعی
مذهب اند و در انجا [illegible] بحی باشد حقوق دیوانیش تمغا ده هزار دینار

مقرری دارد و ضیاعش در حوزه حکام است ارتفاعش غله نیکو حاصل دارد
و با حاصل شهر بهم بوقف ابواب البر غازانی تعلق دارد **طسوج** قصبه است
بر دو مرحله تبریز بجانب غربی و در شمالی بحیره چیچست افتاده است باغستان
بسیار دارد میوه‌ها نیکو و بسیار بود و هواش گرم تر از تبریز است و بجهت قرب
بحیره چیچست عفونت مایل و آبش از رودی که از آن جبال آید و از عیون سکانش
از ترک و تاجیک ممزوج اند حقوق دیوانیش چهار هزار دینار رایج است و بر وقف ابواب
البر ابوسعیدی تعلق دارد **تومان اردبیل** درین تومان دو شهر است اردبیل از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات **صد ...** و عرض از خط استوا **لح ع**
کیخسرو بن سیاوش کیانی ساخت در پای کوه سبلان افتاده است هواش
در غایت سردی است خاک غله که در آن سال که بدروند خرد شود اگر دو تا سال
دیگر بماند یعنی آنجا خلاف غله حاصلی دیگر نباشد آبش از کوه سبلان جاریست
و سنگ گوارنده بود و بدین سبب مردم آنجا اکول تمام باشند و اکثر بر مذهب شافعی
رضی الله عنه و مرید شیخ صفی الدین باشند و ولایتش چند پاره دیه و بجهت سردسیر
بر سر کوه سبلان قلعه محکم بوده است اکنون بهمن دژ دو دیه خوانده اند در شهنامه
گوید بوقت نزاع پادشاهی میان کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قرار دادند و فریبرز
از فتح آن عاجز شد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی برو مقرر شد و اکنون خراب است
و در شهنامه که مقابل با ملک خرم دین بوده هم کوه اردبیل است بجانب جیلان

ولایات ۲

دیوان

دیوانی اردبیل بیشتر از پنج هزار دینار بر روی دفاتر است **خلخال** شهری
وسط بوده است و اکنون دیهی است کاملش چند موضع است ناحیت اند
و خوانده نیل و سنجبد در بعضا از توابع اوست و در سابق شهری فیروزآباد نام که بر
سر کریوه بر دلیر بوده حاکم نشین این دیار بوده است و حکامش با تاجریان
می کشته اند بعد از خرابی فیروزآباد خلخال حاکم نشین شد و اکنون آن نیز خراب است
و آن ولایت چند و دو دیه کوی بر اوست بر طرف آفتاب رودی آن دره چشمه‌ایست
که آبش تا تابستان یخ می بندد و بر طرف قاره که تراوانفیسا خوانند چشمه دیگر که در
آبش بیضه می پزد بر شکل خوشنکی خلخال کوهیست بجوند نوار راست شامیلی برانده
کامش دو دست کرتلندی او بر فراز آتش بشکل مخروطه کوهی تقریبا مانند و کرتبه و آن
دارای مخروطه زیاست لا یزال قطرات از فروی بریزد خاک در آسیاگردان آب آنجا
حاصل می شود و بنا از ریع خلخال بیرون آبست و درین حدود زعفران نیکوست و
بدین سبب پاسلخاخان می بندد که مانند نسر بکار دمی برند و شکارگاهها فراوان
دارد و شکارستان بجهت فربه بود حقوق دیوانش سی هزار دینار است **دارمرذ**
ولایتیست و صد پاره دیه باشد و قول و حامکورا تعلقات حقوق دیوانیش بیست و
نه هزار دینار بر روی دفتر است **شاه رود** ولایتیست متصل طوالش کاملش سی پاره دیه
بود از معظماتش شال و کلور و خص و ... و کلوان هواش معتدل است و بگرمی مایل حاصلش
غله نیکو باشد و اندکی میوه دارد مردمش گویند که شافعی مذهب اند اما مذهبی ندارند

دارمرزین

وبدترین طوایف اند حقوق دیوانیش ده هزار دینار بر روی دفتر است **تومان**

پیشکین درین تومان هفت شهر است پیشکین وخیاو و ماباذ وارجاق وناحیه

وتکله وکلنبر **پیشکین** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **فو ک**

وعرض از خط استوا **لح م** ساخت و در اول ورآوی میخواندند چون پیشکین گرجی

حاکم آنجا شد بدو معروف گشت هوایش معتدل است وعفونت مایل جهت آنکه

شمالش با کوه سبلان مانع است وآبش از کوه سبلان می آید غله ومیوه بسیار باشد

اهل آنجا شافعی مذهب اند وبعضی حنفی اند حقوق دیوانیش هژده هزار ودویست دینار است

و ولایتش با قطاع لشکر مقرر است کاسب هم تومان مقرری دارد **انار و ارجاق**

دو قصبه است در پس کوه سبلان افتاده قصبه انار فیروز بن یزدگرد بن بهرام گور ساخت

ساخت و در اول بعضی شاذ آباد و بهری شاذ فیروز خواندندی وارجاق پسرش قباد فیروز

ساخت هوای سرد معتدل است وآب از کوه سبلان جاری باغستان فراوان ونیکو

دارد میوه وانگور وحبوب بسیار بود وقرب سی موضع از توابع آنجاست حقوق دیوانیش

هفت هزار دینار مقرر است **اهر** شهری کوچک است هوایش سرد است وآبش از

رودی که بدانجا منسوب است از آنجا اشکنبر می خیزد از عیون دیوان حاصل غله اش

واندک میوه بود مردمش شافعی مذهب اند حقوق دیوانیش تمغا مقرر است و ولایتش

قرب سی پاره ده است از آن شهر و ولایت پانزده هزار دینار بر روی دفتر است **تکلفه**

قصبه ایست واکنون خراب است حاصلش غله وزمینی بزرع دارد **خیاو** قصبه است

درقبلی

درقبلی کوه سبلان افتاده چون سبلان در شمال اوست هوایش بگرمی مایل است و

آبش از آن کوه جاریست باغستان اندک دارد وحاصلش غله بیشتر بود

درآورد

مردمش اکثر موزه دوز و جوقاگر باشند حقوق دیوانیش دو هزار دینار است

در زمان سابق قصبه بوده واکنون ولایتیست قشلاق جمعی از مغول حاصلش

حاصلش غله وپنبه وشلتوک می باشد **قلعه کهران** حشم ازین قلعه

محکم بوده واکنون خراب است حاصلش غله وپنبه نیکو باشد **کلیبر**

قصبه است در میان بیشه افتاده وکوهستان نزدیک وقلعه نیکو دارد در پای آن

قلعه رودی روانست هوایش معتدل است وآبش از رود حاصلش غله وانگور و

میوه باشد مردمش از ترک وتالش مروج اند وشافعی مذهب حقوق دیوانیش

سه هزار دینار بر روی دفتر است **کیلان فضلون** ولایتیست وقرب پنجاه پاره ده

طوالش اند ومردم دیهی راه انسانند وبشان نعمت از اسم موجود نه حاصلش غله و

پنبه وشلتوک نیکو می باشد **مراو بنعیم** ولایتی است وقرب سی پاره ده

بود وکوانی وکلاله از معظمات آن حاصلش غله وانگور ومیوه نیکو وبسیار

می باشد وبعضی مواضع در کنار ارس واقع شده حقوق دیوانیش هشت هزار

وهشتصد دینار است **نو روز** قلعه خراب است بر سر کوهی که رودخانه اهر

در زیر او جاریست وبیست وچند موضع از توابع اوست ومول وبهل وهدوان

از معظمات اوست ودیه مول حاکم نشین است ودر آنجا آثار مصطفی علیه السلام

دارند و تماشای نیکو دارد و هوای این ولایت بگرمی مایل است و آبش از رود
زرینه رود حاصلش غله و پنبه و برنج بود و باغستان بسیار دارد از میوه‌هاش
انگور نیکو بود و حقوق دیوانیش بیست و هزار دینار است و این ولایت را در دفاتر
بلوک ابجو نویسند **یانق** ولایتیست و قریب بیست پاره دیه بود در میان
شیب و هوایش بگرمی مایل حاصلش غله و اندکی میوه بود و حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است
تومان خوی چهار شهر است خوی و سلماس و ارومیه و اشنویه خوی
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عطـه** و عرض از خط استوا **لوم**
شهری وسط است دورش شش هزار و پانصد گام است هوایش بگرمی مایل است
و آبش از جبال سلماس آید و پارسی دیه باغستان بسیار دارد از انگور و
امرود سفیدی شکری و نزدیک پایداری جایی دیگر نیست مردمش
سفیدچهره و خطایی نژاد و خوب صورت باشند و بدین سبب خوی را
ترکستان ایران خوانند و قریب هشتاد پاره دیه از توابع است و شمار [illegible]
حو[illegible] دوند [illegible] حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و دویست دینار است
سلماس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عطـه** و عرض
از خط استوا **لوم** شهری بزرگست و بارویش خراب شده بود خواجه
تاج الدین علیشاه تبریزی آنرا عمارت کرد و دورش هشت هزار گام بود
و هوایش بسردی مایل است و آبش از اودیه و جبال کوهستان برخیزد و

دیهها حصب و نزدیک باغستان بسیار دارد و میوه و انگور نیکو بود و غله
حبوبات در نیکو آید مردمش سنی پاک دین‌اند و پیوسته با اکراد در
محاربه باشند و خصومت همیشه در میانشان قایم بود و چون ذاتی و موروثی است
صلاح پذیر نمی‌باشد حقوق دیوانیش سی و نه هزار دینار است **ارومیه**
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عط** و عرض از خط استوا
لز شهری بزرگست دورش ده هزار گام بود بر کنار بحیره چیچست افتاده است
هوایش گرمست و بعفونت مایل و آبش از عیون از جبال برخیزد و بحیره
خصب و نزدیک باغستان فراوان دارد از میوه‌اش انگور حلوی و امرود سعیدی
و آلو زرد و غایت خوب باشد و بدین سبب تا زره اگر صاحب حسنی را
با اللوس نسبت نمایند گویند انگور خلوقیه در سیوه اند یعنی انگور
حلو قیمت در سبد دیدیه مردمش اکثر سنی‌اند و صد و بیست پاره دیه از
توابع است و ضیاعش بر شیع تمام بود حقوق دیوانیش هشتاد و چهار
هزار دینار است **اشنویه** شهری وسط است در میان کوهستان افتاده
بر یک مرحله ارومیه از غرب مایل تند هوایش خوش‌تر از ارومیه بود و آبش
از اودیه مردمش بیشتر سنی‌اند حاصلش غله و دیگر حبوبات بیشتر است
و انگور و میوه کمتر مردمش سفیدچهره‌اند و سنی مذهب‌اند و اکول باشند و عیش
قریب صد پاره دیه بود و چهار ناحیه و رند و توابعش [illegible]

وضیاعش غله و دیگر نیکوست حقوق دیوانیش هشتاد و یکهزار دینار است
میانج و گرمرود میانج شهری بزرگ بوده و اکنون بقدر دیهی مانده و چند
موضع از توابع اوست و هوای گرم و عفن دارد و در وی پشه بسیار بود و گرمرود
ولایتیست و صد پاره دیه بود هواش خوشتر از میانج حاصلش غله و انگور
و میوه بود و پنبه و برنج و دیگر حبوبات نیز باشد آبش از آن کوهها جاریست
و فضلاتش در سفیدرود ریزد مردمش سفید چهره و ترک اخلاق اند حقوق دیوانیش
بیست و پنج هزار و هشتصد دینار است تومان مراغه چهار شهر است مراغه
و بسوی و خوارقان و نیلان مراغه از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] مراغه شهری بزرگست و در اصل دار الملک آذربایجان
بوده ساخت هواش معتدل است و بعفونت مایل چه آنکه کوه سهند
شمالش را مانع است و باغستان بسیار دارد آبش از رود صافی است که
از سهند برمی خیزد و در بحیره جغتو می ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور باشد
اکثر [illegible] آنجا ارزانی بود ولایتش شش ناحیه است سراجون و
نباجون و درجرود و گاودول و هشترود و بهستان و انگوران و دول اوبان
از توابع اوست مردمش سفید چهره و ترک وش باشند و مذهب ایشان
امام حنفی باشد و ولایتش صد و هشتاد و [illegible] هزار و پانصد دینار است بر
ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هولاکو خان رصدی بستد

واکنون

و دهخوارقان صح

و اکنون خراب است بسوی شهری کوچک است آبش از کوهها بر خیزد
و در بحیره جغتو می ریزد حاصلش غله و اندکی میوه بود حقوق دیوانیش
بیست و چهار هزار دینار است دهخوارقان شهری کوچک است هوا معتدل دارد و
آبش از کوه سهند است و باغستان فراوان دارد انگورش سیاه تا سی بود غله
و پنبه و میوه در آن نیکو می آید مردمش سفید چهره اند و بر مذهب امام شافعی
ولایتش بیست پاره دیه باشد حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و پانصد دینار
نیلان شهری کوچک است و باغستان فراوان دارد و غله و پنبه و انگور و
میوه نیکو بسیار دارد آبش از رود جغتو [illegible] مردمش ترک اند و حنفی مذهب
حقوق دیوانیش ده هزار دینار است تومان مرند ولایتی چند از مرند توابع آنست
مرند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
شهری بزرگ بوده است و دور باروش هشت هزار گام است اکنون خرابست
هواش معتدل است و آبش از رودی که [illegible] حاصلش غله و دیگر حبوبات و پنبه و
انگور بود از میوهاش شفتالو و زردآلو و به در غایت خوب باشد ولایتش صد پاره
دیه بود و حاصلی نیکو و رستنی [illegible] دارد در صحرای مرند [illegible] کرم قرمز [illegible]
که هر سال در موسم تابستان [illegible] اگر [illegible]
دیوانی مرند و ولایت بیست و چهار هزار دینار است وزمار ولایتیست شمالی
تبریز [illegible] بیست پاره دیه بود و [illegible]

ورزماد

هواش معتدل است بگرمی مایل و آبش از جبال بیرون خیزد و فضلاتش در ارس
رود حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه همه انواع می‌باشد و مشهورا رحمه
خربزه و بوباوه بهترین آنجا باشد حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد
دینارست **زنوز** قصبه است و باغستان فراوان دارد حاصلش غله و انگور
و میوه مخصوص سیب سفید که تبریزی خوانند عظیم خوبست حقوق دیوانیش
سه هزار دینارست **گرگر** قصبه است حاصلش غله و پنبه و انگور
و میوه باشد و در حدود آن ضیاء الملک نخجوانی پلی بر رود ارس ساخته از جمله
کبار ابنیه خیرست **تومان نخجوان** نخجوان شهریست از اقلیم چهارست
طولش از جزایر خالدات **مح** و عرض از خط استوا
لح م
ساخت شهری خوش است اهل آنجا نقش جهان خوانند اکثر عمارات آن از آجر
حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه دارد مردمش سفیدچهره شافعی مذهب اند
ولایتی بسیار دارد و چند قلعه محکم از توابع آن مثل النجق و سورماری و غیر آن
حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینارست **اجنان** انرا کاریخانه می‌خوانند
جهت آنکه معدن مس آنجاست **اردبار** قصبه است و باغستان بسیار
دارد و انگور و غله و میوه نیکو دارد و آبش از کوههای قپان برخیزد و فضلاتش در ارس
رود **ازاد** شهری کوچک است حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان نیکو دارد
و شراب آنجا اشهر و اعظم باشد آبش از کوههای قپان برخیزد و در ارس رود

زنوز

مردمش سفیدچهره اما عوان طبع باشند حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار
باکویه قلعه است بر شکاف سنگی و بهر دو پای آن قلعه چنانک آن کوه با تمام روز
سایه بان او دیده شده است و برجاست که نوزرگ گشتاسپ است آنجا ساکن
می‌باشد **باب کم** در صفت ایشه موغان و اران هواش گرمسیر
و متعفن مایل حدودش با ولایات ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر پیوسته
است حقوق دیوانیش در عهد اتابکان زیاد از سیصد تومان این زمان بوده
و اکنون سی تومان و سه هزار دینار بر روی دفترست **موغان** از کوه
سنگی که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس ولایات موغانست
و در آن مسافت چنانک کوه سبلان نماید باشد گیاه درمنه و مار زهردار بود و
خوردنش چهارپایان را هلاک کند و بهار زهرش دابه گرسنه را مضرتر از آنکه علفی
دیگر خورده باشد و چون کوه سبلان پیدا شود از مضرت آن درمنه نماند **باجروان**
از اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات **مح ط** و عرض از خط استوا **لح ع**
در اول شهرستان موغان بوده اکنون خرابست و قدر دیهی معمور مانده در مسالک الممالک آمده
که حق تعالی در کلام مجید شریف در قصه موسی و خضر علیهما السلام می‌فرماید
و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا فلما بلغا مجمع بینهما نسیا
حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا فلما جاوزا قال لفتیه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا
نصبا قال ارایت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطا[ن]

باب در ذکر اران و موغان ۴۴

کمتر بودی

ابلغ نم

ان اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت وما انسانیه الا الشیطان ان اذکره
واتخذ سبیله فی البحر عجبا قال ذلک ما کنا نبغ فارتدا علی آثارهما قصصا فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما قال له موسی هل
اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا
این صخره صخرهٔ شروان است و این بحر بحر جیلان و آن قریه دیه باجروان و آن غلام را
در دیه خیزان کشته اند و در صور الاقالیم آمده که صخرهٔ موسی در انطاکیه بوده است و کتب
تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند و این روایت سیوم درست است
هوای باجروان بگرمی مایل است و آبش از جایی که در حدود است بر می خیزد حاصلش
غله و پنبه و برنج و میوهٔ نیکو می باشد **برزند** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ع نط و عرض از خط **لو مط** شهری وسط بوده است بعد از خرابی افشین
غلام معتصم خلیفه عباسی آبادان کرد و نشست خود ساخت اکنون باز خراب است
و تقدر دیهی مانده هوایش بگرمی مایل است و آبش از عیون زمینی نیکو و مرتفع
دارد حاصلش غله باشد **بیلسوار** از اقلیم پنجم است امیری بیله سوار نام عم
سوار دیلمی کتابدار آل بویه ساخت و اکنون تقدر دیهی مانده است آبش از رود باخره
است حاصلش غله باشد **محمودآباد** در صحرای گاوباری بر کنار دریا
غازان خان مغول ساخت از اقلیم پنجم است **همشهره** از اقلیم پنجم است
بر ساحل بحر جیلان از دریا فوت دو فرسنگ بوده اول آن شهره میخوانند

نیلوار

و نشست فرهاد بن گودرز بود که او را اخت النصر شمارند فردوسی در ذکر مقام
فرهاد گوید **بیت** کزین ابر شهر چو فرهاد کرد به جنگ از جهان روشنایی ببرد
اران از کنار آب ارس تا آب کر بین النهرین ولایت اران است **بیلقان**
از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **ع ل** و عرض از خط استوا **لط ه**
قباد بن فیروز ساسانی ساخت اکنون خراب است و پیشتر عمارات آن
از آجر است هوایش گرمست و حاصلش غله و شلتوک و پنبه و دیگر حبوبات
نیکو بود **گنجه** از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات **م ل** و عرض
از خط استوا **لح ع** اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساسانی تجدید
عمارات آن کرد شهری بزرگ بوده است و کثرتی عظیم داشته و در عمارات
عالیه فراوان بوده و کثرت و از میوهاش انار و انگور و فندق نیکو باشد آبش
از رودی که بر در شهرست **بردع** از اقلیم پنجم و شهری اسلامی طولش
از جزایر خالدات **مح ح** و عرض از خط استوا **م ل** در سنه سبع و ثلثین
هجری شهری خوش و مرتفع بوده و درین معنی گفته اند **بیت**
چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه **بیت** در خراسان مرو و طوس در روم باشد اقسرا
گنجه پر گنج در اران صفاهان در عراق **بیت** بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
هرک ییلاق بردعت و جایی عظیم خوب و نزه و آبهای روان و علفخوارهای
فراوان و شکارگاههای فراوان و مردم بردع تابستان بدانجا روند

رات

لش

آقسرا

باب پنجم در چگونگی بقاع شروان و گشتاسفی شروان
از کنار آب کر تا دربند باب الابواب ولایت شروان است حقوق دیوانیش
در عهد خاقانین شروان صد تومان این زمانی بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار
دینار بر روی دفتر است و در وجه اقطاعات مستغرق ولایتی بسیار است
باکویه از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات فه‌ل وعرض از
خط استوا م‌ل هوایش بگرمی مایلست حاصلش پنبه بیشتر باشد شماخی
قصبه شروانست و از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات م‌ لط
وعرض از خط استوا فه‌ل انوشروان عادل ساخت هوایش بگرمی مایلست
و بهتر از مواضع دیگر در مسالک الممالک گوید صخره موسی پیغامبر
علیه السلام و چشمه حیوان آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید
و در مجمع البحرین نیز گوید قبله از اقلیم پنجم است و قریب دربند
قباد بن فیروز ساسانی ساخت حاصلش غله و ابریشم و دیگر حبوبات
نیکو باشد فیروز قباد در مجمع البلدان آمده قصبه ایست نزدیک
دربند هوایش خوش بود و جای عظیم و خوب گشتاسفی در کنار آب
در ولایت گشتاسفی است و گشتاسف بن لهراسف ساخته
است شهری بزرگ از آب کر و ارس بریده است و از آن جویها
برداشته و بران دیههای فراوان ساخته حاصلش غله و برنج و اندکی میوه بود

دو ...

و مردمش سفید چهره اند و بر مذهب امام شافعی زبانشان پهلوی جیلانی پیوسته
حقوق دیوانیش بزمان سابق حش از ظهور دولت مغول که حش این صد تومان
این زمانی بوده و اکنون صد و هفده هزار و پانصد دینار است و در وجه اقطاعات
عساکر که آنجا ساکن اند مستغرق باب ششم در ذکر گرجستان
و ابخاز و آن هم موضع است در عهد ملوک ابخاز قریب پانصد تومان این زمانی
حاصل داشته و درین عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینار است و دار الملک
گرجستان و ابخاز شهر تفلیس است اران از اقلیم پنجم است طولش از
جزایر خالدات لج‌ع وعرض از خط استوا طه‌ع قباد بن فیروز ساسانی
ساخت هوایش غایت خوشست و آبش از رودخانه‌ای که متصل البرز است آید
و در وقت گرمی بود حاصلش غلات و میوه باشد آنی از اقلیم پنجم است
از جزایر خالدات عطع وعرض از خط استوا مه‌ع هوایش سردست
حاصلش غله و اندکی میوه بود تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر
خالدات مح‌ع وعرض از خط استوا مح‌ع در هی افتاده است که طرفی از آن
بر کوه است و آب کر در میان آن روانست و از طرفی عمارات بر دوری کوه ساخته
اند چنانکه بام بر رسته خانها زمین کوه زبرست عالیست و در آنجا حمامات ساخته
که آب گرم آن رانده است و باتش احتیاج ندارد و حاصلش غلات نهایت
نیکو آید و اندکی میوه دارد حنان قلعه محکم است بر سر تلی عظیم بر سرحد آن

باب ۶ در ذکر گرجستان

روزه راه

قصر در معجم البلدان گوید شهریست بر دو روزه شلیش و هوایی خوش دارد
و حاصلش غله عظیم باشد و زمین پرشخ دارد باب هفتم در کیفیت
اماکن روم و آن قرب شصت شهرست و سردسیرست علما را تقدیم امر المستقه
البلاد گفته اند و حدیث نبوی صدق این سخن است کما قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم الروم باد خل المعصوم در مسالک الممالک ابن علما گفته اند
چون رومیان بیت المقدس خراب کردند و اهل آنجا برده بردند حق سبحانه
و تعالی بر ایشان خشم کرد و اهل ایشان را اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از
وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم برده بدیگر ولایات نبرند و مولف کتاب
میگوید ارزندگانی بدنماست که این زمان را ایران بروم می برند کلام مجید شاهد
سخن است للامة بها ظالمون نعوذ بالله من سخط الله حدود مملکت روم با ولایات
ارمن و گرجستان و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوانش
عهد سلاجقه صد و سی تومان بودی ده نوبت در عهد سلاجقه زیادت از
یکهزار و پانصد تومان این زمانی بوده شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست
سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات عال و عرض از
خط استوا لط ل ساخت شهر عالی بارو و باره بافته بود سلطان علاء الدین
کیقباد سلجوقی باروی آنرا سنگ تراشیده برآورد و هوایش سردست حاصلش غله
و پنبه و میوه بود معروف سیواس از آنجا می آیند آبلستان شهری وسطاست

قرص

ور دار ممالک روم

آبلستان

دار اقلیم

و از اقلیم پنجم انقره از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات لح ج
و عرض از خط استوا لط ح هوایش بسردی مایل است حاصلش غله و پنبه و میوه
باشد ارزنجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عد ج
و عرض از خط استوا لط ج سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارت بارویش
کرد و سنگ تراشیده برآورد و هوایش عظیم خوب است و آب فرات بر ظاهر
آنجا میگذرد و حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور فراوان بود حقوق دیوانش
سی و سه تومان و دو هزار و پانصد دینار است ارزن الروم از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات عز ح و عرض از خط استوا لط م ساخت در آنجا
کلیساست در غایت عظمت چنانک عالی تر از آن عمارت در آن ملک نیست و در
گنبدی عالی بوده چنانکه گویند بعضی طاس آن گنبد در شب ولادت رسول الله
صلی الله علیه و سلم فرو افتاده و چندانکه میخواستند باجای کنند عمارت بر نمی
و فرو می افتد و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه طول و عرض ساخته اند کعبه سلطانان
ساخته اند و آنرا خود از کعبه میخوانند حقوق دیوانش دویست و بیست و دو هزار دینار است
اراک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش بسردی مایل حاصلش
غله و اندکی میوه بود حقوق دیوانش ده هزار و هشتصد دینار است ارمنان
در اول شهری بزرگ بوده و اکنون قصبه است حقوق دیوانش پنج هزار دینار است
افشنک شهری کوچک است حقوق دیوانش پنج هزار دینار اقشهر از اقلیم چهارم

اکسرا

ارسال

آقسرا

طولش از جزایر خالدات سح ع وعرض از خط استوا مح ع عزالدین کیکاوس بن
مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست وستین وخمسمائه جای عظیم خوب
وسبزه ومرتع حاصلش غله وانگور ومیوه فراوان وخوب باشد حقوق دیوانش
نخاه ویکهزار دینارست آقشهر از نخان بر هشت فرسنگی انجاست وقونیه
بر سه مرحله حقوق دیوانش صد وسی وپنج هزار دینار اماسیه شهری عظیم بوده
سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد حاصلش انواع باشد
وهوایی بغایت خوش وسبزه دارد انطاکیه شهری وسط است از اقلیم چهارم
وهوایی بغایت خوب اونیک قلعه ایست بر سر کوهی وشهر اسجور وپای
آن شهر شیخ حسن بن حاجی طغای سوتای ساخته بوذ وامیر شیخ حسن خان
آن شهر خراب کرد بر هشت فرسنگی ارزن الروم است بایبرت شهری بزرگ بوده
واکنون شهری کوچک است واکنون شهری کوچک است واندکی اغنتان
دارد حقوق دیوانش بیست ویکهزار دینارست دوقرلو شهری وسط است
بیست ویکهزار دینارست دولو وسط است حقوق دیوانش سی هزار
دینارست درزک شهری وسط است حقوق دیوانش چهل هزار وسیصد دینارست
دبرجای شهری بزرگ بوده از اقلیم چهارست وهوایی خوب دارد حقوق
دیوانش دویست وپانزده هزار دینارست سنهر بر کنار بحر روم است و
بندر کشتی شمشاط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح وعرض از

اونیک
بایبرت
دوقرلو
سماطه

وعرض

وعرض از خط استوا مح ع شهری بزرگ است ودر وقت صفوان بن
معطل صاحب رسول الله صلی الله علیه وسلم است ودرین حدود درخت
ثمره اش بادام مانده است وبا پوست میتوان خورد از غلل شهرش
ترش وخوش طعم تر کس نداست که چه میوه است عموریه
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سح ع وعرض از خط استوا مح ع
در تلفظ انکوریه خوانند در جامع الحکایات گویند قسطاس قیصر روم ساخت
ودران زمین گنجی یافته بوذ بدو عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانش هشتاد
ودو هزار وششصد دینارست قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
مح ک وعرض از خط استوا لط ع شهری بزرگ است ربلو وقالی بلاغا
نوشته است در معجم البلدان آمده در سنه نصاری اغاخانه بوده که در هر سال
درشب سالی که آخر یکشنبه بوشان بوذ موضعی گشاده شد وخاک
سفید بیرون آمدی از آن خاک چون بر پاک دنم ربر نشدی وزیادت از
دانگی نشاسی والاملاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام قراحصار
کرکوه بر سه مرحله قیصریه است پنجهزار دینار حقوق دیوانی دارد قراحصار
بهرامشاه بحدود توتیه حقوق دیوانش یازده هزار دینارست قراحصار
بواس بحدود دکنده حقوق دیوانش چهار هزار وششصد دینارست قراحصار
الثوبته بحدود واقشهر ادنحان ملطیه شهری وسط است حقوق دیوانش

قسطمونیه

بانزده هزار دینار است قرمنات شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار
هزار دینار است قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سامو
وعرض از خط استوا لح شهری بزرگ بوده از کوره قباد و ولایات وسطانه
ساخت سلطان قلج ارسلان در انجا قلعه ساخت از سنگ بر آمده و دران قلعه
جهت نشست خود ایوانی عظیم بر آورد و چون خرابی بحال بارو راه یافت سلطان
علاء الدین کیقباد سلجوقی وامرای او در تجدید عمارت باروی شهر کردند باروی پس
بلند از سنگ تراشیده از قعر خندق بر آورده است چنانکه عمق خندق
وسعت و بلندی بارو بیست گز و دور باروی شهر دوازده هزار گام است و دران شهر
عمارات عالیه کردند دوازده دروازه دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل
هوایش معتدل است و آبش از آن جبال روانست بر در دروازه جهت مطهره
گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاری
ارتفاعاتش غله و پنبه و دیگر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان
دارد بدو طرف یکی جانب صحرا و اکنون خرابست و دیگر جانب کوه در میان
قلعه کولدوان معمور نیست انکور و میوه بانواع ازو حاصل می شود از میوه هاش
زرد آلو قمر الدینی شیرین و ابدار می باشد و چون آن شهر بر سرحد ترکمانست
همیشه از ایشان در حصر می باشند و پیوسته پاس دارند از مزارات کامل مولانا جلال الدین
بهاء ولد قدس سره انجاست قیصریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات

وعرض

سط ل وعرض از خط استوا لط ل در پای کوه ارجاست افتاده است
شهری بزرگ است سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی باروی از سنگ تراشیده ساخت
حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینار است و در معجم البلدان آمده است درو طلباس
حکیم جهت قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی گرم می شد و درو مقامیست منسوب بمجلس محمد
حنفیه بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آنرا عظیم متبرک دارند کات شهری وسطست
کماخ و هوایش سردست و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است
قلعه ایست و شهری کوچک در پایان آن قلعه و هوایش بسردی مایل و چند پاره دیه توابع
آن حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و پانصد دینار است کول شهری وسطست
و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد کیز و تقیح در اول دو شهر بوده است متصل بهم در
این زمان خرابست و اندک عمارت دارد و میوه فراوان بود لولوه شهری کوچک است
و از اقلیم پنجم هوایش بسردی مایل و علف زارهای بسیار دارد و شکار بسیار دارد ملطیه
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عا ح وعرض از خط استوا لط ح و دران حدود
حصنی حصین است آنرا قلودیه خوانند بطلیموس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست قلعهٔ دیه
شهری عظیم بزرگ بوده هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علف زارهای فراوان
حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد بکنده شهری وسطست و از بکده
اقلیم ششم حقوق دیوانیش چهل و یکهزار و پانصد دینار است بکنیباره شهری
وسطست و باغستان فراوان دارد و میوه بسیار باشد حقوق دیوانیش

صد و هشتاد و هفت هزار و سیصد دینار است هوشیار قلعه ایست ولایت
قرامان کوهستان و بیشه ایست و درو قلاع فراوان متصل ارمنیه الاصغر و شام
و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح ورز و دزد و راه زن باشند با اهل دو
همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از نسل سلاجقه لمغون بازار قصبه ایست
مابین قونیه واقشهر و درو آب گرم است که در جهان مانندش نیست
و بران عمارت عالی ساخته اند زمندو شهری وسط است حقوق
دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است قرشهر شهری
بزرگست درو عمارات عالی و درو هوا بغایت خوب حقوق دیوانیش
پنجاه و هفت هزار دینار است کدوک شهری کوچک است و
هوایش ببردی مایل حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است امار
بازار قصبه ایست و ماهی عظیم خوش حقوق دیوانیش یک هزار و
ششصد دینار است اکرمدول قصبه ایست حقوق دیوانیش
چهار هزار دینار است قوان قلعه ایست عظیم محکم و در دامن
کوهی افتاده قوجحصار شهری وسط است حقوق دیوانیش
بیست و هفت هزار دینار است قرحصار شهری وسط
است حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است
قلعه چشه شهریست بر ساحل بحر قسطنطنیه

تا قسطنطنیه

بحر قسطنطنیه قامونیه شهری کوچک است و بر ساحل بحر ملوقونیه
در معجم البلدان آمده که در حدود قونیه است از کوره قارق رحصون
نوه و اقطنغوس در آن حوالیست باب هشتم در ذکر اوضاع
ارمن ولایت ارمن دو قسم است و ارمنیه الاکبر و ارمنیه الاصغر و اصغر
داخل ایران زمین نیست و ارمنیه الاکبر در شرق افتاده است و ولایت
روم در شمالش و دیار شام در جنوبش و دریای روم در غربش بلاد سیس
و طرسوس و [illegible] معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان
بر سبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایرانست و
حساب یک تومان و نیم تومان اخلاط شهریست و هوایش اکثر معتدل
حدودش با ارمنیه الاصغر و روم و دیار بکر و کردستان و کرجستان و آذربایجان
و اران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرضش از
اران تا اقصی ولایت اخلاط و دار الملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق
دیوانیش در زمان سابق قریب دویست تومان این زمانی بوده است
و اکنون سی و نه تومان این زمانی است اخلاط از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات عه و عرض از خط استوا لح کط ساحت شد
هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوه ها خوب و بسیار می باشد
حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار است آنتبوط قصبه است مختصر

باب ۸ در ذکر ولایت ارمن

حقوق دیوانش یکهزار است ارجیش شهرکی بوده است
طولش از جزایر خالدات عز ... وعرض از خط استوا مکه خواجه
تاج الدین علیشاه در پیر تبریزی آنرا حصار کشید اکنون قلعه محکم است
حاصلش غله و پنبه باشد حقوق دیوانش هشتاد و چهار دینار است
ارمیوک قلعه است بر کنار بحیره اخلاط و جایی عظیم حصین حقوق
دیوانش سیزده هزار و ششصد دینار است الاطاق علفزاری عظیم نیکو است
و آبهای روان و شکار بسیار دارد ارغون خان مغول در آنجا سرای ساخته و شهری
باساس انداخته بودی حقوق دیوانش شش هزار و پانصد دینار است ترکری
شهرکی کوچک است و در زمان سابق شهری بزرگ بوده بر سر چشمه افتاده است
و رودی بزرگ از الاطاق می آید و باغستان بسیار است و در و میوه انواع می باشد
و در اندرون شهر قلعه محکم یک طرف شهر حقوق دیوانش بیست و چهار هزار دینار
میانه قصبه است و در و باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانش بیست
و سه دینار است خاوین شهرکی کوچک است و در و میوه و باغستان بسیار
و هوایش گرم است خوش حقوق دیوانش شانزده هزار و هشتصد دینار
سکمان آباد در اول شهری بزرگ بوده حقوق دیوانش پانصد دینار است و اکنون تقدیر
دیهی مانده خوشاب قصبه است حقوق دیوانش بیست هزار دینار است
عین شهری وسط است حقوق دیوانش چهار هزار و سیصد دینار است

سنان

سلم

کبود شهری کوچک است حقوق دیوانش چهار هزار و سیصد دینار است
از اقلیم چهارم است و اکنون قلعه دارد عظیم محکم جایی خوش است و هوایش خوش
حقوق دیوانش چهار هزار دینار است وان و وسطان از اقلیم چهارم است
وان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهری وسط است
طولش از جزایر خالدات عج ... وعرض از خط استوا لح ... هوایش
معتدل خوب و آبش از جبالی که در آن حدود است می خیزد و در بحیره اخلاط
می ریزد باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان و خوب دارد حقوق دیوانش
... و سه هزار و چهارصد دینار است ولاشجرد قلعه است و قصبه در پای آن
قلعه حاصلش غله و اندکی میوه باشد حاصلش غله و پنبه و اندکی میوه
باشد حقوق دیوانش بیست هزار دینار است باب سیم
در صور دیار بکر و ربیعه در صور الاقالیم از جزیره ابن عمر اندیشیده و نه شهر است
و کرمان حدودش با ولایات روم و ارمن و شام پیوسته است و
کردستان و عراق عجم و شهر موصل دار الملک آنجاست حقوق دیوانی
مملکت در عهد اتابکان تا زمان بدرالدین لؤلؤ مبلغ یکهزار تومان بوده است
و اکنون صد و نود و دو تومان و نیم است موصل از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات عج ... وعرض از خط استوا لولا بر کنار دجله نهاده است
ساخت دور بارویش ده هزار گام است و مسجدی جامعی دارد

وآن و وسطان

ولاشجرد

باب سیم
در دیار بکر
و ربیعه

و در صحرای او سنگ تراشیده منقطع کرده که در هیچ ملکی مثل این قطعه کسی از
چوب نکرده باشد و عمارات عالیه بدر الدین لؤلؤ ساخته و اکنون بیشتر
خراب است حقوق دیوانش سیصد و بیست و هشت هزار دینار است اربیل
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو ک و عرض از خط استوا
لو ع شهری بزرگ است و قلعه عظیم محکم دارد و حاصلش غله نیکو می آید
حقوق دیوانش دویست و هشتاد و نه هزار و پانصد دینار است ارزوه
از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
ع ح و عرض از خط استوا ل ح بر کنار آب فرات است و شهری
وسط است حاصلش غلات و پنبه و اندکی میوه باشد حقوق دیوانش
بیست و چهار هزار دینار است باطریوح شهری کوچک است حقوق دیوانش
پانزده هزار است برطلی قصبه است و جای عظیم خوب و نزه و
میوه دارد و غله و پنبه نیکو آید حقوق دیوانش سیزده هزار و دویست
دینار است بوازیج شهری کوچک است حقوق دیوانش چهارده هزار
دینار است جار در صور الاقالیم گوید شهری کوچک است در باغستان
و کوهستان زرع کنند جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت
شهری بزرگ است و قرب صد پاره ده از توابع آن انگور بسیار دارد حقوق
دیوانش صد و هشتاد هزار و دویست دینار است جانی و سیوان شهری وسط است

ارزن

جار

و از اقلیم

و از اقلیم چهارم حقوق دیوانش بیست و یک هزار دینار است حران از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات عه عر و عرض از خط استوا لو ع
ارفخشد بن سام بن نوح ساخت و در قلعه اش از سنگ تراشیده دورش
یک هزار و سیصد و پنجاه گام و علو دیوارش پنجاه گز و این قلعه را نجم خوانند
از قرای حران در دیه ملان گویند ولادت ابراهیم خلیل علیه السلام آنجا بوده است
و صابیان که بولایت بابل بوده اند به دین ادریس و او را اعتقاد داشته اند
در حران قوم صابیان بسیار بوده اند حصن لبنا شهری بزرگ بوده و اکنون
خراب شده و بعضی آبادان است حقوق دیوانش هشتاد و دو هزار
و پانصد دینار است خابور از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی
ساخت راس العین از دیار ربیعه و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عج ک و عرض از خط استوا لد ... ساخت دور بارویش پنج هزار
گام هوایی بغایت خوش دارد و میوه و انگور و غله و پنبه نیکو باشد رقه
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لد م و عرض از خط استوا
عد ر ساخت و اکنون خراب است بان رومی اما الا سعوش خوانده
اند در سال ملکشاهی آمده که بعهد تا در خلیفه جعفر نامی که حاکم آنجا بود
بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه از سنگ خاره ساخته است دورش
یک هزار گام بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر بر آن قلعه قطع طریق

مشغول بود و راهها شام و دیار بکر و عراق بدان سبب مسدود بود سلطان
ملکشاه سلجوقی انرا بزحر بستد و ساتق ها با پسران و اتباع سیاست فرمود
تا راهها کشاده شد و امن گشت و از عجایب حالات در شرح ان مقام اورده است
کان قلعه در برابر دیه صفین است که رزمگاه امیر المومنین علی علیه السلم و
معاویه بوده است و بر لب فرات در ان حوالی مشهد است که شهدا طرفین
انجا اسوده اند از دور اشخاص شهدا در تابوتها دیده بود چون نزدیک می رفتند هیچ
نتوانستند دید **رباد** از اقلیم چهارم است ساخت در سال ملکشاهی
امده که دورش هزار و هشتصد گام است از سنگ تراشیده کرده اند و در
ا گنبد از سنگ ساخته بود ندر گنبذی بزرگ در میان زیارت ... کنبذ بوده است
در مسالک الممالک امده از ان عظیم تر و نیکوتر در جهان عمارت کس نساخته و اکنون خراب است
ساعد شهری بزرگست از اقلیم چهارم و هوای خوش دارد و در و الاب سرخ
سازند و طاسها و قطره و مشهور است حقوق دیوانش چهل و شش هزار دینار است
سنجار از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عه ک و عرض از خط استوا **له ع** ساخته در باروش سه هزار و
دویست گام از سنگ و گچ کرده اند بر روی کوهی نهاده اند بر جانب قبله دخان انجا
بامهای در بسته خانهای زمین کوی یک دسته دیگر است باغستان فراوان دارد و میمات
و رستون و انجیر و میوه های فراوان خوب دارد حقوق دیوانش صد و چهل و سه هزار و پانصد دینار

سوق ثمانین

سوق ثمانین دیهی بوده است در پای کوه جودی که نوح پیغامبر علیه السلم بوقت
انکه از طوفان خلاص شده ساخته است و ان اولین مقامیست که بر روی زمین بعد از طوفان
ساخته اند و اکنون خرابست **عقر** از اقلیم چهارم است کیکاوس کیانی ساخت بر
مشید مصنوع انگور بسیار دارد و شراب خوب باشد حقوق دیوانش بیست و هفت هزار
و چهارصد دینار است **عانه** شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارت
ان کرد و بعماد به منسوب است هوایش بغایت خوب دارد و حقوق دیوانش شصت
و هشت هزار و پانصد دینار است **قرقیسیا** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عرض و عدم از خط استوا **لد ک** نیز بسان بن طهمورث دیوبند منسوب است
شهری وسط است و حقوق دیوانش یازده هزار و دویست دینار است **ماردین**
از دیار ربیعه است و از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عدج** و عرض از خط
استوا **لدج** بر روی چشمه نهاده اند و در قلعه است بر سر سنگ که بر شهر مشرف است
و در ان دیار رودیست معروف نام باغستان ماردین ها اب از ویست و ان باغستان
و اراضی که بدان اب سیراب شود ده فرسنگ طول دارد و کما بیش یک فرسنگ عرض و غله و
پنبه و میوه حاصل دارد و اکثر حاصل ان ولایت انار بوده است حقوق دیوانش بیست
و دو است ... ششهزار و دویست دینار است **موش** مش ارس شهری بوده
و اکنون خرابست و صحرا عفست علفزار با خوب و از یک طرفش اب دجله و از یک
طرف اب فرات می رود و حقوق دیوانش شصت و نه هزار و پانصد دینار است

عادیه
عدم
کرکیسیا

شهریست ... میوه فراوان ... بیست و چهار هزار دینار ... نصیبین از اقلیم چهارم

میافارقین از دیار ربیعه و اقلیم چهارست طولش از جزایر خالدات عه ... و عرضش از خط استوا لح ... ساخت دور باروش شش هزار و پانصد گام است آبش از نهر ... است و هوایش معتدل است ارتفاعاتش میوه و انگور بسیار و شرابش نیکوست و مانع مضرت عفونت هوا می‌شود گل آنجا بهترین گل ایرانست و در انجا عقارب قتال بسیارست در جامع الحکایات آورده که در زمان ملک ... فسون ... طلسم ... بسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف باروی عمارت می‌کردند خمهای سربسته دیدند تصور گنجی کردند آنرا سر واگشادند بسیار ... از کردند ... دیدند از برجای ... آن طلسم باطل شد

نینوی بر کنار دجله نهاده اند دورش شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر علیه السلام در مقابل این شهرست و از شهر تا مشهد هزار گام بود

ماه دینار و در ولایت کردستان ... ولایت کردستان شانزده ولایتست و هوایش معتدل حدودش با ولایات عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان سلجوقان شاه قریب دویست تومان این زمان بوده و اکنون بیست تومان و یکهزار و پانصد دینار ... است

آلانی معظم است معتبر و هوای خوش دارد و آبهاء روان حاصلش غلات باشد علفزارها نیکو و شکارگاهها فراوان دارد

البشر شهری وسطاست و حاصلی نه و روایش ... بهار قلعه است و در زمان سلجوقشاه دار الملک بود

حفیان قلعه است محکم و برکنار

در ولایت کردستان

البنت

آب راب و چند پاره دیه در حوالی آن دربند تاج خاتون شهری وسط بوده و اکنون خرابست جایی عظیم خوب و بنره است دربند زنگی شهری کوچک و هواش معتدل و آبهای فراوان و علفزارهای خوب و مردم آنجا دزد و راه زن و ناپاک باشند

دینور شهری وسطاست و آب و هوای خوش دارد از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج ... و عرض از خط استوا له ... شهری کوچک و هوایش معتدل و آبش فراوان ارتفاعاتش غله و میوه و اندکی انگور باشد و مردم آنجا بهتر از دیگر مواضع باشند

سلطان آباد جمجمال قصبه ایست از اقلیم چهارم و در پای کوه بیستون افتاده است اولجایتو سلطان بن ارغون خان مغول ساخت جای خوش و هوای بغایت خوب حاصلش غله بیشتر باشد

شهرزور از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لدل قصبه ایست آنرا در اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مداین با آتش خانه آذربایجان قباد بن فیروز ساخت در صور الاقالیم گفته اند آنرا شهر فرور بدان گفته اند که پیوسته حکامش بوده اند و بیگرا از در پیشتر می بود و حاکم می‌شد

کرمانشاهان آنرا در کتب زیماشین نوشته اند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا لدل بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ساخت و قباد بن فیروز تجدید عمارتش کرد و در وجهت خود عمارت عالیه ساخت و پسرش انوشروان عادل

ساسانی

درود که ساخت صد کز در صد کز و در یک جبش درو فغفور چین و خاقان ترک
در ان سد و قیصر روم او را دست بوس کردند شهری وسط بوده است الکنون
دیهی است صفه شبدیز در ان حدود است و خسرو پرویز ساخته در صحرای آن
باغی ساخته دو فرسنگ در دو فرسنگ و بعضی از ان مثمر گردانیده چنانکه
همه میوهای سردسیری و گرمسیری درو بودی و باقی چون میدانی بعلفزاری
گذشته و درو انواع حیوانات سر داده تا توالد کردندی **کرند و خوشان**
دو دیه است بر سر گریوه حلوان و کرند خرابست و خوشان آبادان هوایی
معتدل دارد و آبش از ان کوه جاریست درو زراعت و باغستان بسیار
کنکور آنرا قصر اللصوص خوانده اند جهت آنکه اهل آنجا دزدی در درجه اعلی
دارند خسرو پرویز درو قلعه ای ساخت سنگهای گران ستون کرده اند چنانکه
هر یک کما بیش ده هزار من بوده و در ان نزدیکی چنان سنگ نیست مونس الاستاد
در کنکور جامعی ساخت عظیم خوب **ماندشت** ولایتیست که قرب پنجاه پاره دیه بود
بر صحرای واقعست که متصل میدان بزرگست و علفزاری در غایت خوبیست
هوای معتدل دارد و آبش از جبالی که در ان حدودست **هرسین** قلعه ایست و قصبه در پای آن
هوای معتدل دارد و **بسطام** دیهی بزرگست نکادی صفه شبدیز هوای معتدل دارد و
آبش از رود گولگو که از کوه بیستون و حوالیش بر می خیزد **باب یازدهم** در بیان
کشور خوزستان درو دوازده شهرست و بغایت گرم حدودش بولایت عراق عرب و کردستان
و لرستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانش

در ذکر ولایت خوزستان

در زمان خلفا زیاده از سیصد تومان این مال بوده و در این عهد سی و دو تومان بهم مرددی نوشته
و دار الملکش شهر ششترست **تستر** در تلفظ شوشتر خوانند از اقلیم سیوم طولش از
جزایر خالدات **مدل** و عرض از خط استوا **لا ل** هوشنگ پیشدادی ساخت
و شاپور بن اردشیر بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد و شکلش بر مثال اسب ساخت شاپور
ذوالاکتاف چون از روم با ایران رسید بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی باب معمور الاولم
نمود با تعداد خرابی که تدارک خود است ششتر را شالثه کرد و بران سدی عظیم سبب دعوی
و شاباذ که مدار ولایت ششتر بر ان است بسبب آن سد جاری شد در مسالک الممالک
گویند که ازان محکم تر بندی بر هیچ آب نبسته اند اما ینداموکه معدار تا الیف مسالک
الممالک در پارس عضد الدوله دیلم بر آب کر بسته است از ان عظیم ترست و
شاپور ذوالاکتاف در ششتر عمارات عالیه ساخت و دوران شهر کام است
و چهار دروازه دارد هوایش بغایت گرم است و اکثر بهار و تابستان در باد سموم وزد
چنانک شب نخوابند و بدین سبب بدنها مهانا زند خفس اما آبش نیک و خنم است
چنانک دران کرما اعتماد بران آب اعذیه غلیظ خورند و مضرتی نبود زمینش مرتفعی
تمام است و انگور و بسی شهرست در او گوشت کافی باشد غله و نخل و نیشکر درو
نیکو می آید و سوسته در انجا ارزانی می باشد چنانک موسم شکی انجا بهر ادا شوار
بود مردم انجا اکثر سیاه چرده و لاغر باشند و بر مذهب امام ابو حنیفه و نیکو اعتقاد
و سلیم طبع و بخود مشغول و در ایشان هیچ فضولی نبود و کم سرمایه باشند و ایشان

معمول بنا در افتد شکارگاهها بسیار دارد و در رساله ملکشاهی آورده
که چهار شکارگاه هست نزدیک یکی بخشاباد تا نوزده فرسنگ در دوازده فرسنگ
دوم دووری دهند یا بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیوم مشهد کوفی ده
فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حومه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و علفزار
بغایت خوبست و از غایت گرما مردم عرب در آن دیار بعد از جمله بهار
اقامت نتوانند کرد و هر غله که در ثور نبریده باشد چون آفتاب بجوزا رسد
نتوان برید و تلف شود حقوق دیوانیش تقاعمر بست و نوطامر شهر قلعه
محکم اهواز از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فه لح
و عرض از خط استوا له لح اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع
چنانک تمامت خوزستان بدان باز خوانند تربه از اقلیم سیوم است
و شهری کوچک است و گرمسیر بر کناره دریا افتاده است چنانک جوز
و مهماهان را بر خشکی اندازد و قوت ایشان از آن بود و مردمش بوی هیکل
و دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند باغستان بسیار دارد و
نارنج و ترنج و لیمو و مرکب و خرماهای خوب در دوران بود جندی شابور
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا
لا له شابور بن اردشیر بابکان ساخت و شابور ذوالاکتاف در عمارت
بسیار کوشید شهری وسط گرمسیر است و هوایی بد دارد در آنجا نیشکر بسیار بود

در اقلیم

حویزه از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فه ه و عرض از خط استوا له لح
شابور ذوالاکتاف ساخت شهری وسطست و گرمسیر و هوای او بهتر از دیگر شهرها
خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیار است در و قوم صابیان اند دزفول
آنرا اندیمشک گفته اند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات فد ه
و عرض از خط استوا لب لح اردشیر بابکان ساخت بر دو جانب او جند شابور
نهاده است و پولی بر آن آب بسته اند بچهل و دو چشمه درازی پل پانصد و بیست
گام است و عرضش پانزده گز آنرا پل اندیمشک خوانند و آن شهر را بدان پول باز
خوانند و بر جانب شرقی بالای شهر جوی در سنگ بریده اند و در زیر شهر بارو در
ساینده و دولابی بزرگ برای جوی ساخته چنانک پنجاه گز آب بالا می اندازد
دار آن شهر بر آن آبست شهر وسطست مواضع بسیار از توابع اوست و بحدود
قوس شابور و مطران و مرغزاریست نیم فرسنگ در نیم فرسنگ و تمامت نرگس
خودروست و هم درین حدود درختانند آنرا ارزن درخت خوانند شکوفه
زرد بسیار بتقا دارد اما ثمره نمیدهد دستگرد از اقلیم سیوم است اورمزد
بن شابور بن اردشیر بابکان ساخت و قلعه گلین محکم دارد هوایش بتعفن
گرمست و متعفن رامز طولش از جزایر خالدات فه و عرض از خط استوا لا ع
اورمزد بن شابور بن اردشیر بابکان ساخت و رام هرمز خوانند و در رامز
شد شهری وسطست و هوای گرم دارد حاصلش غله و پنبه و نیشکر فراوانست

موسی از اقلیم سیوم است و شهری وسطست و کرم پسر جهاسل بن قیبان بن انوش
بن شیث بن آدم علیهما السلام ساخت و بران قلعه دیگر در غایت استحکام
شابور ذو الاکناف تجدید عمارت این شهر کرد و شابور خوره خواند و سنکلش بر مثال
باز نهاده بوذ گور دنیال پیغمبر علیه السلام آنجاست بر جانب غربی شهر و در میان
آب آنجا ماهیان انس اند و از مردم نگریزند و کس ایشانرا نخاند طازک
شهری وسطست و در اینجا نیشکر بیشتر و بهتر از دیگر مواضع خوزستان باشد و
عظیم فراوان عسکر مکرم از اقلیم سیومست طولش از جزایر خالدات فدله
وعرض از خط استوا لامه شابور ذو الاکناف تجدید عمارتش کرد و بورج شابور
خواند بر دو جانب آن دو دانگه تشتر نهاده اند و در اول ملقط عسکر بن طهمورث
دیوبند ساخت شهری بزرگست از همه ولایت خوزستان هوای آن خوش نیست
اما در و عقارب بسیارست و قتال مسرقان از اقلیم سیوم است طولش از جزایر
خالدات فدع وعرض از خط استوا لاع اردشیر بابکان ساخت و
آب رهوی برید و بران جوی آن ولایت نهاد شهری وسطست و ولایتی بسیار دارد
و همه گرمسیرست

باب دوازدهم در شان بر و بحر فارس

در فارسنامه آمده است مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده است و مشهورست
که ایشانرا اگر چه بر تمامت ایران حکم داشته اند ملوک فارس خوانده اند و قدرت و شوکت ایشان
جانکه اکثر پادشاهان ربع مسکون خراج گزار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت و شوکت

[margin: در بر و بحر فارس]

ایشان خبر میدهد و رسول فرموده ان لله خیرتین من خلقه من العرب قریش و من العجم فارس و بدین سبب اهل
را احرار الفارس خوانند و در معجم البلدان از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست ابعد الناس
الی الاسلام الروم ولو کان الاسلام معلقا بالثریا لتناوله فارس و ملک فارس هم برین سبب [illegible]
و هر یک علی حده می نویسم حقوق دیوانیش بموجب عهود پیشتر بتفاریق امیر المومنین عمر
خطاب و علی مرتضی رضی الله عنهما و دیگر خلفا مقاسمه مقرر بوده است بعضی نصف و بعضی
ثلث و بعضی ربع و بعضی خمس چندی عشر نقد و حاصل میداده اند در عهد واثق خلیفه
از آن معین کرده اند و مبلغ سی و سه بار هزار و هزار درم و صد و پنجاه هزار خروار غله میاوردند
[illegible] و ثلثمایه علی بن عیسی [illegible] ستد و خلیفه از آن خراج مقرر کرده اند سالیانه شصت
و سه بار هزار هزار درم که یکهزار و دویست تومان این زمانی بوده در عهد آل بویه سی و پنجاه بار هزار
هزار دینار از عمل حاصل داشته اند و دیگر [illegible] بوده اما ایشان با دار الخلافه هشتصد هزار
دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی در عهد سلاجقه جهت ترددات
عساکر و کشور گشایی تا بمبلغ دو بار هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار دینار رایج بود که هم [illegible]
نزدیک باشد و اکنون در دفاتر دیوانی در دست هشتاد و هشت تومان و یکهزار و دویست دینار
رایج است و در ولایت اکثر محصول می ستانند و از آن شهرها آنچه مشهورست شرحش
مسطور میاید البیضه ولایات بر بعضی شکل فارس [illegible] کوره کرده اند
چون ارده شیر خوره و اصطخر و دارابجرد و شابور خوره و قباد خوره و هر یک چند شهر و ولایت
بوده و هست حد و دان کورها با ولایات عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان

[margin: البیضه]

و بحر فارس پیوسته است طولش از قومشه تا قیس صد و پنجاه فرسنگ و عرض از یزد تا
تا خوزستان صد و بیست فرسنگ ساحتش هجده هزار فرسنگ باشد کوره اردشیر خره
پادشاه بابکان اول کاس منسوبست و درین کوره اول شهری فیروزاباد بوده و در فارس دار الملک
اصطخر گرفته بوده‌اند و آن کوره تقدم دارد بر دیگر کوره‌هاست اما چون اکنون دار الملک فارس شیراز است
و آن در کوره اردشیر خره است این کوره را مقدم داشتیم شیراز از اقلیم سوم
و شهری اسلامی و قبة الاسلام است و مقدار طولش از جزایر خالدات فح ع و عرض از خط
استوا کط لو بروایتی شیراز را پسر طهمورث دیوبند ساخته بود و خراب شده بود
و در زمان سابق بدان زمین شهری فارس نام بوده است و بنا اش پسر سور بن سام بن
نوح علیهم السلام منسوبست و اصح آنکه در زمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج یوسف
ساخت تجدید عمارتش کرد و بروایتی عم زاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل
تجدید کرد تاریخ عمارتش سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله در عهد عضد الدوله
دیلمی آن شهر چنان معمور شد که در وی جای لشکرش نماند در قبلی شیراز قصبه
ساخت و لشکر را در آنجا نشاند فنا خسرو گرد خواند و عوام سوق الامیر
گفتندی این قصبه مرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت اما اکنون
خرابست و داخل قریه جومه شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله
بارو نبود او جهت دفع اعدا بارو کشید و دورش دوازده هزار و پانصد گام است
و در تاریخ خرابی یافته بود پادشاه بود ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید

عمارت

عمارت بارو کرد و بر بالای بروج جهت محافظان حجره‌ها ساخت شهر
شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد اصطخر و دراک موسی و بیضا و کازرون
و سلم و فسا و باب نو و دولت و سعادت شهری در غایت خوشیست اما
اکنون کوچهاش چنانکه در میزان ساحتش معتبر بود بر حوالی باشد و مردم تغییر
باران کوچها تردد دشوارست هواش معتدلست و پیوسته در وجه کاری
توان کرد و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نبود و آبش از قنوات است
و بهترین آنها آب رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه دیلمی اخراج کرده
و دیگر قناه قلات بندر که بکثرت سعدی مشهورست و دیگر بعمارت محتاج
می‌شود و در بهار سیلاب از کوه دراکی می‌آید و بر ظاهر شهر می‌گذرد و بحیره کمهلو
می‌ریزد ارتفاعاتش بسطاست و بیشتر اوقات بسعر خوردنی ارزان باشد
از میوه‌هاش انگور مثقالی بغایت نیکوست و در آن شهر درخت سرو و نوع
نیک نیکوست مردم آنجا اکثر لاغر و اسمر و سنی و شافعی مذهب اند و اندکی حنفی
و شیعه نیز باشد و در وی سادات بزرگ صحیح النسب اند و ابا در رسول صلی الله
علیه و سلم دارند و اثری نیکو دارد اهل آنجا درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و
کم کسی قانع و در وجه معاش بواسطه رزق اما از کدنه محتاج باشد و البته بکسبی
مشغول و متمولان آنجا اکثر غریب اند و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر اهل آنجا
خواب ساعی اند در طاعت و عبادت حق تعالی درجه عالی دارند و بر کران نغام

اول جا خالی بوده است و بدین سبب آنرا بوم اول جا گفته اند اما اکنون بسبب
با انصافی قطع بسیار آن ممکن نیست و در این شهر جامع عتیق عمرو لیث ساخته است
و گفته اند که این مقام هرگز از ولی خالی بوده و بین المحراب والمنبر دعا را اجابت
کرده بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری کرد و مسجد سنقری و خانقاه
برادرش اتابک سنقر بن مودود سلغری منسوبست و دار الشفاء عضد الدوله
و دیگر جامعها و خانقاهات و مدارس و مساجد و ابواب خیر که ارباب دول ساخته
اند بسیارست عمارت آن از پانصد بقعه در گذرد و بر آن موقوفات بی شمار اما از آن کم
بمستحقان می رسد و اغلب در دست متاکلان است و در آنجا مزارات بسیار که
مثل امامزادگان محمد و احمد ابن موسی الکاظم رضی الله عنهم و شیخ ابو عبدالله خفیف
که اتابک ابابکر زنگی سلغری عمارت کرد و وقف فرموده معین و شیخ بهلول و شیخ عباس
کرد و بابای کوهی و شیخ روزبهان و شیخ حسن کیا و حاجی رکن الدین راست کو
با امثالهم فراوان است و اکثر مدارس و خانقاهات و مساجد و مقابر خواص
و عموم مقابرش بعضی اندرون شهرست و برخی بیرون بعضی موضع مشهور چون
دیوانی آنجا معاملت مقررست و اکنون چهارصد و پنجاه هزار دینار حقوق دیوانی آنجاست و ولایتش
تمامت فارس از توابع او ساخته بدان شهر مخصوص است و در حوالی آن حومه
می خواهد ده باشد آبش از قنوات است و هوایش مانند شیراز حاصلش
غله و پنبه بود و اندکی میوه از همه نوع **اعمال سیف** ناحیتی چند است بر کنار دریا

همه گرمسیر

همه گرمسیر و بیشتر عرب مقام دارند و آب و هوایش بغایت مخالف بود
و بعضی از آن ولایات بسیف آل زهیر و بعضی بسیف عماره منسوب بوده است
و حاصلشان جز غله و خرما نبود **شکانات** چند ناحیت است همه گرمسیر
و در خرما بسیار بود و در آن ولایت هیچ شهر نیست و حاصلشان غله و خرما باشد
توج در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب نشین و گرمسیر عظیم در سالهای است
که در آب روان نیست و اکنون خرابست **خبر** شهری وسط است نزدیک
از کوار هوای معتدل دارد و در آن حدود از آن بهتر هوا نیست و آس گویند آنجا است
و زمستانش غله بوم و میوه گرمسیری و سردسیری همه در وی باشد و نیکو بود و قلعه محکم دارد
با آنرا تیر خدا خوانند و در نواحی کوهی و دشتی فراوان بود **جهرم** ناحیتی است بر گرمسیر
و در خمایجان خرما دارد و در وی هیچ شهر نیست و مردمانش سلاح ور باشند **خنیفقان**
دیهی بزرگست و در تلفظ جامکان خوانند بر راه فیروزآباد است و از راه فیروزآباد
راه سخت بود و تنگنا و کوهستان درشت و کام کبر تا سخت و سوسیدان تا راه از
در ساده معروف است هوایش معتدل است مردم آنجا کوهی طبع اند آبش از کوهستان
است و آن منبع رود سراوه است که ... و از آن زود و محصولش غله و پنبه
فراوان بود **سروان و دادین و دوان** چند ناحیت است و همه گرمسیر و بعضی
که کوهستانست هوایش معتدل است حاصلش غله و پنبه و شلتوک می باشد
سروستان و کویجان ولایتی گرمسیر است و آب و هوایش مخالف بود و در وی خرما

بسیار دارد حاصلش غله و خرما باشد **سیراف** در قدیم شهری بزرگ بوده است
و بر ساحل و مشرع سفن بحر در و لنگرگاه بود بالجمله مشرع سفن خوانند اکنون انجا با قیس افتاد
هوایش بغایت گرم است و آبش از باران و در مصانع محافظت نمایند و در سه چشمه
هم دارد حاصلش غله و خرما مواضع عظیم و بخورشی از توابع اوست **سمکان و هیرک**
سمکان شهری خوش بوده است از عجایب است د نا زیرا در میان شهر رودی بگذرد
و بران پل دو دانگی ساخته‌اند طرف دیگر پل گرمسیر و درختان نارنج و ترنج و مانند ان
و شراب انگوری انجا خوار است که تا دو سه خندان اب سیران بهم بدست خورد
و مردم انجا سکنه مزارع باشند و هیرک دهی بزرگ است از توابع انجاست **فیروزاباد**
از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **فو ل** و عرض از خط استوا **کط**
در اول خوره شهر ساخته بود و جور نام کرده در میان شهر عمارات عالی ساخته و خندق
بلند کرده اند که هوایش ناخوش شده و انکه بغواره اب سیران بالا بوده و بر کرده ان که
عظم کرده ان عمارت را ایوان خوانند بوده تا انک اسکندر رومی فتح بلاد می کرد جهت
انکه همه طرفی بنا انجا نکرده فرو می باید دفع از شهر ان عاجز شد اب رود خشان را
از مرکسی بگردانیدند و در انجا داد تا ان شهر خراب شد بحیره گشت اردشیر
بابکان خراسان بحیره خشک گردانید تا انجا شهری سازد بر اره معمار ساخت
طرف تنگ بغی بربود و بر مسان گشود زنجیر میان خود بست تا اسلام بانیدار بوده
کرد و نخچیر کنیمه داو با هلاک گرداند و ستتفان سیف هر دو روزگار عمر و تلی افتاد

تا در عهد [illegible] شد و اردشیر ان زمین شهر ساخت و اردشیر خوره نام کرد عضدالدوله
دیلمی تجدید عمارت ان کرد و فیروزاباد خواند هوایش گرم و متعفن است و آبش
از رود خشان و اکنون باب [illegible] اده مشهورست گلابش خوش بوی تر و بهتر از
دیگر ولایات بود و مردمش متقنون بصلاح باشند **کارزین و قیر و ابازد**
کارزین شهری وسط است و قیر و شهری کوچک است و ابزر همچنین شهری
کوچک است و هر سه گرمسیر اند و در انجا درخت بسیار است آبش از رود
ثکان است و کارزین قلعه محکم است و از رود ثکان آب بر انجا برده اند
و کاریان و مواضع این عمل است **کران و ایراهستان** در بیابانست و گرمسیر بغایت
چنانکه تابستان انجا جز معدودی باشد و آب روان و کاریز ندارد غله انجا
همه دیمی بود و از میوه جز خرما ندارد و همه در کوهها نشانند تا در زمستان از باران
بر آب شود و تا تابستان درخت تازه دارد مردم این ولایت اکثر دزد و پیاده رو
و راه زن باشند و مردم غریب جز سه ماه سرما در این ولایت نتوانند بود
و بدان سبب انکه گروه غضبان بسیار باشند **کوار** شهرکی خوش است و توابع بسیار
دارد هوایش بگرمی مایل است و آبش از مکان همین اسفندیار بران سندی
بسته است باب بالا امده و دیهها بران مزروع گشته و غله و میوه بسیار
باشد و اکثر حوایج شیراز از انجا ارند از میوهاش انار و انگور و بادام نیکو بود و در آن
حدود نخچیر فراوان باشد صاحب فارس نامه گوید که اهل انجا کشیش طبع و حلیم

ابزر

اول

باشد و تابع مذهب امام شافعی باشند **نوبندجان** از نواحی کازرون است
و گرمسیر است و آب و هوایش مخالف و در دو مردم زرد و نزار باشند حاصلش
غله و خرما بود **خامدستان** بیابانی است سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحل دریا و در آنجا دیهها است

ماندستان

و هوا و آب روان و کاریز ندارد و حاصلش جز غله دیمی نبود اما اگر از ماه دی تا آخر
خریف و اول شتا بود باران باشد یکمن تخم که کاشتش صد من ربیع دهد و اگر درین دو ماه
بارندگی نباشد چندین ربیع شاید داد که بزیان برد و هرکه هنگام سرما آنجا
زرع کند چون هوا گرم بود نگیرد و چون گرمسیر آنجا بدروند خورد کنند [illegible]
میمند شهری کوچک است و گرمسیر غله و خرما و انگور و همه میوه دارد و انگور و [illegible]
مردم آنجا کشت ورز باشند **بیرموز و می ای و کرین** دو شهر است مانند و مساوی شهرها و
آب روان دارد باغستانش اندک بود و انگور و میوهها سردسیری باشد و در آن حدود
معدن بسیار بود بیشه و کوه کوهها مردم آنجا سلاح ورز باشند و ایک **بزرو تانه**
دو دیه است و چند دیه دیگر که در آن حدود است ساحلیات اند از توابع و تعلق [illegible]
مس است و گرمسیر نفات است **کوره اصطخر** چون در ملک فارس بیش از اصطخر
هیچ عمارت نبوده اساس کوره بدان شهر باز خوانده اند از یزد تا سرحد که
آنرا خوانند در طول و از قهستان تا سر در عرض توابع این کوره است **اصطخر** از اقلیم
سیوم است طولش از جزایر خالدات **مح ل** و عرضش از خط استوا **لح** تقریبی
کیومرث بنا کرده و در روایتی پسرش اصطخر نام و هوشنگ بر آن افزود و جمشید تمام

رسانید

رسانید چنانک از حد خفرک تا آخر رامجرد مسافت چهارده فرسنگ طول آن
بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندین عمارت و زراعت و قری بود و
سه قلعه محکم داشت بر سر سه کوه یکی معروف باصطخر دوم شکسته سیوم شنگوان و
آنرا سه گنبدان گفتندی مولف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای کوه سرای
کرده بود و صفت این سرای آنکه در پایان کوه دکه ساخته است از سنگ خارا
سیاه و آن دکه چهار سو است یک جانب در کوه پیوسته است و سه طرف
در صحرا گشوده و بر بلندی سی گز ساخته و بدو طرف نردبان بر ور رفتندی و بر آن
دکه ستونها از سنگ سپید مدور کرده و بر آن تقاری چنان باریک کرده بر چوب نرم
نتوان کرد و بر درگاه دو ستون مربع نهاده و پارهای این ستونها هر یک صد هزار من
باشد و بران نزدیکی بران شکل سنگی نیست و براده آن اماکن خون کند بر
جراحات و بر آنجا صورت براق مصطفی علی راکبه السلام و امثاله کرده اند و پیش
بر شکل آدمی بالیش و جعد و تاج بر سر و دست و پای و دم بر صفت و صورت جمشید
شکلی سخت زیبا کرده بودند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانک آب گرمش
از چشمه زاینده است و با آتش محتاج نیست و بر سر کوه دخمهای عظیم بوده است
عوام آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند
و غدر اندیشیدند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند و در عهد صمصام الدوله دیلمی قتلمش
لشکر کشید و آنرا بکلی خراب گردانید و بقدر دیهی مختصر ماند در میان خرابها عمارت جمشیدی

توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کسی نداند که آن توتیا در آنجا چون افتاده و اکنون
ستونها که از عمارت مانده چهل مناره میخوانند و در مجمع ارباب الملک گویند آن
ستونها از عمارت خانه همای بنت بهمن است و در صور الاقالیم آمده که
آن ستونها از مسجد سلیمن پیغامبر علیه السلام بوده است و شاید که
خانهٔ جمشید را سلیمن پیغامبر علیه السلام با مسجد کرده باشد و هما خانه
کرده و بهرسه روایت درست بود و چون عرصه اصطخر طویل و عریض
بوده بعضی که اکنون مرودشت میخوانند داخل آن عرصه بوده است و از
ارتفاعش غله و انگور بهتر از میوه هاش سیب شیرین خوب می باشد
ایج دیهی بزرگست در پایان کوهی افتاده و آن کوه پناه ایشانست
چه تمامت خانها دران کوه کنده اند و آبشان هم ازان کوه فرود می آید
ابرقوه از اقلیم سیوم است در اول در پایان کوهی ساخته بوده اند و
برکوه میگفتند بعد ازان در صحرا که اکنونست این شهر کردند شهری کوچکست
و هوای معتدل دارد و آبش هم از کاریزاست و هم از رود و غله و پنبه نیکو آید
و مردمش اکثر پیشه وری باشند و بطاعت و عبادت مشغول از مزار اکابر در آنجا
تربت طاوس الحرمین است و آن تربت را خاصیتی هست که اگر مسقف
میگردانند خراب میشود تا بمرتبه که سایه بان کرباس نمی پذیرد و گویند ابرقوه اگر
جهود چهل روز بماند نماند و بدان سبب جهود در آنجا نیست و مواضع بسیار از توابع

ابرقو

ابرقوه است از جمله دیه فراغه و در فراغه سروی است که در جهان شهرتی عظیم دارد
چنانکه در عهد کیانیان سرو کشمیر و بلخ شهرت داشته و اکنون این از آن بلند تر است
و دور کمر درخت سرو از آن مثل ایوان نیست حقوق دیوانی ابرقوه و ولایتش
صد و چهل و چهار هزار دینار است اسفیدان و قهستان اسفیدان شهری کوچک است
و حصاری دارد قهستان دیهی بزرگ و مردم دو سیرانند و در کوه انجا غاری عظیم
و محکم است و ایشان را در ایام مخوف پناه باشد اقلید و سرمق و ارجان
اقلید شهری کوچک است و حصاری دارد هوایش معتدل است و آب
روان دارد و در او از همه نوعی میوه باشد و غله بوم است و سرمق هم شهری
کوچک است و در همه حال مانند اقلید اما ازو کرباس نفیس نیکو بهتر
می باشد و ارجان ... ولایات پیوند و مواضع بسیار توابع دارد
توان و مرودشت توان شهری کوچک است و غله بوم و میوه و روست و هوایش معتدل
دارد و آب روان و مرودشت دیهی بزرگست و همین صفات دارد بیضا
شهری کوچک است و تربهٔ سفید دارد بدان سبب بیضا خوانند گشتاسف
ساخته است کیانی ساخته هوای معتدل دارد و آب روان غله بوم و میوه
روست و مواضع بسیار از توابع بیضا است و مرغزاری دارد ده فرسنگ در ده فرسنگ
و از بیضا علما متبحر برخاسته اند مولد قاضی ناصر الدین ابو سعید عبدالله بن محمد بن علی
البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر جهرم و اماده و ... جهرم شهری کوچک است

وهوای معتدل و آب روان دارد و میوه بسیار بود و آباده هم شهری کوچک است
با قلعه استوار و هوای معتدل دارد و آبش از فیض رود کر است و در آنجا غله و انگور بسیار
بود و مواضع بسیار از توابع آنجاست حقوق دیوانش سه هزار و پانصد دینار
جرک و خنالی دیهی است حدود مرغزار قالی میوه اندک دارد و غلات فراوان خرّه
شهری خوش است و قلعه محکم دارد و هوایش معتدل است آب روان و میوه
و غله بسیار بود کام فیروز ناحیتی است بر کنار آب کر و سندی بر آن آب بسته اند
تا در بهار آن سد از خون خراب و معطل ماند تا آن ولایت مستاصل گشت
اتابک چاولی آن بند عمارت کرد و آن ولایت باز معمور شد و قصبه آن کلار
نایین شهرستان از عمل است حقوق دیوانیش پنجاه و دو هزار و پانصد دینار
صاهد و هرات دو شهر کوچک است و هوای معتدل دارد و در صاهد معدن [illegible] است
حاصلش غله و میوه بود قطره شهرکی است و هوای معتدل دارد و آب روان
غله و میوه باشد و در و معدن آهن است قومشه در ماقبل از ممالک عراق شمرده اند
بسر حد فارس بعراق است قولجان قلعه کلاس است و خمس موضع توابع دارد و
از اعمال قومشه است هوایش نزدیک اصفهان است و آبش از رودخانه حاصلش غله
و میوه و انگور بود طبع و خوی مردمش با مردم اصفهان و آنجا پیوسته دو هواست بود
کام فیروز ناحیتی چند است بر کنار آب کر و در آن حدود دشت اعظم مرغزاری شهر
بسیار بود و صید نخجیر باشد کرمال علیا و سفلی مردم دارد و از آب کر آب می خورند

وقیل رامجرد

علیا از بند امیر که عضدالدوله دیلم ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک چاولی بعد عمارتش
کرد کلیل و کازرون دو شهرست و توابع بسیار دارد و هوای معتدل و آب روان دارد
و غله و میوه بسیار بود و در آن حدود نخجیر بسیار است کوره و کارد کورد شهرکی است و کلار
دیهی نزدیک به ناحیه ماین دو دیه جمله غله بوم است و هوای سردسیر دارد ماین
شهرکی است در میان کوهستانی بر راه کوشک زرد هوایش معتدل است به سردی مایل آب
روان دارد حاصلش غله و میوه مردم آنجا اکثر زرد باشند و در آنجا مزار شیخ کل اندام است و
در پای کوه ماین مزار امام زاده اسمعیل بن الکاظم است و آن شهر قصبه عمل [illegible] است
یزد خواست و دهبرود دو دیه اند و چند دیه دیگر چون شورکستان و آباده و مهران از توابع آن و همه
سردسیر است و غله بوم و بجز جوز هیچ میوه ندارد دیه مورد دو دیه است نزدیک بهم و هوای
سرد دارد و دیهی چند دیگر از توابع آنست کوه دارالجرد داراب بن اسفندیار کیانی منسوب
و ولایتی که اکنون شبانکاره می خوانند و علی حده باقی ذکرش خواهد آمد از این کوره از فارس
می شمارند ناو کم جهرم شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت و مواضع بسیار
از توابع آنجاست هوای گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه و میوه بود و آب روان و کاریز دارد
و در آن حدود قلعه محکم است آنرا خرشه خوانند حوم ایل احمد از ولایات ایراهستان است
و ولایت ایراهستان از کوه و دشت جوره و حومه آنرا کوره رود خوانند گرمسیر است آبش
از کاریز و چاه بود حاصلش غله و خرما بود و در آن ولایت قلعه است شمیران خوانند اهل آنجا
سلاح ورز و ساده و فرد باشند فسا از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات

دکلار

یزد خواست و دهبرود
دیه مورد و دارالجرد

لح مه و عرض از خط استوا ل ج و اول نساء بن طهمورث دیوبند ساخته بود خراب شد
گشتاسف بن لهراسف کیانی تجدید عمارتش کرد و تمره اش بهمن بن اسفندیار باتمام رسانید
و ساسان نام کرد و اول مثلث بود در عهد حجاج یوسف عاملش ازاد مرد شیبان انرا مربع
شکل بگردانید و تجدید عمارت کرد چون از شبانکارگان خرابی یافت اتابک چاولی معمور کرد
شهری مختصر بود کتب مالش نواحی بسیار دارد هوایش گرمسیر است و آبش از قنوات
و هیچ آب رود ندارد و میوه گرمسیری و سردسیری دارد از نواحیش شق رودبار و خشکانات
گرمسیر و غله بوم و دیگر نواحی بسیار دارد که همه را ذکر کردن دراز گردد کوره شابور خوره
این کوره شابور بن اردشیر بابکان شهور است و اول شهر بورک ارد شابور بوده است و اکنون
کازرون است کازرون از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات مح و عرض از خط
استوا کط در اصل سه دیه بوده است نورد و دریست و راهبان طهمورث دیوبند ساخته
ساخته چون شاپور بن اردشیر بابکان شاپور ساخت انرا از توابع شاپور کرد تا فیروز بن یزدگرد
انرا شهری گردانید و پسرش قباد بر آن عمارت افزود شهری معظم شد و چون در اصل سه
دیه بوده اکنون عمارات شهر مشروع بود در و کوشکهای محکم معتبر بود که هر یک همچو قلعه باشد
هوایش گرمست و آبش از سه کاریز که بدان دیهها منسوب بوده و اغلب آنرا باران دارند میوه هاشان
نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری بود در و نوعی از خرماست انرا جیلان خوانند مثلش در جهان
ما بعانیه بسیار بود و قماش کرباس کازرونی بهمه اطراف برند و بغیرت بسیار بود و مدد کتان نیز
باشد و قماش آنجا که بغیر از آب کازرون ارا سپید شود بطراوت نپذیرد مردم آنجا شافعی مذهب اند

و در اینجا مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی است رحمة الله و آن حرمی شده است
و مزارات دیگر اکابر بسیار است که ذکرشان تطویلی دارد و نواحی بسیار از توابع
کازرون است نشاور بشابور از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات فو مه
و عرض از خط استوا ل ع طهمورث دیوبند ساخت و دین دلا خواند اسکندر رومی
وقت فتح فارس انرا بکلی خراب گردانید شابور بن اردشیر بابکان از نو عمارت کرد و شابور
خواند بنام خود و اصل این بناء شاه درست بود بمرور ایام از ادغام حروف شاور شد
هوایش گرم است و شمالش بسته و بدین سبب متعفن است و آبش از رودی بزرگ که
بدین شهر بان خوانند حاصلش غله و برنج و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و انواع میوه های گرمسیری
بود و آنجا تمتع زیادت ندارد و آینده و رونده را از خوردن آن منع نماید و مشمومات
چون نیلوفر و بنفشه و یاسمین و نرگس بسیار بود و ابریشم نیز خیزد مردم آنجا شافعی مذهب اند
و بظاهر شاور شکل مردی سیاهست بهیکل مردی گبر از مردی بعضی گویند طلسمی است و بعضی
گویند مردی بوده خدای تعالی او را سنگ گردانیده شاهان آن ولایت آنرا معزز و مکرم دارند
و بزیارتش روند و در روغن مالند اهوران و ماشنوطها اهوران شهرکی است بحدود نوبنجان
و آنجا جندی از اهل فضل خاسته اند هوایش معتدل و آب روان دارد و ماشه نیز ناحیتی
در کوهستان سردسیر است حاصلش غله و اندکی میوه می باشد بلاد شابور
ناحیتی متصل است مابین فارس و خوزستان و هوایش معتدل بگرمی مایل و آب روان بسیار دارد

واکثر خرابست تیرمردان و جویکان دو ناحیتست و دیهها نزدیک دارد و در میان شکستهای دشت

بالا افتاده است هوایش سردسیرست و آب روان بسیار دارد با اعتدال مایل و درختستان

و میوه بی‌شمارست خصوص جوز که بسیار باشد و اکثر غلات ایشان تخمی باشد که ای در آن

ولایت نخود نیکو بود مردم آنجا سلاح ورز باشند و دزد و شب رو باشند و در یک شب

قریب سی فرسنگ راه بروند جبال جیلویه ولایت بسیارست و قهستان و نواحی

فراوان دارد تا لرستان پیوسته است هوایش سردسیرست و آب روان بسیار دارد

و درختستان و میوه بی‌شمار و شکارگاهها نیکو مردم آنجا سنی شافعی مذهب‌اند جویم

شهری کوچک است در تلفظ گویم خوانند و در نوشته [illegible] است و بنیاد [illegible] از عمارات عالیه جهان

است بالای آن شهر [illegible] معنی کرده‌اند [illegible] از خطه شهر ارکشانش طلب [illegible] کرده دارد بالا

هوایش گرمسیرست [illegible] که بدان شهر موسوم است حاصلش غله و خرما بود مردم آنجا

سلاح ورز باشند مواضعی چند از توابع آنجاست جنبد ملغان شهری کوچک است در ناحیت [illegible]

هوایش گرمسیرست روان دارد حاصلش غله و میوه و مشمومات بود و آنجا قلعه حصین است

در شهر اندر میان کوهستانی گرمسیر و آب روان دارد و جز درخت خرما هیچ میوه دیگر نبود

غلاتش هم دیمی هم آبی بود مردم آنجا سلاح ورز و دزد و راه زن باشند خلار دیهی بزرگ

چشمه کوچک دارد سنگ آسیا اکثر ولایت فارس از آنجا برند [illegible] از حاصلی نبود بجهت

آنکه ایشان را در کار آسیا [illegible] کرده [illegible] بدیگر مواضع روند خمایجان و [illegible] دو ناحیت

خشت و کارزین

هوای سردسیر دارد درخت جوز و انار نیکو باشد و از آنجا عسل فراوان خیزد و بیشتر [illegible]

مردم آنجا سلاح ورز باشند و بعضی مکاری سابیت [illegible] ناحیتی سردسیرست با بهاء

روان دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد صرام و بازرنگ دو ناحیت میان [illegible]

لرستان هوایش بغایت سردست و آبش از آن کوهها [illegible] اکثر اوقات [illegible] برف خانه

بود و راههای سخت و دشوار دارد و آب روانش بسیارست و نخجیرش نیکو باشد

مردم آنجا مکاری باشند و از آنجا اهل فضل خاسته‌اند نوبنجان و شعب بوان

نوبنجان در تلفظ نوبندگان خوانند از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات صه

و عرض از خط استوا له و شاپور [illegible] ساخت شهری بزرگ بوده است [illegible] نیکو

و حواله باشد عبدغان در تلفظ دشت بار [illegible] شهری کوچک است و گرمسیرست و یک

چشمه کوچک دارد و آب چاهش شور بود و غله آنجا دیمی بود مردم آنجا در ایام [illegible]

ابوسعید کازرونی آنجا خان خراب کرد [illegible] که ماوای دزد دائم شد اما ملک [illegible] آنجا

با حال عمارت آورد هوایش گرمسیرست از همه نوع در میوه‌ها و مشمومات باشد اهل آنجا

تمیز و صلاح نزدیک باشد آبش از کوهها که در حدود [illegible] و شعب بوان از [illegible]

جهانست [illegible] میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم در عرض یک فرسنگ و نیم همه

درختستان با انواع میوه‌ها و هوای در غایت خوشی با اعتدال و در آنجا دیهها فراوان و در میان

دیه رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف میان کوهها اکثر اوقات برف خالی نبود

و در آن عرصه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر زمین نتابد چشمه‌سارهای بسیار

وانهارش زلال است و حکما گفته اند من محاسن الدنیا اربعه غوطه دمشق و سغد
سمرقند و شعب بوان و مرج شدان ارجمان ملک فارس است و بو منجان با توابع
و نواحی است هم سهلی هم جبلی و قلعه سفید بر یک فرسنگی این شهرست و در ولایت
نوبنجان بحیره ای انداده بود کوره قباد خره بقباد بن فیروز بن یزدجرد انوشروان عادل منسوب
ارجان در تلفظ ارغان خوانند اما علم ... طولش ... خالدات فرله
معرض از خط استوا له تاد بن فیروز ساسانی ساخت و اول شهری بزرگ بوده
است با توابع و نواحی بسیار بروزگار ملاحده لعنهم الله خرابی تمام حال ایشان راه یافته هواش
گرم و معتدل است و آبش ... که دو شاخ از ولایت سکه رود و بر آن آب پولی
ساخته اند ابرا اول تکان خوانند ... را ربیع نیکوست و از همه نوع میوها می باشد
و خرما بسیار دارد و زیتون بلیسی اینجا بغایت نیکو می باشد و شمومات خوب بود
در آن حد و د قلاع است چون قلعه طینور ... کلات و حوالی این شهر از ماکنان
از قلعها بوده است مردم ارغان بیشتر مصالح و خوشنشین مشغول باشند و بوستان
سرحد فارس و خوزستان است ادا کابر شیخ ابو الحسن ... ارجان
آسوده است ریشهر پارسیان ابراز شهر خوانند و بزبان نیز روست
شهر است کیانی ساخت و شاپور بن اردشیر بابکان تجدید عمارتش کرد شهری
وسط است بر کنار دریای فارس هوای بغایت گرم و متعفن دارد و تابستان
اهل آنجا را اسهال ... البلوط شدید والا از گرد شوعرق مجروح کرد و حاصلش

حاصلش خرما و کتان و شهری بوده اکثر مردم آنجا عارف ... دریا کنند و در شان
هم فضولی بود ذلیل که زبون دیگران باشد و ازانجا تا بکلات یک فرسنگ است
و تابستان ... مردم آنجا ... تلها روند حصن ابن عماره و بند عمان ابن محی
میان ارغان و دیگر اعمال فارس است و حصن یاد دو کاه است و این ولایات در
آب و هوا مانند ارجان است جنابا خانه ابن طهمورث دیو بند ساخت
و انرا کسه خوانند یعنی ... کنده و موضعی با کسه نام بوده شرح دیگر محتاج نه
و چهار دانه از اعمال آنجاست و شهریست بر کنار دریا جلادخان و منوران از اعمال ارجان
و باب و هوا و محصول مانند آن و بتکرار محتاج نه و موضعی چند از اعمال آنجاست
مهرویان پارسیان ماهی رویان خوانند شهریست بر کنار دریا چنانک موج دریا بر
کنارش می زند و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم و متعفن دارد اما شرعه
دریاست چنانک هر که از فارس براه خوزستان به بصره رود ... دانگ از بصره تا خوزستان
رود ... بر آنجا بود و آنجا جز خرما هیچ میوه نبود و حاصلش اکثر از کشتها
باشد و آنجا جز خرما نبود و گوسفند کمترست اما بز بسیار است مولف فارس نامه
گوید از یک ... ... شده اند ... آنجا بسیار است
... میسر شهرکی است بر کنار دریا و حصار کی
دارد و درخت خرما بود هواش گرم و متعفن است حاصلش کتان و روغن
چراغ باشد اما کتانش از آنجا نیک نباشد اهل آنجا سلیم و زبون باشند و در نرخ

کوره مذکوره قلاع بسیارست و مرغزارهای خوب انچه معتبرست یاذ کم

قلاع اکنون شانزده قلعه معروف ومشهورست ودر زمان اصل هشتاد

وچند قلعه در ملک فارس بوذه است چون فارسیان با سلاجقه نافرمانی کردند

وسلاجقه اتابک چاولی را بشحنه انجا فرستاذند او بقهر وغلبه اکثر ان قلاع خراب

کرد وبعضی که بطاعت درامذند برقرار بگذاشت وبکسانی نشاند اکنون از ان

قلاع انچه مشهورست اینست **قلعه اسپیدز** در فارسنامه امذه که این قلعه در قدیم ابادان

بوذه است واز قدمت بانی ان معلوم نشد وسالهای دراز خراب مانذه و

در عهد سلاجقه ابونصر مروانی ان را باز عمارت اورد واین قلعه بر کوهیست که

دورش هشت فرسنگ است وبا هیچ کوه پیوسته نیست وهیچ راه ندارذ

وبر سر کوه نرم زمینی وهمواره چشمههای اب خوش وباغات ومیوه وانگور

زراعت دارذ ودران زمین چاه بسیار بوذ واب خوش دارذ وهوای معتدل

درست دارذ ودر زیر قلعه دهی است انرا اشکال خوانند حصاری محکم دارذ وبر ان

ازکوه سیدان نواحی ونخجیرگاهی نیکوست ومغستان قلعه جزان نیست که مردم

بسیار نگاه باید داشت وچون پاذشاهی منعم الدوله قصد ان کند تسلیم اولی باشد

قلعه اصطخر در فارسنامه گوید دران ملک هیچ قلعه از ان قدیمتر نیست وبر

استحکام که جهت قلاع ملک بوذه اعتبار کرده اند ودر قدیم انرا سه گنبدان خوانده اند

زیرا قلاع شکسته وسنگوار در حوالی انست واین قلعه در شکل بستی چون دکه

آن

که آب باران دران دشتی باریک طرف صحرا اتابکی عضد الدوله بران طرف سدی

بست وان زمین را بصاروج وسنگ با حوضی ساخت که پنجاه پایه نردبان در

روند وبکرباس وقیر وموم وصاروج باختان محکم کرده اند که قطعا اب نمی رود

وچندان اب درجمع میشود که اگر هزار مرد یکسال بکار برند یک پایه فرو رسد

وان حوض با ستونها درسان ساخته اند ومسقف کرده اند تا از نم هوا اب

ماند وبیرون از ین مصانع دیگر دارذ وهوای ان قلعه معتدلست وعیب این

قلعه انکه حصار بلیغ نتوان داذ **قلعه اسطخریار** قلعه محکم است وبدین سبب انرا

بدین نام خوانند که در استحکام مانند اصطخرست هوای خوش ومصنعه دارذ

وبرو چشمه باشد نیز هست **قلعه آباده** در اسهواری که از قلاع است در

ساحت کوچکتر وهوای معتدل دارذ واساس مصنعه است ومحال حمل دارذ

دز ایرج کوهیست بالای ایرج که یک نیمه استحکام دارذ ویک نیمه تر وبرین

یک نیمه ایرج خلل توان کرد ودران کوه اب روانست که بدین میرود **قلعه تیر**

در سی فرسنگی شیراز نهاده است بطرف جنوب مایل بشرق بر کوهیست

که با هیچ کوه پیوسته نیست وبر انجا چشمه مختصرست ودر پای قلعه چشمه

دیگر است ودر حوالی قلعه یک دو ده بناه ابادانی بعلف چهارپا هست وبدین

سبب انرا معمور بسیار کرده اند واکنون در دست امیر جلال الدین طیشاه

ترکمانست هواش بگرمی مایل است **قلعه خورشه** این قلعه بجره است بر کوهی

غایت بلندی و بدین سبب آنرا بدین نام خواند هوایش سردست باعتدال
و آبش از مصانع قلعه خورشه سه فرسنگی جهرم بر کوهی بلند نهاده است هوایش
معتدل است نیکو و آبش خوش نامی که از قبل والی حجاج یوسف عامل جهرم
بود ساخت و با اعتماد آن حصن و مالی که داشت بر منوب خود عاصی شد
و بدین سبب حاسرند داشته اند که هر عامل صاحب قلعه بود جهت آنکه
غرور زیادتی مال با غرور حصن قلعه یار شود اکثر آنک دماغ را انشا دارد و
سمیران انجا ند قلعه خرمه قلعه محکم است و در میان ابادانی و هوای معتدل دارد
و آبش از مصانع است قلعه خوادان قلعه محکم است بر ولایت فسا هوایش معتدل
است نیکو و آبش از مصانع است قلعه خوار قلعه است هوایش سرد
و آبش از چاه قلعه رم زوان بحدود دعدجان جایی محکم است و هوایش گرمسیر
و آبش از مصانع است قلعه شهاره بر کوهی عظیم است چهار فرسنگی بر و در آن
انبار مسعود بان ساخته اند هوای خوش و آبی سرد دارد و غله بسیار توان
نهاد و عمل شوان است قلعه شمیران جایی استوار است بحدود ابی احمد است
هوایش گرم است و آبش از مصانع قلعه کارزین در استواری کمتر از دیگر قلاع است
و گرمسیر است و سکان [illegible] نهاده ما ران قلاع است در دفعه سی قلعه بوده اند
قلعه کنبد ملغان بحدود ارغان از عملی [illegible] تکاه توان داشت هوایش معتدل است
و آبش از مصانع و غله در آنجا چند سال ارافت [illegible] و بیرون از این قلاع ولایت

ولایت شبانکاره [illegible] احصار است که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر
کوه سنگ و بعضی بر تلها خاک و بعضی بر زمین و هوای همه گرمسیر است
مرغزارها در ملک فارس مرغزار بسیار است اما انچه بزرگتر و مشهورتر یاد کنیم
مرغزار اورد اکنون بکوشک زر و دستی معروفست علفزاری خوب طویل و
عریض است و چشمهای بسیار دارد هوایش سردست و علفش در غایت
سازکاری و اندر بهار نزول در حوالی ده بید و [illegible] و غیره است طول این
مرغزار ده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ مرغزار دشت ارزن علفزاری نیکوست و
آب روان و چشمها دارد هوایش سردست و علفش در غایت سازگاری
و اندر بهار نزول کردنیست و رباط سلاح الدین و فول شهر یاد در [illegible] صحرا
در آن حدود [illegible] است و در روی شوان [illegible] باشد طول این مرغزار
هفت فرسنگ در عرض پنج فرسنگ است مرغزار دشت ارزن بر کنار بحیره است که
در آن صحراست و در آن حدود [illegible] است و در روی [illegible] باشد طول
این مرغزار دو فرسنگ در عرض یک فرسنگ مرغزار ارزنکان در میان شیراز و کازرون
و در ساحل اش [illegible] استاده و در آن حدود [illegible] است و جای [illegible] باشد
طول این پنج فرسنگ و عرض سه فرسنگ مرغزار بهمن در حدود جوم ابی احمد است
یک فرسنگ در یک فرسنگ طول و عرض دارد بید و مشکان بحدود ناحیه [illegible]
و سردسیر است طولش هفت فرسنگ در عرض سه فرسنگ علفی عظیم دارد

مرغزار بیضا سه فرسنگی بیضاست و علف نیکو و سازگار دارد ده فرسنگ در ده
فرسنگ مرغزارست و چشمه‌های نیکو **مرغزار شیدان** علفزاری فراخ خوش و
خاکناک مانندش کم جایی بود و میان اشتر حدود ولایت محروست و در و چشمه‌های بسیار
و آب روان و خوب اختصاص آن [illegible] شود و هنگام گرما خشک گردد و این مرغزار
ده فرسنگ در ده فرسنگ است و علفی سازگار دارد و در پاس خوشی این موضع و غوطه
دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان که تشبیه بهشت کنند اند شبیه او یاد کرده شد **مرغزار چال**
بر کنار آب روان افتاده است و جایی خرم اما گیاهش در بستان چهارپایان را موافق
بود و تابستان [illegible] دارد طولش سه فرسنگ و عرض یک فرسنگ **مرغزار کالان** مجاور
کوره [illegible] سلیمان علیه السلام است طولش چهار فرسنگ اما عرض کم دارد و تیرماه
سلیمان انسنگ کرده اند خانه جادوست در فارس‌نامه آمده کس در آن خانه نتواند
نگریستن از خوف کور شدن [illegible] **مرغزار کام فیروز** مرغزاری تابان است
بر کنار رود کر و شکارگاه و معدن شکر است و علفش نیک نکوست اما از شمیم شد
چارپا کم شوند **مرغزار کیمن و مرغزار دخانخوران** از مرغزارها معروف نیست اما گیاهش چارپایان
سازگار بود و بهتر از دیگر جاها **مرغزار نرگس** مجاور کازرون و [illegible] و دخان آباد
[illegible] طولش سه فرسنگ در عرض دو فرسنگ است و گیاه این مرغزار همه نرگس خودروی
چنانک تمامت صحرا فرو گرفته است و شمیم عظیم دارد [illegible] بوی نرگس
در آن مرغزار [illegible] دل [illegible] باید از این مرغزارها [illegible]

ذکرش

ذکرش طولی دارد **البحر** جزایری چند که از حد سند تا عمان در بحر فارس است
از حساب ملک فارس شمرده اند و بزرگترین آن که کثرت مردم و نعم دارد جزیره قیس
معروف است و حکام قیس در ایام سالفه اکثر ولایات ایران مخصص ملک فارس
را از توابع قیس شمرده اند و قیس را در لغات [illegible] خوانده اند حقوق دیوانی اکنون
بر دوی دفتر چهار [illegible] تومان و [illegible] دینار است و جزایری که ذکر مذکور شد همه
در توابع قیس است **بحرین** از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible]
و عرض از خط استوا [illegible] و آن جزیره است [illegible] چهار فرسنگی ساحل [illegible]
جزیره چهار فرسنگ در چهار فرسنگ است و در و شهر [illegible] است و بر آن جزیره نخل
و نخل بسیار است و آنجا غوص مروارید است هوایش بغایت گرم است و آبش از
باران که در مصانع جمع شود و در فارس‌نامه گوید که نقش از کوره اردشیر خوره است
بحرین از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات [illegible] و عرض از خط استوا [illegible]
و آن جزیره است ده فرسنگ در ده فرسنگ میان جزیره آب روان و باغستان
و دیههاست شهرستان آنرا هجر خوانند [illegible] ساحب [illegible]
آنرا [illegible] قدیف دارد و [illegible] و [illegible] و [illegible] از ملک عرب
شمرده اند اما اکنون محروس و اهل فارس است و از ملک ایران [illegible] در کتاب
در صورت طول و عرض ایران که در اصل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است
و جزایر قطیف و لحصا و دیگرها اکثر اوقات مطاوع حکام [illegible]

عرض خرما بسیار است و از آنجا به بسیار ولایات برند و عرب به جهل مثل زدن
گفته‌اند اهدی من مستبضع تمر الی هجر و حامل الوشی الی الیمن هوای بحرین
بغایت گرمست و آبش از عیون بود و مردم آنجا بعضی مسلمان و پاک دین و پاک اعتقاد
باشند و بعضی دزد و غالی و عام نامند و کشتیها و غلبه تمام در بحر در کشتیها کار زنند
و مال برند در مسالک الممالک گوید هر که در بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود چنانکه شاعر
گفته شعر ومن تسکن البحرین یعظم طحاله ویحسد ما فی بطنه وهو جائع
ابرون جزیره است فرسنگ در فرسنگی و مردم آنجا بیشتر بر سر برده باشند
و در او زرع و نخل بسیار است و در فارس نامه از کوره اردشیر خوره گرفته اند
جزیره است هشت فرسنگ در سه فرسنگ و مردم آنجا بیشتر بر سر برده
باشند ابرکافان جزیره است فرسنگی در فرسنگی و در آنجا زرع و نخل است و میوه
و غله نیکو بود و غوص مروارید آنجا بیشتر و بهتر از دیگر جزایر است و غله غوص
آنجاست و از او تا ساحل فرسنگ است و آنرا از کوره قباذ خوره شمرده اند

باب سیزدهم در بیان خطه شبانکاره و آن شش موضع است و

در بیان خطه شبانکاره

گرمسیر و از اقلیم سوم حدودش با ولایات فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته
است حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمان
بوده است و درین زمان بیست و شش تومان و شش هزار و صد دینار
و دار الملک آنجا قلعه ایک و قصبه زرکان است و هر دو متصل اند بنام ایک و زرکان

قلعه ایک در ماقبل بر دو کار ندم دیهی بوده است حسنویه در عهد سلاجقه آنرا شهری
کرد است بر دو روی کوهی افتاده است و قلعه حصین است و بر در آب روان است و به هنگام
محاصره اگر خصم منع آب بداند و مرمش از قلعه بگرداند نزد مستخلص شود و زرکان
قصبه است در پای آن قلعه هوایش با اعتدال نزدیک بود اما آبش ناگوارنده است و در او
غله و پنبه و میوه و خرما بسیار و نیکو باشد اصطهبانان شهرکی بود در حقیقت هوای
معتدل دارد و در او ده نوع میوه بود و آب روان بسیار دارد و در آن حدود قلعه محکم دارد و
در آن قلعه محکم است و وقت نزاع سلاجقه با شبانکارگان اتابک جاولی آنرا خراب
کرد و بعد از آن معمور کردند برک و تادم دو شهر اند بزرگ نزدیک بهم است و قلعه محکم دارد و

برک و تادم

بر سر حد کرمانست حاصلش غله و خرما فراوان بود خبره و نیریز دو شهر اند و قلعه بر
دارد کشمش بسیار بود و هوایش بگرمی مایل است و نشکابات ناحیتی معمورست و آب دارد
توابع سر برود در آب رود و حاصل باشد از آن داراب گرد از اقلیم سوم است داراب بن بهمن
بن اسفندیار ساخت شهری مدور بوده است خندقی بر کار کشیده و حصاری محکم در میان شهری
مدور بوده است خندق بر کار کشیده و حصاری محکم در میان شهر بوده و خندق عمیق داشته
اکنون خراب است هوایش گرمسیر است غله و میوه و خرما در و نیکو اند و در آن حدود کوهیست
رنگ رنگ دارد نواحی جشو و دارکان و مصر و رستاق از توابع آنجاست و در دیه‌ها معتبر و در آن حدود
سنگی است سخت محکم از آن قلعه خوانند و قلعه استوار است و هوای خوش دارد و آبش
از عیون و مصانع است در زمان ماقبل هر که حاکم داراگرد بودی بدان قلعه نشستی در ایام سالف

ابراهیم بن عابران قلعه مستولی شد کرمانیان مستولی شد بعد قلعه از دستش بیرون آوردند
دران حدود مرغزاریست سه فرسنگ در عرض یک فرسنگ **کرم و رودبز** دو شهرک اند در راه
نسا و هوایش معتدل است بگرمی مایل آب روان دارد حاصلش غله و میوه بود **لار**
ولایتیست نزدیک کنار دریا و مردم آنجا اکثر تاجر باشند و سفر بر و بحر کنند حاصلش غله و اندکی
خرما بود و مردم مسلمان باشند **باب چهاردهم** در وصف ولایات کرمان و مکران و هرموز
ان بار ده شهرست حقوق دیوانیش در عهد سلاجقه هشتصد و هشتاد هزار دینار بوده است
و اکنون شصت و هشت تومان و شش هزار و پانصد دینار **کرمان** بکوره مشهورست
گرمسیر دارد اما شهرهای بسیار مشهورست ده شهرست و اکثر را هوای معتدل حدودش
با مکران و مغازه که دران حدود است و ما بین فارس و عراق عجم و مغازه که ما بین کرمان و قهستان
و دار الملکش کواشیر **کواشیر** از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات **صد لو**
از خط استوا **کط نه** در تاریخ کرمان آمده است گشتاسف آنجا آتش خانه ساخته بود و بس
[illegible] قلعه شهر ساخت و به دست شیر خوانده طالع عمارتش برج سرطان و بهرام [illegible]
و ما لکان عمارت افزود در کتاب سمط العلی آمده که حجاج یوسف عثمان بن اسعدی
را بدان ولایت فرستاده بود و او بحجاج نوشت **میر** ماؤها وشل و تمرها دقل و لصها بطل ان قل الجیش
بها ضاعوا و ان کثر جاعوا ازان سبب نام او خواندند در عهد عمر عبد العزیز [illegible] است
[illegible] شد و شبان عمر عبد العزیز در جامع عتیق ساخته و امیر علی الیاس [illegible]
کرد که اکنون [illegible] عمارت و قلعه کوه هم او ساخت و جامع [illegible]

ساخت

در وصف ولایات [illegible] مکران [illegible] هرموز

وقیل بم

ساخت در کواشیر او فرزند اتابک بر شاه شجاع کرمانی است **خبیص** از اقلیم سوم است طولش
از جزایر خالدات **صح** عرض از خط استوا **لا ح** گویند گرم و هموار و در آنجا [illegible] بدان
سبب آنرا بم خوانند قلعه حصین دارد از حرف خوش [illegible] و بگرمی مایل **جیرفت** از
اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات **صر** و عرض از خط استوا **ل عان** در تاریخ کرمان
آمده بود آنکه عمر عبد العزیز [illegible] کرمان [illegible] آن موضع [illegible] و در و سباع ضاری لشکر اسلام
آنرا [illegible] هوایش گرم است و آبش [illegible]
در و نخل بسیارست **ریجان** در تاریخ کرمان آمده بهمن بن اسفندیار ساخت هوایش گرم است
حاصلش غله و خرما باشد **سیرجان** از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات **صر ک**
و عرض از خط استوا **کط ل** هوایش بگرمی مایل است و دو قلعه محکم است حاصلش غله و پنبه
و خرما بود **شهر بابک** بابک که جد اردشیر بابکان بود ساخته است از اقلیم سوم است
حاصلش غله و پنبه و خرما بود **نرماشیر** از اقلیم سوم است طولش از جزایر خالدات **صد ک**
و عرض از خط استوا **کط ع** در تاریخ کرمان آمده اردشیر بابکان ساخت **مکران** ولایتی وسیع
است و خارج ملک ایران و شرحش بتفاوت خواهد آمد اما چون خراجی با ایران می دهند و
داخل عمل کرمانست این قدر ذکرش اینجا کردن ضرور بود **هرموز** از اقلیم دوم است و ولایت
گرمسیر اردشیر ساخته بود اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آنرا گذاشت و در بحر
بجزیره جرون شهر ساخت از هرموز کهنه تا آنجا یک فرسنگ و در هرموز نخل بیشمار
بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با ایران می دهند و داخل عمل کرمانست شش تومان

جیرفت

خبیص از اقلیم س[illegible]
طولش از جزایر خالدات صد
و عرض از خط استوا [illegible]
هوایش گرمست و آبش [illegible]
در و نخل بسیارست

ماشیر

در نواحی کرمان و قهستان

باب نهم در تعداد نواحی مفازه ما بین کرمان و قهستان اطراف این مفازه از
ولایت قومس از دیه سمنان که مغول انرا القراجه خوانند تا کناره دریای عمان بحد عرض زمین ... تکی
معموره عرضش فراخ و طرف جنوبش ولایات ساوه و قم و کاشان و نطنز و نائین و یزد و کرمان
بکران گوشه دریا رسد و طرف شمالش بر دیار ری و قومس و خراسان و قهستان و زوال
و سیستان بگردد تا حدود مکران رسد و از اقلیم سیوم باشد طولش چهارصد فرسنگ بود و اغلب عرضش
یکدویست فرسنگ و انجا که ... کنار دریا از دویست فرسنگ بگذرد و کوه درین مفازه سکان یکی
دیگر مفازات اسلام اند اما قطاع الطریق که مخصوص سکان اند بیشتر از دیگر مفازات باشد
واین مفازه هوایش معتدل است **جرمق** سه دیه است بر راه نشابور با اصفهان و در هر سه
چشمه اب و نخلات و زرع و مواشی است **سفید** در معجم البلدان گوید ... مستانس
طبس کیلکی از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **حب** و عرض از خط استوا **لجل**
ولایتش حاصلش غله و پنبه و میوه و خرما فراوان بود **کهستان** شهری کوچک است
و از اقلیم سیوم غله و خرما دارد **بنه** از اقلیم سیوم است اردشیر بابکان ساخت

در قهستان و نیمروز

باب ششم در تعیین توابع قهستان و نیم روز و زابلستان ... بیست و ...
شهرست هوای معتدل دارد حدودش با ولایات مفازه و خراسان و کابل و بلاد النهر و کابل
پیوسته است حقوق دیوانش داخل مملکت خراسان است و دار الملکش شهر سیستان
و شهر قوم و قاین و خوسف و ... از معظم بلاد آن **سیستان** ولایتی طویل و عریض است
از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا **صرح** جهان پهلوان گرشاسف

ساخت

ساخت ... بکل خواند عرب ... نام کردند و ... بیک ... عظم
بست که تا شهر از آسیب ... ایمن شد ... کرد
و سکان خوانند عوام ... عرب ... خوانند ... رود
سیستان ... هواش بگرمی مایل است و اش ... است
و در باغستان بسیار و میوها خوب فراوان باشد **قهستان** شانزده ولایتست
صو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **لها** و عرض از خط استوا
ترشیز ... ساخت شهری کوچک است و گرمسیر و حصاری
بغایت حصین دارد ... بسیار دارد و از ... قلعات
نیکو حاصل شود و سه نوع ارشاع دارند کشمر از ان ولایت قصبه است و در قدیم
در خیش ... دیوانخانه در عالم هیچ ... بلند ... وحش ... نوشد
که جاماست حکم نشانده بود و در شاه نامه ذکر کشمر ... فردوسی گفته بیت
یکی شاخ سرو آورید از بهشت ۰ بدر پیش در کشمر اندر بکشت
و ... در دیه کشمر زلزله نیامده و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد
و در حدود آن در مواضع دیگر زلزله بسیار باشد و ولایت ... قلعه
محکم است اول قلعه ... دوم قلعه ... سیوم قلعه ... قلعه
اشتاه و ادس ولایت علو و میوه ... شهر
خراب اما مواضعان ... است **تون** از اقلیم سیوم است طولش از جزایر خالدات **صرد**

و عرض از خط استوا لدل و اول شهری بزرگ بوده است باز آن زمان شهری وسط

و وضع این شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت بزرگ نهاده اند و خندقی عظیم

آب و بازار در گرد حصار برآورده و شهر و خانها در گرد بازار و باغات و بوستانها در

گرد خانها و غله زارها در گرد علفزارها بسته اند که آب باران که بوند و آب بدان

غله می برند و از آن بند تا خزینه فی آب زراعت میکنند بغایت شیرین باشد

و آبش از کاریز است و هوای معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم بود **تون** از

اقلیم چهارم است و طول و عرض ... و هوا مانند تون **جنابد** و تلفظ گناباد گویند

خنابه

شهری کوچک است کیخسرو ساخته حصاری محکم دارد و خندق از بالای تل دیگر باعا

و ده بهاء و ولایت مجموع در نظر باشد اما مرکز آن دیگر و باغات نیک و آبش از کاریز است

و چهار دیه سنگ و وادی کاریز باشد و چاه از یکصد و هشتاد گز باشد و چند موضع از توابع آنست

مجموع ولایت از کاریز است و بیشتر کاریزها مجموع یکصد ... باشد و کاریزها از طرف جنوب

شمال میرود و دو قلعه بر دو طرف است یکی را قلعه خواشیر گویند دیگری را قلعه وجان

حاصلش غله و میوه و ابریشم نیکو و فراوان باشد **دشت بیاض** شهری ندارد و ولایتست

قصبه اش را فارس گویند بیست خانه دیوتون سلان باشد و میوه سردسیری مثل

جوز و بادام نیکو باشد **بیرجند** قصبه است و آن قصبه زعفران بسیار باشد و اندکی

غله حاصل شود و چند موضع توابع دارد و در دیههاش میوه و انگور باشد نزاری شاعر

از آن موضع است **خوسف** شهری کوچک است و چند موضع توابع است و آب از ...

ددوفه

ارده و خانه باشد و دیهها را انبار کاریز باشد و در آنجا صد ارتفاع حاصل شود

ولایتست چند پاره دیه مختصر دارد و بلوک نشارود نیز همین موضع چند است و آب

و هوا و محصول مانند دیگر ولایات آن   ولایتست سه قصبه است یکی را آهند

و دیگری را اسفندیگی باشار حسب گویند و در این ولایت غله و ابریشم و پنبه بسیار باشد و انگور

و میوه و حبوبات بسیار باشد و آب نیز در بهار از کاریز باشد **طبس مینا**

از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات صدیه و عرض از خط استوا طع

شهری کوچک است و گرمسیر و آبش از کاریز است غلات قصبه در هشتاد روز آب

خورد و نخلات که در مواضع که در حوالی آنست در هفت روز آب خورد و در آن ولایت چاهی بود که

خاک آن مقدار که دانه‌ای چاه ... هر کس بخوردی در حال بمردی اما درین نزدیکی آن چاه را انباشتند

و هم در آن ولایت جایی است که در زمستان آب بسیار در آن چاه می بندند و تابستان بیرون

می آید و بدان زراعت میکنند و جایی دیگر هست که مردم در آن چاه نگاه میکنند سنگ باقی

می ماند **طبس گیلکی** شهریست کوچک است از اقلیم سیوم طولش از جزایر خالدات صط

و عرض از خط استوا طع در هفت روزه راه بود و هوایش بغایت گرم است خرما و نارنج

و ترنج بسیار باشد و در خراسان جایی دیگر نیست و آبش از چشمه است مقدار دو آسیا

باشد حصاری محکم دارد و در حوالی آن علف نیست و چند پاره دیه از توابع آنست **قاین**

از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... شهری بزرگ است

وحصاری محکم دارد وخندق قلعه وخندق کاریز آب در اندرون شهر دارد و در زیر زمین خانها

درست بر خانها سردابها ساخته باشند و از قاین شهر و ولایت از قهستان همواره بر سر

طبس گیلکی بیست فرسنگ است باشد و هوای معتدل دارد حاصلش میوه و غله و زعفران

و اکثر مردم این شهر سپاهی باشند و هر کس با آلات حرب مهیا باشد و در وقتی که جمل دور

از ایشان بگذرد خود را غم نکند و در اول توسن مدد بود و حاصل بسیار دارد از انواع میوه بیش

می خوانند و بوجهار باغات بسیار باشد و سگ پرسه باشد دلتنگ سلطان محمود

سبکتکین انار الله برهانه از آن شهر بوده **قلعه دره** حصاری محکم است و برو چشمه آب

جاری بر بالای آن قلعه است حاصلش غله باشد و غلات بسیار حاصل دارد و میوه و

انگور کم باشد **مرغاباد** ولایتیست و خندق باره دارد توابع آن و قلعه محکم در آن ولایت که

کلاه ساخته اند در غایت استحکام است **ولایت زابل** ولایتی طویل و عریض است و ملکی بوده

زابل شهری بزرگ است و گرمسیر و میوه بسیار بوده و شکارگاههای خوب و علفزارها

بسیار دارد **فیروزکوه** در معجم البلدان آمده قلعه حصین است میان هرات و غزنین و دار الملک

حکام غور است هواش بسردی مایل است آبش از چشمه و مصانع **غزنین** از اقلیم سیوم است

طولش از جزایر خالدات **ما** و عرض از خط استوا **لج کا** همچون عرض بغداد شهری کوچک

است و هواش سرد است و اگر تغییر هوا سبب عرض بودی بایستی این سردترین موضع

کل معموره باشی ملکه مانند اقالیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع آفتاب نزدیک اند گرمتری

و دیگر بکمعدی دارد سرد بودی اما چون بغیر هوا سبب قرار و نشو زمین است

هر جا بلندتر سردتر و هر جا گودتر گرمتر می باشد **طبس** شهری کوچک است

و بکوهی مایل تا منتهی ابو بکر صاحب لشکر و شکار از آنجاست **میمند** از اقلیم سیوم است

طولش از جزایر خالدات **صح** و عرض از خط استوا **لح** شهری وسط است

و گرمسیر و آبش اندک و حاصلش خرما و غله و میوه باشد **قرنین** در معجم البلدان آمده

قصبه است از سیستان یعقوب لیث صفار از آنجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندک

میوه دارند

باب پنجم در توجه ارباع خراسان و در شهرهای

حدودش با ولایات قهستان و قومس و مازندران و دهستان خوارزم پیوسته است اما

در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات در دیوان و کتاب دیوان اعلی خراسانی بوده اند خراسان

و قهستان و قومس و مازندران و طبرستان را ملکی علیحده گرفته اند و حسابش جداگانه بیکدیگر

حسب پادشاهان عرض میکردند و بدین حیله هر سال بجهت خرج لشکر خراسان بیست تومان

از این ولایات مستنده تا در عهد سلطان ابو سعید در زمان امیر محمد رشیدی طاب ثراه

برین حال اطلاع یافت دیگر از ین بوجهی از ین ولایت بدیشان نداد و دیوان بود که اموال آن مملکت

را معین کرده اند و مرسوم الامات و اقطاع لشکریان و دیگر مصالح آنجا واقع

کرده ما بقی بوجه خزانه عامره داخل محاسبات این ولایات کرده اند **ربع نیشابور**

شهریست و هواش اکثر معتدل است **نیشابور** از اقلیم چهارم است و اکثر نام

البلاد خراسان طولش از جزایر خالدات **صه له** و عرض از خط استوا **لو لا** طهمورث ساخته بود

بعد از خرابیش چون اردشیر بابکان در خرابه شهر نو ساخت شاپور بن اردشیر که حاکم خراسان
بود از پدر آن شهر درخواست کرد او مضایقه نمود شاپور را غیرت آمد و آنرا حد بعمارت آورد و
شاپور نام کرد شاپور اسم علم آن شد عرب نشابور خواندند دور باروش پانزده هزار گام بود و
بر شکل رقعه شطرنج هشت قطعه در هشت قطعه نهاده اند و اکاسره را عادت بودی که شهرها
بر شکل جانوران و اشیا ساختندی شاپور ذو الاکتاف در زیادتی عمارت آن شهر سعی نمود و دار
الاماره خراسان از عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت بعمرو لیث رسید
عمرو لیث نشابور را دار الاماره ساخت و نشابور بن دار الملک خراسان شد و در سنه خمس
ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور
باروش شش هزار گام و نهصد بود در سنه تسع و ستین و ستمائه آن هم بزلزله خراب شد
نوبت دیگر شهری ساختند که ام البلاد خراسانست و درعیش کوهی نهاده است بر جانب قبله
دور باروش پانزده هزار گامست و آبش از قنوات است جانب بلد ضیاع و شهرکده در دست
ساکنین را عمارات و حوضها ساخته باشند و آب رود از کوهی می آید که در شرقی نشابور است
و آن کوه بغایت بلندست و از کوه تا نشابور دو فرسنگ بیش نیست و در فصل بهار بر دو خانه
جمله آسیا گرده و آب چنان تیز می آید که یک خروار گندم در دو آسیا سنگ مقدار سر جوال درختن
آن یک خروار آرد شدی چنانک او گوش در دنباله هم برسد و بر جانب شمال بر بالای آن کوه
ساده سیخ و سنگ بر کوه بر اندک چشمه است که آنرا چشمه سبز گویند و آبی سبز
سبز بیرون می آید و امیر چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته است بر بام کوشک بر اندک ساحت چشمه بنماید

و درش

و درش جمع احاد داشته اند شعرای کاو راست و آدمی ابی بیرون بی اذن بجز مدفون نه اند
و آب این چشمه در میان صحرا می آید و بر آن عمارت و زراعت بسیار است چشمه
دیگرست در میان صحرا بطرف طوس راه میر چوپان ماهی در وی انداخته است
و در گوش آن ماهی مروارید یک مقدار سطح کنوتر و الحق مردم جوق جوق و
طایفه طایفه سقوح می روند و نان در چشمه می اندازند ماهی جمله آن
می اندر مردم شوخ میکنند و از این چشمه تا طوس چهار فرسنگست و از مزار
اکابر اولیا در و تربه شیخ ابو عثمان حیری و ابو علی ثقفی و عبد الله مبارکست
اسفراین از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صاح و عرض از
خط استوا لوح شهری وسط است در مسجد آنجا کاسه بزرگست از روی
دورش ده دوازده گز خطائی و آنان بود که کاسه بیش از این کس نساخته است
و بر جانب شمال آن شهر قلعه ایست محکم آنرا خواسته و قریب بجاباده
از توابع اسفراینست و هوایش معتدلست اما چون از آن نبوده جانبه
که دریای قلعه است می آید و آنجا در حد جور بنساء دست و ناسازگار
می باشد و ولایت و موضعهاش ثواه دار و دو هم محصول را انگور و میوه
و غله داشته باشد بیهق ولایتی است و شهرستان آن سبزوارست
و آن شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات نطه
و عرض از خط استوا لویه هواش معتدلست و بازارهای فراخ خوب دارد

و طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازار دست نهایت محکم و عالی
حاصلش غله و اندکی میوه و انگور باشد و غربی جمل پاره دیه از توابع دارد
و مردم آنجا شیعی اثنی عشری اند **بیار** از اقلیم چهارمست طولش از
جزایر خالدات **سط ه** و عرض از خط استوا **لز مه** شهری وسط است و
هوایی معتدل دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد **جوین** ولایتیست
نفس او بن داخل بیهق بوده و اکنون مفرد است قصبه مزند و مزارا ذکر مقام
شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده بازار دو دکان دزی و خراشاه از معظم
قری آن اهل آنجا اکثر شافعی مذهب اند این ولایت از نشواه است
و هر موضعی یک دو کاریز معتبر دارند و محصولات آن همه جنسی باشد
میوه و انگور کمتر باشد **جاجرم** از اقلیم چهارمست و شهری وسط در حوالی
آن یک دو دوده پاره دیه کما بیش و بدین سبب لشکرها که بدانجا می‌آیند
رسند و در آن شهر قلعه است و در پای آن دو درخت چنار گویند که هر که
صباح چهار شنبه پوست آن به دندان برده اند و موضعی خندق از توابع
آنست و در شهر خانه‌ها تکلف باشد محصول آن غله و میوه فراوان باشد
جنوشان شهری وسط است از اقلیم چهارم و توابع بسیار دارد در دیم
دیوان آن ولایت را استو نویسند در عهد مغول هولاکو خان تجدید عمارت
آن کرده و نبیره‌اش ارغون بر آن عمارت افزوده اند دیوانی حقوق دارد

حاصلش

حاصلش غله و پنبه و انگور فراوان باشد **شقان** شهری وسط است بیست
پاره دیه از توابع آنست و از اقلیم چهارمست و محصول آن همه نوعی باشد
طوس از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات **صط ل** و عرض
از خط استوا **لز ح** جمشید پیشدادی ساخت بعد از خرابی طوس
نوذر تجدید عمارتش کرد و بنام خود منسوب کردانید از مزار عظما تربت امام
معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام و هرون الرشید در دیه نوقان
چهار فرسنگی طوس است و مشهد از مشاهیر مزارات متبرکه است
و اکنون شهرچه شده است و از مشهد تا زاوه سنجان یا برده فرسنگ است
و قطب الدین حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجانست و سلطان
سلیمان در ولایت باخرز و در جانب قبلی طوس دروازه است که
ولی ابوبکر در مزارات این دروازه آسوده اند در جانب شرقی امام حجة الاسلام
محمد غزالی و امام احمد غزالی قدس الله روحهما و مزار فردوسی هم آنجا
مردم طوس نیکو سیرت و پاک اعتقاد باشند و غریب دوست باشند
از میوه‌های آنجا انگور و انجیر بسیار و شیرین باشد و در حوالی طوس
مرغزار رادکان طولش دوازده فرسنگ در عرض پنج فرسنگ از مشاهیر چمنهاست
کلات و جرم کلات قلعه است در غایت محکمی چنانکه در وکشت و
زرع ستوران کود و آب فراوان دارد و جرم قصبه است در پای آن قلعه

و چند پاره دیه از توابع اوست فرنیان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صل و عرض از خط استوا لز شهری کوچک است
و هوایش بسردی مایل و آب روان و باغستان بسیار دارد ربع هری
هراة نیز نامست و ولایتی وسیع دارد و شهر از اقلیم چهارم است هراة
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه که و عرض از خط استوا لد ل
هراة نام یکی از امرای جهان پهلوان نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی
تجدید عمارتش کرد و در پارسی نیز هراة کام است هوایش در غایت
نیکویی و درستی دارد و موسمه در تابستان شمال وزد و در خوشی هوای آن
گفته‌اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال خوارزم و ماء الهراة فی بقعة
قبل یموت الناس ابدا و آبش از نهر هراة رود است باغستانش بسیار
و هجده پاره دیه متصل آن شهر است از میوه‌هاش انگور فخری و خربزه نیکو
و مردم آنجا سلاح ور و جنگی و عیار پیشه باشند و سنی مذهب اند و در آنجا
قلعه محکم است و آنرا شمیرم خوانند و بر دو فرسنگی هراة بر کوه ایشکلچه
بوده است آنرا شکل کشته‌اند و این زمان قلعه اشکلچه می‌گویند و مابین ایشکلچه
و شهر کنیسه نصاری بوده و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبدالله انصاری
معروف بهروی و خواجه ابوالولید و امام فخرالدین رازی است در خوشی هراة گفته‌اند
گر ترا پرسد کسی کز شهرها بهتر کدام   در جواب راست خواهی گفت او را گو هری

از جهان را

این جهان را همچو دریا دان خراسان همچو صدف   در میان این صدف شهر هری چون گوهری
اسفزار شهری وسط است و چند پاره دیه توابع دارد و باغستان بسیار دارد
و میوه و انگور و انار فراوان باشد و در صور الاقالیم گوید اهل آنجا سنی شافعی مذهب‌اند
و در دین متعصب پوشنج از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات له ه
و عرض از خط استوا لد ه شهری کوچک است و ولایتی بسیار از توابع است و
قصبات کوسوی و خرگرد و زوزن داخل آن ولایت است و مواضع معتبر دارد
و باغستان بسیار و انگور و خربزه و میوه‌هایش نیکو می‌باشد چنانکه گفته‌اند که
صد و چند نوع انگور دارد و اسیاهای این حد از باد گردد و گویند که فرعون که در زمان
موسی علیه السلام بوده در مصر از آنجاست و هامان که وزیر او بود از آنجاست و گویند که
جاماست حکیم در کوسوی مدفون است باخرز ولایتست از اقلیم چهارم و مواضع
معتبر دارد و در مجموع مواضع باغات انگور و میوه فراوان باشد بتخصیص قصبه
مالان که حاکم نشین است و خربزه‌اش در مجموع خراسان مشهور است بادغیس
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صه ل و عرض از خط استوا له ط
قصبات کوه غنوه و کوغناباد و بون و کرس و بست و جاده و اوکابودن و
کالون و دهستان از توابع آنست و حاکم نشین کوغناباد و بون و کرس و دهستان بوده
و کالون که مقام حکم موقتی که سازنده بعضی بوده هم از توابع آنجاست و در آن
ولایت بیشه است پنج فرسنگ در پنج فرسنگ که مجموع درخت فستق است

وازینراه و دیگر ولایات بموسم محصول پسته بدانجا روند و هر کس از برای
خود حاصل کند و بولایات برند و فروشند و بعضی مردم باشند که معاش ایشان
از آن حاصل شود و از عجایب حالات آنکه اگر کسی قصد کند و از قسمی که دیگری
حاصل کرده باشد بدزدد خدا او را مار یا کژدم گزد و اگر خیانت نکند سالم ماند

جام از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صدح وعرض از خط استوا له ل
شهری وسط است و قریب دویست پاره ده از توابع آنجاست باغستان بسیار
دارد و میوه فراوان دارد و آب شهر و ولایت مجموع از قنوات است و از مزار
اکابر تربت زنده پیل حضرت شیخ احمد جام آنجاست رحمة الله علیه و در آنجا
عمارتی و گنبذی عالی خواجه علاء الدین ساخته و مزارات متبرکه بسیار است

جشت از اقلیم چهارم شهری وسط است و ولایتی قریب پنجاه پاره ده که همراه رود نیز است
از توابع آنست این زمان موضع او حاکم نشین آنجاست محصولات فراوان و میوه
خوب دارد خصوص سیب سفید بزرگ که در خراسان مثل آن جای دیگر نیست

خواف ولایتیست طولش از جزایر خالدات صح ل وعرض از خط استوا لد
قصبات سلامه و سنجان و زوزن از توابع آنست و ملک زوزنی در آنجا عمارت عالی کرده
از میوه‌هاش انگور و انار و انجیر نیکوست مردم آنجا حنفی مذهب اند و شرعی دوو
دران مذهب نهایت صلب و متعصب دوست و مایل جهاد و حج باشند و
در آنجا کرباس و ابریشم بسیار میباشد غور ولایتیست و شهرستان آن را آهنگران خواند

حاصلش

حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه فراوان باشد غرجه شهری وسط است
بیست پاره ده از توابع آنست و از اقلیم چهارم و محصول از هر نوعی دارد

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا
جمشید مشهد اذی ساخت بعد از خرابی طوس نوذر تجدید عمارتش کرده و بنام خود
منسوب کرد و اسد از مزار عظام متبرکه امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلم
و هارون الرشید در ده نوقان بچهار فرسنگی طوس است و مشهد از مشاهیر
مزارات متبرکه است و اکنون شهرچه شده و از مشهد تا زاوه سنجان یا نوده و سیک
و قطب الدین حیدر در زاوه است

زاوه ولایتیست و قصبه آن زاوه و در آنجا
قلعه کلین است و عمارت محکم و قریب پنجاه پاره ده از توابع آنجاست و بعضی در آن
رود است و بعضی در آب رود نیست و بعضی از قنوات حاصلش ابریشم و غله
و پنبه و انگور فراوان است

لوم ولایتیست و قریب پنجاه پاره
ده از توابع آنجاست حاصلش غله و اندکی میوه باشد مردم آنجا سلاح
نسبت کنند

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات
وعرض از خط استوا شهری وسط است و هوایی معتدل دارد حاصلش
غله و اندکی میوه باشد

ولایتیست شهر آن داخل بیهق بوده اکنون
معروف است بقصبه مزیوند و بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی قدس سره بوده

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات وعرض از خط استوا

ولایتی است و تربت خانه ماده دیدار توابع ان ولایت و هوا و مردم مانند ولایت

غور ربع بلخ و طخارستان و جبال و بامیان بلخ از اقلیم چهارمست طولش از

جزایر خالدات عا ا و عرض از خط استوا لو ما کیومرث بنا کرد و طهمورث باتمام

رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و باروکشید شهری بزرگست و گرمسیر

اب و هواش ناسازکاری وسطاست از میوهاش انگور و خربزه بغایت نیکوست

سلطان ملکشاه در رساله اورده که مردم انجا اغلب کمتر باشند بامیان

از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات سه ع و عرض از خط استوا لو له

هواش سردست در عهد خروج مغول جهت انکه شهزاده نامکان بن چغتای خان را

کشته بودند چنکزخان بکین شهزاده اش انرا بکلی خراب کرد و موسی بالو خواند

بحکم کرد که هیچ کس آنجا عمارت و زراعت و سکن نکند و از ان وقت باز خراست

بنجهیر از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا

شهری خوش است و هوایی خوب دارد حاصلش غله و اندکی میوه باشد

جوزجان

جرزخان ولایتی است و شهرش یهودیه و فاریاب و سبورقان و از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات صح ع و عرض از خط استوا لدل هوایی معتدل دارد

و اشل از قتواه و حالی که دران حدود دست نمی‌دهد و حاصلش غله و پنبه و

میوه بود خیلان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات ا ع و عرض از خط

استوا لو ع شهری بزرگ بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه و میوه و انگور باشد

و قبل سمنان

طالقان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات

ا ع و عرض از خط استوا لو له شهری کوچک است بر طرف شرقی سه محله

است و بهم متصل و طرف غربی سه محلت است مشرق و قلعه محکم دارد و

آب فراوان و باغستان بسیار دارد و از میوها انگور و انجیر و سقا لو و پسته

بغایت خوب و فراوان باشد طالقان از ولایت طخارستان و از اقلیم چهارم

طولش از جزایر خالدات ما ع و عرض از خط استوا لو له شهری کوچک است

اکثر مردم جولاه باشند و میوه و غله بسیار است و ولایتی معمور و اباد است

فاریاب از اقلیم چهارمست و توابع جوزجان طولش از جزایر خالدات صط ع

و عرض از خط استوا لو ع کیسا ذو القرنین ساخت شهری کوچک است و قصبات

بودن را سخرد و سومان از توابع اوست هوایی گرمسیر دارد و در و زعفران بسیار

بود کالف شهرکی کوچک است بر کنار جیحون و بهنای جیحون بدین جاست هزار

گامست و در برابرش سه هزار گام اب و هواش درستاست و میوهای

خوب و فراوان دارد ولج قلعه است بر بست و سنگی لج بر کوهی که بعضی

بر سنگ و دران کوه است و همه سنگ سیاه است و بر انجا دام نیست و میوهاش

آب و گیاه بسیارست و جایی عظیم محکم است ربع مرو شاهجان مرو از اقلیم چهارمست

طولش از جزایر خالدات صرو و عرض از خط استوا الرم کهن دز مرو طهمورث

ساخت و شهر مرو اسکندر رومی بر او در دار الملک خراسان ساخت و در حدود آن

ابومسلم صاحب دولت مسجدی جامع ساخته در حصار دارالاماره
عالی بر او قبه‌ای و نخ کرده بر طرف آن قبه ایوانی کرده شصت گز مامون
خلیفه وقتی که حاکم خراسان بوده دارالملک آنجا داشتی بنی لیث نیز داشته
بودند چون دولت بسلاجقه رسید چغربک باز آنجا آورد و نبیره‌اش سلطان ملکشاه
مرو را بارو کشید دورش دوازده هزار گام و سیصد گام است و در آن ملک غلات
نیکو می‌آید و معنی است مثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة کو سی هشتان آن ملک دارد سه گونه
که تخم غله که آنجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل دهد در سال دوم از غله که در روز ماشد
تخم افشانده شده سی من در سال سیم ده من هوایش متعفن است و در و بخاری بسیار
بود و علت رشته‌اش از مردود است و شوا و رمش شورناک است بدین
سبب ارتفاعش نیکو باشد و جای جای ریگ روان باشد چه در آن نواحی علفه
دیگر روانست و میوه‌هاش انگور و خربزه و امرود نیکوست و خشک کرده به بلاد
ولایت برند مردم آنجا سپاهی و جنگی بوده‌اند اکنون آن شهر خراب است و از آن حکام
و عظما فراوان خاسته‌اند در عهد اکاسره نو نه طبقه و ابوزرجمهر حکیم و مانند
مطرب از آنجاست دیه سعید از ضیاع آنجاست که ابومسلم صاحب دولت
از آنجا بوده **اسفرائن** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدح** و عرض از خط استوا
شهری کوچک است خز غله در حاصلی نبود **ابیورد** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات و عرض از خط استوا **لزله** شهری کوچک است و میوه فراوان

از اقلیم

حاران از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدح** و عرض از
خط استوا **لومه** شهری وسط است و در و باغستان فراوان و آب
روان حاصلش غله و میوه باشد **خاوران** از اقلیم چهارم است قصبهٔ مهنه
که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و آنجا آسوده است از توابع خاوران است
در حق بزرگانی که از خاوران خاسته‌اند گفته اند **بیت**
بر سه صحت گردار شد ز خاک خاوران ،، با شکاه اند جان از آفاق (خاوری)
خواجه چون بوعلی شاذان صاحب قران ،، شیخ چون اسعد ترکان زمر شهری (میهنی)
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ،، شاعری فاخر چو مشهور خراسان (انوری)
شاذباش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف ،، بهر زاب و خاک کان گهر می پروری
سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صدع** و عرض از خط
استوا **لرع** از اسباب توک ساخته دور باروش پنج هزار گام است و قلعه
محکم از خاک بنا دارد هوایش گرم سیر است و آبش از رودخانه که از سر حد طوس
می‌آید و غله نیکو باشد است و از میوه‌هاش انگور و خربزه نیکوست **سبزقان**
شهری کوچک است و گرمسیر و غله فراوان و بستان زیاد بود **سبز قطلغ** مروالرود
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **صرعه** و عرض از خط استوا **مرل**
از تصانیف بهمن بوده که سلطان ترکش ساخت دور باروش پنج هزار گام است

وگرمسیر است اما هوای درست دارد و آبی گوارنده اکثر اوقات انجا ارزانی بود و از
میوهاش انکور و خربزه سخت نیکوست چند پاره دیه از توابع است یارزن
شهری وسط است از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صه ک و عرضش از
خط استوا لزم در ان ولایت غله فراوان باشد قلعه بابل مجلس سعود و سعد الملک
است باب سیزدهم در شرح نواحی مازندران و آن هفت تومانست
اول تومان جرجان که دار الملک انجاست دوم مورستاق سیم استاراباد چهارم آمل
و رستمدار و نیم دهستان ششم رودعد هفتم سیاه رستاق و حقوق دیوانش داخل
ملک خراسانست جرجان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح ع
و عرضش از خط استوا لزیه عمرو لیث ساخت و در باروش هفت هزار گامست هواش
گرمست و آبش از کوه اما چون کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند
حاصلش غله و پنبه و میوه و ابریشم بود از میوهاش خرما و انکور و عناب و سخت
نیکو بسیار بود از نیکویی نشو و نما درخت دو سه ساله از ده ساله دیگر ولایات
قوی تر و نیکوتر باشد اهل انجا شیعی اثنا عشری باشند در اوایل عهد
اسلام کثرت و غلبه داشته اند در زمان آل بویه و وشمگیر جنگ مصاف ناخوش
بعد د شار نظام شد در عهد مغول قتل عام رفت و اکنون خرابست و انجا مردم
اندک اند نمور رستاقی تجدید کرد جهت دفع تعارض تورانیان در برابری طوس

نگاه نوسنک

در ذکر ولایت
ندران

نگاه نوسنک ساخت و از مزارات کابر تربت محمد بن جعفر الصادق مشهورست
ان مزار بگور سرخ و در انجا دو سنگ آسیاست مرکب دانند بیست گز عرض و دور
بیست گز تنظر استاراباد از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات فط له
و عرض از خط استوا له شهری وسط است نزدیک به دریای خزر و آب و هوای
معتدل دارد حاصلش غله و میوه و ابریشم باشد آمل از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات فرک و عرض از خط استوا لول طهمورث دیوبند
ساخت شهری بزرگست هواش بگرمی مایل و مجموع میوهای گرمسیری و سردسیری
از لوز و جوز و انکور و خرما و نارنج و ترنج و لیمو و مرکبات و غیره فراوان باشد
و مشمومات نیکو خوب و فراوان خاصه اگر شهربند شود هیچ جای بیرون
احتیاج نباشد دهستان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صا به
و عرض از خط استوا لومه قباد بن فیروز ساسانی ساخت از ثغور
نهاده اند میان مسلمانان و اتراک هواش گرمست و آبش از رود و اندکی میوه
دارد رستمدار ولایتیست و قرب صد پاره دیه از توابع انست هواش بگرمی
مایلست و بیشتر ولایات را آبش از رود شاهرود رودعد از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا شهری وسطست ساری
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح ع و عرض از خط استوا لوج
طهمورث دیوبند ساخت شهری وسطست و دورش قرب چهار هزار گامست

ولایتی بسیار از توابع اوست و میوه و غله فراوان دارد کبود جامه ولایتیست و
اکنون جون جرجان خراب است مجموع ولایات داخل کبود جامه است حاصلش ابریشم
وانگور و غله بسیار می باشد ولایتی عریض است نم‌رجان حزیره است مردم
غالبه در آنجا ساکن اند کشتیها که از الوس و گیلان و مازندران می آید آنجا بر ساحل است
استراباد محصول بسیار از کشتیها دارد شهراباد قصبه است قادین بهرو در ساحل
اکنون خراب است باب نوزدهم در تعریف اعمال قومش و طبرستان
حدود دان با ولایات خراسان و عراق عجم و معازه و مازندران پیوسته است حقوق
دیوانی آنجا داخل خراسانست خوار از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
مدی وعرض از خط استوا له ل شهری کوچک است و غله و پنبه در وی نیکو باشد
دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ونح وعرض از خط
استوا لری هوشنگ ساخت در روزگار وی هشتاد کام هواش گرمی
مایل است واش از رود است و میوه ها بسیار و نیکوست چشمه است در حوالی چهارده
آب اندک دارد سیل بزرگ دی ارقاد و ریاست که در آنجا اندازند با دخان برخیزد
در دامغان که مجموع درخت شکید معتمد اندر وند و پاک کنند با دساکن شود و نکراب
آزموده شده است سمنان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نحع
وعرض از خط استوا لرح ساخت هواش معتدل است و آبش از رود و از
میوه هاش انار و فستق و انجیر بغایت نیکو می باشد بسطام از اقلیم چهارم است

باب ۱۹ در ذکر طبرستان

طولش

طولش از جزایر خالدات مطل وعرض از خط استوا لدی شهری کوچک است
و هوایی معتدل دارد از مزارات اکابر مزار سلطان العارفین ابو یزید طیفور
بن عیسی سروشان آنجاست حاصلش غله و میوه فراوان است گردکوه
آنرا سه کندان گفته اند سه فرسنگست تا دامغان پیرامون آن معمور تا
و تمامت رستا است زراعت و محصول بسیار دارد فیروزکوه در معجم
البلدان آمده قلعه است که کوه دماوند بر وی مشرفست سردسیرست
درخت نمی باشد و غلات بسیار زراعت می کند و حاصل نیکو دارد آب خوار
از قلعه و دیه سکدرد دماوند قصبه انرا پشیان خوانند از اقلیم سوم است
طولش از جزایر خالدات مرکه وعرض از خط استوا لری کیومرث ساخت
هوایی سرد دارد و باریوماش عباسی نیکوست خانک انعباسی و شاب گیرند
قومش بعضی از قومش گرفته اند و بعضی از توابع مازندران و اکثر ولایات داخل
ساری می باشد بوالی و ثبت تعلق دارد بعضی داخل ساری خرقان دهی است
از توابع بسطام هوایی خوش دارد و آبی فراوان با مزار اکابر ابو الحسن خرقانی آنجا
موضع است باب بیستم در عرض قصبات جیلانات و آن دوازده
شهرست و از اقلیم چهارم و بر کنار دریای خزر طولش ادسمد دو ناموغان
فرسنگ و عرض از ولایات دیلمان و طوالش تا دریا فرسنگ است حدود دان با ولایات
مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش

باب ۲۰ در ذکر جیلانات

خان است تعلق دارد که حاکم آنجاست تا آنچه بدیوان مغول می‌دهند دو تومان است
و معظم بلادان لاهیجان و فومن است و دیگر جیلانات با تکی ازین دو ده
باشد اصفهبد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه ع و عرض
استوا شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندک میوه باشد
و ولایتی بسیار است قرب صد پاره دیه از توابع اوست حقوق دیوانش دو تومان
و نهاد دینار است تولیم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و
عرض از خط استوا شهری وسط است حاصلش غله و برنج و نارنج و ترنج باشد
تمجان شهری وسط است حاصلش شبیه دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارم
هوایش گرم و متعفن است حاصلش غله و پنبه و برنج و ابریشم باشد
مردم آنجا کوهی و بی‌ادب و بی‌تمیز باشند شفت از اقلیم چهارم است شهری کوچک
است و هوا و حاصلش مانند دیگر مواضع باشد فومن از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات فه ع و عرض از خط استوا لز ع شهری بزرگست و ولایتی بسیار
دارد حاصلش غله و برنج و ابریشم بسیار باشد مردم جیلانات مستوی علی العرشی باشند
کرجان از اقلیم چهارم است در شهر بکان ساخت و بهمن خواند کوتم از اقلیم چهارم است
و شهری وسط است و آب و هوا مانند دیگر مواضع کوچسپان از اقلیم چهارم است و شهری
بر کنار دریا افتاده است و بندرگاه کشتی از گرگان و طبرستان و شروان آنجا بوده
اند و حاصلی عظیم دارد لاهیجان از اقلیم چهارم است در قدیم شهری بزرگ بوده اکنون شهری

اصفهبد

کوچسپان

وسط

وسط است و آب و هوا و محصول مانند ولایات دیگر بیتمر از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات نه ... و عرض از خط استوا لز ع شهری بزرگست
و دار الملک جیلانات است اشجار جبال بر وی خیره حاصلش ابریشم و برنج و اندک
غله می‌باشد و نارنج و ترنج و میوه‌های گرمسیری فراوانست کسکر از اقلیم
چهارم است و شهری کوچک و در ارتفاع و هوا مانند دیگر جیلانات باشد مختصر
در صفت جبال و طرق و معادن و انهار و عیون و ابار و بحار و بحیرات و آن مشتمل است
فصل اول در ذکر کیفیت مسافت طرق ایران در اول کتاب شرح مسافت
فرسنگ بتدقیق داده شد که حکما متقدم در عهد گشتاسب کیانی اعتبار فرسنگ کرده
مسافت هر فرسنگی سه میل کرده اند که دوازده هزار ذراع خلقی باشد بدنه گز حالی
و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان در کیفیت مسافت عراق عجم و بحشی استماع
می‌کرده است اکثر طرق ایران و دیگر ولایات که او با ایران عبور بوده می‌فرموده است
پیمودن بر اسپ خوارزم گامش پانزده هزار گام و در آذربیجان و ارمن بحدود ده هزار گام
و در عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره
و دیار بکر و عراق عرب هشت هزار گام مدد می‌آمده و در ولایات روم و گرجستان
و ابان و موغان شش هزار گام اعتبار نمی‌کرده اند و منازل و اوقات می‌شمرده او
در قیاس مملکت خود بغداد فرسنگی بر شش هزار گام معتدل نهاده است و کیفیت
مسافت طرقی که او با ایران عبور بوده بتفصیل در این رساله گفته است در عهد اتابکان

مخلص در صفت جبال طرق و معادن انهار و عیون و ...

مقصد ا در ذکر کیفیت مسافت طرق ایران

سلطان مغول بعضی طرق راهی چون ندوسل پی نهادند فرسنگی کامش
ثلثان گز خاطی باشد و گامی معتدل البته یک گز خاطی ... پس هر
بهم نزدیک است و فرسنگی دوازده هزار ذراع خلقی که حکما متقدم اعتبار کرده اند و معهود
علیه است اکنون آغاز از شهر سلطانیه که ستان ایران زمین است و دار الملک
است کرده شاه راهها را با اقصی ایران یاد کنیم و راههایی که در حد و دیه شاه راه باشد
یاد رم تا در فهم تو باشد والله الموفق بالاتمام شاه راه جنوبی و هی العتلیه من سلطانیه
الی النجف اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ من سلطانیه الی همدان از سلطانیه تا دیه ...
۵ از و تا دیه رخ ۵ از و تا رباط جمال الدین ۴ از و تا دیه کرکهریه دولت
همدان ۴ از و تا دیه صاحبی همدان ۶ از و تا شهر همدان ۶ جمله باشد
از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد ۷ کریوه
اروند درین راه است از و تا دیه کنگور اول کردستان ۶ از و تا دیه صحنه ۵
از و تا شهر بهار ۴ از و تا دیه کرمانشاهان ۶ صفه شبدیز که صورت شیرین
و اسب شبدیز در سنگ تراشیده اند بر دست راست یک فرسنگی مرحله است و دو چشمه
آب دارد که آسیا بگرداند در وصف شبدیز و شیرین بیاید از کرمانشاهان تا حد کارس ۶
از و تا دیه خفاء کاوان ۵ از و تا دیه کرند و خوشان ۶ از و تا شهر حلوان که بر کوه
طاق گرا است فرود و در راه کلل و کلاان یک فرسنگ نام است و راه خوش از
حلوان که اول ملک عراق عرب است تا قصر شیرین ۶ راه از اینجا جدا می شود از همدان

بیت هزار گز خاطی برحی آمد
ذراع خلقی کما بیش

تا قصر شیرین شصت و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و هشت فرسنگ
از سلطانیه تا قصر شیرین تا بر راه بغداد تا شهر خانقین ۵ از و تا رباط جلولا که سلطان
ملکشاه سلجوقی ساخته ۵ از و تا شهر ... ۵ شهرابان بدست راست بدو فرسنگی
این مرحله است از و تا ... تا شهر یعقوبا ۷ از و تا شهر بغداد ۸ جمله باشد از قصر
شیرین تا بغداد سی و فرسنگ و از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه
صد و بیست فرسنگ ثم من النجف الی مکه از بغداد تا دیه صرصر ۳
از و تا دیه عرشیه ۷ از و تا شط النیل ۷ تا شهر حله ۲ از و تا شهر
کوفه ۷ دیر بیرس که مقام نمرود بوده و ابرهیم خلیل علیه السلم را بآتش
انداخته بر دست چپ یک فرسنگی این طریق است از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلم که بر سر بیابان عرب است ۲۶ جمله باشد از بغداد
تا نجف بیست و شش فرسنگ و از همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه
صد و چهل و چهار فرسنگ ثم من النجف الی مکه از مشهد که بر سر نجف است بیست
هفتم مرحله است و در آن مراحل زبیده خاتون عباسیه و سلطان ملکشاه سلجوقی
و دیگر اکابر مصانع و آثار و امثال فراوان ساخته اند از مشهد تا معیشه بیست و
چهار میل و معنی وادی السباع است و بر یازده میلی حربی است شعر
ان الروبة من یحمی ثمره ٭ وادی السباع لکل حیث مرع
در معیشه مصانع است از و تا مرعا و چاهها است سی و دو میل و معنی مسجد

ثم من بغداد الی النجف اقصی حد الایران

و معنی

فرادی که عوام آنرا اسعد وقاص خوانند بر چهارده میلی از قرعا تا واقصه بیست
و چهار میل در وی چاهها است از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه سلجوقی حفر کرده پانزده
گز عمق و چهارصد گز در سنگ کنده اند و معنی بطن است بر چهارده میلی از واقصه تا
عقبه شیطان در وی چاهها است بیست و نه میل و معنی [illegible] است بر چهارده میل
شاعر گوید مصرع هل للناس زبانا لشان مرجع از عقبه تا قاع در وی چاهها است بیست
و چهار میل و معنی [illegible] است بر سیزده میلی از قاع تا زباله در وی آب روان است بیست
بیست و چهار میل و معنی [illegible] است بر چهارده میلی از زباله تا شقوق در وی چاهها است
بیست و چهار میل و معنی [illegible] است بر چهارده میلی از شقوق تا بطان [illegible]
العبادی در وی چاهها است نه میل و معنی [illegible] است بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبه بیست
و نه میل و معنی [illegible] است بر چهارده میل چاه باشد از نجف تا ثعلبه دویست
و سی و شش میل که هشتاد و هفت فرسنگ و دو میل بود از ثعلبه تا خزیمیه در وی چاهها است
سی و دو میل و معنی [illegible] است بر چهارده میل از خزیمیه تا اجفر در وی آب
روان است سی و شش میل و معنی [illegible] است بر بیست میل از اجفر تا توز در وی چاهها
و چاهها است سی و یک میل و معنی [illegible] است بر هفده میل از توز تا سمیرا در وی چاهها است
بیست میل و معنی [illegible] است بر دوازده میل از سمیرا تا حاجر در وی چاهها است
سی و چهار میل و معنی [illegible] است بر هفده میل چاه باشد از ثعلبه تا این مرحله
دویست و ده میل که هشتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل

با مدینه از آنجا جدا می شود معدن نقره تا معدن الماس در وی چاهها است بیست و
چهل میل و معنی بادیه بر چهارده میل از ربذه تا معدن بنی سلیم در وی چاهها
است و چهار میل و معنی بادیه بر چهارده میل از [illegible] دوازده میل
از معدن بنی سلیم تا سلیله بیست و شش میل و معنی [illegible] بر دوازده میل
از سلیله تا عمق در وی چاهها سی و دو میل و معنی [illegible] است بر پانزده میل
از عمق تا سلح در وی چاهها و چاهها است سی و چهار میل و معنی [illegible] بر چهارده
میل از سلح تا غمره در وی چاهها است هجده میل و معنی [illegible] است بر هشت
میل از غمره تا ذات العرق که میقات [illegible] است و معنی [illegible] شمارند
بیست و شش میل و در ذات العرق چاهها است و معنی [illegible] است بر دوازده
میل و راه بصره [illegible] با ذات العرق با این راه پیوندد از ذات
تا بستان ابن عامر در وی آب روان است بیست و دو میل و معنی [illegible] که آب است
بر پانزده میل از بستان ابن عامر تا مکه دویست و هشتاد و چهار میل که بود چهار
فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبه صد و شصت و چهار فرسنگ و دو میل و از نجف
دویست و چهل و سه فرسنگ و میلی و از بغداد دویست و شصت و نه فرسنگ
و میلی و از همدان سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ و میلی و از سلطانیه سیصد و شصت و
هفت فرسنگ و میلی در صور الاقالیم گوید از راه راست از نجف تا مکه بیست
و هفت مرحله است و از کوفه تا مدینه بیست مرحله و از مدینه تا مکه مبارکه ده مرحله

ومن المكة الى المدينة بطريق الجادة از مكه تا بطن مر دو چشمه و بركه اليست شانزده
ميل از و تا عسفان دو چاهها است بيست و چهار ميل از و تا جحفه كه ميقات اهل شام است
بيست و هفت ميل و ماى تلخ بر پنج ميل اين مرحله است از و تا سقيا دو آب روان
بيست و نه ميل از و تا رويثه دو حوض است سى و شش ميل از و تا ساله دو چاهها است
سى و چهار ميل از و تا الملك دو چاهها است نود و ده ميل از و تا شهر دوازده ميل از و تا مدينه
سه ميل جمله باشد از مكه تا مدينه دويست و شصت ميل كه هشتاد و شش فرسنگ و سه ميل
باشد و دو ميل و بطريق البدر از مكه بجديجى از آنجا بعباده امير المومنين عمر و امير المومنين
عثمان رضى الله عنهما و آنرا مسجد الشيخان خوانند و رفع نمى كويند از آنجا كه عار الحليس كه عقبه
سويق است از آنجا بمغاره طغوه راتق و عال وادى صفوان از آنجا بوادى حب الذر
از آنجا بيدر حنين   از آنجا بوادى الصفرا   از آنجا بوادى الغزال   از آنجا بذو الحليفه
كه ميقات است   و از آنجا بمسجد امير المومنين على عليه السلم   از آنجا بمدينه رسول صلى الله
عليه وسلم جمله باشد دويست و چهل و سه ميل كه هشتاد و يك فرسنگ باشد ومن المدينه
الى النجف بحد المشهد فى المراجع از مدينه تا طرف دو آب باران است سى و پنج
ميل از و تا بطن نخل دو آب باران است بيست و يك ميل دو چاهها شورست
سى و شش ميل از و تا معدن نقره چهل و شش ميل جمله باشد از مدينه تا معدن
نقره صد و سى و هشت ميل كه چهل و شش فرسنگ بود و از معدن نقره تا نجف
بموجب شرح ما قبل صد و شصت و چهار فرسنگ و دو ميل بر دو باشد دويست

نجاه فرسنگ ومن البغداد الى سائر البلاد ثم الى الكوفه از بغداد تا مداين شش فرسنگ و از و
تا دير عاقول هشت فرسنگ از و تا جبل هفت فرسنگ از و تا فم الصلح ده فرسنگ از و
تا واسط نه فرسنگ جمله باشد از بغداد تا واسط تا شهر ابان ده فرسنگ از و تا قارون
هشت فرسنگ از و تا دير العاقول پنج فرسنگ از و تا خواست هفت فرسنگ از و تا درشط
بابد رقب وا ز بطايح گذشته از نهر الاسد با دجله العوراء با دجله باشد سى و شش فرسنگ
از و تا در نهر معقل ببصره بايد شد ده فرسنگ جمله باشد از واسط تا بصره چهل
فرسنگ و از بغداد هشتاد فرسنگ ومن البصره الى حد ولتحى فارسيا از بصره تا جزيره خارك نجاه
فرسنگ از و تا جزيره الاوان هشتاد فرسنگ از و تا جزيره ابرون هفت فرسنگ دو روز
ساكنان نشد از و تا جزيره قيس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قيس
صد و نجاه و يك فرسنگ ومن البغداد الى الاصفهان اعظم بلاد عجم از بغداد تا كنكور حسب
شرح ما سلف هشتاد و پنج فرسنگ از كنكور تا سد سسان پنج فرسنگ از و تا شهر نهاوند سه
فرسنگ از و تا ده فرامرز چهار فرسنگ از و تا بروجرد چهار فرسنگ از و تا خان ماذ چهار فرسنگ
راه شاپور خواست درين مرحله بدست راست بماند از و تا مسان ده و ان هشت فرسنگ
از و تا منار سه فرسنگ از و تا شهر كرج شش فرسنگ از و تا دون چهار فرسنگ از و
تا است پنج فرسنگ از و تا سنكا، شش فرسنگ از ين مرحله ما هى ديگر بدست راست
باصفهان بر ود از سنكان تا جوى بر كهستر شش فرسنگ از و تا اسفراين هفت فرسنگ
از و تا ماهان هفت فرسنگ از و تا جوى كوشك شش فرسنگ از و تا شهر اصفهان چهار فرسنگ

جمله باشد از شهر کرج تا اصفهان بچهل و پنج فرسنگ و از کنگور هشتاد و پنج فرسنگ
و از بغداد صد و نود و هفت فرسنگ **من البغداد الی جزیره شام** از بغداد تا تل عقرقوف
سه فرسنگ سه فرسنگ از تل بشهر بس بلند دست خانک ارساسان پانزده فرسنگ
بدو دست ازو تا شهر انبار هشت فرسنگ از آنجا براه سماوات بدمشق بده
روز می روند که بیش صد فرسنگ باشد و از بغداد تا رحبه هشتاد فرسنگ **من البغداد
الی الموصل اعظم بلاد دیاربکر** از بغداد تا بردان چهار فرسنگ ازو تا عکبره پنج فرسنگ ازو
تا خصاصه فرسنگ ازو تا قادسیه هفت فرسنگ ازو تا سامره سه فرسنگ جمله باشد
از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ دو فرسنگ ازو تا جبلتا هفت فرسنگ
ازو تا سودقانیه پنج فرسنگ ازو تا بارما پنج فرسنگ ازو تا ملکی که آب زاب اصغر آنجا بدجله
می ریزد پنج فرسنگ ازو تا حدیثه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثه
سی و شش فرسنگ و از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثه تا بنی طتان هفت فرسنگ
ازو تا شهر موصل هفت فرسنگ جمله باشد از حدیثه تا موصل چهارده فرسنگ و از سامره
پنجاه فرسنگ و از بغداد هشتاد و دو فرسنگ **شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون
اقصی حد ایران** سیصد و چهل و شش فرسنگ **من سلطانیه الی ری و رامین**
از سلطانیه تا دیه قهود که مغول صاین قلعه خوانند پنج فرسنگ ازو تا شهر ابهر چهار فرسنگ
ازو تا دیه فارسجین چهار فرسنگ راه خراسان ازینجا جدا می شود یکی بطریق القواجه
یکی براه سکرآباد از فارسجین تا سوستان که مغول آن را القواجه خوانند شش فرسنگ

شهر قزوین بدست چپ چهار فرسنگی این مرحله است از سوستان تا دیه قزوین پنج
فرسنگ ازو تا پهند هشت فرسنگ ازو تا سنجرآباد پنج فرسنگ ازو تا دیه خاتون پنج فرسنگ
ازو تا ری سه فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین
شش فرسنگ **ثم من ورامین الی مهمان دوست** از ورامین تا رباط خار شش فرسنگ
ازو تا خوار ری معروف بمله باغ شش فرسنگ ازو تا دیه نمک شش فرسنگ ازو تا راس
الکلب شش فرسنگ ازو تا دیه سرخ شش فرسنگ ازو تا سمنان چهار فرسنگ جمله باشد
از ورامین تا سمنان سی و چهار فرسنگ و از سلطانیه نود فرسنگ ازو تا رباط آسنوان
هفت فرسنگ ازو تا رباط سر فرهو در جرمجو هفت فرسنگ ازو تا دامغان شش فرسنگ
جمله باشد از سمنان تا دامغان بیست فرسنگ و از ورامین پنجاه و چهار فرسنگ و از
سلطانیه صد و ده فرسنگ از حداده شهر مهمان دوست شش فرسنگ از آنجا دو
راه به سلطانیه معروف نشابور رود یکی راه بجاجرم و دیگر براه اسفراین **ثم من مهمان
دوست بطریق جاجرم الی نیشابور** از حداده تا شهر بسطام هفت فرسنگ از بسطام راهی بنشابور
رود دیگری بخوارزم براه نشابور و از بسطام تا مو هفت فرسنگ ازو تا دیه سلطان هفت
فرسنگ ازو تا رباط سرخ سه فرسنگ ازو تا جاجرم سی فرسنگ جمله باشد از بسطام
تا جاجرم بیست و سه فرسنگ از دامغان سی و شش فرسنگ و از سمنان پنجاه و شش فرسنگ
و از ورامین نود فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و شش فرسنگ از جاجرم تا دیه آزادوار
که مولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود هفت فرسنگ ازو تا دیه خلاشان چهار

از وی تا دیه صحرا باذکه مقام شیخ سعد الدین حموی علیه الرحمه بوده سه فرسنگ از وی تا
مزینان نه فرسنگ از وی تا بوده دیه چهار فرسنگ از وی تا طاقان کوه هشت فرسنگ از وی تا رباط
نوزدکان ده دیه احمداباذ شش فرسنگ از وی تا نشابور چهار فرسنگ جمله باشد از
حاجرم تا نشابور چهل و دو فرسنگ و از بسطام شصت و شش فرسنگ و از دامغان
هشتاد و هشت فرسنگ و از سمنان نود و هشت فرسنگ و از دوامین صد و سی و هشت
فرسنگ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ **ثم من نیشابور الی سرخس** از نشابور
تا باذ هفت فرسنگ راه بری از تجا جدا می شود بدست راست از وی تا دیه خاکستر نه
فرسنگ از وی تا رباط سنگ بست سه فرسنگ از وی تا رباط حامد شش فرسنگ از وی تا رباط
توران هفت فرسنگ از وی تا رباط اکیمه هفت فرسنگ درین راه دو عقبه است یکی [illegible]
از وی تا شهر سرخس شش فرسنگ جمله باشد از نشابور تا سرخس سی و شش فرسنگ جمله
باشد چهل و یک فرسنگ **ومن سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد ایران** از حد ایران
تا رباط جعفری نه فرسنگ از وی تا سل عری هفت فرسنگ از وی تا رباط بونعیمی هفت فرسنگ
از وی تا آب شور نه فرسنگ با این مرحله بیابان و ریگ است و آب روان ندارد [illegible]
شور تا دهند دو فرسنگ از وی تا شهر مرو الروذ نه فرسنگ جمله باشد از سرخس تا
مرو الروذ سی و نه فرسنگ از مرو الروذ تا رباط سلطان هفت فرسنگ از وی تا دیه
کوجاباذ نه فرسنگ شهر طالقان بر دست راست شش فرسنگی این مرحله است
از کوجاباذ تا بال کوم هفت فرسنگ از وی تا کبوترخانه نه فرسنگ از وی تا سعد باذان هفت

فرسنگ

فرسنگ از وی تا استانه هفت فرسنگ شهر فاریاب بدو فرسنگی بر دست راست
این مرحله است از استانه تا رباط کعب شش فرسنگ از وی تا شهر سبورقان نه
فرسنگ از استانه تا سبورغان آب روان هست از سبورقان تا دیه سکاران
دو فرسنگ از وی تا شهر بلخ ده فرسنگ جمله باشد از مرو الروذ تا بلخ دو فرسنگ و از سرخس
صد و هفت فرسنگ و از نشابور صد و چهل فرسنگ و از دامغان دویست و بیست
و چهار فرسنگ و از دوامین دویست و هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد
سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا ساکرد شش فرسنگ از وی تا جیحون و ترمذ شش فرسنگ
جمله باشد از سلطانیه تا جیحون سیصد و چهل و شش فرسنگ **ومن بسطام الی خوارزم**
بطریق جاجرم و دهستان از بسطام تا دیه علی هفت فرسنگ کریوه نودبان بر این
راه است از وی تا دیه سلاناباذ شش فرسنگ از وی تا دیه موسیاباذ نه فرسنگ از وی
تا شهر جرجان نه فرسنگ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و سه فرسنگ
از جرجان تا مرو دو راه که یکی بر زرود و یکی بر دهستان نه فرسنگ از وی تا دیه
محمداباذ هفت فرسنگ از وی تا دهستان هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان
بیست و سه فرسنگ از دهستان در بیابان می رود تا رباط کرمغی هفت فرسنگ از وی
تا رباط ابوالعباس نه فرسنگ از وی تا رباط ابوطاهر هفت فرسنگ از وی تا شهر زاده هفت
فرسنگ از وی تا رباط خشت پخته هشت فرسنگ از وی تا شهر خوشاب دارد هفت فرسنگ
از وی تا رباط طغاج هفت فرسنگ از وی تا کاربارگاه هفت فرسنگ از وی تا رباط سرهنگ نه

فرسنگ از وی تا منارکاه هفت فرسنگ از وی تا شل حق هشت فرسنگ از وی تا رباط مرم
نه فرسنگ از وی تا خواردم نوهشت فرسنگ از وی تا حلم نوشش فرسنگ از وی تا دار الملک خوارزم
که ادکه است چهار فرسنگ جمله باشد از خوارزم تا ادکه صد و ده فرسنگ و از جرجان
صد و سی و سه فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هشت فرسنگ و از دو یامن دویست
و بیست و دو فرسنگ و از سلطانیه دویست و هشتاد و هشت فرسنگ **من نیشابور
الی هراة** از نشابور تا ده باد هفت فرسنگ از وی تا دیه سرخس بود باد کرده شد
راهی که بهری میرود تا رباط بدیعی پنج فرسنگ از وی تا ده فرهادان هفت فرسنگ از وی تا ده
سعد اباد هفت فرسنگ از وی تا دیه خسرو پنج فرسنگ از وی تا شهر بوشنج کان هفت فرسنگ
جمله باشد از نشابور تا بوشنج کان سی و هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری بود و دیگی بطاس
و دیگی بسرخس و یکی باد خرد و راه هری با دیه کلاباد شش فرسنگ از وی تا کوشک منصور
ده فرسنگ و از وی تا شهر بوشنج شش فرسنگ و از وی تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوشنج
کان تا هری سی فرسنگ و از نشابور شصت و هشت فرسنگ و از دامغان تا هری دویست و شصت و
ما تل صد و چهل و پنج فرسنگ و از دو یامن صد و نود و یک فرسنگ و از سلطانیه دویست و نود و پنج
فرسنگ **من نیشابور الی ترشیز قهستان** از نشابور تا رباط سعدی پنج فرسنگ از وی تا رباط بوسنجان
چهار فرسنگ از وی تا خانه سیاه سه فرسنگ از وی تا دیه دادند پنج فرسنگ درین مرحله هفت پاره دیه است
اباذان واب روان دارد از وی تا دیه مرو چهار فرسنگ از وی تا شهر ترشیز هفت فرسنگ
جمله باشد از نشابور تا ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از ترشیز تا این مرحله است

با این بلاد

با این بلاد بوشنج است تا شهر تون بیست و پنج فرسنگ تا شهر قاین سی و شش
فرسنگ تا شهر بوشنج کان سی و شش فرسنگ **و من هراة الی مرو** از هری تا اسکاباذ
پنج فرسنگ از وی تا باذغیس پنج فرسنگ از وی تا تون پنج فرسنگ از وی تا مرغاب پنج فرسنگ
از وی تا نی شور هشت فرسنگ از وی تا لوسه دوذ پنج فرسنگ از وی تا مرو الرود چهار
فرسنگ جمله باشد از هری تا مرو الرود سی و هفت فرسنگ از مرو الرود تا قصبه احنف
قیس پنج فرسنگ از وی تا حوران چهار فرسنگ از وی تا اسداباذ شش فرسنگ از وی تا
ترشی هفت فرسنگ از وی تا بحاباذ پنج فرسنگ از وی تا مهدی اباذ هفت فرسنگ از وی
تا قاد شش فرسنگ از وی تا شهر مرو هفت فرسنگ جمله باشد از مرو الرود تا مرو
چهل و هشت فرسنگ از وی تا هری هشتاد و چهار فرسنگ **و من مرو الی خوارزم** از مرو تا دیه
سشری پنج فرسنگ از وی تا ابدان کهن دو فرسنگ از وی تا رباط سوزان هشت فرسنگ از وی
تا چاه بیرون هفت فرسنگ از وی تا رباط نوشاگر هفت فرسنگ درین مرحله دو منزل کام
ریگ روان است از وی تا سکاباذ هشت فرسنگ از وی تا طاهری شش فرسنگ از وی تا
رباط بوذه نه پنج فرسنگ از وی تا شهر درغان از توابع خوارزم نه فرسنگ از وی تا شهر جهوسند
هفت فرسنگ از وی تا رباط دهان شش و پنج فرسنگ درین موضع دو کوه سنگ بهم امده است
واب جیحون بدان ساری در میان سنگ دز از وی تا سید بود چهار فرسنگ از وی تا هزار اسف
ده فرسنگ از وی تا باد ده ارد و نه فرسنگ از وی تا نارحشمه هشت فرسنگ از وی تا اندرستان
شش فرسنگ از وی تا شهر اندرستان شش فرسنگ از وی تا شهر نوباوان دو فرسنگ از وی تا شهر

ارکه است که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا خوارزم بدین راه
صد و بیست و چهار فرسنگ **شاه راه شمالی من سلطانیه الی باب الابواب اقصی حد الا**
یران مغول باب الابواب را تمور قهو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل**
از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ دهها راهی براهم و پیر نور بر سر دو راهی باردبیل بر راه
براه اردبیل بدیه نوبت سوادی هفت فرسنگ و از و شهر کاغذکنان پنج فرسنگ از و
از و بدیه سنجد خلخال شش فرسنگ کوه سر ولو که میان سنجد و دیه
بذین راه است از و بدیه بالش شش فرسنگ از و تا شهر اردبیل شش
فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل سی و هفت فرسنگ **من اردبیل الی**
قراباغ اران تا رباط ارشد هشت فرسنگ از و تا دیه درلو هشت فرسنگ
شهر بورند که اکنون دهی است بدست جسر خدا آفرین بر حد است از درلو تا
باجروان باجی مجرد آباد کاوباری بر دو زمین موجب تا باسوار هشت فرسنگ و از
اردبیل چهار فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ بطریق قراباغ از باجروان تا
تا دیه علی بیک هفت فرسنگ از و با دیه ابوبکر شش فرسنگ از و تا کنار ارس که حد
قراباغ است دو فرسنگ جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل
سی و پنج فرسنگ و از سلطانیه هشتاد و دو فرسنگ **من قراباغ الی گنجه** از قراباغ تا
گنجه تا دیه برسه فرسنگ از و تا توزع پنج فرسنگ از و تا دیه لیران چهار فرسنگ از و تا بادا
حوق سه فرسنگ از و تا بردع چهار فرسنگ از و تا جورتق یک فرسنگ از و تا دیه اصفهان

چهار فرسنگ

چهار فرسنگ از و تا خانقاه شیخ پنج فرسنگ از و تا شهر گنجه پنج فرسنگ جمله باشد
تا گنجه سی و چهار فرسنگ و از اردبیل شصت و هفت فرسنگ و از سلطانیه صد و
چهار فرسنگ از گنجه تا شمکور که اکنون خراب است دو فرسنگ از و تا یورت سادات قبان
سه فرسنگ از و تا رود اسنوان شش فرسنگ از و تا بام پنج فرسنگ از و تا شهر تفلیس
چهار چهار فرسنگ جمله باشد از گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از قراباغ تا تفلیس
پنجاه و چهار فرسنگ و از اردبیل هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست
و چهار فرسنگ **من قراباغ الی تبریز بطریق اوجان** از قراباغ که کنار ارس است تا باجروان
یاد کرده شد پانزده فرسنگ از و تا بورند یاد کرده شد که اکنون دهی است
چهار فرسنگ از و تا رباط الیوان که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته است
شش فرسنگ از و تا دیه بهتلان که بدیه صاحب دیوان مشهور است هشت فرسنگ
از و تا شهر اهر هشت فرسنگ درین راه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه تبریزی ساخته
رباطی از اهر تا کوه کوکجه براه ارمنان شش فرسنگ درین کوه وزیر خواجه سعد الدین
ساوجی رباطی ساخته است و امیر نظام الدین یحیی ساوجی رباطی دیگر ساخته است
از دیه ارمنان تا تبریز هشت فرسنگ درین مرحله ملک وزیر خواجه تاج الدین علیشاه
رباطی دیگر ساخته است **شاه راه غربی من سلطانیه الی قونیه اقصی حد الایران**
سیصد و یک فرسنگ **من سلطانیه الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ
از و تا رباط سکباه که وزیر خواجه تاج الدین علیشاه ساخت شش فرسنگ از و تا سر
برج هفت فرسنگ درین مرحله وزیر غیاث الدین امیر محمد رشیدی طیب الله ثراه

رباطی ساخته است و برادرش خواجه جلال الدین رباطی دیگر ساخته است جمله
باشد هجده فرسنگ ازین مرحله راهی بدست چپ جدا میشود و راه دست راست
خواجه رشید الدین برج تا میانه شش فرسنگ کریوه درین راه است از وتا دیه سرکهان
که دیه خوار گویند و در اول شهری بوده شش فرسنگ از وتا دیه شیطانآباد چهار فرسنگ
از وتا شهر اوجان چهار فرسنگ از وتا سعدآباد چهار فرسنگ کریوه درین راه است
از وتا شهر تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ
من تبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند یازده فرسنگ از وتا خوی ده و نیم فرسنگ از وتا
سکماناباد شش فرسنگ از وتا شهر نیم فرسنگ از وتا بند ماهی سه فرسنگ از و
تا ارجیش هشت فرسنگ از وتا ملازجرد هشت فرسنگ از وتا حبوش ده فرسنگ
از وتا کریوه اوسد نیم فرسنگ از وتا ... پنج فرسنگ از وتا ارزن الروم شش
فرسنگ جمله باشد هشتاد و نه فرسنگ **من ارزن الروم الی ارزنجان**
ارزن الروم بالجمله من توابع دستهجان ده فرسنگ از وتا خان پلوچ در پای
کریوه ده فرسنگ از وتا ارزنجان چهار فرسنگ جمله باشد از ارزنجان بیست و چهار
فرسنگ و ارزن الروم ... زمستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل فرسنگ
من ارزنجان الی سیواس از ارزنجان تا دیه خواجه احمد نیم فرسنگ از وتا ارزنجک
فرسنگ از وتا اقشهر هشت فرسنگ از وتا اکرسوک نیم فرسنگ از وتا زاده هشت فرسنگ
از وتا رباط خواجه احمد ده فرسنگ از وتا سیواس چهل و هفت فرسنگ و از ارزن الروم
هشتاد و یک فرسنگ و از تبریز صد و نه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ

و بیست و شصت فرسنگ **من سلطانیه الی ساوه** از سلطانیه تا دیه شکرآباد
که راه خراسان از وجدا میشود بموجب شرح ما قبل نه منزل بیست و چهار
فرسنگ از شکرآباد تا رباط حاجی حسن شش فرسنگ از وتا رباط ...
فرسنگ از وتا شهر ساوه نیم فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ساوه چهل و دو فرسنگ
ساوه ... **من کاشان الی اصفهان** از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ از و
تا دیه استر شش فرسنگ از وتا رباط مورچه خورد شش فرسنگ از وتا دیه
سین هشت فرسنگ از راه میانی از استر تا سین دوازده فرسنگ اما از ...
از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ و
از ساوه شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شش فرسنگ **من اصفهان**
الی یزدخواست از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ از وتا دیه مهیار بر حد ...
فارس است نیم فرسنگ از وتا شهر قومشه شش فرسنگ تا یزدخواست دوازده
فرسنگ یا دو رکان نیم فرسنگ از وتا دیه یزدخواست هفت فرسنگ جمله باشد
از اصفهان تا یزدخواست بیست و شش فرسنگ از یزدخواست راه دستانی
بند عضدی بود و دست چپ راه تابستانی بدست راست بکوشک
زرد **من یزدخواست بطریق الشیب الی شیراز** از یزدخواست تا دیه کرد و
هشت فرسنگ از وتا کوشک زرد هفت فرسنگ از وتا رباط صلاح الدین بدشت
رون نیم فرسنگ درین راه کریوه مادر و دختر است از وتا رباط شهریار سه فرسنگ

ازو تا قصبه مابین هفت فرسنگ درین راه کوه ماهی است سنگلاخ نشیب
و تا مابین جهه راه سنگلاخ است ازو تا قول نو چهار فرسنگ قلاع اصطخر و شکسته
بر دست چپ برسر راه است از قول تا کرک پنج فرسنگ جمله باشد از یزد خواست
تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه نخاه و شش فرسنگ و از اصفهان هشتاد
فرسنگ و از کاشان صد و هشتاد و شش فرسنگ **من شیراز الی قیس اقصی حدا**
لایران از شیراز تا ده شهرک پنج فرسنگ ازو تا رباط سمکان پنج فرسنگ کوه
زعفران درین راه بر دست راست است و این مرحله پایی بر دست چپ هفت
فرسنگ سروزانا ذرد و از سمکان تا سمه پنج فرسنگ ازو تا اول ولایت صمکان
شش فرسنگ ازو تا اخر ولایت صمکان که شهر کارزین می بود هفت فرسنگ
کوه سپید درین راه است ازو تا لاغر پنج فرسنگ ازو تا حسن فارماب
شش فرسنگ ازو تا شهر خور شش فرسنگ ازو تا اسا کنار پنج فرسنگ ازو تا حاجم
پنج فرسنگ ازو تا ده شش فرسنگ درین کوه کرده سخت است ازو تا مانان شش
فرسنگ ازو تا مرو ساحل بحر شش فرسنگ درین راه کوه کردکی است ازو تا شهر
نخش دراب چهار فرسنگ جمله باشد از شهر شیراز تا قیس هشتاد و هفت فرسنگ
و از اصفهان صد و نخاه و فرسنگ و از کاشان صد و نود و یک فرسنگ و از ساوه دویست
و بیست و سه فرسنگ و از سلطانیه دویست و شصت و پنج فرسنگ **من قیس**
الی سرانديب مهبط آدم علیه السلام از قیس تا جزیره ابرکافان صد فرسنگ

ازو تا جزیره ارموس هفت فرسنگ ازو تا جزیره نارکه سرحد فارس و هند است
هشتاد فرسنگ ازو تا دیل هشتاد فرسنگ ازو تا قصبه مهران که جوی سند است
دو فرسنگ ازو تا اونکبراول ملک هند چهل فرسنگ ازو تا کول دو فرسنگ ازو تا سلان
صد فرسنگ ازو تا مامی ماد نخاه فرسنگ ازو تا ملتی نخاه فرسنگ ازبلجی بدو روز
بلجه عطی بر ندا ازو تا سراندیب ده فرسنگ جمله باشد از قیس تا سراندیب
سیصد و هفده فرسنگ و از شیراز چهارصد فرسنگ و از اصفهان چهارصد و هشتاد
و شش فرسنگ و از کاشان پانصد و هشت فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل و سه فرسنگ
و از سلطانیه پانصد و هشتاد فرسنگ **من شیراز الی کازرون** از شیراز تا
رباط حاجی قوام پنج فرسنگ ازو تا دشت ارژن هشت فرسنگ ازو تا رباط سر
کوه نالان شش فرسنگ ازو تا شهر کازرون سه فرسنگ کوه هوشنگ
درین راه و پیره و کوه ها سخت است جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست
و دو فرسنگ **من شیراز الی هرموز** از شیراز تا سروستان دوازده فرسنگ ازو تا شهر
فسا هشت فرسنگ ازو تا ده بهارستان شش فرسنگ ازو تا دارکان هشت
فرسنگ از بجا راهی بر دست چپ بشبانکاره رود و راهی بر دست راست به روز
و از شهر بار انعاسی چهار فرسنگ از دارکان تا دارابگرد ده فرسنگ ازو تا
ده جیوسه فرسنگ ازو تا سکان شش فرسنگ ازو تا دستاو سه فرسنگ ازو تا
برک سه فرسنگ ازو تا شلو شش فرسنگ ازو تا طارم سه فرسنگ ازو تا خاد

سرحد لار چهار فرسنگ از و تا چاه جمل و هشت فرسنگ از و تا بونه و هشت فرسنگ
از و تا هرموز و اب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ
من شیراز الی شبانکاره از شیراز تا دارکان بموجب ماقبل سی و چهار فرسنگ از و
تا شهر ایک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هشت
فرسنگ **من شیراز الی کرمان بطریق شهر بابک** از شیراز تا داریان هشت فرسنگ از و تا
جویم هشت فرسنگ از و تا خولنجان چهار فرسنگ از و تا کبد شش فرسنگ از و تا
چاهک هشت فرسنگ از و تا سروشک هشت فرسنگ از و تا شهر بابک هشت فرسنگ
جمله باشد از شیراز تا شهر بابک شصت و هفت فرسنگ از و تا کوبک نیم هشت فرسنگ
از و تا امان چهار فرسنگ از و تا شهر سیرجان چهار فرسنگ جمله باشد از شهر بابک تا سیرجان
شانزده فرسنگ از سیرجان تا کان ده فرسنگ از و تا کرمان هشت فرسنگ جمله باشد از
شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **من شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا به زرکان پنج
فرسنگ از و تا بند امیر که بران کرساخته‌اند سه فرسنگ از و تا ده کناره خفرک د
مرودشت سه فرسنگ از و تا فاروق سه فرسنگ از و تا کمهر سه فرسنگ از و تا مشهد
مادر سلیمان پنج چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ **۴**
الی یزد از ابرقوه تا دیه شیر سه ده فرسنگ از و تا ده خور شش فرسنگ از و تا قلعه
مجوس چهار فرسنگ از و تا شهر کثه [illegible] پنج فرسنگ جمله باشد از ابرقوه تا یزد بیست
و هشت فرسنگ و از شیراز شصت و هشت فرسنگ و از یزد تا کرمان پنجاه و هشت فرسنگ

واز شیراز

و از شیراز تا کرمان صد و بیست و پنج فرسنگ **من شیراز الی نوبندجان** از شیراز تا جویم
پنج فرسنگ از و تا خلار پنج فرسنگ از و تا خراره پنج فرسنگ از و تا کوار از حساب [illegible] مردان
چهار فرسنگ از و تا کورکان سه فرسنگ از و تا نوبندجان سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا نوبندجان
بیست و پنج فرسنگ **۴ الی ستراغم بلاد خوزستان** از نوبندجان تا خوابدان چهار فرسنگ از و تا کش
شش فرسنگ از و تا کند ملغان پنج فرسنگ از و تا صامه چهار فرسنگ از و تا حش چهار
فرسنگ از و تا مرزک شش فرسنگ از و تا ارجان که چهار فرسنگ از و تا سابل سرحد فارس
و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از نوبندجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت
و دو فرسنگ **فصل ۲** در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره در کتب حکما مسطور
که چون خاک و آب با هم ممتزج شود و خاک لزوجتی باشد حرارت آفتاب انرا سخت
گرداند و سنگ شود و همچنانک آتش خشت خام را آجر می‌کند چون حرارت بیش می‌باید
گداخته می‌شود و منعقد سنگ می‌گردد و بمرور [illegible] تمادی ایام و لیالی و افراط سخت
دراجزاء خلل رسیدن ظاهر می‌شود و بعضی آن خاک می‌گردد و اندر نوع زلازل کوهها خالی می‌ماند
و از هبوب ریاح در فرقتا آبها خاک نرم از موضعی بموضعی دیگر می‌برد و آنچه سنگ و زمین سخت
بود می‌ماند تا بلندی و پستی پیدا می‌شود عبارت از آن بلندی کوه است و اگر بروی زمین
نبودی زمین متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنی است قوله تعالی **والقی فی الارض رواسی**
ان تمید بکم و قوله تعالی **والجبال اوتادا** و اگر زمین متحرک نبودی مستدیر هموار بودی
الا بالضروره در و گشاد [illegible] و چون [illegible] و فراز نبودی آب دران [illegible]

فصل ۲ در ذکر جبال ایران و دیگر جبال مشهوره

بغایت کوه‌ها بری و سرد سیری حاصل نشدی و موالید از آن بکمال نرسیدی حکمت
ازلی چنان اقتضا کرد که بسبب قرار رشته جبال بلند و بیشتر بر روی زمین میان
آب سیلانی شود تا این فواید ظهور پیوندد تبارک الله سبحانه تعالی و بعد اکنون از
جبال ایران زمین و دیگر کوه‌های مشهور آنچه معلوم شده بر سبیل حروف یاد کنیم **کوه
آبلستان** بروم در عجایب المخلوقات گوید در سامش شکافیست و راه از وی بیرون می‌رود
هر که خواهد که از و عبور کند چنان زمان نازیچ و غیر باید خورد تا بسلامت بگذرد و الا از عفونت
آن بخور شود و این معنی در آن ولایت مشهور است **کوه ابوقبیس** در مکه کوهی نزدیک در نزل السائر
در کوهی بوده است ابن عباس رضی الله عنه روایت می‌کند حضرت رسالت **اول جبل وضع الله
تعالی علی الارض ابوقبیس ثم مدت منه الجبال** آن جبال مشاهیر است در شمالی مدینه رسول الله در
تفاسیر و تواریخ مسطور است که آن کوه و کوه‌های طور و سینی که و رضوی از بار نکوه
طور است که در حالت تجلی از جا افتاده است بعهد موسی علیه السلام **فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا** دو در کوه احد مدفون بسیب که ضمیر سنگ بود **کوه ارجان** بطبرستان در عجایب
المخلوقات آمده که در کوه او از سنگ فرو چکد و در حال با شکال مسدس و مخمس
و غیران متحجر می‌شود و مردم از آن بر سبیل مهره نگار می‌برند **کوه ارکنات** بروم کوهی
عظیم بلند است و قصر به دو ولی در بالای اوست و قله آن کوه هرگز از برف خالی
نبوده گویند هر سال ایامی معدود بر قله‌اش توان رفت و دیگر ایام از انجا صعود
متعذر است و بر آن کوه کلیسا نزدیک کرده اند دو بار کوه هر سنگ باشد

کوه احد

و ابها فراوان از آن کوه فرو می‌آید و سیلاب روم می‌ریزد **کوه اروند** در قبلی شهر همدان است
و کوهی معروف و در ویش نی فرسنگ بود و هرگز از برف خالی نبوده و از بست و چند
فرسنگ باز توان دید بر قله آن کوه چشمه‌ایست و در سنگ خارا کنده اند و آن مثال طاسی است
بر روی در افکنده از بالای آن سنگ اندکی آبی می‌تراود و از آنجا تابستان توان دید زمستان
در برف نهان بود و من آنجا رسیدم شب آدینه بود که نشد در این هفته یک شبانروز
آب بزمین می‌رسد و روان می‌شود و در دیگر ایام نمی‌توان رسید در عجایب المخلوقات
و طبقات همدانی آمده که از کوه اروند چهل و دو رود نشسته می‌آید و عیون آن‌ها
لانهایت است **کوه اشکهران** بولایت اصفهان و محاذی لوند کا و ما عی عظیم می‌باشد
کوه البرز کوهی عظیم است متصل باب الابواب و کوه‌ها اعظم فراوان بدو پیوسته
چنانکه از ترکستان تا حجاز کامش بزار فرسنگ طول دارد و بدین سبب بعضی آنرا کوه
قاف شمارند طرف غربش که با جبال گرجستان پیوسته است کوه لگزی خوانند
در صور الاقالیم آمده در کوه لگزی اسم فراوان اند چنانکه هشتاد و چند زبان سخن می‌گویند
و بر و عجایب بسیار است و چون شماط و ملطیه رسد قالیقلا خوانند و چون بانطاکیه
و مصیصه رسد لکام گویند اغاقا در است میان شام و روم و چون میان حمص و دمشق
رسد لبنان خوانند و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند بطرف شرقش که
با جبال اران و اذربایجان پیوسته قبق خوانند و چون بحد و عراق و جیلان رسد طبرک و کوه
گویند و چون بوسط قومش و مازندران رسد موز خوانند و مازندران در اصل موز اندرون بوده

وچون بدریا خراسان رسد خوانند کوه البرز عوام انرا کوه گویند اصل نامش اعلی
تر زبان صحت بوده و بکثرت استعمال البرز شده و این محرف شاذ نیست و التزام علم آن
شده در شمالی قزوین است و کوهی بلند و با دیگر جبال این دیار پیوسته است و در آنجا محمد
مدوم اولیا فراوان آنجا رسیده و دعا آنجا اجابت بود و مجربست در عجایب المخلوقات
آمده و عوام گویند مزار اویس قرنی رضی الله عنه در آنجاست و قلعها در آن بوده که در دودمات
همیشه برف باشد کوه ایلاق بترکستان و در معادن زر و نقره است کوه بامداد
بلد کوچک در زبدة التواریخ آمده که بر وی سنگیست که بجای هیزم بکار می برند اما
از آنجا دود و دیش جانوران می گریزند کوه بیستون بکردستان از جبال مشهورست
و سخت بلند از سنگ سیاه بر روی آن صورتها پیدا شده است بی آنکه هیچ دامن هیچ
وشیشه بود از بس تو سنگ توان دید دورش بیست فرسنگ باشد و بر او زمینی هموار
که پهنش پانصد جریب باشد و در آنجا چشمه آب و زراعت در سنه احدی
عشر و ستمایه هجری بزمان اولجایتو سلطان باتفاق مهندسان آنرا تراود و کرده
چهار هزار و هشت گز خاطی بر آمد اکثر اوقات سحاب آن دیار در آن است شعله آن
که می باشد و بر روی آن کوه سنگ لاخ بدشواری برود و آنجا در کتاب خسرو شیرین
نظامی گفته آورده است که خسرو و بر و پیش هم در آنکس که مارا هست کوهی بر گذرگاه
که شکل نتوان کردن بدل آگاه سان کوه را می کند اند خان کاکند شدن بارانش
دنیا یعنی مجهول است و نظامی آنجا شاهد نکرده بود بتسامع سخن گفته و حتی است اکر دریای

قله این کوه برد روی صحرا چشمه بزرگ خانک و بسیه اسباب می آید برد آنجا شتیم
اند و در آن کوه بر سر آن چشمه صفه و بارگاه ساخته اند و بابارش شاه بهمن یتربر
خانک در اخر این کوه که چشمه بصفه با آنجا ششش فرسنگ است صفه دیگر کرد
ساخته اند بر سر دو چشمه که از پهلوهای صفه بیرون می آید هر یک آسیا گردانند
باشد و آن صفه را شدبر خوانند صورت خسرو و شیرین و فرهاد در سنگ
واسفند یار و غیرهم در آنجا ساخته اند در غایت تحرک و در خورده مغی با سبح دده و تار
ابریشم جمل پیدا کرده اند هم در آن حدود که متصل کو لکست مزاری متبرک است عوام
آنرا گویند که اویس قرنی رضی الله عنه آنجا اسوده است کوه برحین بولایت قوهس
در وی غاریست شکافی که در وی یک میدان راه بسوی زیر و بسیار چاهی
عظیم می ماند در آخرش جوی آب روانست و قوافل از آن دور دیده اند بادی عظیم می آید
که هیچ روشنایی با بیرون نمی توان برد و چراغ نتوان برد و بدین سبب کس
بر حال آخر این شکاف واقف نشده اند سنگ بسیار از آن حدود از آن کوه برند
کوه جودی بحدود موصل جزیره کشتی نوح علیه السلام بر آنجا قرار گرفت
کما قال الله تعالی وقیل یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر
واستوت علی الجودی در عجایب المخلوقات آمده بر آن کوه تا زمان بنی عباس پارها
کشتی نوح علیه السلام باقی بود و نوح بر آن کوه دهی ساخت معروف بسوق ثمانین
باد هشتاد کس بودند اما غیر از نوح از دیگران نسل نماند و بدین سبب نوح را آدم

ثانی خوانند **کوه دراک** بر دو فرسنگی شیراز است و بر آنجا انبارها برف
ساخته اند بزمستان در برف جمع کنند و تابستان بشیرازی برند شاد در
شیراز براست **کوه دماوند** مشهورست و بغایت بلند از صد فرسنگ توان دید
بر سر او ملک ری افتاده است و بالاش هرگز از برف خالی نبوده و دورش
فرسنگ است و بلندیش پنج فرسنگ باشد بر قله آن هامونیست مقدار
صد جریب و در حکایت که بانوری و ذ تابستان بران کوه می شود سایش بر آب
عوام گویند گرم است و در آن کوه بهمن بسیار باشد چنانکه بر فها مرو ایام مردم می شد
از ناگاه باد می کشانند و مردم را در زیر می کند و هلاک می کند عوام گویند در چنین جای
سخن باید گفت و الا بهمن فرو آید و غرض آنکه سخن بمشغول نباید شد و در و دکه
ساید بهمن در آید در عجائب المخلوقات آمده که اگر بر طرفی از آن قله برف خالی شود
چنانکه این سخن را بسا هی توان دید بران طرف که مری بود خون ریزش عام باشد
و در صور الاقالیم آمده که ضحاک بران کوه محبوس است **کوه دار الجبر** در صور الاقالیم
آمده که بر آنجا ارجمه رنگی سنگ لاخ است سفید و سیاه و سبز و زرد و سرخ و عوام
کوه راسمند در شمالی تهمزد لرج است مان نیز چون ستون بر روی هامون پیدا
شده است بی آنکه دریا باش ... و نشیه بو ز سنگی سیاه است بر مثال خانه
سقف سخا در آورده و مرغزار کیتی که از مشاهیر مرغزارهای عراق است بطول
شش فرسنگ و در عرض سه فرسنگ در شمالی این کوه چشمه است که بکسر و ... بست

دربای

دریای آن کوه افتاده است در میان مرغزار دور آن کوه ده فرسنگ باشد **کوه رامند**
در تیلی قزوین و شمالی خرقان است و مردم نشین است در دو بهار و زراعت و
بلندی عظیم ندارد اما ذکرش در سلوک بسیار آمده **فهلوی** کوه الوند چون شیخ با دماوند
ای بلند کوه چون می ماند **کوه رقیم** در حدود عموریه روم است ذکرش در قرآن
بسیار آمده غار قوم اصحاب الکهف در آن کوه است و حکایت ایشان مشهورست
و بتکرار محتاج نیست دور آن کوه فرسنگ باشد **کوه رانک** بترکستان در او
معادن طلا و نقره است **کوه زرده** بلرستان آب جوی سرد که سرچشمه اصفهان است
زاب رود زحل تشنه غارش انا عادی می خورد **کوه زر** بحدود دامغان بر دو کان
طلاست و بدین سبب بدین نام مشهورست **کوه ساوه** بر یک مرحله ساوه
جانب خرقان بر دنکره اوی که بدی الکمل منسوبست کوهی بلندست در عجائب
المخلوقات آمده در آن کوه غاریست بر شبه ایوانی در آنجا نقوش و اشکال
و در اجزای آن حوض است و بر بالای آن حوض چهار سنگ بسیار زبان آنجا نوشته
ای فرو چکد و در حوض جمع می شود و از کثرت استاد در مشغول می شود و شرش دانند
امراض بکرد ذ تامل ساده هم بر مثل قائل اند **کوه سبلان** بآذربایجان از
جبال مشهورست بالای اردبیل و سراو و کوشکین و انادبار و حاوی های آن کوه ام
است کوهی بغایت بلندست از سی فرسنگ توان دید و دورش سی فرسنگ باشد
قله او هرگز از برف خالی نمی باشد و بر آنجا چشمه است که اکثر اوقات آب او

کوه زر

ح بسته بود از علیه سرما در عجایب المخلوقات از رسول صلی الله علیه وسلم

مرویست من قرا فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات والارض

وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی

ویحی الارض

بعد موتها وکذلک تخرجون ... کتب الله تعالی من

الحسنات بعد ذلک ... ستقط علی جبل سبلان ... یا رسول الله

قال جبل بین ارمنیه و آذربیجان علیه عین من العیون الجنه ... من قبور الانبیاء در جانب

مغرب کوه دان چشمه را ... در غایت سردی است و در حوالیش چشمها است

گرم و سوزان جاریست کوه سراهند ... کوه سراندیب

از مشاهیر جبال است و بر جزیره بحر هند واقع است در عجایب المخلوقات آمده

مهبط آدم علیه السلام بوده بزبان هندی ... خوانند از همه جبال ... بلندتر

... در بحر توان دید اثر قدم آدم علیه السلام بران سنگ پیداست ...

... تا ... هشتاد گزست ... بود

باران ... از ... و مردم ان ... دارند و در ان

حوالی معادن یاقوتست ... و دران زمین ... الماس ...

که ... باشد ... دران زمین ... کوه ... عود

و دیگر عطریاست و دابه مشک ... و اکثر ... انجا ... است و دران بحر

عرض لولوست کوه سهند ... در ... ارقان ... در حوالی

اکثر

انست دو درش هست ... سنگ بود ... خالی شود بر انجا

مزار اسفهسالار ابن اسامه بن شریک صاحب رسول الله علیه وسلم و بر انجا بوده است

سیاه کوه با ... قصبه کلمه ... دریای اوست کوهی ... و مردم ... سکان

کوه سیبان

او اکثرها ... الطریق اند کوه سیبان در ... اخلاط ... است کوهی ... و مردم

... سنگ ... هر کدام ... خالی بود ... سنگ بود

... در غایت خوبی ... کوه شقان بخراسان در حدود ... در ان کوه

شکافیست ... آبی ... بیرون ... سیبان کوه را

شان خوانند دران کوه غاریست هر که سر در انجا ... فرو

شود و مردم دران حدود کوهیست که بر انجا ... شد

صور

وچون ... کوه سور در عجایب المخلوقات و تحفه

الغرایب آمده دران کوه سنگی است که بر مثال ... در او اشکال ... دیده

چون ... می سازند ... خاصیت دارد ... کوه

طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات و آثار الباقیه آمده دران کوه غاریست

و در انجا دکانی است ... سلیمان خوانند ... اگر ان دکه

را ... کند هوا ... صاعقه و باران ... تا

کوه طبرک ری

پاک کنند ... کوه طبرک ... معدن ... است ... مرد

خرج کنند ... کوه طور سینا

ازمشاهیر جهانست و ذکرش در قران بسیار امده است و موسی پیغامبر علیه السلم
بر انجا نور الهی را بدید درخت دید و شرف تکلم یافت **کوه عروان** عدد دعا
است بر و برف دایم می باشد در ملک عرب بر هیچ کوه دیگر نبود **کوه فرغانه**
در صور الاقالیم امده که معادن نقره و زر و سیم و نحاس و اسرب و ذهب و نفط و
قیر و نفت و نوشادر و زاج است و بر و سنگی است که بجای هیمه بکار دارند
کوه قارن در صور الاقالیم امده که بکرمانست و در عجایب امده که بطبرستانست
کوه قاف در عجایب البلدان امده که مشهورست که کوهی عظیم است بگرد دنیا
در امده و ازو تا اسمان بقدر یک قامتست بلکه اسمان برو مطبق است و سوره
قاف اشارت بدوست و جرمش از زمرد سبز و کبودی هوا از عکس لون
اوست و ماورای این عوالم و خلایق فراوان اند که حقیقت حال ایشان جز حق
تعالی نداند و در بعضی از ثقات برانند که از زمرد سبز و کبودی هوا از عکس
لون اوست و در عجایب المخلوقات و عجایب البلدان امده همه بیخ کوهها بان پیوسته است
چون حق سبحانه و تعالی با قومی غضب نماید و خواهد که ایشان را زلزله فرستد فرشته که بر
کوه قاف موکل است امر فرماید تا رگی که از کوه مطلوب بجنباند و در ان زمین زلزله افکند
والعهدة علی الراوی و چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند اگرچه این روایت از
عقل دور است این قدر شرح نوشتن ضرور بود **کوه قبله** میان اران و گرجستان است
کوه قفص بکرمان در صور الاقالیم گوید مسکن قوم مفسد است و اکثر ایشان قاطع

الطریق باشند **کوه گرگس** در مفازه است حدود دو شهر نه و با هیچ کوه پیوسته نیست
دورش ده فرسنگ باشد کوهی سخت بلند است و از بلندی کرگس بر فرازش
نمی رود و بدین سبب بدین نام مشهورست و در ان کوه وحلی است که اندرو اب
نماند صادر و وارد دشوارست و ان در میان دیگر ان آب وحل و ندو از غایت تشنگی
مایل اب شوند در وحل فرو روند و هلاک شوند **کوه گلستان** در مغانات بر سنگی در
بر سنگی در و گلهای خوش بوی خوش بوست گویند در زمان سلطان ابو ا
ملاحده تعرض کرده اند و نزهتگاه ایشان بوده **کوه گلستان** بطوس در انجا
غاریست بر مثال ایوانی و دهلیزی چون در انجا سیاقتی بروند بروشنی رسند حظیره
باشد و انجا چشمه ایست ابش چون قدری برود سنگ گردد و هر اثر ازو
باز می آید که مانع دخول در می شود **کوه گناباد و زرنید** دو کوه است بولایت قهستان
دربرابر هم بر دو سه فرسنگی گویند **ت** بکوه گناباد کی کار دار دیگر سوی رسد آوازی
کوه کوشید میان عراق و فارس در عهد کیخسرو بر انجا اژدهای عظیم بوده است
خاک مردم ادیم ان از ان با و انها کرد اشته بود کیخسرو ان اژدها را بکشت و بر انجا اتش خانه
ساخت اترا د کوشید خوانند **کوه گیلویه** ولایتی مشهورست و در کوهستان بسیار
از ملک فارس است از جمله کوه دنا گویند کیخسرو بر ان کوه در رمه هلاک شد **کوه مات**
کوه در غربی نجران بر چهارده فرسنگی شهریست کوهی سخت بلند است از جمله فرسنگ
بمدار ده هزار و قله او هرگز از برف خالی نبود و اکثر اوقات در این مخفی باشد دورش

سی فرسنگ بود **کوه مرجان** فارس در عجایب المخلوقات آمده در آن کوه غاریست و از
سقف او آبی فرو می چکد و اگر یک کس در آنجا رود و اگر صد کس چندان آب فرو چکد
که همه سیراب شوند و زیادت و نقصان نبود گویند از طلسمات است **کوه مقطم**
بولایت صعید مغرب و معدن زمرد است و نیز از آنجا حاصل دیگر نیست **کوه نقشت**
در فارس نامه آمده که بحدود اصطخر است و صور همه چیز و همه حیوانات ساده
نگار دیده اند و آثار عجب در آن بوده اند چنانکه صانعان این زمانی از مثل آن ساختن عاجز
شوند و در عهد کاسی (?) کتاب زند را بر آن کوه داشتندی **کوه نمک لان** در میان اوه و قم از
خاک است و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت شوری بر آن برف قرار نگیرد و نزدیک
شهران شد که مای فرو رود و بالای هندسی (?) باشد که تلخ بود و دورش سه فرسنگ بود
بر او هیچ آب و درستی نبود از ده فرسنگ دیدار دهد **کوه هرم** بطبرستان در
عجایب المخلوقات آمده در آن کوه غاریست و در وی آب روان چون یکی آب خورد
دیگر آب باز ایستد و اگر دیگری بیاید آب روان شود و بر این صورت سالی
بادمی ایستد و سالی روان می شود **بوین کوه** بلکر کوچک معادن اهن است **کوه بجنان**
کوهی در غایت خوشی است در غایت سبزه زار و اشجار و اقسام عمارات و قری است و چشمه سار
فصل سیوم در ذکر معادن در اول کتاب شرح سکون (?) سوالقه گفته شد که معدن
نبات سه جنس است فلزات و احجار و ادهان و هست تولد هر یک در ذکر شیاد ذکر
باب اول در فلزات هفت گانه **زر طلا** معادنش بسیار است و در کوهستانها بیشتر بود

فصل ۳ در ذکر معادن
این فصل است بر
باب
در فلزات

٣٣٣

بهتر از نیکوئی جوهر و بسیاری حاصل معادن مغرب و بدین سبب زر مغربی مشهور باشد
و بعضی گویند پیوسته در مغرب اهل صنعت تعلیم کیمیا زر می سازند بدان سبب آنجا بسیار است
معادن اندلس بسیار خیر و منفعت است معدن الفخر زمین حبشه حاصلی نیکو دهد معدن غانه
و نوبه و حبشه بحر قلزم معدن نیکو بر حاصل است معدن صقلیه معروف بکوه زر معدن بحراین
و توابع حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کار فرمایان قسم از زر طلا بود معدن غانه و جیلان بحدود
ترکستان معدن بحال است انک بزمین ترکستان در صور الاقالیم آمده در آن معدن پارها بزرگ و کوچک
زر طلا بر روی زمین افتاده است اما خاصیتش چنانکه اکثر پارها بزرگ بر دارند مرگ
در آن قوم افتد معدن یامین بخارا و اسروشنه معدن بکوه سمرقند معدنی کم نفع بسیار زحمت
است معدن بحدود بدخشان حاصل فراوان دارد اما راه آن دشوار است و بحسب بسیار زحمت
معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بولایت فرغانه معدن بحدود دامغان آنجا کوه
خاکستر طلا در زمان خاک می مانند خاک بامی شویند تا طلا از و جدا می شود و اکنون در
ایران تخت معادن معدن طلا نیست معدن بسیستان در افواه مشهور است در عهد سلاطین
غزنوی بر روی زمین شکل بوزنی زر پیدا شد چند انگشت ترمی و قد
تو بر تو می شد و زیادت بر می آمد تا بسه دی در حصن بزرگ شد و هم در عهد
غزنویان از زلزله خراب شد و ناپدید گشت و حاشیه بر آن قطره ها محروس شد
و این معدن دور از عقل است که فلزات را چون نبات رویندگی باشد زمان لک آن
عهاد مانده تراوش است و نه چنانکه نشان چنان سدید در موضع اندک زمانی چگونه

از قطرها مجوف کرده و حسب آنکه آن معدن واقفی نبوده و در سبیل افسانه می کفتند تسلی
رفتنا جمال را **نقره** معادن بسیار است و در سرد سیرها بیشتر می باشد اما بهترینش
نیکوترین جوهر و بسیاری حاصل معادن فرنگ است و از زمین معادن الفضه مشهور است
معدن جبلان بحدود ترکستان معدن بکوه سیم که زر هم بسیار فایده است ۲
معدن بکوه ایلاق ترکستان معدن بکوه بانک بولایت ترکستان و اندر ایران خاصه است
که معدن طلا را اگر بارها بزرگ همی شاید گرفت معدن بولایت فرغانه معدن بخارا و ماوراء النهر
معدن بحدود سیاس و ماوراء النهر معدن باندلس معدن بسیم کوه [illegible] و اداش
معدن [illegible] بروم [illegible] حاصل ترنیست معدن دیگر معدن طبرک ری چند
که برا بجا خرج سکند معدن تدبیش بار می دهند [illegible] اوقات معطل باشد
اما در عهد سلاحقه بوسته درانجا بکار بوزندی [illegible] ظاهری ندارد
چون نقره بسیار می شود توبیری نکوست **آهن** معادن بسیار دارد در ملک عرب
بکوه تناس معدن آهن نکو [illegible] و پولادی سازند و شمشیر قناسی مشهور و معتبر
باشد و معادن بولایت خاف قهستان معدن بجبال قادن کرمان معدن [illegible] بولایت
فارس معدن بکوه بولایت طارمین و قزوین معدن [illegible] کوه [illegible] معدن [illegible] ان
معدن بحدود کلبر و نسا یا درهان **سرب** معادنش فراوان است آنچه مشهور است معدن
بکوه دماوند معدن بجبال بخارا و اسروشنه معدن بکوه فرغانه **خارصینی** در ایران است معدوم
و حکما در حقش گفته اند و موسوم بالمعدوم اما در بعضی کتب دیدم که بلاد چین معادن دارد

۲ معدن بکوه حضرت کرمان

ازان

از آن آلات حرب سازند مغربش بهتر از آهن بود **قلعی** معادن بسیار دارد از
همه مشهورتر [illegible] قلعه است بسر حد هند و چین و بدین سبب آن جوهر را قلعی خوانند
و در ولایت اندلس کوهیست قلعه می خوانند و بر آن معدن ارزیز است و بدین سبب قلعی گفته اند
معدن [illegible] کوچک بارها قلعی می باشد شکل بلوط [illegible] و شمال [illegible]
در میان معدن [illegible] هند معدن بولایت فرنگ **مس** معادن بسیار است
آنچه معروف تر در [illegible] ملک معدن بولایت اخشادارد [illegible] معدن بجبال بخارا
و اسروشنه معدن [illegible] فرغانه معدن بکوه [illegible] حلب بملک شام در عجایب المخلوقات
کوید در اول حاصلی به قیاس داشت چون اهل بیت حسین علی علیهما السلام را اسیری بانجا
که دراسیدند و آن قوم بدان حالت شماتت کردند بحرمت امیر المؤمنین حسین علی علیه السلام
که ما اثر کرد از [illegible] معدن را برکت نماند و اکنون [illegible] خرج کنند بسواری
بار دهد معدن بکوه سبلان از آنها مس رسنه نکو دهد **باب دوم**
در انجا و جواهر اجحار فراوان است آنچه مشهورتر و قیمتی تر است بسه گونه اعلی و اوسط و ادنی
یاد کنیم **الاعلی** نه جوهر است **الماس** در اول کتاب شرح داده شد در کوهها رود ها کوه سراندیب
می باشد و [illegible] انواع [illegible] بعضی [illegible] معدن می آرند [illegible] بارها [illegible]
نمی اند **بجاده** [illegible] از معادنش بهتر و مشهورتر معادن فرنگ است و در آن ملک بجانب عرفی [illegible]
[illegible] فرنگی مشهور است در شیخ نامه [illegible] ترکستان [illegible] که افراسیاب ساخته
بود معدن دهم است و لون او یاقوت مانند است و در دنیا از آنها معدنی دارد که شکل

۲ در انجا و جواهر

انگاه از سنگ بیرون می شود و شوره معدنی شود می باشد **زمرد** در صور الاقالیم گوید در
کوه معظم بولایت صعید مصر که آن کوه شرفاست مقرافه معدن زمرد است و در همه جهان
غیر از آن معدن نیست **عقیق** دریمن معادن بسیار دارد و عقیق یمانی معروفست و آن معدن را اقباس
خوانند **فیروزج** معادنش بسیارست و بهترین معدن نشابورست بکوه بوجوهر که ...
در جبال نشابور چاهها کنده بودند و هر سنگ بیرون ... باشد و از آنجا جوهر خوب بر می آمد و فیروزج
نشابوری مشهور بودی درین سالها عقارب در آن چاهها پیدا شدند و مردم از دست ایشان دست
از آن معدن باز داشتند معدن بطوس جوهرش کمتر از نشابورست معدن بجبال ما بین بخارا و اشروسنه
معدن بولایت فرغانه معدن کرمان بغیر ... و بدین سبب قیمتی ندارد
لعل در ایام سابق لعل نبوده است و بدین سبب در کتب ذکرش کمتر آمده درین
چند سال در بدخشان پیدا شد معدن خوب دارد و در ... همراه او ... معدن
اما لعل نارسیده است و تیره رنگ باشد لاجرم قیمتی ندارد **یاقوت** معدنش
نزدیک خط استواست که آنجا قوت حرارت بیشترست و یاقوت بجزایر ...
آنجا مردم می تواند رسید **الاوسط** بسذ و مرجان در صور الاقالیم گوید در اندلس
معدن دارد و غیر از آن معدنش در همه جهان نیست **بلور** در ولایت فرنگ بسیارست
در معادن بلور برود نگاهش کردند ... انبار سوزنده میگرداند چنانکه ...
نعلکها می سوزانند **لادن** جواهر بسیار و مشهورست که آنرا در اول کتاب یاد کرده ام
اینجا از آنجمله عزیز الوجودست ذکر معادنش اینجا کنیم **توتیا** معادنش بسیارست

درین ملک بکرمان بدین روستا که آن خاک را از معدن بیرون می آرند و آغشته در شکل میل بطول
... ساخته و خشک کرده در ساق موزه می نهند و ساختش توتیا از و شکل علاقی بیرون
می آرند **زاجات** معادنش فراوانست آنچه در ملک ایرانست معدن بکوه ... گرجک
چشمه است زاج الوان پدید آید معدن بکوه دماوند معدن بطارمین و قزوین **زجاج**
جوهرش سنگ ... است در همه ملکها باشد و کدورت و صفاش تعلق بسازنده
دارد و بهترین صانعان این جوهر حلبیانند که چنانکه حلبی صفا و شفافی تمام دارد
سرمه را معادن فراوانست معدن بجبال اصفهان سرمه خوب دارد معدن بکوه دماوند معدن
در ولایت اندلس معادن دارد خاصیت چنانکه ماه را ... معدن سرمه ...
مرداسنج معادنش بسیارست و از معدن نقره نیز حاصل می شود **مرقشیشا** معدن
بکوه ... که چنانکه ... سنگ می شود **نوشادر**
معادنش بسیارست در ایران بجبال ... نوشادر ...
کنند چون در آنجا روند ... کرده پوشند والا بسوزند ... معدن ... زمین ... جوهر
بهتر دهد معدن ... ما وراء النهر معدن ... **لاجورد** بهترین معادنش در بدخشان است
در ایران معدنی ... معدن بکرمان است **باب سیوم** ۳ در ذائبات
زر معادن بسیار دارد در صور الاقالیم گوید معدن ما بین بخارا و اشروسنه است معدن بولایت
فرغانه **زیبق** در صور الاقالیم گوید بهترین معادن زیبق معدن بکوه ... بولایت اندلس
و آن چشمه است که زیبق ... در همه جهان ... معدن ما بین بخارا

وسرچشمه معدن بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلاف بسیار دارند و در اول کتاب
شرح آن داده‌ایم اما بجمله قولی در عربست در ایران نیست **قیر** معادن بسیار دارد اما بحد
ایرانست معدن عین القیاره بولایت موصل چشمه‌ایست که آنرا بدندان بازمی خوانند
و حاصل بسیار دارد معدن بخارا و سر وسیمه **کبریت** بالوان می‌باشد و معادن فراوان دارد و
اما در ایرانست معدن بکوه دماوندست بر قله آن کوه هشتاد چاهست که گوگرد می‌دهد
تنگی که بند گرفتست از کثرت بخار بود که آن ستوران نتوان رفتن که بیهوشی می‌آورد عوام گویند
که ماروت هاروت در آن چاه محبوس‌اند و این گوگرد اثر نفس ایشانست و این سخن
اصلی ندارد معدن باسان چشمه‌ایست که از آنجا آب چنان بر می‌جوشد که حساب او از اوش
نمی‌توان شد چون بیشتر می‌بندد سنگ می‌گردد و گوگرد می‌شود معدن در کوه [illegible] بالوان
گوگرد سفید و در دیگر ولایات بکوه براس از توابع اندلس معدن گوگردست **مومیائی**
معادنش بسیارست اما در ایرانست معدن بدیه‌ای از توابع شبانکاره کوهیست که از آن
قطرات فرو می‌چکد و منعقد می‌شود و آنرا موم ابی میگویند و سابقاً اسم علم آن شد معدن بدیه حاصل
از توابع ارجان فارس معدن بموصل **نفط** معدن بسیار دارد و در ایران بر دیگر معدنش با کویه است
و باجانب سنی چاهیست بر انجا چاهها حفر میکنند بامدادان بر سر آن آب که از آن چاهها بر می‌آید
نفط در سر آب می‌باشد معدن بهدود موصل معدن بابس بر آب و سفید معدن بخارا و سر شیمه
معدن بکوه اسره از توابع فرغانه **فصل چهارم** در شرح مخارج انهار و ذکر عیون و آثار در سر
گفته شد که از کوه سنگی بسبب حرارت متصاعد می‌شود و در آن قوت مائیت غالب بود

فصل در شرح مخارج و انهار و ذکر عیون

ثالث ماهی آنرا باز سکر داند که هوا معتدل بود چون بر من صد باران بود و اگر هوا گرم
بود بعد از آن آن بخره باهم جمع شده باشد و قطرات گشته منعقد شود و باران بود و اگر هوا سخت
سرد بود محال نبود که در راحت قطرات او مجتمع گردد ثم در سردی آنرا ضرابند برف
باشد و چون بارندگی بر زمین آید [illegible] و طبع [illegible] زمین مانع شود او شود
در اجواف زمین مجتمع گردد و گرش اجتماع آنرا صعود لازم گردد اندر بجا زمین سخت
باشد مدخل خروج سوانا گردد و مائل اطراف شود و بجا زمین سست باید بیرون آید
چشمه باشد اگر در اطرافش قوت نداوت قوی بود لا یزال روان باشد و اگر ضعیف
بود چون هوا گرم گردد از اطراف مدد منقطع گردد و آن چشمه خشک گردد و چون
آن چشمها بسیار بهم پیوندند روان شود و دریا شد و آب رود با بدو نزدیک ازنا آن
و کارس برف و تنگ کاست که با جوانب زمین فرو شود با بر ظاهرش روان گردد و چون
آب رود با در کوی جمع شود آنرا دریا خوانند با آبها روان و ساکن بر حد او با [illegible] گردد
وادی با باشد و انکه دائم روان باشد و همچون [illegible] ولی انزال بخار بخارات متصاعد می‌شود
و باران بارندگی حاصل می‌آید و بر روی زمین روان می‌شود و بعضی در جوف زمین جمع شده بدان
از چشمها بیرون می‌آید و در رودها روان گشته در بحار بحرها جمع می‌گردد و این دور
مرئی و محسوس است که مخارج انهار از عیون و جبال است و در بحار و بحیرات [illegible]
منتهی می‌شود فسبحان من لا یطلع دقایق حکمه و مصنوعاته الا هو و با آن بحرها صعود
نداشته بود همه خلق محتاج شوند با خاک از [illegible] که [illegible] حرکت کند آن کار برو حام

در عجایب المخلوقات آمده در ربع مسکون دویست و چهل و چند رود بزرگست که
طولش کمترین پنجاه فرسنگ باشد و بزرگترین هزار فرسنگ بیش بود و این ضعیف شرح
شرح بعضی از آن رودها و دیگر انهار و عیون که در ملک ایرانست و حوالی آن و آنچه
در آن ملک شهرت دارد بود بایت کبار و صغار را یاد کنم **سیحان و جیحان**
رودها بزرگ که در ایران و حوالی است و آنچه در آن ملک شهرت دارد سی و پنج رود است
و اگرچه از آن بعضی در ملک ایران و حوالیش نیست و این کتاب بعرض شرح احوال
ایرانست اما چون مثل عجایب المخلوقات لفظ در باره نبوی صلی الله علیه و سلم
باز بعضی از آن جاری بوده ذکر بوده **حدیث سیحان و جیحان و الفرات و النیل**
من انهار الجنة باز نقل با ایران می‌رسد و نسبتش مشهور است ذکر آن و دیگر رودها
معروف نمودن کردن اولی بود و حرف لفظ نبوی تقدم و تاخیرشان بحسب حرف بوده او
یاد کنم پس بترتیب حروف یاد کنم انشاء الله تعالی **سیحان و جیحان** دو رود اند در ولایت
روم در صور الاقالیم و مسالک الممالک آمده سیحان از انجا بر می‌خیزد و از ولایت
مصیصه گذشته در بحر روم می‌ریزد طولش فرسنگ بود و جیحان از بر می‌خیزد
و بر ولایت مصیصه و دیگر بلاد روم گذشته در حوالی سیسان می‌افتد و بوادی می‌کشد
و در بحر روم و فرنگ می‌ریزد طولش فرسنگ بود بعضی علما بر آن اند که حدیث نبوی
در شان این دو رود است و بعضی بر آنکه در حق سیحون و جیحون آمده اما حسب مناسبت
لفظ سیحان بجیحان و باسامی اولی درست‌تر می‌نماید و العلم عند الله تعالی **فرات**

فاما الاودیة الکبار

شهری تمام دارد و فرس فالا رود خوانند و از شکوهی آبش بگوارند که انها فرات گفته اند
و عرب آنکه زلال و شیرین بود و گوارنده انها فرات خوانند قوله تعالی **هذا عذب**
فرات سائغ شرابه الآیه در غربی ایرانست و از شمال بجنوب ممرود
از کوه‌ها ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر می‌خیزد در اول یک چشمه بزرگست که
دویست و پنجاه گز دور دارد و چندان آب از آن بیرون می‌آید که کفا راست
بدشواری دیده و دیگر عیون و اودیه بدو پیوسته آبی عظیم شده بر ولایت روم
می‌گذرد و بر یک فرسنگی از شمشاط گذشته بحدود ملطیه روم گذشته از روم بیرون
می‌آید و بر ولایت شمشاط و شام ممرود و آبها سحه و کسوم و دقیان و امثال آن بدو
لحق می‌شود و از آنجا بر رقه و عانه و مرحد و هیت می‌رسد و در ملک سواد که اکنون عراق
عراق می‌خوانند و از و نهرهای بسیار بر می‌دارند مثل نهر سواد و نهر ملک و نهر عیسی
و نهر ماجه که شهر کوفه و ضیاع شن بر وست و نهر صرصر و نهر قوبا و نهر صرات و
نهر فرات عتیق و در ملک واسط با بطایح می‌نشیند و در زیر دیه مطاره از بطایح بیرون
آمده با آب دجله ضم می‌شود و شط العرب می‌گویند و از بصره گذشته بدریای پارس
می‌ریزد طول این رود چهار صد فرسنگ باشد در حق فرات آیات و احادیث بسیار
منها نقل معجم البلدان از روی عبد الملک بن عمران قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ان الفرات من انهار الجنة و لولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه
و انه ان علیه ملکا یدفع عنه الادواء و در عجایب المخلوقات از امیر المؤمنین علی

عليه السلم مرويست قال يا اهل الكوفة نهركم هذا نصيب الله منها ان من الجنة
و از امام جعفر صادق عليه السلم مرويست كه انار آب خورد و سه بار تكرر
كرد انده عانوا مدح و شاكرست و فرموذ ما اعظم بركته لو علم الناس من البركة لضربوا
على حافتيه لولا ما يدخله الخطاء وما انغمس فيه ذو عاهة الا برأه وعن السدى انه قال
مد الفرات فى زمن على عليه السلم فالقى الماء رمانة عظيمة قطعة الجسر من عظمها
فاخذت فكان فيها كرحب فاقسم بين المسلمين وكانوا يرون انها من الجنة
وهذا الكلام مكتوب فى عدة كتب العلماء و در بزركى با حديث نبوى تصديق
اين تقريرست اما در اخر وصف دجال بعد كه ياجوج و ماجوج مى رسند سفرماند
حق تعالى زمين را فرمايد يا ارض انبتى ثمرك وردى بركتك فيومئذ تاكل العصابة من
الرمانة ويستظلون بقحفها و در بعض البلدان منقولست كه انارها انار بهشت بوذه و سكوفه
رويت انار بهشت در دنيا معروف نشد دلالت كند ان انار انار دنيا بوده باشد
اما چون محسوس و مرئيست كه مخرج فرات از ولايت روم است و در بحر فارس منتهى
مى شود و مثل حديث نبوى ناطق كه فرات از انهار بهشتست همان معنى آن
نهر از انهار بهشت بوذه باشد والله اعلم **نيل** اين شيرين و كوارنده است
خاك كه غبار انسور باشد محلا كرده اند در مسالك الممالك امده از جبال قمر مى خيزد
ازان سوى خط استوا از جنوب شمال مى روذ و چون بدين سوى خط استوا رو
از جنوب شمال مى روذ و چون بدين سوى خط استوا مى رسد در دو بحيره جمع مى شود

وازان بحار

و ازان بحيرات بيرون امده بوغاياه بلاد حبشه و نوبه كذشته بملك مصر مى رسد
زيادت ان از شط العرب مى باشد پس شش بخش مى شود يكى باسكندريه مى رود
دوم بدمياط سيوم بسنف چهارم بتناط و زمين الفيوم كه شهر مصريست پنجم بسردوس
ششم بحد منفتم نهى در تمامت مملكت سه ماه تابستان بكار مى نشيند كه او وفى آمست
و در سه ماه تابستان فاپر حد انكه آب كم مى شود بران زمين زراعت ميكنند و بباران ديكر
محتاج نمى شوند و كلام مجيد ازان معنى خبر مى دهد اولم يروا انا نسوق الماء الى الارض
الجرز فنخرج به زرعا تاكل منه انعامهم وانفسهم افلا يبصرون و در صحراء ان ولايت جهت
نشان مقياسى ساخته اند و مامون خليفه در روذ نيل عمودى از سنك رخام بر آورده
و بر او علامات آب فرو كرده اذ الاكثر الزراعة واكر كمتر اقل الزراعة و بيم قحط بوذه
تا هفده كز شد ان زمين با خراج نبوذ انرا انقص ربا نمى خوانند واكر ولايت بيست
كز رسد مصر و ولايتش را بيم غرق بوذ و در شش ماه زمستان و بهار آب نيل در غايت
كمى بوذ و آب نيل در شهر نمى خانند كه در خم نا در ترش كه ازان آب خورد شوذ
شود و بدين سبب در مصر نان ترش مطلوب بوذ در جامع الحكايات و عجايب
المخلوقات امده در زمان جاهليت بهر چند كاه ناكاه آب نيل بسته شدى تا
دخترى صاحب جمال با حلى و حلل اراسته در وى فكندندى روان شدى در
زمان امير المومنين عمر رضى الله عنه اين حال واقع شد عمرو عاص كه از قبل او حاكم بوذ
در مصر صورت بدو انها كرد جواب فرستاد كه بر سفالى نوشته شد من عبد الله عمر

بن الخطاب امیر المومنین الی نیل مصر اما بعد یا نیل فان کنت تجری من قبلک فلا تجر
لا حاجة لنا بک وان کان الواحد القهار یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک و در
آب انداختند و حالی روان شد و دیگر باز نایستاد طول رود نیل قریب هزار
فرسنگ باشد و در وی تمساح و سقنقور و انواع ماهی است و مضرت تمساح در اکثر فرسنگ
نیست و بالای مصر با تنیس بسته اند **آب آتل** از کوههای آس و روس و بلغار
و دیار قرقیز و سقلاب و کیماک بر می خیزد و این ولایت را ستی کرده با هم جمع می شود آنجا
بس بزرگ گردد چنانک گویند بزرگتر از آب دو دجله است بس هشتاد رخنه
نهرها از آن بر می دارند که هیچ یک کمتر از آب ساسانی نیست در آن ولایات و صحاری
بسیار بیرون می رود و معظم آب آن نهر بعضی در بحر الطبرستان که آن را دریای خزر
می گویند و بعضی در بحر شرقی می ریزد و عمودش بحر خزر می اندازد از غایت قوت و غلبه
آب تا ده فرسنگ در دریا لون و حرکت آن آب پدید است طول این رود
ششصد فرسنگ باشد **آب اترک** خراسان از کوههای حدود سا و ابیورد بر می خیزد و
بر جرجان حدود دهستان گذشته بحر خزر می ریزد طولش صد و بیست فرسنگ باشد
و این آب بغایت عمیق است و قطعا گذر بحال ندهد و کنارش اغلب اوقات از
حرامی خالی نباشد **آب ارس** از جنوب شمالی می رود و از کوههای قالیقلا و ارزن
الروم بر می خیزد و بر ولایات ارمن و آذربایجان و اران می گذرد و با آب کر و قراسو ختم شده
در حدود ولایت گشتاسفی بدریای خزر می ریزد و درین ولایات که بر ممر این آب است

بران

بران زراعت بسیار است طول این رود صد و پنجاه فرسنگ باشد در عجایب المخلوقات
گوید هر که بدان آب گذشته باشد چنانک نیمه در بیرون و در آب بوده چون
پای بر پشت حامله عسر الولادة فرو کند وضع حملش شود و در دیگر کتب
آمده که صاحب علت تشنه چون بدان آب کند چنانک آب بر سرش
رسد از آن علت خلاص یابد بامر الله تعالی و تقدس **آب ایلاق** ولایت ترکستان
در کرشاسف نامه گوید تا چاچ می رسد **آب بوری** در صعود الاقالیم گوید از کوههای
سمرقند و سغد و صغانیان بر می خیزد و بحیره می شود و از آن بحیره بیرون آمده
چند نهر معتبر مثل بوس و بادمین و قرم و نعی و سوناخن از آن بر می دارند و ولایات
بسیار بدان نهرها زراعت می کنند و هیچ یک از آن نهرها کمتر از آب ساسانی نبود
و عمود او در ولایت سغد و سمرقند و بخارا و غیرها می رسد و بعد از آن با ذات آن
ولایت برانست و بر نواحش نسف می رود در می ریزد طول این رود
فرسنگ باشد **آب بردان** بر دم ار بر می خیزد و بدریای روم می ریزد طولش
فرسنگ باشد **آب تاجه** در صعود الاقالیم آمده از کوههای اندلس و طلیطله و
سهره بر می خیزد و آب برتکس نورمک به جلیقیه و ولایات گذشته بدریای روم ریزد
طولش فرسنگ باشد **آب جیحون** ابتدا آب امویه بر خراسان شش رود که
که جمع می شود ابتدا امویه خوانند شهری عظیم دارد و در شرقی ایرانست از جنوب
شمال رود یک شعبه از کوههاست و یکی از ده جبال بدخشان و یکی از حدود

صغانیان و یکی از طرف ختلان بر می‌خیزد و بر یکدیگر پیوستن چند شعب دیگر
بدو می‌پیوندد و بعضی از آن شعبها در بلاد بلخ و ترمذ می‌گذرد و چون همه با هم جمع شود
و از دره کوه که آن را سنگ دهان شیر خوانند بیرون گذرد و بوسه از توابع نسف
می‌گذرد و از دره در میان دو کوه هست که چنان بهم تنگ آمده که مسافت در میان شان
کم از صد گز است و آبی بدین عظیمی از آنجا می‌گذرد و در زمین در ریگ نهان می‌شود
دو فرسنگ ظاهر نیست و در آن ریگ مجال و امکان نکرده و از چون نهرهای عظیم بر
گرفته اند و بدان عمارت فراوان و زراعت بی‌پایان کرده مثل نهر کاخواره و جوی
نمارسف و کردان جوی و نهر کویه و نهر جره و غیر آن و در هر یک از آنها کشتی‌ها سازند
روند و بعضی از این نهرها در بحیره خوارزم مستهلک می‌شود و معظم آب چون از خوارزم
گذشته از عقبه حلم که بترکی کولاه گویند فرو می‌رود و دو فرسنگ آوازش می‌رسد و بعد از آن
به بحر خزر می‌رود و بر سوی که از آنجا حاصل کنند و مقام صیادان است و از خوارزم تا دریا شش
مرحله است طول این رود پانصد فرسنگ است و آب او در زمستان چنان یخ می‌بندد
که چند گاه قوافل بر سر آن یخ روان باشند و بدان جا چاه کنند که بر سر رود تا آب روان
شد **آب خوجان** از جبال اسد ماندران از ده شهرک بر می‌خیزد و بر سر ... سلطان
دوین گذشته بجرجان می‌رسد و بحر خزر می‌رود و آبش اندکی در زمین خلو با زراعت
شهد باقی عاطل است و آب عمیق است با کثر کارش کند لان و بدین سبب گذار
از و عظم دشوار بود هیچ روز نگذرد که کسی در و غرق نشود طول این رود پنجاه فرسنگ باشد

از دجله

آب دجله بغداد از کوههای اندوس ... عدو و حصن ذوالقرنین بر می‌خیزد و
عیون فراوان با آن می‌پیوندد و بر ولایت روم و ارمن می‌گذرد و بمیافارقین و حصن کیفا می‌گذرد
و با اینها جمع شده در اول دیار عراق عرب اینها زاب با آن ضم می‌شود و در زیر بغداد نهروان
بدو می‌پیوندد و در زیر واسط نهر نهر عیسی از آن بدو می‌دارند اول نهر دقلا دوم نهر اعراف
سیوم نهر صرصر چهارم نهر ملک نهرسان نهم نهرسابور خانک در عود شط دجله خدان ابسین
که کشتی بران تواند رفت و در زیر بطایح فواضل این آبها و آب فرات از بطایح بیرون
می‌آید و اینها که از خوزستان بدو می‌رسد با آن جمع گشته شط العرب می‌شود و در
زیر بصره بدریای فارس می‌ریزد طول این رود سیصد فرسنگ باشد فردوسی او را اروند رود
خوانده فردوسی در شاهنامه گفته **بیت** فریدون بجو بگذشت اروند رود همی داد بر تخت شاهی درود
آب دجیل تستر از کوه زرده و جبال لرستان بر می‌خیزد و بعد از سی و چند فرسنگ بشهر آب
رسد و چون قریب المسافه است هنوز سرد می‌باشد و با هضم تمام چنانکه در ان کوها
اهل آن دیار اعتقاد ... ان را کولاب غلیظه خورند و منهضم شود و در تستر ... آب
شاپور ذو الاکتاف شادروانی ساخته است و آب را ثالثه کرده و یکی ... شهر را
چهار دانگ ... اول در غربی شهر روانست و دو دانگ در محمد در شرقی شهر
و جاری در حدود عسکر مکرم هر دو با هم پیوسته با آب دزفول دیگر جمله شط العرب می‌رود
طول این رود شصت فرسنگ باشد **آب دزفول** از نه چند شابور گذشته از کوهها
لرستان بر می‌خیزد و بر چند شابور و دزفول و ... می‌گذرد و بعد و خدشه در دجلی

طولش فرسنگ باشد دهم باب مجنون خواند چنانکه شعبه‌ای [illegible] تر رود

محدود تل بس در دجله می‌ریزد طولش فرسنگ باشد این ترع در جهان آب میگویند **شعر**

ان الذی عاش ختارا بذمته / ومات عبدا قتیل الله بالزاب

آب زرق بخراسان از مرغاب بر خوانند و اصلش [illegible] است و بعضی گویند

منبع این آب را مرغاب خوانند و بدان سبب که در دو نوبت قسمت کنند آن را

زرق خوانند از کوههای مرغاب و باذغیس بر می‌خیزد و بر مرو الروذ و بعضی بلاد

خراسان گذشته بر مرو رسد و بحار ولایت مرو بران است و بعد حدود شهریار

و اسامی که بران است گشته شده در بن معنی نافع ابن اسود تمیمی گفته است **شعر**

و نحن قتلنا یزدجرد بنجعه / من الرعب اذ ولی الفرار وغارا

و ملنا بهم فی حومه ثم ظلت / غداه الوری وادا یا دخوار

طولش فرسنگ باشد **آب زنده رود اصفهان** از کوه زرده و جبال

لر بزرگ حدود جوی سرد بر می‌خیزد و بر ولایت رود بار لرستان گذشته در

ولایت لرستان و بر رودان اصفهان بر می‌گذرد و ولایت رویدشت در زمین گاوخانی

سبو می‌شود طولش هشتاد فرسنگ باشد این رود را خاصیتی است که چون

در موضعی تمام باز بندند از اصل زیاب رود باز چندان آب حاصل شود که

رودی بزرگ باشد و بدین سبب اندازه رود گفته‌اند و بهنگام ربیع

منبع از آن عاطل نمی‌شود و تمامت بکار می‌گیرند از آن زنده رود گفته‌اند در مسالک الممالک و

و عجایب المخلوقات آمده که در گاوخانی شصت فرسنگ گذشته این آب در کوه

کرمان پیدا می‌شود و بدریای شرقی می‌ریزد و می‌گویند در زمان ساسانیان نی باده نشان

کرده در گاوخانی در آب افکندند در کرمان پیدا شد و این روایت ضعیف

می‌نماید زیرا از گاوخانی تا کرمان بسیار جبال محکم در میان است و مجری در زیر

زمین که چندان آب در رود تواند روان شد نبود و زمین کرمان بلندتر از

زمین گاوخانی است و از کرمان تا دریای شرقی مسافتی عظیم است و ولایات بسیار

در میان اگر چنین بودی این آب را بایران حد ولایت سجستان گذشت و در رابع

مربع نیست و در خشکسالها که زمین گاوخانی خشک می‌شود چنین مجری پدید

نمی‌آید **آب زرکان** نهاوند از کوه دینه‌خور بر می‌خیزد و بر حدود ولایت [illegible]

دکوماد [illegible] و همکان [illegible] و لاغر و بعضی نواحی سراف و آب

ده [illegible] ولایتها از حال [illegible] شود و با خر [illegible] دیهی دکان [illegible] آن

آب را بدان باز خوانند در میان [illegible] سراف در بحر فارس افتد و آن ملک

هم رودی بزرگ باشد [illegible] طولش فرسنگ باشد **آب سپید رود** ترکان

مولان مولان خوانند از جبال [illegible] که ترکان [illegible] خوانند بولایت کردستان

بر می‌خیزد و با انهار [illegible] رود و [illegible] کوهها طوالش [illegible] جمع

شود در ولایت [illegible] از توابع طارم [illegible] شاهرود در می‌پیوندد و در گیلان کوتم [illegible]

حدود [illegible] طولش صد فرسنگ باشد و این آب [illegible]

اندک زراعتی کنند هم با کار نمی آید و معطل است آب جیحون بماوراء النهر
و آن ولایت را بدین سبب بدین نام خوانند که بر جانب غربی جیحون است
و بر طرف شرقی آب جیحون را زمرد و سوی این ولایت ماوراء النهر است
اهل این ولایت جیحون را کل زدوی خواند از بر می خیزد و بر بلخ
گذشته بر ولایت میگذرد تا بحیره خوارزم می رسد و آن نهر جیحون در
زمستان یخ می بندد که چندگاه قوافل بر سر آن می گذرند طولش فرسنگ باشد
آب شاش بماوراء النهر از جبال [illegible] بر می خیزد و با آب خرساب و نهرها[illegible]
پیوسته بفرغانه و اوزکند و [illegible] گذشته و ولایات بسیار را سقی کرده در
بحیره خوارزم می ریزد طولش فرسنگ باشد آب نشابرود [illegible] دو شعبه است
یکی از کوه طالقان قزوین بر می خیزد و دیگر از کوه [illegible] و بر ولایات رودبار
الموت میگذرد و در ناحیه طارمین با سفیدرود [illegible] فرسنگ باشد
و با آب [illegible] فرسنگ باشد و این آب [illegible] سفیدرود و اکثر معطل است و اندکی را
زراعت می کنند آب عاصی بولایت شام از جبال بر می خیزد و بر ولایت
حمص و حماه و دیگر بلاد شام بر می گذرد و بملک تکفور [illegible] که ارمنیه الاصغر
خوانند بدریای روم می ریزد طولش فرسنگ باشد و این آب را بدان سبب عاصی
خوانند که اکثر آبها [illegible] می آیند و این آب از مسلمانان بکافری می رود
آب قراموران بولایت ختا [illegible] که بکشتی باید گذشت آب قره

از جبال غور بر می خیزد و بر ولایت بسیار گذشته و آنرا سقی کرده فاضلش در
بحیره زره بحدود سیستان می ریزد طولش فرسنگ باشد آب قزغز ما بین شرق
و ترکستان [illegible] آب کرخه آنرا نهر السوس خوانده اند ابتدا از کوه اروند
همدان بر می خیزد و با آبهای [illegible] جمع شده بر ولایات
خوزستان میگذرد و با آبهای دزفول و تستر منضم شده بشط العرب می ریزد طول این رود
تا شط العرب صد و [illegible] فرسنگ باشد آب کاران از کوههای [illegible] بر می خیزد و
بر ولایت کردستان در میان [illegible] گذشته با آن [illegible] یک شعبه از آن در بحیره
[illegible] می ریزد و [illegible] دیگر شعبه در [illegible]
جمع گشته در حدود ولایات [illegible] بدریای خزر می ریزد طول این رود دویست
فرسنگ باشد آب کر فارس از کوههای ولایت [illegible] فارس بر می خیزد و آبهای شعب
بوان و [illegible] و دیگر رودها [illegible] با آن پیوسته میگردد و آن رودی عمیق است
تا بندی بر او بسته اند هیچ جای زراعت نشده است [illegible] که بر آن آب ساخته اند
را مجرد داشت و آن قدم الناس [illegible] در عهد اسلام [illegible] خلل یافته بود اتابک فخرالدوله
چاولی [illegible] عمارتش کرد و فخرستان نام کرد دیگر بند عضدی که در جهان مثل آن
عمارت نیست [illegible] ولایت کربال علیا را آب [illegible] و بند
قصار که کربال علیا را آب میدهد و بند قصار که کربال سفلی بدان معمور است
این بند [illegible] خلل یافته بود هم اتابک چاولی عمارت کرد [illegible]

بگذرد در بحیره ... طولش ... فرسنگ باشد **آب گنگ هند** از کوههای میان

ملک ختای و هند بر می خیزد اهل هند این آب را ... مسلمانان آب زمزم را

حرمت متبرک دارند و گویند منبعش از بهشت است و از این آب تا دویست فرسنگ

به تبرک می برند و ... در اوقات وفات ایشان غسل دهند و اکفان خود بدان آب

برارند و معابد خود بدان شویند طولش ... بود فرسنگ باشد **آب مهران**

و آن آب سند است که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان و بدخشان ... مهران

و سمند رود بر می خیزد و طرف جنوبی آن ... شمال ... مهران است و طرف شمالش

... رود چون آب مهران به سمندر ... دیبل ... فرسنگی

دهلی در بحر هند می ریزد طولش ... فرسنگ باشد و آبش چند دجله بود و چون آب نیل

در صحرای ... **آب نهروان** عراق عرب دو شعبه است و از جبال

کردستان بر می خیزد یک شعبه از طرف شروان و آنرا آب شروان خوانند و چون سامره

رسد آب سامره خوانند و چون با آن شعبه دیگر منضم شود آب نهروان خوانند دوم از حدود

گل و گیلان کوه ... بر می خیزد و اول از یک چشمه ... بیرون می آید ... ده

آسیا گردان باشد ... شعبه دیگر منضم می شود و

... نهروان ... در ... دجله می ریزد طولش ... فرسنگ باشد و

... بسیار است **آب هری رود** از جبال غور ... رباط کروان بر می خیزد

با میاه بسیار ... آن جمع شده ... برسد ... اول ... کان

آب هری رود

چهارم ... ششم ... هفتم ... هشتم ... نهم ...

... بر می خیزد ... طولش ... بود

فرسنگ باشد **آب هیرمند** از آب زره ... از جبال غور بر می خیزد و بر ولایت

بست گذشته ... سیستان ... ولایت سیستان

... چون به سیستان ... ولایت را سقی می کند و اصلش در بحیره

زره می ریزد طولش ... بود فرسنگ باشد والله اعلم **والاودیه والعیون**

وان یاد ... **آب جاجرود** از کوه دماوند بر می خیزد و بر ولایت ری می گذرد

در حدود ... علیا ... مقاسمه کنند ... برداند و اکثر ولایت

ری ... در بهار ... در مفازه ... طولش سی فرسنگ باشد

آب کرم رود از کوههای طالقان ... بر می خیزد و بر ولایت ... در بهار ... ولایت

در مفازه ... سی و نه فرسنگ باشد **آب کاوماهی** ... از کوه الوند همدان

بر می خیزد یک شعبه از طرف ... همدان و یک شعبه

از کوه ... و دیگر جبال الکرخ ... ولایت همدان و ساوه گذشته

چون به نزدیک ساوه ... سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین

صاحب دیوان ... ساخته ... از صد

... ساوه و آوه ... در مفازه ... می شود

... ولایت ساوه و آوه ... طولش ... فرسنگ باشد

آب قزوین از کوه خاید ... جرباد ... بولایت ... میخیزد و در ... بهارش در مفازه ... میشود طولش ... فرسنگ

و این رود در ولایت سراه ماند ننه رود خوانده است آب بخارود امراو با خود خوانند
از توابع سلطانیه برمی‌خیزد و با آب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میگذرد
و بسفید رود می‌ریزد طولش بیست فرسنگ باشد این رود از اباغا تا ده فرسنگ باشد آب
از کوه خانسار بولایت جرباذقان برمی‌خیزد و بر جرباذقان هم میگذرد
و بر باس و بهار در مغانه منتهی می‌شود طولش سی و پنج فرسنگ باشد آب ابهر رود از حدود
اسا کوه سلطانیه برمی‌خیزد و از کوه سراسند و ساحه بولایت قزوین میگذرد و بر دیه
بهارش با آبها کوههای قزوین جمع شده در مغانه منتهی می‌شود طولش بیست فرسنگ باشد
این رود بیشتر در ولایت ابهر و قزوین رانده است والسلم آب حررود از کوههای ولایت
برمی‌خیزد و بولایت رامند و دشتی و قزوین میرسد و بر زراعت بهارش در مغانه
منتهی می‌شود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب طارمین و توابع از آن کوهها برمی‌خیزد
و در سفید رود می‌ریزد و بر زراعت طارمین برین آبهاست و در تابستان اکثرش
بازراعت گیرند و اندکی بر رود و در بهار بیشتر بسفید رود رود آب کاشان
از جبال ناصرم و قهرود برمی‌خیزد و بکاشان میرود و بر زراعت بهارش در مغانه منتهی
می‌شود و در بعضی ایام اگر سیل عظیم بود شهر کاشان را از آن خوف عظیم بود اما در تابستان
بکاشان نمی‌رسد و در بهار بالا بر زراعت می‌بندند آب مزدقان از کوههای خرقان
و همدان برمی‌خیزد و بر مزدقان میگذرد و بساوه و ولایتش میرسد و بر زراعتش در
در جاهلیت بحیره ساوه جمع می‌شد اکنون معجزه رسول صلی الله علیه و سلم

آن بحیره خشک شد و آنجا شهر ساوه ساختند آن آب را گرد آسیاها
و در مغازه منتهی می‌شود طولش بیست و پنج فرسنگ باشد آب برود از کوههای
حدود طالقان برمی‌خیزد و در ولایت سی می‌رود و بر زراعتش در بهار و در مغانه منتهی
می‌شود از کوههای ولایت طالقان برمی‌خیزد و در ولایت ری میرود
بر زراعتش در بهار در مغانه منتهی می‌شود آب کرازرود از کوههای خرقان برمی‌خیزد و
بولایت قزوین میرود و در بهار بمغازه رسد و در منتهی شود اما در تابستان بولایت
قزوین بیشتر نتوانند آب قزوین چهار رود است در بهار جاری باشد
اگر نه بود باغات قزوین را کفاف بود و الا بعضی باغات خشک بماند و در
تابستان از متاع نوقانی در قزوین نتوانند رسید و لیکن او را بهر آبی بود نادر باشد
آب خرقان از آن کوههای از انجا برخیزد و در بهار بخشک رود که شهر ولایت ری
اشد و با دیگر آبها ضم شده در مغانه منتهی شود اما در تابستان از خرقان بیرون نرود
اندو نهایا بازنجان آب اندراب از کوه سیلان برمی‌خیزد و چون بشهر و ولایت اردبیل
میگذرد آن را دسل خوانند و چون با آب اندراب میرسد آب اندراب میگوید
و بول علتشا مولدشه با آب امر جمع می‌شود و بر رود ارس می‌ریزد طولش بیست و پنج
فرسنگ باشد آب اهر از کوه اوپهنا که مغول انرا کوه نیل خوانند و کوههای
حوالی آن برمی‌خیزد و بر اهر و قلعه نوذر میگذرد و در دیه سهلقان که بدیه صاحب دیوان
منسوب است گذشته با آب اندراب جمع شده بارس میریزد طولش بیست فرسنگ باشد

صباغ

آب اهر

آب اوجان از کوه سهند بر می‌خیزد و بر اوجان گذشته بسراورود می‌رود طولش
هفت فرسنگ باشد آب جغتو از کوههای کردستان بحدود سناکوه بر می‌خیزد
و بر ولایت مراغه گذشته با آب ساکوه بر می‌خیزد و بر ولایت مراغه گذشته با آب
صافی و آب تغتو در دریای شور طروج می‌رود طولش بیست فرسنگ باشد آب سراورود
از کوه سبلان بر می‌خیزد و بر سراه گذرد و در حدود سنکوانه چون زمین شوره‌شان
است شور می‌شود و با آب اوجان گذشته جمع شده به تبریز می‌رسد و بدریای شور
طروج می‌رود طولش چهل فرسنگ باشد آب اوجان از کوه سهند بر می‌خیزد
و بر مواضع مذکوره گذشته در بهار بعضی سراورود می‌رود و بدریای شور طروج رود
طولش شش فرسنگ باشد آب سجند و کدیو در اول دو رود است و بام پیوسته سفیدرود
می‌رود طولش هست فرسنگ باشد آب شال رود از کوه سهند بر می‌خیزد و بر مراغه
گذشته با آب تغتو جمع شده بدریای شور طروج می‌رود طولش بیست فرسنگ باشد
آب شال رود از جبال شال بر می‌خیزد و بحدود برندق بسفیدرود می‌رود طولش
هشت فرسنگ باشد آب کرم رود از کوه سراه بر می‌خیزد و بر ولایت کرم رود
با آب سایخ جمع می‌شود و بسفیدرود می‌رود طولش ده فرسنگ باشد آب مهران رود
از کوه سهند بر می‌خیزد و بر باغستان تبریز منتهی می‌شود و بر زاب بهار بیان با آب
سراه رود پیوسته بدریای شور طروج می‌رود طولش هفت فرسنگ باشد آب مرند
انرا زلوبر خوانند در بهار که برف ... از کوه مرند بر می‌خیزد در عجایب المخلوقات آمده که

آب سرد رود و باسل رود

صافی

محمد ذوالفقار علوی مرندی حکایت کرد که مرند نارسیده در زمین نهان
می‌شود مقدار چهار فرسنگ بعد از آن بیرون می‌آید و مرند می‌رسد و بهر را آب
بهار ریش با آب خوی رسیده در ارس می‌رود طولش هشت فرسنگ باشد
آب سایخ از حدود کوههای اوجان بر می‌خیزد و بر ولایات گذشته
در دههای سایخ با آب هشترود منضم شده بسفیدرود می‌رود و بحر خزر
می‌رود طولش هشت فرسنگ باشد از کوههای کردستان بحدود دکر سنا
بر می‌خیزد و با آب جغتو جمع شده بدریای شور طروج می‌رود طولش
هشت فرسنگ باشد آب هشترود از کوههای ولایت اوجان و مراغه
بر می‌خیزد و در حدود سایخ بسفیدرود می‌رود طولش نوزده فرسنگ باشد
قول سایخ که مرحوم صاحب دیوان شمس‌الدین صبی و دو چشمه ساخته
بوی ابیت و بنهایا الفارس و شبانکاره و کرمان آب بروات از کوه دینه سر
بر می‌خیزد و به دشت نواحی مرودشت و آب دهد و در زور گر اند طولش
فرسنگ باشد آب طاب از کوههای سمیرم لرستان بر می‌خیزد و بحد و صفی گذر با آب
دشوار دهد و آب رکان پیوسته از قنطره مکدد و روستاها تغمیر
و آب دهد و بحدود ستیر در با افتد مانی آب سرحد فارس و خوزستان
طولش فرسنگ باشد آب سن از کوههای سمیرم و سمحب بر می‌خیزد
آب نرکس گذرانست بدشواری دهد در شهر طاب افتد طولش

آب تغتو

فرسنگ بود آب شیرین از کوه دینار برمی‌خیزد و آبی بزرگست و لاجرم به دشواری
دهند و بر ولایات بازرنگ گذشته خدنا حسب دیگر ولایات دهد و بحدود
جنابه گذشته بدریا رود طولش فرسنگ باشد آب خوابذان از کوه بازرنگ
برمی‌خیزد و بر ولایت کهرکان و دشت دستاق گذشته بدریا می‌رود و کذناس

آب ستادکان

ناسای تن به طولش فرسنگ باشد آب جره از ماصرم برمی‌خیزد و بسحاب
بجره و بعضی ولایات عبدخان را آب دهد و با نهر شاور آمیخته بدریا رود
طولش فرسنگ باشد آب درخید آبی بزرگست که دراست به دشواری نهد
طولش ده فرسنگ باشد آب خراذان بحدود خوبکان از کوه برمی‌خیزد و بر اراضی
ولایت خوشجان و آن حدود راستی کرده بحدود خلادجان با نهر سیروس آمیخته

آب رتیس

بدریا رود و آبی بزرگست و طولش فرسنگ باشد آب رهنه از جبال جلد
علیا برمی‌خیزد و آبی بزرگست و در نهر شاپور می‌افتد طولش با نهر شاپور تا بسنذن

آب خرسق

آب خوتن از جبال ماصرم برمی‌خیزد و آبی بزرگست و از قنطره سبوک گذشته
بآب حسین پیوندد طولش با آب حسین تا سیذن فرسنگ باشد آب اخشین
از کوه دارس برمی‌خیزد و آبی بزرگست و در شهر نوبنجان می‌افتد طولش تا بذان
بسنذن فرسنگ باشد آب سردم از کوهها دارخاسان برمی‌خیزد و بر
ولایات جور گذشته بدریا می‌رود طولش فرسنگ باشد آب دیورذی
بحدود جیرفت کرمان برمی‌خیزد و ... تو ذوست و ... اول بورذی

آب نشاور

خواند مقدار رشت آسیا گردان باشد آب نسابور از جبال نسا و برمی‌خیزد
و نشابور و ولایات آنجا ضیاع حسب مذیه مالک ولایات آب دهد و در میان
جبال و ماند وستان بدریا افتد طولش فرسنگ باشد آب براره این آب
نعرو را بادست سعتی از جبال جبانان است شهر و نواحی نعرو را بادرا
آب دهد و با آب ترکان پیوسته بدریا افتد طولش با آب ترکان سیذن
فرسنگ باشد و منها بدنا بکر آب بلنغ از چشمه دناند بحدود حران برمی‌خیزد
و در زمین ده ... بدریا می‌رود طولش فرسنگ بود آب جالود از راس العین بر
می‌خیزد و آن چشمه است که مقدار ده آسیا گرد از و بیرون می‌آید و کمابیش سی صد
چشمه دیگر هم آنجا با او ضم می‌شود و بر ولایات راس می‌گذرد و بحدود و نماسی
گذرد و در فرات رود طولش فرسنگ باشد آب هرماس چشمه است بحدود
نصاحین از طور عبدین برمی‌خیزد و ده آسیاب آب از و بیرون می‌آید و کمابیش
سی صد چشمه دیگر با او ضم می‌شود کارش بسیار ... آورده اند با تقدیر گفت
آب دهد متوکل خلیفه از انکارات آب غلبه کرد بخرابی خاست کردن
و تا با قرار بوند برنصیبین وارد شد ... گذشته بحدود خابور ضم
شود و در فرات رود طولش فرسنگ باشد آب زبار از ارماس برمی‌خیزد و بر
حصن کیفا گذشته بدجله می‌رود آب صور از کوههای اخلاط برمی‌خیزد و بر
ولایات ماردین سعی کرده بدجله می‌رود و منها خراسان و قهستان آب شوره رود

نیشابور و به میان ولایت نیشابور بگذرد و از اینها جبال طوس نیشابور بدو پیوندد
و مجموع ولایات نیشابور بدان زراعت می‌کنند آب دزباد از کوه دزباد بر می‌خیزد
و فضلات بهارش به سوی سرخس رود و باشد دیگر مواسم در صحاری و بادیه منتهی شود
و نزدیک شهر سرخس نتواند رسیدن آب جکر از حدود چشمه سبز بر می‌خیزد و تا
نیشابور برسد و بر ولایات آن منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب سنجر
از کوه دروذ بر می‌خیزد به جنب طوس با سرخس و دیگر مواضع نرسد و فضلات
بهارش به شوره رود افتد طولش نه فرسنگ باشد آب جوز از آن کوهها بر خیزد و در آن
دیهها منتهی شود طولش چهار فرسنگ باشد آب جغک از کوهها چشمه سبز بر
می‌خیزد و در زراعت مواضع منتهی شود و فضلات بهارش در دیههای سفلی بکار کنند
طولش سه فرسنگ باشد آب زرنگ هم از حدود آن چشمه سبز بر می‌خیزد و در ولایت
و شهر نیشابور منتهی شود و فضلات بهارش به شوره‌زار رود افتد طولش ده فرسنگ باشد
آب سعران از جبال آن حدود بر می‌خیزد و در زراعت مواضع منتهی شود طولش چهار
فرسنگ باشد آب عشاباد از حدود دیه سلطان بر می‌خیزد و بوقت بهار بیست
آسیا گردان باشد و فضلاتش به شوره رود افتد اما در گرما خشک شود و به سبب
آن عطشاباد خوانند طولش بیست فرسنگ باشد آب جنان از جبال جلالان و حیش
بر خیزد و بحلان و بحدود بلخ رسد و در حدود ترمذ به جیحون ریزد طولش
باشد آب ختلان کوهست بحدود جاجرم بر شکل دو وادی شاه ولی از ساند آن کوه

سر چشمه در پهلوی هم به یک آسیاگردان آب بدهد و در صفت آبادان
و به یک تیر پرش می‌رود و در زراعت جاجرم و عمان داران است طولش فرسنگی
آب بیات

و منها بعراق عرب آب بیات از جبال کردستان بر می‌خیزد و ولایت بیات می‌رسد
مجموع باغستان و زراعت نخلستان ولایت راستی کرده فضلاتش در صحرا افتد
آب بردان رود از جبال کردستان بر خیزد و آن ولایت را سقی کرده فضلاتش به صحرا
افتد آب دقوق از کوههای کردستان بحدود دربند خلیفه بر خیزد و به دقوق
و در آن صحرا کم عمقش نیم فرسنگ در میان ریگ می‌رود و بس اندکی می‌ماند اما در عبور
از آن ریگ رونده پا فرو می‌رود و ریگ سینه در یا در هلاک می‌کند و بر آن نیز نشانی را
تمثال ساخته‌اند تا مردم از آنجا نگذرند و هلاک نشوند فضلات بهارش به دجله می‌رود
طولش فرسنگ باشد

فصل پنجم

فصل ۵ در ذکر بحار

در ذکر بحار و بحیرات در ماقبل یاد کرده شد
که آنچه بگرد ربع مسکون در آمده است قوم عرب آن را بحر محیط و گروه عجم دریای
بزرگ خوانند و اهل یونان بحر اوقیانوس خوانده‌اند و از آنجا هفت خلیج
بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است عبارت از آن هفت دریاست
هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار و در کتب هیئات آمده که در این
هفت خلیج زیادت از دوازده هزار جزیره مسکون و غیر مسکون و مشحون است
بخلاف آنچه خراب و معطل است و میان جزایر عجایب و جبال و حیوانات و
اشجار و اشیاء بی شمار و عجایب بیکران است و حد و حصر آن بجز خدای تعالی نداند

در بحر محیط چون آب سخت عمیق شده مجال ظهور جزایر نمانده است و ان خلیجها
باد بر نشانند و دی جزر و مد بسبب ان قرب و بعد ماهست از طلوع ماه
آغاز مد است که تا ماه بلند شود در افزونی آید و از غروب ماه آغاز جزر است که آب ما
دریا روز بروز دقیقه بکی آب جزر و مد نیز با دقیقه بکی نور ماه متعلق است چندانکه ماه با تمام
نور بود آب بیشتر بود و بعکس بکو لکن جزر و مد بحر محیط در هر سال یک نوبت
بود چندانکه ارتفاع آفتاب بلند شود آب بجانب شرق رود و چون پست شود
بجانب غرب رود بروشی که گفته آمده خانکه بذاتی حسن شان شد سبحان
الله احسن کل شی خلقه و هو علی کل شی قدیر از احوال خلیجها آنچه از کتب معتبر
دیده و بروات معتمد القول شنیده ام بر سبیل اختصار اجمال شمه یاد کنیم با کتاب جامع
فواید بود از طرف شرق آغاز کرده بر راه جنوب

خلیج اول

دریای چین و ماچین است و از همه خلیجها بزرگتر است و بطرف چین خلیج بزرگ
دارد و درین خلیج سه هزار و ششصد جزیره مسطور است از مشاهیر ش
جزایر و قواق و لانش بالای صد جزیره است و در اخبار چنان که چون باد بر کشش
بوزد زنخدان قواق قواق دهد بان جزایر بدین نام مشهور شده پادشاه آنجا را مهراج
خواند در مسالک الممالک گوید در انجا زر طلا چنان بسیار است که قلاده سگان
و صلیب دیگها از زر طلا می سازند و آهن عزیز الوجود است که پیرایه زنان
از آن می کنند و این روایت ضعیف است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که همه

دریا

از انجا زر طلا بهمه آفاق بردندی چه دلیل بدین دلیل بر شعر نیز تتاع ان بودی
و مشاهده می رود که تا غایت زر طلا از سر ولایت بهندستان می برند
گنجها می نهادند تا اکنون که سلطان محمد شاه دهلی رسم گنج نهادن بر انداخت
و انرا در مصرف می کند لاجرم دیگر از سر ولایت زر بجا آنجا می برند بلکه از انجا زر
بهر شکر با ایران می آورند و مشعر به تعادی می باشد جزایر خانه و باج محدود و هست
پادشاه انجا را مهراج خوانند در مسالک الممالک آمده که او را چندان جزایر است دارد
در فرمانست که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه کوهست
و بران کوه ریستی بمقدار صد گز آتشی از وی فروزانست که بشب بر بلندی دو منزل
بالا دید ارد هد و بروز دود می نماید و هر که منطقی بشود و بران جزیره مردم
طیار ند جزیره سلامی از همه جزایر خوشتر است و هر که از ین ولایت بجاد
از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش بدین نمی بود آمدن جزیره سنا
طویل و عریض است و هوا و اباذانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت اند
هستند و از خوبی صورتشان مردم انات از عوم کوه کنند و منتهد دارند و ارشان
نیز زن دران آرند اما چون فرصت یابند اکثرش میزنند هلاک میشوند و بکویند
جزیره را قومی قوی هیکل زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی
دارا آباذانی بسیار است و مردم تصویر نداید قد رجهار شبر هستند و ارشان
بدست بر رخسار و بند خانکی بای بر و بسند و دار درخت کافور نیک می باشد

سوایش

نیز

جزیره بود و در جزیره سین طول و عرض تمام است و در او کوهها بلند و عمارات
بسیار الطوار و در او سنگسار ماند و دیگر جزایر که سرش تطویلی دارد و در این
بحر انواع از حیوانات عجایب بسیار است مثل غوک بزرگ و گربه زباد و
موش مشکی و بوزنه سفید و ثعبان عظیم چنانک پیل را در رباید و طوطی ناطق
و مرغ خوش صفیر و طاوس و باز سفید و کرگدن و برخ باشان این مار اشجار
درخت کافور و بقم و کیخانک زیادت از هزار آدمی را سایه دهد و درخت
بقم و خیزران و خرنوب بطعم علقم و گل ارغوان و رنگی بخلاف الوان که در ولایات
می باشد و انواع فایده بسیار است اما شاخش را از آن جزایر بدین ولایت
نمی توان آورد که خشک می شود و منافع داشتن فایده نمی دهد و در این بحر گردابهاست
انواع الاسد خوانند و در دوب [illegible] خوانند اگر کشتی در او افتد جز ما شاء
الله خلاص نباشد و یاد و زادان آن مقامها شناسند و از آن احتراز نمایند
خلیج دوم بحر هند است و آن را بحر اخضر خوانند و در اخبار تبت در بیارد
سند و جزیره مکتوب است و در آن عجایب بسیار و آن بحر را سه لجه است
که هر یک دریای بزرگ است یکی بحر عمان و فارس و بصره نیز خوانند دوم
بحر قلزم خوانند سوم بحر حبش خوانند و در هر یک جزایر بسیار است و
هر یک متفاوت یاد خواهیم کرد و عرض این بحار بحر محیط بالحان و سند نباشد
فرسنگ گفته اند و این اصل این خلیج آخر شهور و ترتیب جزیره ستلان

و شاهین صح

بلجات

تنین د

از این حال عالی و دیگر جزیره جزیره تنین طول و عرض است تمام و در او کوهها و
بلند و عمارات بسیار و در عهد اسکندر در آنجا اژدهای عظیم بوده است و آنجا
آنجا را منبع کرده است و ایشان هر روز چند گاو برای بسته اند و سوگندان اژدها
می گفته اند تا لقمه می ساختند و بر دم اندازی رسانیده اسکندر فرموده تا
گاوان طعمه او کشته اند و درون پوستشان داهل و کبریت کرده و شعلها
با آن ضم کرده چون اژدها آن طعمه که بسبب آنکه در جوف او آتش بود سخت
فرموده بعدم پیوسته و آن جزیره بدین نام منسوب گشته جزیره لنکالوس و ایشان
عریان اند خورش ایشان موز و نارجیل و ماهی است و عورت پوش ایشان از
برگ درخت سازند جزایر کوادم و در عنود ساری باشد و دیگر جزایر که موحش
این کتاب واقف نشود بار کتب جهات معلوم کرده و در این بحر انواع مردم و
اصناف مردم می شمارند و در بعضی جزایر سفید پوست ترک چهره اند و
صاحب حسن باشند و مردان ایشان چون زنان روپوش باشند تا ریش
آوردن و اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر است و معادن احجار
عوض لولوست و کوه مغناطیس بدین سبب در سفاین آهن بکار نبرند و
اشجار کافور و صندل و بقم و آبنوس در جزایر این بحر بسیار است بحر عمان
و فارس لجه ای است از دریای هند طرف شرقش ولایت فارس و کرمان و تا ده
می رسد و طرف غربش دیار عرب و یمن و عمان و بادیه است و شمالی ولایات عراق

عرب و خوزستان جنوبی بحر هند و عوض لولوست این لجه تا بحر هند رسیدن
صد و هشتاد فرسنگ نهاده اند و عمقش بر مرکب هشتاد و شصت باع گفته اند و از اول
آفتاب به برج سنبله تا ششماه مواج باشد بعد از آن ساکن گردد و جزر بعد از آن
در شط العرب تا دو مطاره بیست فرسنگ است که آب بالا می آید و سقی باغستان
بصره بوی است از بصره درین بحر بوقت مد توان رفت که آب بالا آمده باشد
و الا کشتی بر زمین نشیند و درین بحر جزایر بسیار است آنچه مشهور است و از
حساب ملک ایران شمارند و مردم نشین بر موز است و نقش بحرین و خارک و نکاشتک
و کند و اناساک و لاور و ابرموص و ابرکافان و عقیبان و از هرموز تا بحرین غوص لولوست
و درین بحر لولو نیکو می باشد که در هیچ دریا نیست و غلبه غوص از قیش است
تا خارک و بنود بنک عدن هم غوص لولوست و دیگر جزایرش که بولایت هند و چین
تعلق دارد در کتب مسالک مسطورست و درین دریا دو راه بحرین تا مبش دو کوه
حبشه است آنرا عوی و کسیر خوانند کشتی ها از آن خوف عظیم بود دریا دونان آن
موضع را شناسند و از آن احتراز نمایند و درین بحر عنبر بسیار است اما آنرا سعود زده
و [illegible] خلق می شود اما عنبری که از شکم ماهی بیرون آرند رنگ و بویش بزبانی [illegible] باشد
و معادن یاقوت بالوان و عقیق و سنباده و نج و در و نقره و آهن و مس و [illegible] است
دیگر ابجست که آنان خلاص بحر عون است ممکن نیست **بحر قلزم** [illegible] است از دریای
هند آنرا بحر بربری گویند طرف شرقیش بحر هند است و شمالی ولایات بربر و [illegible]

بحر احمر

جبال و قمر و دریای عمان و دجله دیگر که جکر است طولش شمال کشیده صد و شصت
فرسنگ است و درین بحر عجایب بسیارست و در کتب مسالک مسطور **خلیج سیم**
دریای ذیل است و آن نیز بهیات چون دریای هندست و بلجات و مواج است
و سوختن تر از بحر هند بود و بدین سبب موج آنرا مجنون خوانده اش
تیره رنگ بود در عجایب المخلوقات گوید در بعضی جزایر آن قطب شمالی می توان
دیدن بحساب خط استوا آن بود در کتب مسالک آمده در بعضی جزایر
آن قطب شمالی می توان دید پس در قطعه می اند مان بر خط استوا بود
درین بحر هزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره واعله در عجایب المخلوقات
آمده که در آن جزیره در سی سال کوکبی طلوع کند که فوق السماء باشد هر که در آن جزیره
بود بسوزد و مردم آنجا چون بر آن حال واقف شوند آنان جزیره عشب نمایند
تا آن هنگام بگذرد و مراجعت نمایند و سلافی خانات سر بخکلی مشغول شوند
جزیره صوصا در و بلاد بسیار است از جمله شهری بوده ارسنگ سفید خالک
شب در کشتی پیدا نه جزیره بدان [illegible] می خوانند بر آن شهر ها دان نزدیک
شدند و مردم آنرا بانک نداشتند و اکنون خراب است [illegible]
آن ولایت بود جزیره الوقواق مردم آن صورت الفتانی خانه کاشش [illegible]
جزایر سنکساران چند جزیره است و در دار سنکساران حلقی شمارند مردم
خوارند و درین بحر انواع عجایب است و در میان [illegible] عنبر بارها نیکی می باشد

جنوب

خاک وریش با الف سکدد و ملاحان در آب بکلبتین عنبر پارها را شکسته و
بیرون آرند و در آن جزایر اشجار آبنوس و صندل و ساج و فناس و دیگر جواهر
از کثرت سهام معلوم کردد **خلیج چهارم** بحر مغربست و ولایت مغرب و بلاد
عبدالمؤمن بطنجه و غیر آن داخل اوست از طرف شمالش جهت جزیره مجمع البحرین
لجه حاصل شده انرا زقاق خوانند و آنرا با بحر مغرب خاک نزدیکی است که عرض
زمین خشک در میان سه فرسنگ است و در طول بیست و پنج فرسنگ و دوازده میل
از و وندان چو با هم مستد است دریای مغرب سیاه و از آن خلیج زقاق در پیش
می باشد و هر روز دو نوبت جزر و دو نوبت مد بود و آن هر دو با آن زمین نرمین سبب
مجمع البحرین خوانند و در بحر مغرب و خلیج زقاق قریب یکصد جزیره است مشهور بیش
جزیره اندلس و طلیطله با سلسله و طویل و عریض است و مانند جزیره الف
یک طرفش با خشکی پیوسته است جزیره صقلیه دور دورش هشتاد و پنج فرسنگ
جزیره اطلس دور دورش هشتاد و پنج فرسنگ است هم چندین جزیره قبرس دور دورش
هشتاد و چند فرسنگ است جزیره ذهب نزدیکست و خادم بدی اراغامی اکبر
جزایر خالدات که در ورای آن جزیره معمور و مسکون نیست طول از آنجا گیرند اما از آنجا شمارند
و بعضی از ساحل مغرب گیرند و چه از آن کمتر بود دیگر جزایرش در کتب
همهاش مسطور است و درین بحر عجایب فراوان است و شرحش طولی دارد
خلیج پنجم دریای روم و فرنگ است و در میان آن با دانی است آنرا بحر قسطنطنیه

نیز خوانند و اهل یونان بنطوس گفته اند و آن بر شکل مربع دراز کرده است طولش
از خلیج زقاق که متصل بحر مغرب و محیط است تا خلیج اسکندریه دو هزار و
سیصد فرسنگ گفته اند و از نواحی تونس عرضش را اسکندریه تا دیار فرنگ دویست و
شصت فرسنگ نهاده اند و مر خلیج اسکندریه را که زمین یونان بوده است بحر اطر
سر مرغ بوده اند و اکنون دریا زمین یونان را بحر دریا کرده است طول آن خلیج
بحر فرنگ تا حدود بحر خزر صد و ده فرسنگ است و نواحی برس عرضش
و عرض سوی اسکندریه بجوار بحر فرنگ کاهش دویست و کم فرسنگ خاک سر طرنی
ادا نیز شود و بر آنجا جهت که ز مردم جسری بسته اند طول این خلیج
فرسنگ است و بحر فرنگ با محیط بحدود ولایت طلیطله خلیج زقاق
بمعبره مدرس پیوستگی است و آن موضع شکل است عقدار فرسنگ و بعضی
این معبره مدرس را نیز اسکندر و این بحر فرنگ را خلیج اسکندر خوانند
و غلط اند و اصح آنکه شرح دادیم و در فرنگ کاهش شصت جزیره است مشاهیر
جزیره شمس دور دورش فرسنگ است و در وغلیه تمام بود دیبای خوب بافند
و دیبای رومی از آن بار کنند خورش ایشان از شیر ماهی بود جزیره خالصه
در تاریخ مغرب گویند در و گوسفند صحرایی بعدد مور و ملخ است و در غایت فربهی و
از مردم سیه خش باشند و مردم از ایشان فراوان صید کنند فسبحان من لا یحصی
نعمه من تبارک العباده لطفا و شفقه و این جزیره برابر روم است با اسکندریه و دیگر

هرقلس پیوستگی بحر
عر

جزایرش در کتب مبهمات مشروح است و این دریا را موج و آشوب کمتر از بحار دیگر است
در دو عجایب نوادر ان **خلیج ششم** بحر اقلاطمعون انرا دریای ورانک نیز خوانند بر طرف
شرقیش ولایات ملند و بدره و یوده و بعضی از قرعو ورانک است و بر جنوب
دشت خزر که انرا دشت قبچاق نیز گویند و بر ولایت مریکل و روم و قسطنطنیه و بر
و شمال بحر محیط است و در این بحر قرب دو هزار جزیره است و در هنگام کوتاهی روز
بعضی از آن جزایر تاریک شود و بدین سبب انرا ظلمات خوانند و شرح جزایرش در
در کتب مبهمات مشروح است و در دو عجایب نوادر است **خلیج هفتم** بحر مشرق است
در شرقی او ولایات یاجوج و ماجوج است و صحاری ان و در جنوب صحاری
کتمال و قرعیر و سلکاء و در غرب مواضع سنوریه و ایسو و ظلمات و در
شمال جزایر ظلمات بحر محیط و خلیجهای هفت گانه که ذکر رفت بر بس بر حسب
که در ماقبل نهاده شد **دریای خزر** داخل این خلیجها و بحر محیط نیست و
تقیسه خزر منسوب است که بر کنار رود اتل است بطلموس انرا دریای ادقانیا
خواند و درمان ایا ذانست انرا طوفی می توان کرد خاک از این دریا گذر نباید
کرد الا در زمانکه در می بود نساید گذشت و این بحر با هیچ دریا پیوسته نیست
بعضی انرا دریای جرجان و دریای جیلان نیز خوانند و عوام انرا دریای قلزم نیز گویند
و غلط اند و شرح دریای قلزم داده شد بر طرف شرقی این دریا خوارزم و
دستقسین و بلغار است و بر شمال دشت خزر و بر غرب الان و کوه لکزی و

بحر

اران و بر جنوب جیلان و مازندران و زمین این بحر گل است بدین سبب
آبش تیره نماید بخلاف دیگر که اکثر زمین آن از سنگ بود و آب با صفا نماید و
قعر دریا دیده شود و درین دریا مانند دیگر بحار جواهر لولو نیست و در وی کمابیش
دویست جزیره است مشاهیرش آبسکون که اکنون در آب نهان شده است
جهت آنکه جیحون پیشتر ببریای شرق میرفت که محاذی دیار یاجوج و ماجوج است
بنزدیک خروج مغول راه بگردانید و باین دریا گشت چون این دریا با دیگر بحار
پیوسته نیست تا چار زمین خشک یا در دریا افزود یا دخل و خرج مساوی باشد
و جزیره مازندران نیز و جزیره جن و جزیره سیاه کوه و جزیره دوری و جزیره
گوسفندان صحرایی و این جزایر در عهد سابق آبسکون و سیاه کوه مسکون بوده است
و آن نیز اکنون از سکان خالی است و بنزدیک جزیره سیاه کوه از قرب گرداب کشتی را
خطر بود و جزیره الله که محاذی باکویه است معروف است و صد بار آن دریا شده دیگر
جزایرش از کتب مبهمات روشن شود و آبهاء بزرگ چون اتل و جیحون و کر و ارس
و شاهرود و سفیدرود در شمال آن نیز در بامی ریزد طول این دریا دویست و شصت
فرسنگ و عرضش دویست فرسنگ و دورش نزدیک هزار فرسنگ باشد و این دریا
موج عظیم دارد از همه دریا بیشتر و جزر و مد ندارد و بحرا اسکندر نیز یک
بطرف کوه لکزی با این دریا خان پیوسته است که میان دریا و این دو دریا
همان کوه است مقدار دو سه فرسنگ باشد و در بر این دریا گرداب عظیم خان که از

چنانک از مسافت بعید کشتی تبه در خود کشد و غرق کرداند در مسالک الممالک
آمده که در حش عوام مشهورست که آن بموضع سغدان در است با بحر پیوسته با این بعکس
ضعیفی باید اگر چه [illegible] است که در [illegible] است و مشهور نیست خشک بوده
و آبادانی و اکراس بوده است در وسط بودی با اسمی که آن زمین بر پیوسته دریا بودی
و تندین کس این بحار و بحر ادراکیت هیهات [illegible] د انجا ربط سخن
با این قدر شما افتاد باز بسر یا که ذکر رفته بود فارس بحر خزر دو دریای
بزرگ محاذی ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایران و حوالی انست و اگر چه مشاهده
دیگر ولایات است یاد کنیم بتوفیق الله وحده بحیره بختکان بولایت فارس ولایات
خیر و اباده و جهرم و نیریز بر ساحل اوست و تا حد ساحل کرمان پیوسته
است که در وی ریزد طول این بحیره دوازده فرسنگ در عرض سه فرسنگ دورش
سی و پنج فرسنگ بحیره دشت ارژن بولایت فارس است این بحیره شیرین است
وقت بهارانش بسیار بود و تابستان کم اندک ماهی شیراز از آنجا آرند
دورش سه فرسنگ باشد در صور الاقالیم آمده که دورش پنج فرسنگ باشد
بحیره مور بولایت فارس بحیره کوچکست شوری که آن ده فرسنگ باشد
در صد فرسنگ است بحیره ماهلویه بولایت فارس میان شیراز و سروستان
و تنگلاخ بهاری سیلاب شیراز در آنجا رود دورش دوازده فرسنگ است
بحیره کوچک است شوری که آب آنجا می آید بر آن سر [illegible]

بولایت فارس بحدود اصطخر طولش هشت فرسنگ در عرض یک فرسنگ در دو
صد [illegible] بحیره مرغزار شیدان بولایت فارس در بهار بود
آب خیر بحیره می شود و هنگام گرما خشک گردد و دورش [illegible] فرسنگ بود
بحیره خنجست بولایت آذربایجان انزا دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و
دهخوارقان و طسوج و سلماس بر ساحل اوست و در میانش جزیره و بر آنجا
کوهی که مدفن پادشاهان مغول است ابهاء حضرت و معمور صافی [illegible] و رود
در وی ریزد و دورش چهل و چهار فرسنگ بحیره ارجیش بولایت ارمن
طویل است و در عرضش چنانک اکثر جانب [illegible] بود در آنجا ماهی طریخ نیک
خوب می باشد و از آنجا بولایات دور برند دورش هشتاد فرسنگ بود و ذکر اش
نیز و شدی اندک دارد بحیره گوکچه بولایت ارمن ماهی خوش دارد چنانک اهل آن
حدود آن را خورند و بحسب دیگر ولایات [illegible] شود و تلخ نیست دورش [illegible] فرسنگ
بود بحیره چشمه سبز بولایت خراسان بحدود طوس در دورش یک فرسنگ بود
از دو جوی نزدیک مشهد و طوس بر سر کوه نهاد است [illegible]
بود و هیچ ملاحی این بحیره را نمی تواند برید و عمقش نمی تواند رسید و حکایتی
که از آنجا برآمد و بر ده گرد [illegible] مشهورست بحیره چشمه سبز
اسکوی [illegible] بر کنارش [illegible] عجایب المخلوقات آمده [illegible]
عمقش بداند ملاحان [illegible] فرستادند [illegible] و عمقش

نوشتیم **بحیره** زره بحدود سیستان طولش سی فرسنگ است و عرضش شش
فرسنگ آب هیرمند و آب فره رود در وی رود **بحیره** خوارزم اگرچه این بحیره
از ایران نیست و این کتاب بغرض شرح ایرانست اما چون بعضی از جیحون
که محاذی ایرانست در وی میریزد شمه از آن یاد کردن اولی بود دور آن بحیره سیصد
فرسنگ بود و مغیض آب جیحون و آب شاش و سیحون و دیگر رودها و غیرها
در وی میرود و اگرچه آبهاء خوش بسیار در وی میریزد آبش شورست و از آن بحیره تا بحر
خزر قریب صد فرسنگ زمین در میانست عوام گویند از آن بحیره تا بحر خوارزم
رهیست زیر زمین و دریاء بحر خزر متصل است و این قول اعتباری ندارد **بحیره**
بحدود ... اگرچه از ایران دورست اما چون از دیگر بحیرات عجایب تر است شرحش
داده اولیست آب آن بحیره اندک شیرین است و بر گوشه ... و بعضی کی
چنانکه ... بیشتر اوقات ... آب ... کوهها ... شود والعلم
عند الله تعالی و مدینه **قسم پنجم** در ذکر ولایاتی که اگرچه از ایران نیست اما بعضی
از آن حکام ایران ساخته اند و حکم ... ایران ... نظر ... ذکر
باقی بوده باشد چنانکه در کلام ... فان المبانی تدل علی همة البانی و شاعر گوید

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

و نیز گفته اند شرف الرجال ... و بعد از ... خود را ساختن
نیکان شرف کرده اند شرح آثار ایشان چنانکه در کتاب قدما یافتم ...

از مقاله ۳ در بلاد خارج ایران

ایران درین کتاب ثبت میگردانم باشد که ... آن نیکان ...
از ترحم خوانندگان و شنوندگان ... یاد کرده شود انشاء الله وحده **طرف**
المشرق و آن غرب ... است **بلاد** ... چون اسکندر رومی ساخت و
جمعی گویند ... ساخت و اسکندر در جهانگیری ... اقلیم سیوم است
و شهری عظیم ... و آب و هوایی خوش دارد و مایل بسردی و مردم بسیار ... حاصلش
مجموع ... باشد و نیکو بود **سد یاجوج و ماجوج** ... اقلیم هفتم طولش ...
خالدات **قط ل** و عرض از خط استوا **مح ک** ذی القرنین ساخت و نص کلام ...
این تقریر است و ذکر این آیت ... کرده شد بروایتی سازنده ذی القرنین
اکبر بوده و هو ذی القرنین ... رومی بن ... بن یونان بن تارخ بن یافث بن
نوح علیه السلم و بقولی اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بوده والعلم
عند الله تعالی ... سد ... الممالک ... خلیفه عباسی ...
که سد ... شده است سلام ترجمان ... و عشرین و مائتین ...
... داد و ... شد ...
... قتلغ شاه و صاحب شروان ... صاحب سریر
... الابواب ... طرخان ... طرخان ... فرستاد
بیست و شش روز ... بزمینی رسیدند که بوی ناخوش می آمده روز دیگر
شهری چند رسیدند که در اول مقام یاجوج و ماجوج بوده و خراب گشته از آن ...

نیست و نصف روز دیگر برفتند بحصنی چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در
دره شعب آنست و مردم این حصون بزبان عربی و فارسی و دین اسلام داشتند
اما از حال خلفا بی خبر بودند باز بودن خلیفه تعجب نمودند سلام ترجمان از پیش
سد بردند کوهی املس دیدند که در روی شطح کشیده و میان کوه هم درستی بود
میان دو دیوار صد و پنجاه گز عرض بود دو دیوار از خشت آهنین و ملاط مسی در آن برده
نهاده با ... سر چشمه آن دو دیوار تا زبر کوه و هر دو برون ... ما آن
بارو و تا وجشمها با حکه طاق تو تب ده گز ببنا بود و پیش دیوار آن دراز بود بر سر
بارو تا شکل قنطره عرض پنج گز و درش دیوار سنگی ساخته و دیوار سد را چنان بلند
گردانیده که بر شرفاتش مردم رسیده چون گوئی که پنج شش ساله بود و طول بناء دیوار
سد از دری و مصراع آهنین بر سر بارو تا قریب سی صد گز بود و بر اعلاء که شرفات
اصفهانی بود و بالای شرفات طرف کوه خان راست شاهر ... بر رفته که بود و بیش
پنج نوع تا در نمی شد و عرض دیوار سد و بیش شرفات چنانکه پنج شش مرد در
پهلوی هم توانند رفتن و در میانه دیوار سد دری و مصراعی آهنین عرض بیست و پنج گز و
علو سی و پنجاه گز پنج دو گز ساخته و بر آن در بسته جا نگاه قفل زده طول قفل هفت گز
معلق ساخته قفل دیگر کلیدی در وانده و دندانه هر یک چون دسته هاون و طول آن کلید
چهار گز و حلقه آن در بیست و پنج گز بر اوج و آن سد را همچون بارو تا از خشت آهنی
و ملاط ملغی مس ساخته و یکباره برداشته سر خشتی آن یک گز و نیم در یک گز و نیم

وصم

و نیم قلعی ری بود و بعضی از آن خشتها ذو بیک وان هنوز بر قرار بود و حاکم آن دیار در
هر جمعه یک نوبت باده مرد بیک با تکبیر پست بن پیش آن سد شدندی و بیرک سه ضرب
بقوه تمام بران بزدندی تا قوم یأجوج و مأجوج را معلوم شود که نگهبانان سد بیدار اند
و در جوار آن سد حصین حصین بود مسکن محافظان سد با زر باعث و باغات داشت
و معاش اهل آن مقام از آن حاصل شدی حاکم سلام ترجمان را دلیلان داد و در باحله داد
و روان گردانید که تا بکاشرش در ماه بهشت فرسنگی سمرقند رسیدند تا با ذائق و از راه خراسان
بسامره رفت و از حال سد واثق خلیفه را خبر داد و بدین سبب سلام ترجمان در سفر
دو سال و چهار ماه بود **سمرقند** اما اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قصد** و عرض
از خط استوا **لرلس** و از مسالک الممالک آمده خوش ... بلاد جهان است حصن
... **نظم** کانما السماء الحمراء ... الکواکب اشراق
ونهرها المجرة اللاعراض وسورها الشمس الاطباق   و اینجا عرصه بوده که شهر و قلعه و بعضی دیها
در آنجا بوده و آن عرصه دیواری داشته در دورش شانزده فرسنگ ... و بعضی از آن دیوارها هنوز بر جاست
در ایام سالف در میان عرصه قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بود تا آنکه جهان
پهلوان گرشاسف آنجا رسید از ولوله بعضی اطلال آن قلعه شاد و فکر سد اساس گرشاسف
بدانکه آن قلعه آباد آن کرد اسد مدتی از خراب شد گشتاسف بن لهراسب کیانی
بعد به عمارتش کرد و آن قلعه را حصن حصین و خندق عظیم ساخت و دیواری با عیس
حصاری آن دیار و ترکستان سمرقند ایران و توران بنیاد نهاد و طولش بیست فرسنگ و اسکندر

دومی دران عرصه شهری بزرگ بنا کرد و دورش دوازده هزار گام بود و بعد ازو بسی ملوک
طوایف سمر نامی که از تبع یمن بود جهت خصومتی که با اهل آن دیار داشت آن شهر خراب کرد
و بکند خانه و هیچ عمارت بر پای نگذاشت آنرا سمرکند خواندند عرب معرب کرده سمرقند شد
سمرقند گفتند هوای آن دیار سرد است و آبش از رود فردوس و دیار دیگر جوی بزرگ در میان
عرصه شهر روانست و بران باغستانها و ایوان ساخته‌اند و سغد سمرقند که از مشاهیر
متنزهات است بوسی آنست و آن بغایت بهار دلکشی که دارند حاصلش غله و انگور و میوه بود از
میوهاش خربوزه و انگور در غایت خوبیست مردمش بیشتر حنفی مذهب اند و از مزار
اکابر درو قبر ابو عبدالله محمد البخاری صاحب الصحاح سغد است و قثم بن عباس رضی الله
عنهما که عم زاده مصطفی علیه السلام بود و محمد بن فضل بلخی در سمرقند آسوده اند و در دشت سمرقند
تربه الیه انرادش قطوان خوانند در شان آن در معجم البلدان گوید از رسول صلی الله علیه و
سلم مرویست ورا و سمرقند تربة یقال لها قطوان یبعث منها سبعون
الف شهید یشفع کل شهید فی سبعین الفا من اهل بیته و عترته و حوالی نمین عهد
سابق در کافرستان بوده و مردم در حسب معنی این حدیث منتظر بودند تا چون در عهد
سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام با افغانان کفار قراختا محاربه افتاد و خلقی عظیم از کفار و مسلمانان
شهید شدند و در زمان خروج مغول محمد بن خلیل بسیار از اهل اسلام جماعت به درجه شهادت
رسانیدند و آن معنی به مردم روشن شد سیاوخش گرد سیاوش بن کیکاوس کیانی
ساخت وقتی که از نیش بدخشم کرده به ترکستان رفته بود و با افراسیاب وصلت کرده بود

نسل
ان
متنزهات

آزال

داد آن ولایت و دیار باقطاع سیاوش داده بود سیاوش آن شهر ساخت فرغانه
ولایتی است از اقلیم پنجم انوشروان عادل ساخت و از هر خانه یک مرد آورده با
آنجا فرود آنرا هر خانه گفتند بکثرت استعمال فرغانه شد دارالملکش اکنون اندکان
که قیدو بن قاشی بن اوکتای قاآن و دوا بن براق بن [illegible] مکان بن جغتای خان آباد
کردند اما در زمان اتابکان و کاشان [illegible] اخشیکت بوده است و اثیر الدین اخسیکتی
شاعر از انجا بوده و دیگر بلادش اوزکند و مرغینان و غیره ولایات بسیار و زراعات و باغات
کنگ دژ بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوانی ساخت منارها سر حد ایران و توران
بهرام گور ساخت طرف الغربیه و آن هفت موضع است اسکندریه از اقلیم سوم است
طولش از خزایر خالدات سال و عرض از خط استوا لا اسکندر بن داراب
بن بهمن بن اسفندیار ساخت بر ساحل بحر روم اما ده افتاده است از ثغور مسلمانان
اهل اسلام و قریب و در فضیلت آن بعضی احادیث بسیار وارد است هوایش بگرمی مایل است
آبش از رود نیل است و کاریزهای آن هوا با آن انجا رود و افتاده که آب با دجله گویند
و بعد و سه سال که استاده باشد تغیر نپذیرد و در آنجا فندکی بر جانب اعلی بود در عاش
اسکندریانی آنجا همه اتفاق کردند اهل آنجا بر مذهب امام شافعی اند و در جنب آن
شهر بمهاد نو سنگی قلعه عظیم است بر روی کوهی نهاده که بر دریا مشرف است و جهت بلندی
قدمش بناره اسکندریه مشهور است پادشاهان عجایبات عظیم جهانست ساحتش
جنانکه در بعضی کتب آمده در آنجا زیادت از پانصد خانه بوده و در حندی تعرب آنجا نه

آب

رسانیده و بلندی دیوارش از پایه تا شرف ششصد گز بوده و سرانجا میلی مربع کرده اند
بطول سی گز و بلند است بحکم فرمان اسکندر آینه نظر هشت گز ساخته بوده و دران میل مدور
نشانده که بلندترین همه عمارات انجا بوده و طلسمات بسیار کرده که چون در آینه بنگریدندی
هرچه در قسطنطنیه بودی در آینه بنمودی و ما بین اسکندریه تا قسطنطنیه دریای روم و فرنگ در ما بین است
و قریب پانصد فرسنگ مسافت دارد جماعت فرنگان را از آن زحمت عظیم بودی جمعی را
فرستادند تا اسکندریه بصورت ترهب برآمدند و ایشانرا قبولی تمام کردند پس
دنیا فرا افکندند که اسکندر در پس آینه گنجی نهاده است عظیم و آینه نشان اوست عمرو
عاص که حاکم آن ملک بود فرمود که آینه را فرو گرفتند و طالبان بدین مکر فریفته شد و طمع
کنج انداختند و هم ساختند و بعضی ابیات   ساقی عاملی کیست در حد آدر کنج
اندوکرد حاصلی را کنج   تیری نیست در زمین بشکافت   چون بجه کو رسید هو سام
در حوادث متغیر شد چون آینه را از جای نهادند خاصیت باطل شده بود آن جماعت را
طلب داشت گریخته بودند دانست که مکر کرده اند و علی حال عظیم مشوش می خورد و طمع
ناحق شد و راست گفته اند بت طمع آب روی مردم ببرد ه نهد دونان و آبرو در
در تاریخ مغرب آمده از اسکندریه بعض مناره ای در ششصد من سنگ بر بده اند
بطول بیست گز و عرض هشت گز و بر یک طرف این قلعه که مناره بوده اند خارج قلعه عمارتی عظیم
بوده لیسانرا مسجد سلیمان علیه السلام گفته اند که اندرش سیصد ستون از سنگ رخام داشته
و درگاهش چهار ستون از سنگ رخام داشته بودند و کوشکی بر فرازش نهاده و درگاهش

اکنون یک ستون قائم است و سه ستون افتاده شکسته شده از قائم را کرسی مربع فرش ستون
وا دارد و مضلعی شش گز در علو ده گز و بر سرش ستونی بدو ده دورش هشت گز و علوش سی
گز دیگر بر فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این چهار ستون نهاده پس بر سر آن سنگ کوشکی
ساخته بودند چنانکه زمین آن کوشک بر بلندی پنجاه گز بوده و آن عمارت را عمود السواری
خوانده اند و آن سنگ رخام بلون سرخی است منقط بسواد مثل جزع یمانی که از آن خوبتر دیگر
عمارات آن دیار را بدین قیاس توان کرد نقل است چون اسکندر آن شهر بساخت
گفت سلب مدینه الی الله فقیره و عن الناس غنیه   اما مراد ذی مجی فرمانام بوده
مسیره مراد شهری بود دیگر بهتر از آن ساخت و بنام خود منسوب کرد فرمان خواند و گفت
تب مدینه الی الناس فقیره و عن الله غنیه   حرم اسکندریه تا غایت معمور است و از
معظمات و مشاهیر بلاد مشرق بدانست چنان و فرمانام در آن بود یکی خراب شد و خدا ایک
و عمارت مشکند خواهی من باید نعوذ بالله من العجب والغرور **دمشق** از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات **مد** و عرض از خط استوا **لج له** در اول ارم بن سام بن نوح بنا نهاد
زمین باغی ساخت انرا باغ ارم خواندند و ذکرش در جهان مشهور باشد بغوطه دمشق ضرب المثل بود
پس شداد بن عاد بر آن مواضع عمارت فراوان کرد چنانکه بهشت بود و چون ساخت انرا ارم
ذات العماد گفتند و صدق این معنی این سخن کلام مجید است **ارم ذات العماد التی لم یخلق**
مثلها فی البلاد پس تاریخ و مواآنکه بنا نهادن مسجد خلیل علیه السلام و نمرود بود در ان حدود شهر
دمشق بساخت بعد از خرابی اسکندر بن دارا باز تجدید عمارتش کرد بعد از آن بنی امیه بدان

عمارات افزوده‌اند و دوران شهر ... هوایش معتدل است و بگرمی مایل و اندکی عفونت
دارد و آبش از رود بردی که از طرف جبل می‌آید و آبی بزرگست چنانکه در بهار
کشتی‌سواری بر آن توان کرد و اعمالش از دمشق چهار فرسنگ است و اکثر در سایه درختان
می‌باشد بسبب ناگوارنده است و باغستان غوطه مشهور است و از نزهتگاههای جهان
در صور الاقالیم گوید طول غوطه دو مرحله است و عرض یک مرحله و در مدینه دمشق گفته‌اند
مارها دم و مگس و بیم بالصدور آمد(?) در مسجد جامع دمشق از آثار انبیاست و بر در گاهش
که باب جیرون خوانند یحیی پیغمبر علیه السلام را که شهید شد سرش بر دار کردند و در عهد
یزید بن معاویه علیه اللعنه سر امیر المؤمنین حسین بن علی علیهما السلام بر چوب کردند
معاویان ولید بن عبد الملک مروانی در آن مسجد عمارات عالی کرد چنانکه بیش از آن عالی‌تر
از آن عمارت مسجد نکرده بودند در تاریخ شام آمده که شش بار هزار هزار دینار سرخ
بر آن عمارت صرف شده بود و اگر نویسنده جلد شرح وصفش را نگاه بود
کما هی نتواند نوشت و ملک در دمشق دار الشفا و دار الضیافه ساخت و بیش از آن
کس نساخته بود در صور الاقالیم آمده محصول ... سالک مسلم بر آن عمارت صرف کرد
از ثقات شهر دمشق از غله و میوه و انواع نعمت خوب باشد و مظالم شهر دمشق
کوه قاسیون است و بر آن شهر مشرف و بر آن کوه مقابر انبیا و اکابر و کهوف متعدد بسیار
از جمله مغاره‌ایست که گویند قابیل هابیل را در آنجا کشت و اثر خونش هنوز ...
و مغاره الجوع گویند چهل ... در آنجا از جوع مرده‌اند و قصبه قالون بر چهار فرسنگی دمشق

واردی

و از دمشق تا مصر مسافت ... از دمشق تا طبریه بیست و دو فرسنگ باشد
از آنجا تا رمله مدینه فلسطین بیست فرسنگ از آنجا تا غزه یازده فرسنگ تربت هاشم بن عبد مناف
آنجاست و مولد شافعی مطلبی آنجا اتفاق افتاده و از غزه تا مصر هشتاد و سه فرسنگ بیابانست
جمله باشد صد و بیست و شش فرسنگ **رحبه** از اقلیم سیم و توابع شام است
در معجم البلدان رحبه مالک بن طوق خوانند ... در شرقی فرات افتاده است
دور شهرش تا باروی دو هزار گام بوده دور شهر نه هزار و پانصد گام است باغستان فراوان
دارد چنانکه چهار فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشته است و میوه‌هایش آلو و سیب
امرود نیکوست گویند بعضی میوه‌ها را آنجا در سالی دو بار ثمره شد ... نتوانند رسانید
طرسوس از اقلیم سیم و توابع شام است ... ساخت و هرون الرشید
تجدید عمارتش کرد و آنرا آبادان کرد هوایش معتدل است و بگرمی مایل از ثقاتش
غله و میوه باشد **عکه** از اقلیم سیم است و توابع شام و شهری کوچک در صور الاقالیم
گوید وصیف خادم عباسی ساخت بزمان معتصم خلیفه **مصیصه** از اقلیم سیم است
طولش ... خالدات **سجود** و عرض از خط استوا **لب** در صور الاقالیم آمده
که آن دیار پیش از اسلام داخل مملکت روم بوده است و در عهد اسلام مملکت عرب حکم شده
و در تاریخ مغرب آمده آن شهر را بعهد ابرهیم بن خلیل صلوات الله علیه بر عرب ...
نیل بوده است و از شهر تا آب یک فرسنگ و عمارات عالی داشته که یوسف پیغمبر
علیه السلام بعزیزی مصر و دیگر حکام کرده بودند بر آن مقام اکنون در نیل پنهان است و بعضی

عمارتش در یک سو داشت اکنون آنرا مصر کهن خوانند در زمان موسی علیه السلام فرعون
عهدش ولید بن مصعب عمارات آنرا آب نزدیک آورد و دراخته عالی ساخت
و باروی عمارات خود از آهن و روی برآورد و کوشکی عظیم جهت نشست خود و
چهار جوی آب نیل در شبستان روان کرده و تا نوبت عهد موسی علیه السلام که آن آسیه
زن فرعون آنجا کرشد و عمارات فراعنه تا آخر عهد اسماعیلیان مصر اکثر برقرار بوده چنانکه
تا ربع معمور گویند در سنه اثنی عشر و خمسمائه آنجا رسیدم در خانه دیدم از سنگ
رخام تراشیده با اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر و نگارنده و چنان مصور که تماشا
که عقل حیرت می آورد و گویی جان دارند در عهد اسلام عمرو عاص بزمان حکومت
بر شرقی نیل شهر فسطاط ساخت بمسافت چند نصف بغداد اما کثرت مردم
در زیادت از بغداد شد جهت آنکه در مصر عمارات طبقه می سازند و بر همه طبقات
ساکن می باشند و عمرو عاص در فسطاط عمارات عالیه کرد از جمله مسجد جامعی از سنگ رخام
کرده است و مقصوره هم از سنگ سفید برآورده و تمامت قرآن بتقاری بران مقصوره
نوشته و در آن جامع چهار نهر جاری تعدیل و روشنی بوده و امیر ولید بن عبدالملک مروانی
در فسطاط عمارات عالیه فراوان کرد آنرا قطایع خوانند و در فسطاط نیز جامعی معتبر
ساخت و عبدالله بن طاهر ذوالیمینین در آن دیار عمارات کرد و بر جامعها افزار نادری فزود
و عمارات بسیار بروان افزود آنرا امرا خوانند و مشهد امام اعظم شافعی مطلبی رضی الله عنه
در آنجاست و از اسماعیلیان المهدی بالله در سنه سبع و تسعین و مائتین شهر مهدیه برآورد

عالیه

و پسر

پسر نبیره اش المعز لدین الله معد بن منصور بن قائم مهدی در سنه اثنی و ستین و ثلثمائه
در حدود بستان شهر قاهره ساخت و معمار در آن خادمش جوهر بود و حاکم اسماعیل
که نبیره المعز بود در و عمارات فراوان کرده و در استحکام کوشیده و در زمان
و در آن شهر جهد کرد و مسجد جامع معروف و در اول عهد مستنصر فاطمی هفت سال متواتر
بسبب نمادی آب نیل که قطعا بالکل نمی آمد و زراعت نمی شایست کرد قحط و غلا و وبا
عظیم بود چنانک رطلی نان بشانزده دینار رسید نسل بکلی معدوم شد و سلطان
ضعفا را سگ می خوردند و بدین سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب گشت
تا بعد از آن مجال و دفع شد و امیر الجیوش بدر جمالی در عمارت و زراعت سعی بلیغ
نمود ملک را با حال عمارت آورد و ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب در سنه
اثنی و ستین و خمسمائه تلافی آن سوختگیها کرد و بنیاد این قلعه را بنا کرد و در پیش
سبب دیوار و سه صد گز و اکنون آنرا داخل آن بارو بست مصر خوانند در معجم البلدان
گوید عمارات مصر بمرتبه رسید در زیادت از شش هزار مسجد و مکتب و هزار و دویست
حمام بود و در حد غور معظم ترین بلاد شد هوای مصر بگرمی مایل است و آبش از
رود نیل و آن باوشیرین و گوارنده بود و از کثرت استادی عمر شدی بوده و نیکوها
و سرها در آن شهر بارونکی بود و تا مکی بر سنگ شب و بالای مصر بحکم افسون بسته اند که
نهنگ مضرت نتوانند رسانید حاصلش غله و پنبه و میوه و نیشکر بسیار بود و در حوالی آن
شهر کنده اند تا بها دهب و نسا و بالعف با لجل من علب دیر بوصیر و زمین الفیوم

در سلو

که مقام معجزه موسی علیه [السلام] نقل کاه مردان الحمار بوده دو فرسنکی مصرست برغونه

شهر ایله که حق تعالی قوم انجا مسخ کرد ایشانرا جوانانرا بوزینه و پیرانرا خوک کرد اند بر

فرسنکی مصرست و کلام مجید از حال ایشان حکایت میکند قوله تعالی واسئلهم عن القریة

التی کانت حاضرة البحر اذ یعدون فی السبت اذ تاتیهم حیتانهم یوم سبتهم

شرعا و یوم لا یسبتون لا تاتیهم کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون و قوله

عز اسمه واذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا

قالوا معذرة الی ربکم ولعلهم یتقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا

لهم کونوا قردة خاسئین و از مصر تا ولایت ... بر ... حبیب تا

اسکندریه شصت و هشت فرسنک تا رقه دویست و چهل و پنج فرسنک تا طرابلس صد و

هشتاد و هشت فرسنک و از طرابلس تا قیروان هشتاد و سه فرسنک مصیصه از اقلیم

سیم و توابع شام است در صور الاقالیم کوید هرون الرشید خلیفه عباسی ساخت و

وسط است ملیطه در صور الاقالیم کوید حصنی کوچکست و عمر بن عبد العزیز ساخته

طرف الجنوبیة دران هشت موضع است باد اردشیر بهمن کیون قباشاه خوانند

از اقلیم اولست بهمن بن اسفندیار ساخت خط جزیره ایست میان فارس و هند مکی هند

دو زبان ساوقان خزینه شهری بهاست نیزه خطی از انجا آورند از اقلیم دوم است

رام فیروز از اقلیم دوم و توابع هندست انوشروان عادل ساخت صمود

نیریومه

اردشیر بابکان

صدوه

از اقلیم دوم

از اقلیم دوم و توابع شام بر ساحل دریا ست اسکندر بن داراب بن بهمن بن اسفندیار

ساخت نرشاور از اقلیم دوم و بلاد سندست شاپور ذو الاکتاف ساخت

مشرعه رن از اقلیم اول و توابع ... است انوشروان عادل ساخت طرف الشمالیة

باب الابواب

دران پنج موضع است عرب انرا سر بوقوس خوانند و مغول دربند و ...

و حاکم اخار انرا ... شاه کفته اند و مغول تمور قهو خوانند از اقلیم پنجم است طولش از

جزایر خالدات ... و عرض از خط استوا ... لهراسب کیانی

ساخت و بعضی کویند اسفندیار بن کشتاسف بن لهراسب با تمام رسانید

شهریست مثل تفلیس بعهد قباد بن پیروز خراب شده بود بانرا از خشت خام

دیوار ساخته انوشروان عادل تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و صاروج

برآورد و دو دیواری متصل بارو یک طرف بدریای خزر رسانیده چنانچه کا شش

نیم فرسنک در میان آب دریا دیوارست و یک طرف بر کوه تبق برده چنانک

دیکر امکان کذشتن نمانده است بعضی انرا سد یاجوج و ماجوج خوانند و این

روایت ضعیف است و تا غایت عمارت نوشروانی برقرارست و نوشروان بر سر

بارو شهر برجها جایکهبانان بسیار ساخته است و نکهبانان موصلی و دیاربکری

در و نشانده و نوشروان عادل دران کوه چهارده کوشک قلعه ساخته است از ان کوشکها

بعضی برقرارست و ان نکهبانان زبان عربی نیز کویند و هوای باب الابواب کرم است

و در ان ازار شاعات غله نیکو باشد و مرغزارهای خوب دارد و آب ... انجا ساختند

واکثر محصول ایشان ابریشم بود **بلنجر** انوشروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم
ششم است و بدشت خزر در صحرای واقع است که ما بین باب الابواب و ولایت الان است
انوشروان عادل ساخت و در و فصیل بسیار است و آنکه ویران شده باشد در بابل
در وکنش خلایق بوده است و اکنون یک ترسا را آنجا باب الابواب جهاد مرحله است
و اکنون آنرا سرای باتو خوانند و […] دو فرسنگی […] تمام در عهد اکاسره
تختگاه ایشان بوده و بهرام چوبین منسوب شده و بعضی آن را باب الابواب می‌شمارند **مسعد سیل**
در دشت خزر از اقلیم ششم است انوشروان عادل ساخت **قسطنطنیه** سلیمان بن عبدالملک
مروانی ساخته […] **قسم چهارم** در ذکر بلاد و ولایات مشهوره
که در ممالک ربع مسکون است اگرچه آن عمارات خارج ملک ایرانست و حکام ایران بر آن ساخته
اند در این کتاب غرض شرح دیار ایرانست اما چون خط عمارات جهان و آثار اعظم پادشاهان
ایرانست خالی از معلوم گشته آنها نوشتم تا حال آنها یاد کردن باکتاب جامع تر خواند
بود مناسب تر است اما بود و […] شرقی و غربی یاد کنم و فارق میان ایشان خطی
تصور کردم که از قبة الارض جد جنوب خط استوا در آید و بحر هند ببرده ملک سراندیب
را شرقی کرده و بحر عرب و بحر قلزم و ملک حبشه را غربی کرده و آنگه ببرد ایران و الان شهر […]
و الان و بحر کرد […] بگذرد و تا غربی دشت قبچاق و بحر خزر را شرقی کرده در بحر
غالاطیقون بر کوشند و جزایر طلیسمان […] بدریا محیط […] و این خط بر میان
وسط ربع مسکون […] ممالکی که معتبرتر و مشهورتر است ایراد کنم و بعد شرح […] و الله اعلم

ازمقاله ۳ در ذکر حکایات عالم […] در عصر ممالک ایران است

نصف الشرقیه […] ذکرش بر ترتیب حروف یاد کنم **بدریه**
وسنوریه و بلند و […] و البنور بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم در میان بحر شرقی
و دریا غالاطیقون بیشتر سکان آنجا صحرانشین اند و هوای بغایت سردی دارد و
انهار شاعات اندکی غله و اکثر حاصل […] باشد چون […] بود و بنه و آنکه رد
دیگر […] شد اما مواشی بسیار بود […] معاش ایشان بر شکار مواشی محصول
معدنیات بود و از آنجا معدنیات […] **بلاساغون** ملکی وسیع است
از اقلیم ششم و هفتم هوایش بغایت سرد است و بیشتر مردمش صحرانشین و مواشی
و دواب بسیار دارند و […] و آنکه باشد و ارتفاعات اندکی غله دارند **تبت**
ملکی وسیع است از اقلیم چهارم و پنجم شهرهای بزرگ و هواهای خوش دارد و ارتفاعات
غلات و میوه […] باشد از بلاد مشهورش چاچ و […] شهری عظیم است
و اکثر مردم آنجا […] **پرستان و ابغور** ولایات و مساکن بسیار است از اقلیم
پنجم و ششم و بلاد معمورش […] المالق و […] که تمام
ابو نصر فارابی و اسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح اللغه بوده و کاشان […] عربی
در خوبی […] که در خیل […] کرده کفته است **بیت**
[…] ، […] ، شما را پادشاهست کشور
رسانده […] ، […] ، […]
ملک […] ، طلب کرد […] ، […]
[…] خراسان **بکت** ملکی بسیار است از اقلیم پنجم معول آنرا […] خوانند

از بلاد مشهورش یکی قراقرم است شهری معتبر است در وی عمارات بسیار
و زراعات بی شمار و مردم صحرانشین حد جرجت در مصنفات رشیدی آمده
چین ملکی طویل و عریض است از اقلیم دوم و سیوم و چهارم دار الملکش [illegible] خوانند
از اقلیم دوم است طولش از جزایر خالدات قلو و عرض از خط استوا کب
مردمش اکثر بت پرست باشند و بعضی یهودیت و ترسا و مسلمان نیز
پرست باشند اما چون دینشان و غلبه بحکم سلطانان بود اکثر بت پرستان بوند
در آن ملک علم صنعتها بدرجه کمال است دیگر بلاد بزرگش بسیار است ختای ملکی
بسیار است از اقلیم چهارم و پنجم طولش از جزایر خالدات قلد و عرض از خط استوا
مو و آن شهری بزرگ است در اصل … و گشته اند و قلاقان … شهری
دیگر ساخته اند دیگر بلاد بزرگ مشهورش … جوی است بزرگ در وی روانست
و تنگک و قلعه شکات … بسیار است ختن ملکی بسیار است از
شاهی بلادش کاشغر و … و ولایات و توابع بی شمار دارد خوارزم و جرجانیه
ملکی بسیار است از اقلیم پنجم و ششم است و دار الملکش ارکنج است و اکنون خوارزم
مشهور است و در اصل … پس از آن ارکنج گشته اند و شهر کاث جرجانیه نیز
خوانند و دیگر بلادش بسیار است … و … و …
… شیخ نجم الدین
کبری است رحمة الله علیه و آن قصبه کوچک است و ولایات بسیار و مواضع بی شمار
دارد از انواع غلات و میوه های خوب دارد خصوص خربزه نهایت خوب باشد

باقلیم

دشت قبچاق از اقلیم سادس و بعضی از هفتم است و بر شمال بحر خزر واقع است
در وی عمارات بلاد و قری اندک است و اکثر سکانش صحرانشین اند از بلاد مشهورش
خزر که آن صحرا بدو باز خوانند و دشت خزر گویند و بطاس و سوار و … و سرای باتو
و … و اکثرش … از آن اندکی غله بود
و حاصل … و دیگر حبوب … میوه نادر باشد
… علفزار … و مواشی فراوان باشد و معاش اهل آنجا
از آن بود هواش سرد است و آبش از عیون و انهار … شهور
… و اکنون بعضی … اسلام دارند دیار یاجوج و ماجوج از اقلیم هفتم
و خلف است بلادش اندک … بحر … دریای …
… اسلام دارند سقسین و بلغار
دو شهر کوچک است از اقلیم ششم … ولایات بسیار …
… صقلاب ملکی بزرگ است و از اقلیم دوم بلاد بزرگش … و مولتان و …
… و …
… و سرحد هندست و …
… و دیگر مواضع
بلاد و … بی شمار است اهالی آنجا اکثر زبان پارسی گویند هواش گرمسیر است و انواع
حیوانات باشد زنجبار ملکی بزرگ است و از اقلیم سیم و چهارم بلاد و ولایات بی شمار

و ارتفاعات انواع بسیار دارد و مردم آنجا اکثر دین اسلام دارند
ملکی است از اقلیم هفتم از بلاد مشهورش مدینة النیل که قطاینه گفته اند
شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد و ارتفاعاتش اندکی غله باشد و بعضی نیکوتر اند
فرخار ملکی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد و اهل آنجا حسن و
خوب صورتی در حد کمال دارند و در حق ایشان گفته اند شعر

کنه فرخار را نوی نیست | بگو تو که پر تو او شدن | خدایا این بلا و بسیار است
ملکی کس نی یارد چه دیدن | لب و دندان این ترکان چگل | بدین خوبی نباشد آفریدن
که از دو ترکیب دندان ایشان | چو دندان لب نیاید گر بگیرند

فرغز و سلنکا ملکی است
از اقلیم ششم و دار الملکش قراقرم اوکتای قاآن ساخته هوای سرد دارد و دانش فراوان و غله
اندکی بود و حاصلشان از حبوب صیفی بود و بیشتر در آن سفیدی که صورت اصلی چنگیز خان
بوده علفزار است و اوکتای قاآن در آن شهر عمارات عالیه کرده و از کوشک و سرای پادشاهان
فراوان آنجا ساخته بوده انرا قرشی خوانده است قندهار ملکی بزرگ است از
اقلیم سیوم و چهارم بلاد بزرگش قراجانک و دلی شاک که دار الملک است و دیگر چند
ولایات و دیگر بلاد و ولایات و صحاری بسیار و ارتفاعاتش غله و اندکی میوه باشد کابل
ملکی است از اقلیم سیوم و بلاد و مواضع بسیار دارد و ارتفاعاتش نیشکر و دیگر میوهای
گرمسیری فراوان باشد کشمیر شهری بزرگ است از اقلیم سیوم و بارو و خندق
عظیم دارد و ولایات بسیار از اقلیم سیوم و چهارم از توابع اوست و اهل آنجا جنی بت پرست

اینجه

آنجا بیشتر شده اند حسن صورت دارند و نعلی حسن صورت شرط ملاحت
مشهور بود کتال ولایات و صحاری بسیار از اقلیم ششم و عمارات بلاد و
کمتر است و سردسیر است و مزروعات و مغروسات نادر باشد اما دواب
و مواشی بسیار باشد ماچین مغول شکاسن خوانند ملکی طویل و عریض است
از اقلیم اول و دوم دار الملکش شهر خنساء است بعضی سیاحان گفته اند از آن
بزرگتر شهری در ربع مسکون نیست و پادشاه در حد شرقی بزرگتر بلاد است و از آن چهارده
در میان شهر است و دورش شش فرسنگ باشد در حوالیش عمارات شهر است
هوایش گرمسیر است ارتفاعاتش بیشتر برنج و نیشکر بود و خرما آنجا معدوم
معدوم الوجود که بکمن بدو من شکر بنده بدل کنند و گوشت خوردنی اکثر از گاو و ماهی بود
و گوسفندی نادر بود و سخت گران باشد و در آن کثرت مردم چنانکه جای بجای
از الوف گذشته است و بتومان پیشه و اکثر قوم کافر اند و اما تا عدد
مسلمانان قریب بیست هزار باشد ماوراء النهر ملکی بزرگ است از اقلیم چهارم از بلاد
مشهورش بخارا و سمرقند و سغد و خجند و زریوقه و نودوکث و بدخشان و ترمذ
و اسباس و سکند و اسروشنه و اوزکند و انزار و جاج و سمیحان و خجند
و طراز و باران و بناکت و بستاق و لب و در صور الاقالیم گوید در زمان ما قبل بخارا
دیواری داشته که قطرش دوازده فرسنگ بوده و سغد مشهور است که از شهرهای
جهان بوده از آنجا تا سمرقند هشت روزه راه بر کنار آب باغ بر باغ بوده است

و اهل آن بلاد اکثر دوست و صاحب مروت باشند و در آن ملک قریب بیست
هزار دیه و مزرعه بوده و اکثر مردم سپاهی و مسلح بوده‌اند و اکثر محالات
با کفار همه کس با سلاح و در زی لازم بوده است مکران ملکی بزرگست از اقلیم
دوم و سیوم مسافتش دوازده مرحله دارالملکش قزبول طولش از صحرا تا خالدات
صح و عرضش از خط استوا کیج بهوایش گرمست و آبش اندک و دیگر بلاد بزرگش
تیز و مشهور است و قلعه دارد و زراعات و عمارات بسیار و قری بی‌شمار است مکر و باشود
دو شهر بزرگ است با اقلیم هفتم و صحاری و مواضع بسیار از توابع آنجاست هند
ملکی بسیار است بر و بحر و اکثر گرمسیر و بعضی عرض آن کشیده‌اند دانگی از
معمور جهان باشد و در کتب هند ولایات آنرا که مشهورتر است یاد کنیم و مشهور
که کثرت مردم و لشکر از حد قیاس بود و دیگر بلاد بزرگش دهلی از اقلیم دوم است
و اکنون تختگاه سلطان و شهری بس معظم و دیو از اقلیم دوم است و زیتون و سرانکیب
از اقلیم اول است و سومنات و قنوج از اقلیم دوم است و کنبایت و کوجرات و مرغ
و ماء از اقلیم دوم است و دیبتون و سراندیب از اقلیم اول است و معبر و مسعود شور
و ملیبار و ملکل و قعلد شهریست بر سرحد چین و بنگال از زیر تنست و بکس بست او در
خوانند ماورس و تانه و دیگر بلاد معتبر و ولایات و جدا باید نهاست چنانک
ملیبار و کوجرات و کنبایت هر یک جدا پادشاه دارند و در توابع دارند یمن ملکی بزرگست
و همه گرمسیر از اقلیم اول و دوم دارالملکش اکنون شهر زبید است و در سابق صنعا بوده

و صنعا را آب و هوا خاک موافق بوده که چهار فصل در یک مقام می‌توان یافت بود
و قصر غمدان که از معظمات و مشهورات عمارات جهان بود در صنعا بوده است و بر
درگاهش نوشته بودند وقد علمنا انا لانخلد ملکی عظیما سوخ ساعه عثمان غمدان خراب
کرد و کنیسه قلیس که ابرهه صباح هم در صنعا ساخته بود از معظمات عمارات جهان بوده است
چنانک از عطف و نحاس نعمت عمل و جواهر بسی آورد سفاح اولین خلیفه
بنی عباس آنرا خراب کرد و مال بی قیاس بر داشت و شهر عدن قصبه است اما
چون فرضه است شهرت دارد و حضرموت هم شهری کوچک است و هود پیغمبر
علیه السلام آنجا آسوده و عمان بزرگترین شهرهاست از بلاد و در دریای عمان بنزد آن سقوست
و بلاد مهره و لاسی بسیار است و شهر بزرگش صحار خوانند و ملک تهامه بعضی کتب از
یمن شمرده‌اند و در حدودی آنجا در قصبه قری تهامه دو ان از جهت سلیمان پیغمبر علیه السلام
قصری محکم عالی ساخته‌اند از سنگهای عظیم و دارالملکش تهامه بوده و دیگر بلاد و ماء
نجد که مقام قیس عقیلان بوده و زبید و قرقری بادین و دیگر بلاد مشهور بین بلاد تهامه
تهامه و تلهاب و در مسالک الممالک آمده بیر معطله و قصر مشیده که در قرآن آمده است
در زمین التون ملک یمن بوده است و حکایات عظیمه و استحکام بروج مشیده زاید
الوصف بوده در کلام مجید در ذکر مرگ غایت استحکام اشارتی فرموده اینما تکونوا یدرککم
الموت ولو کنتم فی بروج مشیده و در شاهنامه از عمارة راه پادشاه ... انزوای ... سن
از سیم و آهن ساخته بود چنانک هیچ ... نداشت و بر سر بام ... چند ... ایرانیان

نشانه بوده و اصحاب الرس که در قرآن ذکرشان آمده بدو منسوب اند و در تاریخ قضاعی
آمده هلاک قوم عاد در آن زمین بوده که ما بین عمان و حضرموت است و از حساب یمن
نصف الحرمین عمان هست و هم موضع است الارمینیه الاصغر از اقلیم چهارم است شاهر
بلادش [illegible] طربزون و دیگر بلاد و ولایتی بسیار و ملکی بی شمار است هواش
سردی مایل است و بعضی معتدل است و انواع زراعات و میوه های الوان بسیار
اوس و روس از اقلیم هفتم است و بلاد بزرگش کوتابه فاریاء و دیگر ولایات
و صحاری بسیار و بعضی از آن خوب و مردم آنجا از دواب و مواشی بسیار است و معاش
معاش آن طائفه از آن است و موضعی [illegible] افریقیه
از اقلیم دوم و سیوم است ملکی طویل و عریض است و بلاد مشهورش طرابلس
و مهدیه و تونس و [illegible] و سجلماسه و قسطنطنیه و [illegible] و سماط و علشانه و
تونسه دارالملکش قرطاجنه است و از غایت خوشی شهرش به بهشت نسبت داشته
است و باروش سنگ مرمر بوده زمان عثمان عفان در حرب مسلمانان خراب شد
و از آن وقت باز خراب است از جمله عمارات در دو ستون بدایشان ایم بر دوش
بوده که در علو و حمل که دیگر عمارات [illegible] توان کرد و اکنون دار الملک افریقیه است
الآن و سوداق از اقلیم نهم است ملکی وسیع و ولایتی طویل است و صحاری بسیار
دارد و مردم آنجا اکثر صحرانشین باشند و دواب و مواشی دارند و معاش ایشان
از آن باشد اندلس از اقلیم سیوم و چهارم است زمان سابق اندلس را از حساب

ملک

ملک روم شمرده اند و در عهد اسلام ملکی علی حده شد دارالملکش در ماقبل قرطبه
بوده و در مغرب بزرگتر و رفیع تر و پرمیوه تر از آن شهر نبوده است و باروی از سنگ
داشته است و در و متقول بسیار بوده و اکنون در عمارات وسط است و دارالملکش
اندلس اشبیلیه شده است دیگر شهرهای بلادش حسان و سرقسطه و [illegible]
و [illegible] که وادی الحجاره نیز خوانند و [illegible] و طره و [illegible] و قلعه
ایوب و [illegible] که شهری
بزرگست آنجا یک مسجد جامع دارد و [illegible] که شهری بزرگست و در و معادن آهن
و سنگ مرمر است و از میوه هاش فندق بیشتر بوده و [illegible] است و در و قصبات
و قری بسیار است و از میوه هاش زیتون بیشتر است و مدینه الفاس که از عجایب
عمارات جهان است در آن ملک است و آنرا دوباره چهار فرسنگ به علو دیوار برآورده
از آنجا که دروازه ندارد بعضی گفته اند ذی القرنین اکبر ساخته است و اصح آنکه
دیوان بفرمان سلیمان پیغمبر علیه السلام کرده و بفرمان در شان آیت واسلنا
له عین القطر و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه گفته اند از آن چشمه روی که گداخته
از آن و ساخته و بنی آدم بدانجا کمتر رسند و در عهد بنی امیه شخصی بدانجا رسیده بوده
خلیفه را از حال آن حصار خبر داد خلیفه با او کسان فرستاد از اندرون حصار آواز غلبه
می شنودند اما از استحکام حصن دخول در آن میسور نبود [illegible] تدبیر بر سر بارو
فرستاد شخصی که در اندرون حصار افتاد پس شخصی با مال گران [illegible] بالای [illegible] حشد

چنانکه بر فرازش درون حصار شناسی دیدند آن مرد ریسمانی محکم را اندرون حصار افتاد
ریسمان بکشیدند آن مرد دو پاره شد و نیمی درون افتاد و آنکه در ریسمان بسته بود نیمه‌ای
ماند و قطعاً از درون حصار حالی معلوم نشد تا کس کشد مگر سلیمان پیغمبر علیه السلام
دیوان را در آن حصار محبوس کرده است و این افعال ایشان است زیرا که نزدیک مدینه
النحاس بحیره بسیار موج است و در کوه‌های آن فراوان نبشته‌ها است و شخصی در عهد
بنی امیه موسی بن نصیر طلا جایی از آن بحیره فرستاده بود از ظرفی چند بر آورده بودند از مس
و طلی ساخته و مهر کرده چون از آن سر شکستند شخصی زرد با سلاح سوار و بیرون آمده شدند
در هوا رفت و میگفت یا نبی الله ما نعاود فی الملک قط گمان کردند که سلیمان پیغمبر علیه
دیوان را در آنجا محبوس کرده و هم نزدیک مدینه النحاس ده لوح از سنگ ساخته‌اند و بر آنجا
احوال انبیا علیهم السلام و ذکر پیغامبر صلی الله علیه و سلم نوشته و مواعظ و نصایح
و وصایا بسیار نقش کرده و این تاریخ ازشهای عجیب است و در عجایب المخلوقات
گوید سنگ شهعه نزدیک مردم بروس مدینه النحاس است که در آنجا کوه سنگ آن
است و خاصیت آنکه چنانچه هر آدمی را که نظر بر آن افتد قهقهه زند و خنده ناک شود
و چندان بخندد که بمیرد و دیوان را از آن سنگ لذتی عظیم است و در معجم البلدان آمده جزیره
قادس عرض اندلس است و در وی طلسمی ساخته بودند که مانع دخول اهل بربر بودند آن
ملک زیرا که اهل آن ملک را از بربریان اسپی عظیم رسیدی در سنه اربع و خمسمائه آن
طلسم باطل شد **بادیة العرب** جبال و صحاری بسیار است اما باقلیم دوم و سیوم

طولش

طولش از حدود شام تا بحر فارس و عرضش از مکه تا نجف و هر یک کم و بیش دویست
فرسنگ مسافت دارد و سکانش اعراب و صحرانشین‌اند و قبایل بی‌شمار است
و اکثر این دیار گرمسیر عظیم است و قلت آب اما هواء ریگستان خوشی دارد و از خوشی
هوایش گفته‌اند قال الطاعون انا انزل بالشام فقال الطاعون انا معک و قال الخصب انا
انزل العراق فقال النفاق انا معک و قال انا انزل البادیه فقال الشفاء انا معک و بنا
بر این سکان این بادیه بغیر کم بوند و در بین معنی گفته‌اند قیل للحکیم ما بال البادیه لا یحتا
جون الی الاطبا قال ان جسم الوحش لا یحتاج الی البیاطره و در آن مقام غرس و زرع
نادر بود و عمارت در موضعی چند معدود است و معاش ایشان بر شتاب شتر و سایر
دواب صحرایی باشد مثل مواشی و لحوم وحوش صحرایی و سوسمار و غیر آن باشد
و بدین سبب نفاست تنگ باشد **بربر** ملکی است باقلیم اول و دوم و بلاد
مشهورش فاش شهری بزرگ است بر ساحل بحر و بادیه بسیار دارد و در کوهش
ششصد آسیا است و دیگر شهرها بزرگ و کوچک بسیار است **چرکز** ملکی است
باقلیم ششم و صحاری و مرغزارها بسیار دارد و سکانش معاش از مواشی و دواب بود
حبشه ملکی است باقلیم اول و دوم و دار الملکش جرمی باقلیم اول طولش از جزایر
خالدات **مه ح** و عرضش از خط استوا **کو** و آن شهری بزرگ است ولایات و بقاع
بسیار دارد و از مشاهیر ولایتش بجاوه و بلغ و سلاد و قصبات بسیار است **حجاز**
ملکی است باقلیم دوم و خلاصه‌اش مکه و مدینه است و شرحش در قسم اول یاد کرده شد

دیگر بلادش طائف و نجران که مقام اصحاب الاخدود بوده و حجر که مقام نبی ع بوده است
و قصبه لحجه و تهامه و دیگر بلادش صحاری بسیار و مردم آنجا از دواب بسیار و معاش
ایشان از تجارت باشد **حمیر** ملکی است طویل و عریض با قلیم اول **سبا** ملکی است
با قلیم دوم و سیوم و ذکرش در کلام مجید آمده قوله تعالی لقد کان لسبإ فی مسکنهم آیة
جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور
شام از اقلیم سیوم و دوم است و ذکرش در کلام آمده و دار الملکش شهر دمشق است و حمص
از دمشق بعد دیگر بلاد معروفش حمص و حماه و حلب و عکه و سلمیه و انطاکیه و لاذقیه
و اخنا و قنسرین و طبریه و سمیساط و بلقا و دمس و صور و طرسوس و بعلبک و مرعش
و رحبه و دیر خادم و تدمره و تدمر و اذرعات و نیز سر برج عمارتی در آن ملک کسی بجامع انطاکیه
بوده در رسالة الملک آمده که در جامع دمشق ستونی یک پاره مربع است از چوب صنوبر
و سنگ در بلندی چهل گز و در چهل گز بطول و بطلمیوس یک گز ساخته و در کسی که یک گز
چهل گز در چهل گز بطول هشتاد گز طبقه اول این عمارت از سنگ تراشیده بر آورده
و طبقه دوم از آجر و گچ و طبقه سیوم چوب مسقف کرده اند و باش علوی ابداع کرده
دیگر عمارات آنجا ناووس قیاس توان کرد و شهر تدمر هم عمارات عالی عظیم بوده در صور
الاقالیم گوید زمان سابق ملک شام داخل ملک دوم بوده است و ایران عهد مانده داخل
ایران بوده تا در سنه احدی و سبعین و خمسمائة آل ایوب داخل مصر کرده اند
و ایران وقت تا امروز جزو حلب و سر حد میان شام و تهامه و اصحاب الایکه

آنجا

لسبا

آنجا بوده اند و شعیب پیغامبر علیه السلم بدیشان کرده و مدین که مقام شعیب پیغامبر
بوده بر شش مرحله آنجاست و قبله مدین که بدانجا منسوب اند بدان موضع نبوده
نسبت یافته و در مدین چاهیست که موسی پیغامبر علیه السلم جهت دختران شعیب
علیه السلم از آنجا آب داده بدان قصه مشهورست و در قرآن مذکور قوله تعالی ولما ورد ماء مدین
وجد علیه امة من الناس یسقون ووجد من دونهم امرأتین تذودان
قالتا لا نسقی حتی یصدر الرعاء وابونا شیخ کبیر و حفره موسی ع
انطاکیه بوده است و غار اصحاب الکهف در کوهی محدود شهر طرسوس
ملکی بزرگست از اقلیم دوم و سیوم و دار الملک و بلاد مشهورش تا دو دیگر مواضع
و قصبات بی شمار و بیشتر آن مواضع کوهستان است و مردم آنجا دین اسلام دارند
و در زهد و تقوی درجه عالی دارند و هیچ کار بخلاف شرع نکنند و بارشان نظام نگردد
طرابلس ملکی است از اقلیم دوم و سیوم و از بلاد مشهورش عمان و ولایت بسیار دارد
طلیطله شهریست بر سر کوهی نهاده و اکثر عماراتش از سنگ کرده و در کل بهر ناحیه است
مانده و در بیلکی مرحله نزدیک بود از اقلیم پنجم است و بعضی کسان او را از بلاد اندلس
نهاده اند و بعضی ملکی علیحده گفته اند و مواضع و نواحی بسیار از توابع اوست در
صور الاقالیم گوید در آن ملک معمور بسیار است **طنجه** ملکی بزرگست از اقلیم دوم
و سیوم و دار الملکش شهر طنجه کو نواحی و مواضع و قصبات بسیار توابع دارد
فرنگ ملکی بزرگست از اقلیم پنجم و ششم و هفتم و بخلف آن و دار الملکش

شهر بزنطیه که اکنون انرا قسطنطنیه خوانند و دوم قیصر روم که قسطنطین نام داشت
ساخته و اسطنبول نیز گویند اما اقلیم پنجم و ششم است طولش از جزایر خالدات
نوح وعرض از خط استوا مه طالع عمارتش سرطان و مسالک الممالک آورده که آن
شهر بر جزیره نهاده که سه طرفش شرقی و غربی و جنوبی متصل بحر روم است و شمالی آن
پیوسته بر طرف شرق یا غرب طول ان جزیره شش فرسنگ باشد و
و بارو دارد بلندی باروی بیرونی هشتاد و چند گز است عرض دوازده گز و کنگره
دو دست و هشت و پنج برج دارد بر سر هر یک دیدبانی ملازم و بلندی باروی بیرونی چهل
دو گز و عرض هشت گز و فاصله میان هر دو بارو شصت گز و در ان شهر کنیسه جهت حواریان
ساخته بودند طولش دویست طولش سیصد گز عرض دویست گز و بلندی دیوارش
کاهش صد گز و سقف در روی دیوار در و فی مقام صد دکان کنیسه ادریس ساخته اند و در آن
شهر کنیسه دیگر است انرا بیت المقدس خوانند طولش یک میل در و مذبح قربان ایشان است
و نزدیک ان مذبح تخته از سنگ سفید نهاده اند طولش بیست و چهار گز و عرض شش گز
در دیوار ان خانه صد تا آن مقام نشانده و بر او شکل عیسی پیغامبر کشیده و مادرش مریم
نگاشته و حواریش را داده و تمثال اشکال حواریان از زر طلا ساخته طول هر یک دو گز
و نیم و چشمهای ایشان از یاقوت سرخ فروزان کرده و درین کنیسه بیست و هشت در
از زر طلا و قریب یکهزار در از نقره در روی نشانده و دیوار تخته از عاج و آبنوس و صندل و ساج
عمارت کرده اند و درین شهر کثرت عمارت چنانک چهار هزار حمام داشته و کنیسها در خود

ان اوده

